

عجائب المخلوقات
للقزويني

QAZWĪNĪ,
ʿAJĀʾIB-I MAKHLŪQĀT
1538

بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

العظمة لک والکبریاء لجلالک اللهم یا قائم الذات ومفیض الخیرات واجب الوجود وا
العقول فاطر السموات والارض مبدء الحرکات والزمان ومبدع الحیز والمکان وجاعل النو
والظلمات محرک الافلاک الدایرات ومزینها من بینها بالنجوم الثوابت والسیارات ومق
الاروض لانواع الحیوانات واصناف المعادن والنباتات دام حمدک وجل ثناؤک وتوالی ذکرک
وتقدست اسماؤک فلک الابتداء والیک الانتهاء بقدرتک یکمل الاشیاء ولا احصی ثناء علیک کما
اثنیت علی نفسک یا فیاض الالاء افض علینا انوار معرفتک وطهر نفوسنا عن کدورات
وصل علی ذوی الانفس الطاهرات والمعجزات الباهرات خصوصا علی سید المرسلین
وقاید الغر المحجلین محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم الذی اخترته للنبوة وادم
الماء والطین وارسلته رحمة للعالمین وایدته بنصرک وبالمومنین وختمت به الانبیاء والمرسلین
وعلی اخوانه من النبیین والصالحین وآله واصحابه اجمعین **اما بعد** چنین گوید اضعف العباد
ذکریا بن محمد بن محمود الکمونی القزوینی تولاه الله بفضله که او از فرزندان انس بن مالک
رضی الله عنه بوده خادم پیغمبر صلی الله علیه وسلم که چون بحکم الهی مفارقت اهل و وطن
اتفاق افتاد ومجاورت کتب اختیار کردم چنانکه شاعر گفته **شعر** و خیر جلیس فی الزمان کتاب
وبمطالعه مشغوف بودمی بعجایب صنع الهی سبحانه وتعالی ودر این آیه تفکر کردمی که ان

في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار لآيات لاولي الالباب و نفوس
ان ن خواهد که حقیقت شان پیدا اند و اگر چیزی بروی مشکل شود ازان الم یابد اگر انکشافی
بروی حاصل گردد او را لذتی حاصل آید و قوله تعالی اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض
وما خلق الله من شیء غرض ازین نظر تقلید حدقه نیست که این معنی بهایم را نیز حاصل باشد
بلکه غرض ازین نظر فکر است در حقایق آن و بحث از حکمت بقا یف آن تا سبب لذات دنیوی
و سعادات اخروی باشد و ازینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ارنی الاشیاء کما هی اما نظر
در مصنوعات باری جل و علا موجب زیادت یقین و تحقیق باشد و هرچند که فکر در پیغمبر بیشتر کنند
یقین و تحقیق بیشتر حاصل شود و از برای اینمعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که تفکروا
فی خلق الله اما نظر در قضایا و احکام باری جل و علا کسی را میسر شود که او را از علم بهره باشد
و بریاضت اخلاق نیکو را اکرده باشد و نفس را مهذب گردانیده باشد بعد ازان دیده بصیرت او
منفتح شود پس ازان در هرچه نگه کند عجایبها بیند که دران متحیر شود و اگر بعضی ازان با دیگری
شرح دهد که ازان معنی بیخبر بود و آنرا باور ندارد چنانکه شاعر گوید **شعر** اني سمعت عجيبا
كنت احسبه طبقا من النوم او هجرا من السهر لما لقيت به الفيت ضجرت وقد
الوفي مثل ذا العبرة و هرکه درین نظر کند پیش از تحصیل استعداد آن الذی بیع و شبهه
حاصل شود چنانکه نظر در آلام اطفال و قهر آجال و مصایب اخیار و استیلاء اشرار
مثل او چنان بود که شخصی را بیند که کسی را هلاک میکند او را منکر شود اما تا بیا چون معلوم
کنند که آن هلاک قصاص بود و قصاص حیات آورد مردم اهل ازمباشرت قتل و اطفاء نایره
فتنه میان اهل قاتل و اهل مقتول و تخلیص قاتل از آتش دوزخ اعتراف کند که این حکم
عدل بود و لطفی از الطاف باری جل و علا اگر طبع سلیم و ذهن مستقیم دارد ازین جمله

الشست که باری تعالی یاد فرموده در کتاب عزیز از قصه خضر و موسی علیهما
و در اسرائیلیات آمده است که موسی علیه السلام بچشمه آب خورد و برسید
درین کوهی و وضو ساخت و بران کوه رفت تا نماز کند سواری برسید و ازان چشمه
آب خورد و کیسه زر آنجا فراموش کرد بعد ازان شبانی برسید آن کیسه را برداشت
و برفت پس از وی پیری برسید خرمه هیزم در دوش و آثار درویشی بروی ظاهر خرمه را
آنجا بنهاد و آب خورد و بنشست تا بیاساید ناگاه سوار که کیسه زر فراموش کرده بود باز
آمد پیر را دید از وی کیسه طلب کرد پیر منکر شد سوار او را بزد تا هلاک شد موسی علیه السلام
چون این احوال را مشاهده کرد گفت الهی حکمت درین قضایا چیست و عدل درین امور
چگونه است باری تعالی وحی فرستاد که آن پیر پدر آن سوار را کشته بود و پدر
شبان مزدور پدر سوار دین بود میان ایشان قصاص رفت و صاحب دین بحق رسید و انا
الحکیم العادل چون این مقدمات معلوم شد عجایبی که این ضعیف بران اطلاع یافته
صنائع بدیع و خواص غریب بطریق سمع و بصر و فکر و نظر خواست که ازان قید کند تا فوت
نشود چنانکه سید البشر صلی الله علیه وسلم فرموده است قیدوا العلم بالکتابة و دیگر آن ازان
فایده بود والله الموفق للاتمام فصل باید که هر که درین کتاب نگاه کند ببیند که مولف این
کتاب چه تعب کشیده است تا این مجموع را از کتب جمع کرده باشد بحسن ترتیب از علویات تا سفلیات
و درین کتاب چیزها باشد که ذهن غبی غافل ازان ابا نماید و هر امری که مخالف عادات باشد
انکار کند الا کسی که قدرت قادر را بر جمله ذرات مستولی داند اما ذهن زکی عاقل چیزی را
ازان منکر نشود زیرا که با قدرت خالق جل و علا و جمله مخلوق هیچ ممکنی را وجود ممتنع نشود
و انچه درین کتاب مسطور است اما عجایب صنع باری جل و علا و آن اما معقول باشد و اما محسوس

و اما حکایات غریبه باشد منسوب به راوی آن و اما خواص عجیبه و آن عمر وفا نکند به
تجربه همه و لا معنی لترک الکل لاجل ان لا یدرک البعض و اگر کسی خواهد که به تجربه آن مشغول شود
باید که ملول نشود اگر یک بار یا دو بار درست نیاید زیرا که آن باشد که از برای فقد شرطی باشد
یا حصول مانعی و باید که از او قیاس کند بر حال مقناطیس و آهن ربودن او اگر رایحهٔ سیر دو رسد
خاصیت او باطل شود چون از آن آب سرکه بشوئی خاصیت آن ظاهر گردد پس اگر مقناطیس را دیدی که
آهن نمی رباید در خاصیت او منکر مشو لیکن ببین که این مانع از کجاست علی انی اشهد الله تعالی
ان شیئاً منها ما اقتبسته بل کتبت الکل کما اقتبسته و هر که درو به چشم رضا نظر کند فعین الرضا
عن کل عیب کلیلة و هر که به نظر سخط درو نگرد مساوی بسیار بیند و چشم کرم از عیوب دور باشد
و لله در القائل شعر فقلت لهم لا تسئموا الفضل بینکم • فلیس علی الکریم سوی الحسن •
و نام این کتاب عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات نهاده شد و لابد است از چهار مقدمه که شرح
این الفاظ باشد و مقصود کتاب از آن معلوم شود والله الموفق للصواب المقدمة الاولی فی
شرح العجب قالت الحکماء العجب حیرة تعرض الانسان لقصوره عن معرفة سبب الشیء او عن معرفة
کیفیة تاثیره فیه یعنی چنین باشد که عجب دهشتی است که مردم را عارض شود از آنکه چیزی بیند
و سبب او نداند یا کیفیت سبب تاثیر او نداند مثال او چنانکه کسی خانهٔ منج را ببیند و پیش از آن
ندیده باشد او را حیرتی حاصل آید از آن جهت که نداند که این شکل عجیب را که ساخته است و چون
او را معلوم شود که این صورت منج است او را حیرتی دیگر حاصل آید که این حیوان ضعیف این
مسدسات متساوی الاضلاع را که مهندسان حاذق با آلات آن از پرکار و مسطره و غیره آن
بدین درستی نتوانند کردن و از آن عاجز آیند چگونه می سازند و آن شمع از کجا می آرد
که بدان خانه ها متساوی می سازد چنانچه یکی را با یکی تفاوت نمی باشد و آن انگبین

از عجایبست که در یک خانه و حجره می باشد از بهار و زمستان و از یکی معلوم کرد که چون زمستان آید گشاد
از صحن مقصود نبود از برای انوقت در حجره باید بناد چگونه دانست که این خانها باید پوشانید
بنظرای رقیق تا هوا اصل را با حجره نکنند اگر سر گشوده بگذارند هوا اثر ناشف کند و غبار بران رسد
فاسد شود اثر ایچنین سبوی سر بسته ها را از برای وقت حاجت این همه عجیب است اگر از روی حقیقت
نظر کنی هر چه در عالم هست حاجت بران متفاوت است لیکن مردم را از ابتدای جنی این عجایب لاحق
میشود شیا فشیا و در کودکی مردم را قوت نظر تمام نمی باشد و اندک اندک زیاد میشود تا انکه
عقل او تمام شود و او مستغرق باشد بقضای حوایج از تحصیل شهوات و دفع آلام و محسوسات
مشغول شده باشد و عجایب ان بطول انس از نظر او ساقط گشته پس اگر حیوانی غریب شکلی را بیند
یا فعلی مخالف عادات بیند از ان عجیب بماند و زبان به تسبیح و تهلیل بگشاید و در همه عمر عجایبها
می بیند که عقل عقلا از ان متحیر شود و نفوس اذکیا از ان مدهوش گردد اگر خواهی که اینمعنی
مصور شود نظر کن یعنی بچشم بصیرت در این اجسام رفیع و سعت و صلابت آن و حفظ ان از تغیر و فساد
حتی یبلغ الکتاب اجله زمین و بحار و هوا بنسبت با وی چون حلقه ایست در بیابان افتاده
حای الیه یدیک والسماء بنیناها باید و انا لموسعون پس نگاه کن در دوران او بعضی به نسبت با که
ارض می آسیای میگردد و بعضی دولابی و بعضی حمایلی و بعضی سیمی میگردد و بعضی قطبی میگردد
و انکه نگاه کن در دوام حرکت او بی هیچ فتوری انکه نگاه کن که چون در مقام خود باقی است
بی عمادی و علاقه پس نظر کن در کواکب آن و انوار قمر و اختلاف مشارق و مغارب
آن با اختلاف اوقات تا بسبب نشو حیوان و نبات شود و انکه در سیر کواکب و منازل آن
بحسابی مقدر که هیچ نقصان و زیادت در راه نیابد انکه در عدد کواکب و بسیاری و اختلاف
الوان ان بعضی میل بحمرت دارد و بعضی به بیاضی بلون رصاص انکه در سیر شمس در فلک او

بمدت یکسال دور تمام کند و هر روز از مشرق بر آید و بمغرب فرو شود تا اختلاف
روز و شب حاصل آید و وقت معاش از وقت استراحت متمیز شود پس در میل
آن از وسط تا صیف و شتا و ربیع و خریف متحقق شود و اصحاب هیأت اتفاق
کرده اند بر آن که جرم شمس چند کرهٔ ارض است صد و شصت و یک بار و زیادت
و در هر یک لحظه بیشتر از قطر کرهٔ زمین قطع کند و مصداق این سخن را پیغامبر
صلعم فرموده از جبرئیل عم پرسید که وقت نماز پیشین در آمد قال لانعم پیغمبر عم
از لانعم پرسید جبرئیل عم گفت من وقت قلت لا الی ان قلت نعم سارت الشمس
مسیرة خمسمائة عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت اکتساب او نور آفتاب را تا
بینی تناسب او باشد پس در امتلاء و انمحاق او و آنکه در کسوف و خسوف او ان و
یکی از عجایب آن سیاهی است که بر روی ماه است که تا این زمان قولی شافی در آن
شنوده نشد و هم چنین در راه کهکشان که آن را مجره گویند و آن سپیدی است که بر روی
فلک پیدا است بر فلکی که نسبت با ما رجوی میگردد و عجایب سموات را حصر نباشد و
و برین قدر که یاد کرده شد تبصرة و ذکری لکل عبد منیب پس نظر کن در عجایبی که میان
آسمان و زمین است از انقضاض شهب و غیوم و رعود و بروق و صواعق و امطار
و ثلوج و ریاح مختلف و ابرهای گران بار که چگونه در هوای صافی پدید می آید و چگونه
مسخر باد است تا او را میراند تا آنجا که باری سبحانه و تعالی حکم کرده باشد ببارد برف
چنانکه یک قطره بدیگری باز نیفتد تا باهستگی بر روی زمین رسد زمین را فرو
برد نبات بر آید چه اگر یکبار فرو ریختی چنانکه ناودان فرو ریزد روی زمین را
خراب کردی و کشت بفساد آمدی الگه بنگر که چگونه مقدار آن را نگاه دارد و چندان

فرستد که نافع بود اگر بیش از مقدار حاجت آید زرع را بفساد آرد و اگر کم از مقدار حاجت
بود از ان نبات حاصل نیاید و در قران مجید اشارت بدین معنی کرده اند انجا که
گفت انزل من السماء بقدر پس نظر کن در اختلاف ریاح بعضی سحاب با براند و بعضی
سحاب را جمع سازد و بعضی بکیتراند و بعضی او را بفشارد تا باران ازوی بیرون آید و
بعضی درختان را بارور کنند و بعضی زروع و ثمار را بپرورانند و بعضی خشک کنند پس نظر
کن در زمین و سکون او تا فراش و مهاد را شاید انکه در سعت اکناف و بعد اقطار او
تا غایتی که آدمی از بلوغ اطراف او عاجز ماند و اگر چه عمر دراز یابد قال الله تعالی والارض
فرشناها فنعم الماهدون و چگونه نسبت او به قرار احیا و شکم او مضجع اموات ساخت و چون
قطره باران بدو رسد همچنان بود که نطفه ذکر برحم انثی پیوندد با نواع نبات و
معادن آبستن شود فانظر والی آثار رحمة الله کیف یحی الارض بعد موتها پس نظر کن که
چگونه اطراف او را محکم کرده بجبال شامخات تا او را از حرکت نگاه دارد و آنکه مغار آن
کوه ها را خزانها آب ساخت تا میاه و امطار دران بماند و باهستگی بیرون آید و از ان
عیون و انهار پدید آید سبب بقای نبات و حیوان باشند تا سال دیگر که زمستان
بود دیگر باره مدد آن آبها برسد و انچه از ان آبها فاضل آید بدریاها ریزد پس نظر کن
در بحار عمیق که جمله خلیجها بحر محیط است و انچه مکشوف است از زمین بنسبت با
بحار همچون جزیره کوچک است در میان بحر پس در حیوانات عجیب الاشکال که در او باشند
و هیچ حیوانی در خشک نیست الا که نظیر او در بحر هست و حیوانات بی حد در آب هستند
که نظیر ایشان بر خشک نیست پس نگه کن در جواهر آن و تکون لولو در صدف در زیر
آب انکه در نبات مرجان از سنگ خاره در زیر آب بر شکل درختی ولی از سنگ پس در

غیرو

غیر و دیگر چیزها که در بحر حاصل آید پس نگه کن در سفینهای کران بار و در سرعت سیران
در دریا بباد و اتخاذ آلات آن و معرفت زمان و اوقات آنرا و عجایب بحار بیش ازان
است که جمع آن توان کرد و گفته اند که حدث عن البحر ولا حرج پس نظر کن در انواع
معادنی که در کوهها مودع است بعضی ازان در زیر مطرقه منطبع شود و چون
زر و سیم و نحاس و حدید و رصاص و بعضی ازان منطبع نشود چون فیروزج و یاقوت و لعل
و زبرجد و کیفیت استخراج ان از جوف سنک و ایجاد حلی و آلات ازان پس در معادن
زمین چون نفط و کبریت و قیر و غیران کمتر از همه نمک است و اگر شهری از نمک خالی
ماند فساد باهل او راه یابد پس نظر کن در انواع نباتات و اصناف
اشکال و لون و طعم و رایحه او تسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل
چنانکه از یک استه خرما درختی بر اید مطوق بعناقید رطب و از یک دانه سبع سنابل فی
کل سنبلة مائة حبة پس نظر کن بزمین خشک چون باران یافت اهتزت وربت و
انبتت من کل زوج بهیج انکه به بسیاری ان و اختلاف اوراق و اشکال و طعوم و روایح
ان و عجیب خواص و منافع ان و هیچ کیاهی نروید الا که چند منافع در وی نهاده اند الا
انست که فهم بشر از ادراک ان قاصر است بعضی ازان مردم دانند و بعضی ازان باری جل و علا
داند پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی ازان در هوا پرد و بعضی در آب حرکت
کند و بعضی بشکم روند و بعضی بر دو پای و بعضی بر چهار پای و بعضی بر بیشتر پس
نگه کن در اختلاف اشکال ایشان و اخلاق و افعال ایشان تا عجایبی بینی که عقول
عقلا ازان مدهوش کردد بلک در نحل و مورچه و نسج عنکبوت که این حیوانات
ضعیف تر از همه اند عجایب افعال ایشان را تامل کن که خانه را چکونه بنا کنند و غذا

چون جمع کنند وان را چگونه ذخیره نهند و شبکه چگونه نصب کنند تا ذباب در آن
افتد و هیچ حیوانی نیست از صغیر و کبیر الا که عجایب او عقل را حیران کند و قد قال
الله تعالی انظروا ما فی السموات والارض و از چشم اکثر مردم بیفتاده است بممارست
بسیار و مشاهده بی شمار وان بحر نیست که ساحل آن پدید نیست والله الموفق للصواب
المقدمة الثالثة في تقسيم المخلوقات هرچه غیر باری سبحانه وتعالی باشد آن مخلوق است
و مخلوق یا قائم بذات باشد یا بغیر و قائم بذات یا متحیز بود او را جسم گویند و
اگر متحیز نباشد او را جوهر روحانی خوانند پس جوهر روحانی اگر بجسم متعلق باشد
تعلق تدبیر او را نفس گویند و اگر بجسم متعلق نباشد و سلیم بود از شهوت و غضب
او را ملک گویند اگر سلیم نبود او را جن گویند اینست اقسام قائم بذات و اما قائم بغیر
اگر بمتحیزات قائم باشد او را اعراض جسمانی گویند و اگر بمفارقات قائم باشند او را
اعراض روحانی خوانند چنانکه علم و قدرت و ارادت اما اعراض جسمانی یا صدق
نسبت از آن حاصل آید یا صدق قسمت یا نه این و نه آن اگر صدق نسبت حاصل
آید یا نسبت حصول باشد در مکان وان را این خوانند و یا در زمان وان را متی
گویند و یا نسبت متکرر باشد وانرا اضافه گویند و یا تاثیر چیزی در چیزی وان را فعل
گویند و یا تاثر چیزی از چیزی وانرا انفعال خوانند یا احاطت چیزی بچیزی باشد
چنانکه محیط حرکت کند بمحاط به وانرا ملک گویند یا هیئات جسم باشد بسبب نسبت
اجزاء او با امور خارجی وانرا کیف گویند یا بسبب نسبت اجزاء او بایکدیگر وانرا وضع گویند
اینست اقسام صدق نسبت و اما اقسام صدق قسمت اگر میان اجزاء حدی
مشترک باشد او را مقدار گویند این است اقسام صدق قبول قسمت و اگر قابل

صدق

صدق قبول قسمت باشد و نه صدق قبول نسبت یا مشروط باشد بحیات یا نباشد
اگر مشروط باشد یا موقوف بود بر شهوت و نفرت یا نبود اگر موقوف بود بر شهوت
و نفرت انرا تحریک گویند و اگر نباشد انرا ادراک گویند پس ادراک یا کلی باشد چنانکه علم
وظن و جهل یا جزوی باشد چنانکه ادراک حواس خمس و اگر مشروط نباشد بحیات انرا اعراض
محسوس گویند بحواس خمس اما محسوسات قوای باصره چون الوان و اضوا اما محسوسات قوت
سامعه چون اصوات و حروف و اما محسوسات قوت شامه چون طیب و نتن و اما محسوسات
قوت ذائقه چون طعوم وان نه است و اما محسوسات قوت لامسه چون حرارت و برودت و
رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و صلابت و لین و خشونت و ملاست این است اقسام ممکنات
و فیما بعد ذکر افراد او بیاید به تفصیل انشاء الله تعالی **فصل** اهل سیر چنین اورده اند
که در سفر اول از توریت نبشته است که باری جل و علا جوهری بیافرید پس بهیبت نظر کرد
دران جوهر ان جوهر بگداخت و ازان دخانی برامد و رطوبتی فراز پس نشست باری سبحانه و تعالی
و ازان دخان آسمانها را بیافرید و ازان رطوبت زمین را چنانکه فرمود عز و علا اولم
یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و به شش روز خلق
جمله تمام کرد و علمای تحقیق چنین گویند که یوم از روی لغت کون حادث باشد و ایام شش
مراتب مصنوعات است از بهر انکه قبل از حدوث زمان تحدد و زمان محال باشد و
مراد از ایام ششگانه یک مرتبه ماده ارض است و یک مرتبه صورت ان و یک مرتبه ماده آسمان
و یک مرتبه صورت ان و دو مرتبه دیگر مکملات زمین و آسمان از جبال و کواکب
و نفوس و غیرها والله اعلم بصحة ذلک و گفته اند که هرچه فوق الارض است انرا در لغت
عرب سما گویند زیرا که عرب گوید ما علاک فهو سماک و هرچه زیر خاک قرار گیرد نسبت

با فلک ارض است قال الله تعالی الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن اول کره
نار و دوم کره هوا و سیوم کره آب و چهارم کره ارض و سه طبقه ممتزج میان این چهار اول
ممتزج از نار و هوا و دوم ممتزج از هوا و ما و سیوم ممتزج از ما و ارض و انرا کره طینیه
گویند انگه بحکمت و بنهایت امر کاینات را تدبیر کرد اول معادن انگه نبات انگه حیوان انگه ا
قول کلا در مخلوقات و بعد ازین جزئیات را یاد کرده شود در دو مقاله انشاء الله تعالی المقدمة
الثالثة فی معنی الغریب غریب امری بود عجیب قلیل الوقوع مخالف عادات و آن یا از تاثیر نفوس
قوی باشد یا تاثیر امور فلکی یا تاثیر اجرام عنصری بقدرت و ارادت باری جل و علا منه ذلک
معجزات الانبیاء صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که چون نفوس مقدس ایشان طالب امری غریب شود
باری تعالی آن مطلوب را احداث کند از بهر تصدیق ایشان چون انشقاق قمر و انفلاق بحر و انقلاب
عصا با ژدها و سرد شدن آتش عظیم و بیرون آمدن ناقه از سنگ و زنده کردن مرده و زایل کردن
عمی و برص و منها ذلک کرامات الاولیاء که نفوس ایشان از غایت صفا و قوت در غیر ابدان
ایشان تاثیر کنند و امور غریب پیدا آید چنانکه بدعای ایشان مریض شفا یابد و باران بارد
در خشک سال و وبا و طوفان زایل گردد و خسف و زلزله و طوفان و غیر آن واقع شود و باریدن
تگرگ هر یک چند جوزی بسیاری از حیوانات و نبات هلاک گردد و میوه تابستان در زمستان
پیدا شود و نفرت طیور بهدو و صولت سباع بخضوع مبدل شود و منها اخبار الکهنه و کهانت
بمبعث پیغمبر علیه الصلوة و السلام منقطع شد و پیش از مبعث خبرهای غریب بسیار دادندی
و طرفی از اخبار ایشان بجای خود اورده شود انشاء الله تعالی و گویند که سبب آن بود که نفوس
ایشان به نفوس جن مختلط می شد و آن خبرها اکتساب میکرد و منها اصابة العین
و آن چنان باشد که عاین چیزی را ببیند آن را عجب داند و تعجب او از سبب هلاک آن چیز

نفس

شود بخاصیتی که نفس او را باشد ومنها اختصاص بعض النفوس من القدرت
بخاصیتی غریب چنانکه قومی از هندوان هستند که چون خواهند که امری حادث
شود بجائی خالی بنشینند و همت برآن کار بندند آن امر واقع شود ومنها اختصاص
بعض النفوس باخبار الغیب چنانکه گویند باصفهان مردی بود منجم و احکام او هیچ خطا
نشدی و مردم از اطراف قصد او کردندی ابو معشر طری عزم اصفهان کرد تا او را
ببیند چون باصفهان رسید او را دید بر راهی نشسته و جمعی گرد او در آمده و هر یک از و
سوالی میکنند و او هر یک را جوابی میدهد بعد از آنکه اصطرلاب میدارد و او در سایه نشسته
ابو معشر گفت ای حکیم این احکام که میکنی دلالت او از کجاست گفت صبر کن که با تو
بگویم چون مردم برفتند ابو معشر را گفت اصطرلاب بر میدارم تا قوم بدانند که این
احکام بنا بر دلیل است و آنچه مراد در خاطر می افتد میگویم و مردم تصدیق میکنند
و چیزی از آن می یابیم ابو معشر از این شگفت ماند و بدانست که این قوت نفس است
پس برامن ابو معشر بگرفت و گفت مرا بیاموز که ارتفاع از اصطرلاب چگونه گیرند و
از آن جمله در عهد سلطان محمد خوارزمشاه مردم از بلاد هند بخراسان آمد و مسلمان شد
هر شخصی را که میدید میگفت طالع تو فلان برج است بچندین درجه و از طالع رصدی که معلوم بود
او را چند بار امتحان کردند هیچ خطا نمیکرد خبر او بسلطان رسید سلطان او را طلب کرد و
از و پرسید که غیر طالع چیز استخراج دیگر میکنی گفت بلی چیزها دیگر توانم کردن سلطان گفت
بگو تا من دوش در خواب چه دیده ام فکر کرد و گفت دیدی که در کشتی نشسته بودی شمشیر در دست
سلطان گفت هم چنین است اما این قدر اعتماد نتوان کرد که من در کنار جیحون نشسته ام شمشیر
در دست و در کشتی می نشینم و شمشیر از خود جدا نمیکنم ممکن که این سخن اتفاقی افتاده باشد

باری یکرتی امتحان کردیم مفید آمد سلطان او را مقرب خود کردانید و منها
امور سماوی اثاری که از هوا پدید آید چون تنینی یا خاییه یا تمثالی و بران شکل
باشد که بمدتی بماند و ازان جمله آنکه جسمی ثقیل از هوا بیفتد چنانکه شیخ الرئیس حکایت
کند که بارض جوزجانان از هوا قطعه اهن بیفتاد مثل حیات جاورس با همدیگر منضم
شده خواستند که بشکنند هیچ جز بروی کار نمیکرد و منها سقوط احجار مثل الحدید
والنحاس فی وسط الصواعق وان بزمین ترک بسیار افتد و ابو الحسن علی بن الاثیر الجزری
در کتاب تاریخ اورده است که در سنه احدی عشر و اربعمایه بارض افریقیه ابری پدید
آمد با رعد و برق سخت و سیل سنگ بسیار ببارید و بر هر که افتاد هلاک شد و غریب تر ازین
جاحظ اورده است که میان خوزستان و اصفهان شهریست و انرا ایرج گویند ابری بران
پدید امد چنانکه گفتی نزدیک سر مردم است و ازان اوازی می شنیدند همچون بانگ نحل انگه
باران سخت ببارید چنانکه بیم بود که مردم غرق شوند پس در میان ان باران بسیار از
ضفادع و شعامیط و سنوط ماهی که خورش طعم بود مقدار یک ذراع مردم ازان
بخوردند و نمک سود کردند از بهر ادخار و منها امور ارضیه چنانکه زمین خشک
شود و دریا خشک گردد و زمین یونان مولد حکما بوده است بلاد و عمارت بسیار بود
این زمان جملهٔ آب دارد و چنین گویند که از خاصیت ان زمین آن بود که هرچه که انجا
گم شدی فراموش نشدی و بازرگانان حکایت کنند که چون مرکب انجا بگذرد انچه فراموش
کرده باشد بخاطر اید و زمین ساده بحر بوده است تا زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم این
زمان که انجا مطهان دریا بود زراعت کرده اند و منها ما زعموا انه یصعد من الارض
بخارا اذا الاصاب شیا من الحیوان او النبات یصیر حجرا اصلا و انا را ان بارض مصر

حکایه


صورت ماه

طاهرست بمکانی که ازرا الضبا گویند و بارض قزوین بجای مشکه از ایله لیشم گویند
و منها زلزله بیقی شهر اداکثر و از الشهر بیت نور و شهر ری من بده کرده شد
و از شیخ امام ابو القاسم رافعی قدس الله سره شنیدم که گفت بقزوین زلزله پدید آید
بسقف نکای خفته شد چنانکه زلزله ف سقف کواکب السماء بدیدم آنگاه باهمدیگر آمد
و هیچ اثر زلزله ف پیدا نبود و منها ظهور معدن بارض چنانکه حکایت کردند بارض
اسمعیلیان معدن زر پدید آمد و منها ظهور نبت بارض فی بعض الاوقات چنانچه
شنیدم که بهر سال بارض ساده یکبار ترنجبین پدید آید و یکبار از ان مشاهده
کردم و منها تولد حیوان عجیب الشکل چنانکه مثل آن کس ندیده باشد حکی بعض
گوید بارض یمن انسانی را دیدم از کمرگاه تا پای صورت زنی و از کمرگاه تا فرق
صورت دو زن دو بدن بود و چهار دست و دو سر و هر دو میخوردند و سخن میگفتند
و قتی که با یکدیگر جنگ میکردند و گاه بازی و صلح میکردند و شنیدم که بکل و ساسان
از ولایت بلخ زنی بچه نهاد در سنه خمس و عشرین و ستمایه یک نیم از بدن او از یک دست
بود و یکپای و یک نیم از وجه و نشناس بدین شکل است و آن در بیشه‌ها بحر باشد
بارض یمن و هم این زن بار دیگر بدنی برآید بدو سر و منها و منها کلام الاطفال
چنانکه گذشته است در یوسف صدیق علیه السلام و طفل ماشطال فرعون و عیسی صلوات الله علیه و منها
کلام البهائم چنانکه ابو هریره رضی روایت کند از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود
بینا رجل یسوق بقرة اذا اعداه فرکبها فقال انا لم نخلق لهذا انما خلقنا للحراثة
رض فقال الناس سبحان الله تتکلم بقرة فقال صلی الله علیه و سلم بینا رجل فی غنم اذا
الذیب علی شاة منها فاخذها فادرکها الراعی و استنقذها فقال لها الذیب من لها یوم

السبع یوم لا راعی لها غیری فقال الناس سبحان الله یتکلم الذئب فقال علیه الصلوة والسلام
امنا و من به و ابو بکر و عمر و حکما گویند سه نوع غرایب یافته شد غریب یک را نامی نهادیم اول
آثار نفسانیه اگر آنرا در خیر صرف کنند معجزه باشد از انبیا و کرامات از اولیا و اگر در شر
انصراف کنند سحر باشد از نفوس شریر دوم اموری غریب حادث شود به سبب اجرام سماوی
و عنصری مخصوص باشکال و اوقات و آنرا طلسم گویند و سیوم اموری غریب حادث شود بسبب
اجسام ارضی چون جذب مقناطیس مر حدید را و آنرا نیرنج گویند این است کلام حکما در امور
غریب و بعد از این هر یک بجای خود گفته شود ان شاء الله تعالی **المقدمة الرابعة فی تقسیم الموجودات**
هر موجود دیگر غیر واجب الوجود است عز و علا مخلوق است و هر ذره که هست از جوهر یا عرض یا صفات
یا مصنوعات جمله صنع باری تعالی است و در آن غرایب و عجایب بسیار است و هر کس ادراک آن بمقدار
عقل خود تواند کرد و ذکر آن بطریق مجمل گفته شود موجودات منقسم است بدو قسم قسمی خارج است
از ادراک بشر کما قال الله تعالی و یخلق ما لا تعلمون پس سخن در آن گفتن ممکن نباشد و قسم
دوم موجودی که دانیم بطریق اجمال لیکن به تفصیل ندانیم و آن مرئی باشد یا نباشد آنچه مرئی
نباشد دو دیا چون عرش و کرسی و ملایکه و جن و شیاطین مجال فکر در او بسته شد نتوان گفتن
الا آنچه بنصوص و اخبار و آثار معلوم شده باشد و آنچه مرئی باشد چون آسمانها و کواکب و شمس و قمر
و دوران آن و اختلاف حرکات او و زمینها و آنچه بر روی اوست از کوهها و وادیها و دریاها
و معادن و نباتات و انواع حیوانات و آنچه میان آسمان و زمین است از هوا و ابرها و بارانها
و بادها و برقها و رعد و صواعق و شهبها و عواصف ریاح هر یک از آن بجای خود ذکر کرده شود
ان شاء الله تعالی این است اصل عجایب کتاب آن است و هر صنفی از آن با انواع منقسم شود
و هر نوعی با صفات مشغول از احصر سوال کردن از کثرت صفات و هیئات و اختلاف

معانی ظاهر و باطن و درین جمله مجال فکر و نظر است و هیچ ذره از ذرات عینست که در او یک حکمت یا ده یا صد یا هزار هست و جمله دلیل بر وحدانیت خالق آن و قدرت و عظمت و کبریا ی او شعر ولله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و هو فهرست الکتاب المسمی بعجایب المخلوقات و غرایب الموجودات و هو مشتمل بر دو مقاله اولی در علویات مشتمل بر سیزده نظر نظر اول در حقیقت افلاک و اشکال و اوضاع و حرکات آن بطریق اجمال نظر دوم در فلک قمر و در آن چند فصل است فصل اول در عجایب فلک قمر دوم در جرم قمر سوم در زیادت و نقصان نور قمر چهارم در خسوف قمر پنجم در خواص قمر خاتمه در مجره نظر سیوم در فلک عطارد و در آن دو فصل است فصل اول در عجایب فلک عطارد فصل دوم در خواص عطارد نظر چهارم در فلک شمس و در آن چند فصل است فصل اول در عجایب فلک آفتاب دوم در جرم شمس سیوم در سبب کسوف چهارم در خواص شمس نظر ششم در فلک مریخ و در آن دو فصل است اول در عجایب فلک مریخ دوم در خواص مریخ نظر هفتم در فلک مشتری مشتمل بر دو فصل اول در عجایب فلک مشتری دوم در خواص مشتری نظر هشتم در فلک زحل مشتمل بر سه فصل فصل اول در عجایب فلک زحل فصل دوم در خواص زحل فصل سیوم در رجوع کواکب و استقامت آن نظر نهم در فلک الثوابت و در آن پنج فصل است فصل اول در عجایب فلک الثوابت فصل دوم در کواکب آن فصل سوم در صور کواکب شمالی فصل چهارم در صور کواکب جنوبی فصل پنجم در منازل قمر نظر دهم در فلک البروج نظر یازدهم در فلک الافلاک نظر دوازدهم در سکان سموات مشتمل بر دو فصل فصل اول در حقیقت ملائک فصل دوم در انواع ملائک

در فلک اول و در او دو فصل فصل اول در [illegible] ملائکه دعای [illegible]

نظر سیوم در زمان و دران هشت فصل است فصل اول در حقیقت زمان دوم در ایام
جاهلیه سیوم در فضایل ایام و خواص آن چهارم در شهور عرب پنجم در شهور
روم ششم در شهور فرس هفتم در فصل سال هشتم در عجایب متعلق است تبکر
سنین والله الموفق مقالهٔ دوم در سفلیات مشتمل بر پنج نظر نظر اول در عناصر
و دران دو فصل است فصل اول در حقیقت عناصر فصل دوم در کون و فساد نظر دوم در کرهٔ
نار مشتمل بر دو فصل اول در حقیقت آتش دوم در شهب و کواکب ریخته شود نظر سیوم
در کره هوا مشتمل بر شش فصل اول در حقیقت هوا دوم در سحاب و مطر سیوم در ریاح
چهارم در رعد و برق پنجم در هاله ششم در قوس و قزح نظر چهارم در کره آب مشتمل
بر چهار فصل اول در حقیقت آب دوم در ظاهر شدن بعضی زمین از میان آب سیوم در احوال
عجیب که در بحر پدید آید چون مد و جزر و غیر آن چهارم در بحر محیط و دران هفت قسم است قسم
اول در بحر چین مشتمل بر سه فصل اول در حقیقت این بحر دوم در جزایر این بحر سیوم در حیوانات
این بحر قسم دوم در بحر هند مشتمل بر سه فصل است اول در حقیقت این بحر دوم در جزایر این بحر
سیوم در حیوانات این بحر قسم سیوم در بحر فارس مشتمل بر سه فصل اول در حقیقت این بحر
در حیوانات این بحر دوم در جزایر این بحر قسم چهارم در بحر قلزم مشتمل بر سه فصل اول
در حقیقت این بحر دوم در جزایر این بحر سیوم در حیوانات این بحر قسم پنجم در بحر مغرب
مشتمل بر سه فصل اول در حقیقت این بحر دوم در جزایر این بحر سیوم در حیوانات این بحر
قسم ششم در بحر خزر مشتمل بر چهار فصل اول در حقیقت این بحر دوم در جزایر این بحر
در حیوانات این بحر چهارم در حیوانات آبی مرتب بر حروف معجم نظر پنجم در کره زمین
مشتمل بر سیزده فصل اول در حقیقت ارض دوم در حیات ارض سیوم در مقدار حجم زمین

و در بعضی نسخ نیست

سیوم تقسیم وان مشتمل بر دو فصل است ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد
این نوع وخواص ایشان نوع پنجم سباع است وان مشتمل بر دو فصل است
۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع وخواص ایشان نوع ششم
طیور است وان مشتمل بر دو فصل ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد
این نوع وخواص اجزاء ایشان نوع هفتم هوام وحشرات وان مشتمل بر
دو فصل است ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع وفواید اجزاء
ایشان خاتمه در ذکر حیوانات عجیبة الاشکال غریبة الوجود مشتمل بر سه قسم
قسم اول در امم غریبة الاشکال قسم دوم در حیوانات مرکب از دو حیوان قسم
سیوم در افراد حیوانات والله اعلم المقالة الاولى فی العلویات وان مشتمل است
بر سیزده نظر فصل اول در حقیقت افلاک و اوضاع [و اشکال] و حرکات آن بطریق اجمال قالت
الحکماء الفلک جسم بسیط کری متحرک علی الوسط مشتمل علیه لیس بخفیف ولا ثقیل ولا حار
ولا بارد ولا رطب ولا یابس ولا قابل للخرق ولا الالتیام و بر هر یک از این مقدمات
براهین گفته اند در کتب حکمت و اما این کتاب بقصد آن نیست ما افلاک جمله کرات
است بعضی ببعضی محیط همچون قشرها از جمله آن یک کره است آنرا عالم خوانند و بعضی
آنرا بنه قسمت کنند محدب هر فلکی مقعر آن دیگر را مس کند والجه اقرب است بعناصر فلک قمر
است پس فلک عطارد پس فلک زهره پس فلک شمس پس فلک مریخ پس فلک مشتری
پس فلک زحل پس فلک الثوابت پس فلک الافلاک و هر فلکی را ملکی باشد که در آن
حرکت کند و از آن مکان نقل نکند و از حرکت فاتر نشود دایما در حرکت باشد و سرعت
حرکت او را هیچ چیز که مردم آنرا دیده اند تشبیه نتوان کرد تا غایتی که بیلرهین نهد

و درست شده است که بسبب دوران فلک نهم که بغایت سرعت دارد از آن زمان که دست بردارد تا
آن زمان که بنهد فلک اعظم بیشتر از فرسنگ برود و از افلاک بعضی آنست که از مشرق بسوی
مغرب حرکت کنند چون فلک اعظم و بعضی آنست که از مغرب بسوی مشرق حرکت کنند چون فلک
الثوابت و افلاک سیارات و این صورت که عالم است بعضی به بعضی محیط و از افلاک
بعضی به نسبت با عالم مرکزی گردد و بعضی دولابی و بعضی حمایلی و بعضی مشتمل باشد بر وسط و مرکز



آن مرکز عالم باشد چون
افلاک نه گانه و بعضی مرکز آن
مرکز عالم نباشد اما هم محیط
بود چون افلاک خارج المرکز
و بعضی محیط نباشد چون افلاک
تداویر و هر یکی از آن بشرح
یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

و از افلاک بعضی آنست که بروی یک کوکب بیش نباشد چون افلاک سیارات و بعضی آنست که عدد
کواکب آن چندان بسیار است که ندانند چون فلک الثوابت و بعضی آنست که بروی هیچ کوکب نباشد چون
فلک الافلاک و از بهر این معنی او را فلک اطلس خوانند و کواکب در افلاک مرکوز است همچنان
فص در خاتم و حرکات او تابع حرکات افلاک است و جمله حرکات موجوده در عالم هست بحسب ادراک
متقدمان و اصحاب رصدها سیما بطلیموس که اعتماد قوم بر رصد اوست چهل و پنج حرکت است
حرکت فلک اعظم و حرکت الثوابت و هژده حرکت از آن افلاک کواکب علوی هر یکی را شش حرکت
و دو حرکت از آن فلک آفتاب و شش حرکت از آن فلک زهره و نه حرکت از آن فلک عطارد

ولنی

وشمس حرکت ازان فلک قمر و دو حرکت ازان اجسامی که زیر فلک قمر
اند وان حرکت خفت است و حرکت ثقل وهذا ما بلغ الیه فهم العقلا وذهن
الاذکیا والله الموفق للصواب الفریدة فی فلک القمر و فلک قمر را دو سطح
است مرکز هر یک ازان مرکز عالم سطح محدب او متصل باشد بمقعر فلک عطارد و
سطح مقعر او متصل باشد بمحدب کره آتش ویک دور او به بیست و هشت روز
تمام شود وان دوری که بدو مخصوص است وان از مغرب بود سوی مشرق و
فلک تدویر او در هر چهارده روز یک دور کند و در دور اول او روی ان ماه که منور شد
باشد و فلک سوی زمین بود و در دور دوم روی غیر منور با جانب زمین باشد
وفلک کلی او بچهار قسم منقسم شود سه ازان شامل زمین ویکی کوچک غیر
شامل آن افلاک شامل اول را فلک جوزهر گویند وسطح بالائی او سطح مقعر
زیرین فلک عطارد را مماس باشد ودوم فلک وسطح اعلاء او مماس
فلک جوزهر بود وسطح زیرین او مماس محدب کره آتش واورا افلاک مائل
خوانند ازان جهت که منطقه او از منطقه فلک جوزهر میل کرده باشد
و مرکز او مرکز عالم باشد وسیوم فلک اورا افلاک خارج المرکز گویند در فلک
مائل مرکز خارج باشد از مرکز عالم مائل باشد بجانبی از فلک کلی چنانکه
مقعر هر دو سطح ان سطح فلک کلی را مس کند بر نقطه مشترک میان
ایشان وانرا اوج خوانند وهم چنین مقعر هر دو سطح اسفل ان هر دو
سطح فلک کلی را مس کند بر نقطه مشترک میان ایشان وانرا حضیض خوانند
وبسبب این دو جسم مختلف حاصل آید غلظ در رقت و ثخن یکی ازان حاوی

فلک خارج المرکز باشد و ثخن آن دیگر محوی ورقت حاوی از جانب حضیض
ورقت محوی و غلظ او بعکس این باشد و هر یکی را ازین متمم خوانند واما
فلک صغیر که در ثخن فلک خارج المرکز است او را فلک التدویر گویند و قمر در
او مرکوز است حرکت قمر بحرکت او باشد و این فلک را حرکتی بود خاص مغایر
حرکت فلک و علمای هندسه چنین گویند که ثخن فلک قمر یعنی بعد میان سطح
اعلی و سطح اسفل صد هزار و هرده هزار و شصت و شش میل است و بطلمیوس
ثخن افلاک و مقادیر اجرام کواکب و دوایر ان و اقطار ان یاد کرده است ببراهین
هندسی و نباید که ان را کسی مستبعد شمارد که ان صعب باشد الا بر کسی که با
علم هندسه شناسائی ندارد واما هر که مقاله دوم از اقلیدس حل کرده باشد
این امور بر وی آسان باشد اگر فطانت یاری دهد و هذا صورة فلک القمر

فصل
فی فلک حقیقت القمر اما قمر کوکبی است
که مکان طبیعی او فلک اسفل باشد
و جرم او مظلم است نور از آفتاب
قبول کند باشکال مختلف بر حسب
بعد او از شمس و در هر برجی دو شب
و دو دانگ از شبی باشد و جمله فلک
را در یک ماه قطع کند و قمر کوچک تر از کواکب است و سریع تر از همه در سیر
و از برای این معنی او را بیک فلک گویند و فلک او کوچکتر از همه فلکها
است و قمر در هر شب بمنزلی باشد از منازل بیست و هشت گانه و در دو شب

بیست

بلست ونهم مستتر باشد ویک منزل قطع کند انکه از افتاب بگذرد
باز پس افتد هلال باشد چنانکه باری تعالی فرموده است والقمر
قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم وچنین گویند که جرم ماه
یک جزو است از سی ونه جزو ربع جزوی از زمین ودورة القمر اربعة
واثنان وخمسون میلا وقطر جرم القمر مایة واربعة واربعون میلا بالتقریب
التقریب این است انچه اتفاق کرده اند بران اصحاب هندسه فصل سیوم
فی زیادت ضوء القمر ونقصانه وقمر جرم او کثیف است ومظلم لیکن قابل
النور است الا اندکی از وکه برروی او سیاه می نماید پس ان نیمه که در مقابل
افتاب باشد ونیمه مظلم او با جانب پیوسته مضی باشد چون مقارن افتاب
شود نیمه مضی او با جانب افتاب ونیمه مظلم او با جانب زمین وچون از افتاب
دور شود در جهت مشرق نیمه مظلم سوی جانب مغرب باشد ان قدر که از و
روشن شود هلال باشد وهر چند که از افتاب دور میشود جرم او بیشتر
مضی میگردد تا انکه که مقابل افتاب شود از ان نیمه که مواجه زمین باشد
روشن شود انکه او را بدر خوانند بعد از ان در نیمه آخر ماه هر چند که نزدیک
افتاب شود نور او کمتر میگردد تا انکه که مقارن آفتاب شود انکه ان نیمه
که مضی باشد با جانب فلک عطارد بود وان نیمه که غیر مضی باشد با جانب
زمین وهذه صورته وهر
شب در منزلی بود از منازل
بیست وهشت کانه الرشهر

ناقص بود شب بیست و هشتم مستتر شود و اگر تمام باشد شب بیست و نهم مستتر بود
و یکروز استتار بود و انکه از افتاب بگذرد و او را نبینند هلال بود دیگر بار در زیادت
شروع کند و دائما برین نسق بیکردد حتی یبلغ الکتاب اجله **فصل** فی خسوف القمر و سبب
ان توسط زمین باشد میان جرم قمر و جرم افتاب چون قمر در نقطه راس یا ذنب بود
یا نزدیک ان بود استقبال زمین میان افتاب و قمر حائل شود ماه در سایه زمین افتد
و با سیاهی زند که اصل او ست او را منخسف بیند و جرم افتاب به نسبیا از جرم زمین بزرگتر
است پس سایه زمین بر شکل مخروطی حادث شود که قاعده او صفحه زمین باشد
زیرا که خطوط شعاعی که از افتاب تابد و بسطح ارض رسد متوازی نباشد چون بجرم
زمین رسد از جوانب او بگذرد و بهم دیگر متصل شود بر یک نقطه از سایه زمین شکل مخروطی
پدید اید اگر قمر را از فلک البروج عرضی نبود وقت استقبال مخروطی جمله جرم قمر در ظل مخروط افتد
پس جمله او را منخسف شده مکثی بود و باشد که جرم قمر ماس ظل مخروط باشد از ان هیچ قدر منخسف نشود
و این ان وقت باشد که عرض قمر
متساوی نیمه مجموع قطرین بود
یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر
از نصف قطرین باشد پاره
ازو منخسف شود و هذه صورته
فصل فی قمر خواص و تاثیراته
العجیب و تاثیرات قمر جمله بواسطه
رطوبه باشد چنانکه تاثیرات افتاب

اگر جرم قمر را عرض بود از فلک البروج بعضی ازو منخسف شود

فصل

فصل

افتاب

افتاب جمله بواسطه حرارت بود * امر البحار چون قمر در جانبی باشد از شرق یا
غرب اب بحر از ان جانب زیادت شود و هر چند که قمر بدان جانب میل میکند دران
جانب مد بحر پدید آید تا آنکه بوسط السماء آن موضع رسد این ساعت مد بغایت
رسیده باشد چون قمر از وسط سما میل کند جزر پدید اید و زیادت می شود تا انکه
قمر بمغرب ان موضع رسد این زمان غایت جزر باشد پس چون قمر از مغرب ان
موضع زائل شد دیگر بار مد پدید آید تا آنکه که قمر بوتد الارض رسد انکه غایت
مد بود چون قمر از وتد الارض زائل شد دیگر بار جزر پدید آید تا آنکه قمر بافق مشرق
رسد و حالی دران موضع دیگر باره مد پدید اید و در هر روز و شبی دو مد و دو جزر
دران مکانها که واقع در لجه بحر باشد وقت ابتداء مد حرکتی عظیم باشد و بجنبد آب
بر بالا میرود و نفخی عظیم و بادی سخت می وزد آب هم چنین باشد تا انگاه که جزر پدید اید
وان جمله بنشیند و اگر در سواحل و شطوط باشد زیادت آب و انتفاخ ان مشاهده
کنند و ابتدای مد از موضعها که فراخ و بسیار اب و عمیق بود و غالب بر زمین او
صلابت باشد و قمر بر افق آن تمام مقابل بود تا بخار بسیار متولد شود و دران موضع
مختنق باشد و طلب صعود کند و از ان نفخ و هیجان پدید اید و اب مرتفع شود و هر گاه که
این سحاب مجتمع شوند مد و جزر پیدا شد و این مد و جزر که گفته شد هر روز باشد بطلوع
و غروب قمر اما مد و جزر که در هر ماه یکی بود بر خلاف این است و اصحاب بحر
چنین گویند که دریا از وقت اجتماع شمس و قمر تا وقت امتلاء قمر در زیادت باشد و بعد از
امتلا در نقصان بود تا وقت اجتماع * ابدان الحیوانات و از تاثیرات قمر یکی
که ابدان حیوانات در وقت زیادت نور قمر قوی تر بود و نمو بران غالب باشد و در بدن

مردم اخلاط را میل بظاهر بود و عروق ممتلی بود و حرارت بر مزاج غالب و
پس از امتلا ابدان حیوانات ضعیف بود و نمو اندک باشد و اخلاط را میل بباطن
بود و عروق را امتلا کمتر باشد و برودت بر مزاج غالب و این امور پیش علمای
طب ظاهر باشد فمنها ان الاطباء ذهبوا الی ان البحرانات مبنیة علی زیادة ضوء القمر
ونقصانه و اطبا گویند که هر بیمار که در نیمه اول از ماه بیمار شود طبیعت او در دفع
مرض قادرتر از ان باشد که در نیمه آخر بیمار شود زیرا که در نیمه اول قمر زاید النور
است طبیعت را قوت دهد ومنها اثاره فی الشعور الحیوانات چنین گویند که چون قمر
زاید النور باشد موی بر ابدان حیوانات سریع بروید و قوی باشد چنانکه به
دشواری توان کندن و در نقصان قمر بعکس این باشد و نیز نشان هم چنین
گویند که این احوال که ذکر رفت در یک روز بحسب احوال قمر مختلف باشد یعنی
قمر فوق الارض باشد در ربع شرقی حکمش حکم زاید النور بود و در ربع غربی
تحت الارض حکمش بعکس این بود و اگر کسی این امور را احتیاط کند آثار آن
ظاهر یابد ومنها کثرة البان الحیوانات چنین گویند که چون قمر زاید النور باشد شیر در پستان ومنها
حیوانات بیشتر از ان بود که قمر ناقص النور بود و همچنین دماغ حیوانات و بیاض بیض
هر که قمر زاید النور بود بیشتر باشد ومنها فیما والاشیاء بزیادة الرطوبات و چون
مردم در ماهتاب بسیار نشینند رطوبات ایشان غالب شود و کسل پدید آید و سستی
اعضا و زکام و صداع حادث شود و اگر لحوم حیوانات در ماهتاب نهند طعم و رایحه
آن فاسد شود ومنها امر السمک چنین گویند که ماهی در نیمه اول از ماه در بحار
و انهار و آجام بیشتر بود و فربه تر بود ومنها اقوال حشرات الارض در اول ماه

هوام از گوران بیشتر بیرون می آیند و لسع ایشان سخت تر بود و تاثیر سم ایشان بیشتر
باشد ومنها امر السباع چنین گویند که سباع در اول ماه طلب صید بیشتر کنند ومنها امر
الاشجار چنین گویند که درخت اگر در اول ماه بنشانند زود بروید و بزرگ شود و بار بسیار
آورد اگر تفاح و نخل در وقتی نشانند که قمر زاید النور بود نیک آید و اگر در وقتی که قمر ناقص
النور بود یا زایل باشد از وسط آسمان نیک نبود و بار دیر آورد و باشد که خشک شود ومنها
امر الفواکه و الریاحین و الزرع و البقول و الاعناب چنین گویند که لون آن از اول ماه تا امتلا
بیش از آن باشد که از امتلا تا محاق و این امر نزدیک ارباب فلاحت ظاهر باشد سیما در خرخ
و سمسم و بطیخ و خیار و قثا و قرع ومنها امر الفواکه و چون ضوء قمر بر فواکه افتد او را
لونی عجیب دهد سرخ یا زرد یا غیر آن آنچه لون در اول ماه بر گیرد خوبتر از آن
بود که در آخر ماه لون گیرد ومنها امر القصب و الکتان اگر ضوء قمر بر کتان افتد
او را تباه کند چنانکه شاعر گوید شعر آنچه با ... رخ او کرد ... با قصب پرتو قمر نکند
و تاثیر آن در نیمه اول بیشتر از آن بود که در نیمه دوم ومنها امر المعادن آنچه از آن
در نیمه اول ماه متکون شود جوهر و صفای آن بهتر باشد و در نیمه آخر بعکس این بود و هذا
امر معروف ارباب المعادن و حکما گویند هر که جواهر را تجربت کند قوت طبع را ... بیند که
چگونه بسبب زیادت شدن ضوء قمر زیادت میشود و به نقصان او نقصان می پذیرد
باید که چون قمر مقارن زهره شود در ثور استعمال بوزه کند زیرا ... تا ب
بیند که تفاوت میان آن وقت و وقتی دیگر چند است زیرا که طبیعت قوی باشد بقوت
نور قمر نکند اما بوزه تاثیر کند خاتمة فی المجرة و آن سپیدی است که بر روی
فلک بیند او را ستاره شرح السما گویند و به پارسی راه کهکشان و حکما تا این زمان

السمه الطرائق المستطر

در حقیقت ان قول شافی نگفته اند و بعضی گویند از ان روی که در او کواکب
بسیار جمع است و بعضی به بعضی را طمس کرده اند از ان جهت بپاره ابر میماند
و او در زمستان در طرفی باشد از فلک و در تابستان در اول شب در وسط
سما باشد از شمال تا جنوب و در آخر شب بگردد و ممتد باشد از مشرق تا مغرب
او به نسبت با زمین رحی میگردد والله اعلم بحقیقة الحال **فصل** فی فلک
العطارد فلک عطارد را دو وجه بود کرهٔ متوازی مرکز ان مرکز عالم بود و سطح
اعلی آن مماس مقعر فلک زهره بود و سطح ادنی مماس محدب فلک قمر و یک دور
او در یکسال تمام شود آن دوری که باو مخصوص است از مغرب بمشرق و او را فلک
خارج المرکز چنانکه فلک خارج المرکز قمر در داخل ثخن فلک کلی بود و آن فلک
گویند و از فلک دیگر خارج المرکز منفصل شود و انرا خارج المرکز دوم گویند و
تدویر او در ثخن فلک خارج المرکز دوم بود و عطارد در فلک مدیر مرکوز بود و عطارد
را دو اوج باشد یکی در فلک کلی
و دوم در فلک مدیر و همچنین او را
دو حضیض بود و هذه صورته و
چنین گویند که ثخن فلک عطارد و
ان مسافت میان سطح اعلی و سطح
اسفل باشد سیصد هزار و شش صد
و هشتاد هزار و چهار صد و هشتاد
و دو میل است برای بطلمیوس

الرهد

الرصد واوان را ببراهين هندسي یاد کرده است ودر زمان ما الکنون اصول
عطارد در همه زیجها مختلف است زیرا که بطول مدت اصول بطلیموس متغیر شد
ودر زیجهاء دیگر اصول او مختلف است وازاچنان بباید دانست که قران
او را با کواکب نگاه کنی وقتی که از افتاب دور افتاده بود در وقتی که زیج حکم کند
بقران او با چیزی از کواکب نگاه کنی میان ایشان بعد باشد والله الموفق
للصواب فصل في خاصیت العطارد اما عطارد کوکبی است مختلف ومنجمان او را
منافق گویند زیرا که با سعد سعد بود وبا نحس نحس ورای ایشان ازشان او السنت
که ذکا ونطق وفطنت دهد اگر نیکو حال بود بسعدی ان ذکا وفطنت در خیر صرف
کند واگر با نحس باشد ان معنی را در مکر وحیل صرف کند ودر هر برجی هفده روز
تقریبا ورجوع واستقامت او بسیار باشد ودائم گرد افتاب گردد از ان جهت
او را نادر توان دید وگویند که جرم او جزء من اثنی وعشرین جزء من جرم الارض
ودائرة جرمه مائتان وستة وثمانون فرسخا وجرم قطره مائتان وثلث
وسبعون میلا والله اعلم الفصل الرابع فی فلك الزهرة اما فلك زهره محدد ود
متوازی که مرکز عالم بود حد اعلی او مماس مقعر فلك افتاب بود وحد ادنی او مماس
محدب فلك عطارد ودوری که بدو مخصوص است از مغرب باشد سوی مشرق در
یکسال تمام شود مثل دور فلك افتاب الان است که فلك التدویر زهره سیر زهره
را مخالف سیر افتاب کند وقتی که مستقیم باشد زهره فرا پیش افتاب افتد ووقتی که
راجع بود باز پس افتد وشرح ان در رجوع کواکب بیاید ان شاء الله وثخن فلك
زهره وان مسافت ما بین سطح اعلی وسطح اسفل بود سه هزار وهفتصد

الفصل الرابع

و الذ و پنج میل است و صورت فلک او مشابه به فلک قمر و فلک افتاب اکبر

اگر فرض کنی که جرم افتاب فلک

التدویر باشد لی هیچ فرق

فصل فی خاصیت الزهره اما زهره کوکبی است

سعد منجمان او را سعد اصغر

خوانند از ان جهت که در سعادت

کم از مشتری باشد و در هر برجی

بلیست و هفت روز باشد و پیوسته

کرد افتاب کردد همچون عطارد

و عیش و طرب و لهو و لعب بدو تعلق دارد برای منجمان و گویند که نظر

در روی کردن سرور و فرح دهد و اگر کسی را حرارت عشق بود چون بسیار

در روی نکرد عشق بروی سکبتر شود و از ینجاست که شاعر گوید بیت

ز روی تو نکه کنم اندوه کم شود ❁ چون عاشقی که بنکرد از دور زهره را

و چنین گویند که محبت و الفت و باه تعلق بوی دارد و گویند که اگر در ان

زمانی که نکاح کنند زهره ناظر باشد نیکو حال بود میان شوهر و زن محبتی

عظیم و جرم الزهره جزء من اربعة و خمسین جزءا و ثلث جزء من جرم الارض

و قطر جرم الزهره من اربعمایة و تسعة و اربعون میلا و سدس میلا

فصل فی فلک الشمس اما فلک افتاب محدود شود بدو سطح متوازی کری

که مرکز ایشان مرکز عالم بود و سطح اعلی او مماس مقعر فلک مریخ بود و سطح اسفل

سطح شمس

او مماس

او مماس محدب فلک زهره و دوری که مخصوص است بدو از مغرب سوی مشرق
باشد و لبصید و شصت
و پنج روز و ربع روزی تمام شود
وازو فلکی منفصل شود مشتمل
بر وسط مرکز آن خارج بود
از مرکز عالم چنانکه یاد کرده
شد در افلاک دیگر لیکن هیچ فرق
الا آنست که جرم افتاب بجای
فلک التدویر بود بر صفتی که نموده شد و افتاب را فلک التدویر نباشد و آن
غایت لطف باری تعالی و عنایت اوست بخلق زیرا که اگر افتاب را افلاک
التدویر بودی همچون دیگر کواکب چون راجع شدی در تابستان یا
زمستان زمان حر و برد مضاعف شدی تابستان و زمستان هر
شش ماه بودی و افتاب اگر مسامت راس بودی شش ماه حیوان و نبات
هلاک شوندی از غایت حرارت و هم چنین اگر از سمت راس شش ماه دور بودی حیوان و نبات
از برودت تعب داشتی و ثخن فلک افتاب و آن ما بین سطح اعلی و سطح اسفل باشد
ثلثمائة الف و خمسون الفا و اربعة و ستون میلا **فصل** فی جرم الشمس اما افتاب بزرگترین کواکب
به جرم و بیشتر از همه کواکب بود به روشنی و مکان او کره چهارم است و منجمان گویند افتاب
ملک کواکب است و قمر وزیر او و عطارد کاتب او و مریخ صاحب جیش او و مشتری قاضی
و زحل خزانه دار و زهره خدمتکار و افلاک چون اقالیم و بروج چون شهرها و درجات

چون دیدها و دقایق چون مختیا و ثوانی چون معارل و این تشبیهی سخت نیک است دار تجلی
بارسوی یکی آنست که آفتاب را در فلک چهارم نهاده است تا طبایع و مصنوعات بحرکات او در حد
اعتدال باشند که اگر بر فلک ثوابت بودی عناصر از دوری او افسرده در تیبس مرکبات از غایت
برودت تباه آمدی و اگر بر فلک اول بودی از غایت حرارت بسوختی و لطیفه دیگر آنست که آفتاب سایر
جاری آفریده است که اگر واقف بودی در موضعی حرارت عظیم بودی و در موضع دیگر برودت عظیم او
و فساد آن معلوم است حکمت باریتعالی اقتضای آن کرد که هر روز از مشرق برآید و بمغرب فرو شود
تا هر چه از روی زمین مکشوف باشد از شعاع او بهره مند شود و در هر یک سال او در میل بجهت یکی بود از
شمال و دیگر بجنوب تا هر دو جانب از وی با جایزه مانند فسبحانه ما اعظم شانه و اما جرم آفتاب
چند جرم زمین است صد و شصت و شش بار و جرم قطر الشمس احد و اربعون الف و ثمانمایه و ثمانیه و
تسعون میلا و در هر جا برین اثر و خیر را از روز و هر روز یک درجه قطع کند فصل در کسوف الشمس
و سبب آن حایل شدن ماه است میان آفتاب و میان ابصار ما و جرم قمر مظلم است آفتاب را از
ابصار ما محجب کند چون مقابل آفتاب شود در یکی از نقطه راس و ذنب و یا نزدیک آن در زیر شعاع
آفتاب بود حایل افتد میان آفتاب و ابصار زیرا که خط موهوم شعاعی که از دیده بیرون شود
بمبصر پیوندد بر شکل مخروطی تا سر زاویه آن باصره و قاعده آن مبصر و چون ماه حایل افتد
میان ما و میان شمس مخروط اول بجرم ماه پیوندد اگر ماه را عرض نبود از فلک البروج جرم ماه
تمام در میان مخروط افتد آفتاب بکلی گرفته شود و اگر ماه را عرض بود مخروط از آفتاب منحرف گردد
بدان مقدار که عرض اقتضا کند بعضی از آفتاب گرفته شود و چون آفتاب منکسف شود زمان
کسوف بسیار نماند زیرا که قاعده مخروط شعاع چون بر صفحه قمر منطبق شود در حال ز ران
منحرف شود انجلا پدید آید لیکن کسوف مختلف شود باختلاف اوضاع مساکن بسبب اختلاف

نصف

منظر

منسطر و در بعضی هیچ کسوف
نباشد و هذا صورته **فصل**
فی خواص الشمس و تاثیرات آن
در علویات و سفلیات ظاهر است
اما در علویات بکمال شعاع خود
همه ستارگان را ناپدید کند
و قمر را نور دهد و آنچه ذکر کرده شد
از خواص قمر جمله از فواید آفتاب
است و اما تاثیر او در سفلیات

ومنها امر البخار چون حرارت آفتاب در بحار تاثیر کند از روی بحار بر انگیزد به سبب سخونت
و بخار مرکب شود از اجزاء ناری و اجزای آبی و اجزاء ناری با آبی قصد مرکز خود کند چون
بهوای بارد رسد متکاثف شود از سرما سحاب از آن پدید آید آنگه باد آن را براند بمواضعی که
باریدن خواهد از بعد ترتیب حیات بلاد و عباد کرده از آن انهار و عیون پدید آید
و سبب ثمار و زرع شود چنانکه باری جل و علا فرمود و هو الذی ارسل الریاح بشرا بین یدی رحمته
حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات

ومنها امر المعادن چون اجزای آبی با اجزای ارضی مختلط شود از آن بخارات در بطن زمین
پدید آید حرارت آفتاب اثر انضاج دهد از آن اجساد معدنی متولد شود بحسب موضع چون زر و سیم
و نحاس و رصاص و حدید و یاقوت و زبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح
و غیر آن و فواید اجساد معدنی معلوم است **ومنها** امر النبات و زرع و اشجار چنانکه

جمله آثار آفتاب رسیده و هر گیاهی که الی الحاح آفتاب بسیار الحاح برویید از حوالی که تا ببینی
آفتاب در نبات مشاهده کنی نظر کن در نیلوفر و ادریون و حرفوع که در اول نهار چون آفتاب
در ارتفاع باشد چگونه قوت گیرد و بلند شود و اوراق آن رسته باشد و چون آفتاب بحد زوال
رسد او نیز بنهایت قوت و نشو و نما رسیده باشد و چون آفتاب از وسط السما زایل شود و در انحطاط
شروع کند در آن اثر ذبول پدید آید و چون آفتاب فرو شد ضعیف و پژمرده شود و چون روز
دیگر آفتاب طلوع کند باز بحال خود رجوع کند **و منها** امر الحیوان چون صبح پدید آید در ابدان
حیوانات قوتی و نشاطی پدید آید چندانکه آفتاب مرتفع میشود در حیوانات حرکت و قوت زیادت
میشود تا آنکه بوسط السما رسد و چون آفتاب شروع کند در انحطاط قوت حیوانات روی نهد در
انتقاص و چندانکه آفتاب بغروب نزدیک میشود آن ضعف زیاده میشود و چون آفتاب غروب کرد
حیوانات بمساکن خود رجوع کنند و در مساکن قرار گیرند بر صفت موتی تا وقت طلوع آفتاب آنگه
باز بحال خود رجوع کنند و از آثار آن نیز آنست که قومی که بر سمت رؤس ایشان باشد چون بلاد
سودان روی ایشان سیاه باشد و وجود ایشان محل باشد و ابدان ایشان خشک و اخلاق ایشان
چون اخلاق سباع و قومی که آفتاب بر سمت رؤس ایشان دور بود چون اهل صقالبه و روس خلق
ایشان خام باشد و لون ایشان سپید و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان فربه و اخلاق ایشان
همچون اخلاق بهایم بود **و منها** ما زعمت البراهمة و حکمای هند که گویند که اوج آفتاب در هر برجی
سه هزار سال بوده فلک را در ربعی شش هزار سال قطع کند و در این زمان که سنه اربع و ستین
و ستمایه است از هجرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه اوج در برج جوزاست و گویند
که چون اوج ببرج جنوبی رسد هیأت زمین (مبدل گردد) این ربع که معمور است خراب شود و آن ربع که
خرابست معمور گردد و دریا خشک گردد و خشک دریا و شمال جنوب شود و جنوب شمال والله اعلم بالصحه

ذلک

والاک الثامن في فلك المريخ وفلك مريخ را دو حد است متوازي مركز عالم
باشد سطح اعلى او مماس فلك مشترى باشد و سطح اسفل مماس فلك افتاب
و دور خاص كه او راهست از مغرب بسوى مشرق در يكسال و دو ماه و بيست
و دو روز تمام شود و صورت ان چون صورت فلك قمر يا فلك زهره است
هيچ فرقى حاجت اعادت آن نيفتاد و بر راى بطليموس ثخن فلك مريخ و ان
مسافت ميان سطح اعلى و سطح اسفل باشد بيست هزار و سيصد هزار
و هفتاد و شش هزار و نهصد و نود و شصت ميل است فصل في خاصية
المريخ اما مريخ كوكبى نحس است بنجمان او را نحس اصغر گويند از ان جهت
كه نحوست او كمتر از نحوست زحل بود او را وصف كنند بقهر و غلبه و قتل
و نهيب و طيش و اصناف ترك اصلاحات با وى كنند و جرم مريخ چند جرم
زمين است مرة و نصف مرة بالتقريب و قطر جرم المريخ تسعماية الف
و ثمانين الف و ثمانماية و خمسة و ثلثون ميلا يبقى في كل برج اذا
كان مستقيما اربعين يوما و هر روز چهل دقيقه رود و بتقريب والله اعلم
السابع في فلك المشتري و ان را دو سطح متوازي باشد سطح اعلى
او مماس فلك زحل باشد و سطح اسفل مماس فلك مريخ مركز ان
مركز عالم بود و دور خاص او از مغرب بود سوى مشرق در يازده سال
و دو ماه و پانزده روز تمام شود و صورت ان چون صورت فلك مريخ است و فلك
زهره و ثخن جرم فلك او آن مابين سطح اعلى و اسفل باشد عشرون الف
الف و ثلثمائة و اثنان و ثمانون ميلا بالتقريب فصل في خاصية المشترى اما مشترى

و کلیه السعد است منجمان او را السعد الاکبر گویند از آن قبیل که سعادت او بیش از سعادت زهره
باشد و حیوانات بسیار و سعادات عظیم بادی لبنت کنند و جرم او چند جرم زمین است اربعة
و ثمانون مرة و خمس و ثلث و ربع مرة و قطر جرم مشتری مثل قطر جرم زمین است چهار بار و ربع
و سدس مرة و هر روز پنج دقیقه برود فصل الثامن فی فلک الزحل و فلک زحل را دو سطح
متوازی مرکز آن مرکز عالم باشد سطح اعلی مماس فلک الثوابت بود و سطح ادنی مماس فلک مشتری
و دور خارج او از مغرب بسوی مشرق و آن در سی و نه سال و پنجاه و شش روز تمام شود و بطلمیوس
گوید ثخن فلک جرم زحل احد و عشرون الف الف میل و ثمانیة و ستة و ثلثون الفا و ستمائة
و ستة امیال فصل فی خاصیة الزحل اما زحل کوکب نحس است منجمان او را النحس الاکبر گویند از جهة
در نحوست بیش از مریخ است و گویند که از شان او خرابی بود و هلاک و غم و اندوه دراز
و آنچه بدان ماند اعاذنا الله منها و جرم زحل چند جرم زمین است احدی و ثمانین مرة و سدس
مرة و قطر جرم الزحل کقطر جرم الارض اربعین مرة و گویند که نظر در زحل کردن دل
تنگ آورد چنانکه نظر در زهره کردن دل خوش آورد و سرور والله اعلم فصل فی رجوع
الکواکب و استقامتها رجوع کواکب و استقامت آن بسبب فلک تدویر است هرگاه که سیر فلک
التدویر موافق فلک حاوی باشد سیر کواکب بیشتر بود زیرا که اجتماع حرکتین سبب حرکت
فلک حاوی و حرکت فلک تدویر در ین حال مستقیم بود و ابتدای استقامت از اعلی فلک
التدویر بود و چون با دنی فلک التدویر رسد سیر او مخالف سیر فلک حاوی بود ما دام
که حرکت او کمتر از حرکت فلک حاوی باشد او را مستقیم بینند الا بطی السیر او در ین حالت کم بود
و چون حرکت او بیشتر شد از حرکت فلک حاوی بود راجع باشد زیرا که فلک حاوی اگر چه فلک تدویر
را میگرداند لیکن حرکت فلک تدویر سریع تر بود از حرکت فلک حاوی باشد زیرا که فلک

الفصل الثامن

فصل

حاوی

حاوی یک جزو حرکت کند مثلا در فلک التدویر بود جزو یک جزو در مقابل یک جزو باشد

جزو دیگر فاصل ماند اورا
راجع بیند و نزد استواء حرکتین
مستقیم و صورت آن چنان
بود خطی فرض باید کرد خارج
از مرکز زمین چنانکه جرم
کوکب را قطع کند بفلک البروج
رسد در آن حال که کوکب
مستقیم بود و خطی دیگر همچنین
در آن زمان که راجع بود تا
این حال مشاهده کرده شود بهر صورت

این حالت

فی فلک الثوابت فلک ثوابت را دو سطح است سطح اعلی مماس فلک
اعظم و سطح ادنی مماس فلک زحل و مرکز آن مرکز عالم باشد و دور خاص این فلک هم از مغرب
بود سوی مشرق و در هر صد سال یک درجه قطع کند و دور او بسی و شش هزار سال تمام شود
و قطبین این فلک قطبان دایره البروج باشد که آفتاب آنرا رسم کند و بیان ذکر آن الیه تعالی
و بطلیموس در رصد یاد کرده است که کواکب ثابته در این فلک مرکوز شده و از برای اینمعنی
سیر ایشان مختلف نیست و ثخن فلک الثوابت و آن مسافت میان سطح اعلی و سطح ادنی
بود اربعة و ثلثون الفا و سبعمائة و اربعة و اربعون میلا بالتقریب این مقدار قطر
کواکب ثابته است در عظم اول باشد و جرم آن کواکب در عظم اول است مثل جرم کره زمین

مثل جرم کره ارض است اربعة وتسعون مرة وخمس وجرم اصغر کواکب
ثابته که در عظم سادس است ثمانیه عشر مرة وقطر فلک کواکب ثابته وان
محوز فلک البروج بود مایة احدی وخمسون الف الف میل وخمسمایه وسبعة
وثلثون الف ومایة واربعة وثمانون میلا وهر کسی که از علم هندسه با خبر
نبود مقادیر این اجرام را منکر شود وگوید کسی که بپشت زمین مکان دارد
فلک ثامن را چگونه تواند پیمودن ومقدار اجرام کواکب را چگونه معلوم تواند
کردن واین انکار مستبعد است زیرا که علمی که او نداند لازم نیاید که کس
نداند فان لکل علم رجال فسبحان من ابدع هذه الاجسام الرقیقة وزینها
بهذه الاجرام المنیرة وخصص کل واحد منها بما شاء من المقدار ثم اعطی
النوع البشر آلة ادرک بها هذه الامور الغامضة فقال تعالی عز شانه وفضلنا
هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا **فصل** فی الکواکب الثابتة عدد کواکب ثابته
بیش از آن است که انسان ان را ضبط تواند کردن لیکن از ان مجموع هزار
وبیست ودو کوکب ضبط کرده اند از ان نهصد وهفده کوکب است
که از ان چهل وهشت صورت مرکب شود هر صورت از ان مشتمل باشد
بر کواکب او وان صورت را بطلمیوس در کتاب مجسطی ثبت کرده است بعضی از ان
از ان در جهت شمال بود وبعضی بر منطقة البروج که طریق کواکب سیاره
است وبعضی از ان در جهت جنوب وهر صورتی را نامی نهاده وتشبیه کرده
است بچیزی که بدان ماند بعضی را بصورت انسان چون جوزا وبعضی را بحیوان
بحری چون سرطان وبعضی را بحیوان بره چون حمل وبعضی را بطیر چون عقاب وبعضی را بنعش

حیوان

حیوان چون میزان و سفینه و بعضی ازان بعضی از صورتی نسبت کرده است چون تمام
نیافته است همچون قطعة الفرس و بعضی ازان یک نیمه آن بحیوانی ماند و نیمه دیگر بحیوانی غیر آن چون
حیوان چون رامی و بعضی ازان صورتها تمام نشود تا آنکه از صورتی دیگر چیزی با او ضم نکنی
چنانکه ممسک الاعنه و صورت آن تمام نشود تا آنکه کوکبی نیر که بر طرف قرن شمالی ثور
است با وی ضم کنی و آن نیر مشترک است میان ایشان زیرا که بر قرن ثور است و بر پای
ممسک الاعنه و این صورتها از برای آن تألیف کرده اند تا کواکب را بدان بشناسند چون خواهند
آنرا توصیف کنند و چون خواهند که آنرا یاد کنند گویند از فلان صورت بر فلان عضو
و بر شمال یا بر منطقة البروج یا جنوب در حال معلوم شود و چون خواهند طلوع و وقت آنرا بدانند
ارتفاع یکی ازان بدانند و ازانجا غرض حاصل آید اما کوکب دیگر از ثابتة هزار و بیست و دو
کوکب و این صد و هژده کوکب است چون ازان صورتها منتظم شده است آنرا اضافت کرده
اند با صورتها نزدیک آن باشد و آنرا خارج الصور خوانند چون کوکبی نیر که بالای سر حمل است
و عرب آنرا ناطح گویند و اما عدد صور چهل و هشت است بیست و یک صورت در جانب
شمال و بر فلک البروج دوازده صورت و در جانب جنوب پانزده صورت است اکنون
هر صورتی را با کوکبهاء او یاد کنیم انشاء الله تعالی و آنچه خارج از صورتهاست آنرا هم یاد کنیم
والله الموفق للصواب **فصل** فی الصور الشمالیة و آن بیست و یک صورت است و عدد کواکب
آن از نفس صورتهای شمالیه واحدی ثلثه و ثلثون کوکبی و آنچه خارج است از صورتها
بیست و نه کوکب است پس جمله کواکب درین جهت سیصد و شصت و دو باشد
الدب الاصغر الاصوان نزدیکتر کوکبیست بقطب شمالی و کواکب آن از نفس صورت
هفت است و خارج از صورت یک و عرب این هفت کواکب را بنات النعش صغری خوانند

ان چهار که مربع است انرا نعش گویند وان سه کوکب که بر دنبال است انرا بنات گویند
و دو نیّر را از نعش فرقدان
گویند وان نیّر که بر طرف
ذنب است انرا جدی گویند



و قبله را بدان شناسند
و کواکب داخل صورت و خارج
ازان جمله نظر کنی لیک
ماند وانرا فاس خوانند
زیرا که بفاس آسیا ماند که قطب در میان ان باشد و قطب دایره معدل النهار نزدیک کوکب
جدی است کوکبة الدب الاکبر کواکب او بیست و نه کوکب است ازصورت و هشت کوکب خارج
است ازصورت و عرب
چهار کوکب روشن را که بر
مربع مستطیل است وان سه را
که بر دنبال اند بنات نعش
کبری خوانند چهار نعش است
و سه بنات وانرا که بر طرف
ذنب است قاید خوانند وانرا



که بر میان است عناق وانرا که بر پهلوی نعش است بر اصل دنبال جون گویند و بالای
عناق ستاره کوچک است بدان ملتصق وانرا السها خوانند و مردم تیزی ابصار را

بران سه

23

تجربت کنند و گویند هر که درین کوکب نگه کند و گوید اعوذ برب السبب
من کل عقرب و حیت او را آن شب از هوام گزند نرسد و شش کوکب که بر
سه قدم است بر هر قدمی دو آن را قفزات ظبا خوانند هر دو ئی ازان
یک قفزه وانکه بر پای راست است نزد آن کوکبی است اغو اصفر گویند
وان بر دنبال اسد است وان کوکب مجتمع که بر بالای صرفه است ان را
هلبه گویند عرب گویند ضرب الاسد بذنبه الارض من قفزات الظباء و هفت
وهفت کوکب بر گردن زمینه و زانو ها ست چون نیم دایره و ازا میر
نعش خوانند و بعضی ان را حوض گویند وان کواکب که بر حاجب و
چشمها و گوش و بینی است اثر اظبا گویند که از اسد گریخته است و از حوض
آب می خورد وآن هشت کوکب که خارج از صورت است دو ازان میان هلبه
وقاید است یکی ازان روشن تراست اثر الکبد الاسد گویند و شش ازان
بر فقره سیم است بر دست چپ سه ازان روشن تر است اثر اظبا خوانند
وباقی را ولاد ظبا فصل فی خواص القطب الشمالی قطب شمالی ظاهر است و
گرد بر گرد او بنات نعش صغری است و کواکب تیره چون همه را جمع کنی شکل
سمکی ازان حاصل آید قطب در میان سمکی است و چنین گویند که این قطب را فواید است
منها ان النظر الیه والدب الاصغر یشفی من الرمد و جرب العین و ازین چنان
باشد که بیمار شب بلند به چون کواکب ظاهر شود برخیزد و برابر قطب شمالی بایستد
و دران تیز نگه کند انکه میل بردارد و بار الورد فرو برد و در هر دو چشم کشد الرحم
الکم بیمار بود و بگوید یا اهل عالم القطب الشمالی اشفو عنی من هذه العلة التی انا فید

الشمالي

منها وارحموني وارحمائي واقلعوا هذه الرمد او الجرب من عيني هذه العلة
بالضيا من ابنا البشر این دعا میخوانند و ماء الورد در چشم میکشند و نظر در قطب
میکنند تا یکشنبه دیگر در هر شبی چندانکه توانند هر چند که بیشتر در چشم کنند بهتر
بود که شفا یابد باذن الله تعالی و منها ما ذکر که اسد و پلنک و ببر و ذیب چون
بیمار شود برابر این قطب بایستد و دران نگه کند رنج ایشان و دران نگه
کنند رنج ایشان زایل شود و منها ما ذکر که کرک را چون سرما گیرد شیر بار بر
گیرد و ضعفی عظیم یابد و از ضعف باشد که بیخود شود و چند روز هیچ نخورد انگه
برود و در میان آب روان بایستد تا نیمه ساق او و زمانی نظر در قطب شمالی
کند از آن رنج شفا یابد و منها ما ذکر که صاحب یرقان در مقابل این قطب
شمالی بایستد و نظر بر قطب کارد و بر کواکب که کرد بر کرد اوست و دو دست
سوی قطب بازد و سوی کواکب چنانکه او چیزی ستاند پس آن دست بر کتف
خود نهد که سوی کواکب باز یده باشد و کوید یا کواکب القطب الشمالی اشغلونی
من هذه الیرقان الذی الذی قد امرضنی واسهر لیلی واقلعنی ارحمونی وارحمونی
واشغلونی منه آمین و باید کنشت لعینه کند و تا شب دیگر بدان مداو
نماید که شفا یابد باذن الله



کواکب التنین کواکب اوسی
و یک است جمله از صورت
و عرب این کوکب را که بر بالا
راقص کویند و چهار کوکب

که بر سر است آن را عواید خوانند و کوکب صغیر در میان عواید است
آن را ربع گویند و ربع بچه اشتر بود و آن دو کوکب روشن که بر دنبال
اوست آن را ذنبین گویند و آن دو کوکب خفی که در پیش آن دو کوکب
روشن است آن را اظفار الذیب گویند و عواید میان ذنبین است
و نسر واقع و عرب آن دو نیر را بدو گرگ تشبیه کرده اند میخواهند که بچه
اشتر را بخورند و عواید را بچهار ناقه تشبیه کرده اند که از گرد بچه در آمده اند
و او را نگاه میدارند و عواید اشتران پیر باشند و بر اصل ذنب کوکبی روشن
است آن را ضبع گویند یعنی کفتار **کواکب قیقاوس** کواکب او یازده است از صورت
و دو خارج از صورت و آن میان کوکبه ذات الکرسی است و کوکبه جدی



و عرب آن کوکب را که بر سینه اوست قرحه
گویند و آنرا که بر منکب راست اوست فرق
گویند و از آن کوکب که نزد ذراع اوست
و از آن که خارج الصورت است و آن
کواکب دجاجه است که بر جناح راست اوست مدوری حاصل ایرا اقدر خوانند



و آن کوکب را که بر پای چپ اوست راعی
خوانند و در میان پایهای او کوکبی صغیر
است آن را کلب الراعی خوانند و میان
پایها او و میان کوکب جدی کواکب صغار
است آن را غنم خوانند **کواکب العوا** کواکب او بیست و دو است از صورت و یکی خارج

از صورت و ان صورت مرد بیست بدا بیرا است او عصای میان کوکب فکه.
و کواکب بنات النعش کبری ان کوکب را که بر او ست و ان که بر دنب اوست
و انرا که بر عصاست صناع خوانند و انرا که بر دست چپ است و بر ساعد اوست
این دست و انچه کرد اکرد دست اوست از کواکب خفی انرا اولاد ضباع
کویند و سماک رامح را حارس السماء نیز خوانند زیرا که کوکبی بغایت روشن است
بشعاع افتاب ناپدید نشود و کوکب ساق چپ او را
رامح کویند کوکبة الفکه کوکب آن هشت است

انرا بپارسی کاسه درویشان کویند و ان
بر شکل استدارت است از پس عصای صیاح دارد و در استدارت
ان ثلمه است همچون کاسه که کنار او بشکند ازین سبب انرا کاسه درویشان
کویند و از جمله کوکب او یکی نیر است و اورا نیر کویند کوکبة الجاثی
علی رکبتیه که الراقص کواکب او بیست و هشت کوکب است از صورت و غیر آن
کواکب که مشترک است میان او و میان عوا و کوکبی خارج از صورت
نزدیک ساعد راست اوست و ان را از حساب او نشمرند و ان صورت مردیست
هر دو دست کشیده باشد و بزانو
در آمده باشد پای راست او بر طرف
عوا است و پای چپ او نزدان چهار
کوکب که بر سر تنین است که انرا
عوایذ کویند کوکبة الجاثی کوکب ده است و کوکبی اخیر که در صورت


الت

است

و نزد او دو کوکب دیگر بر شکل مثلث اثافی از النسر الواقع خوانند عرب ازا النسر



کرده است پارسی چه بر جای نشیند
و پرها را ضم کند و عام مردم از اثافی
خوانند یعنی سه پایه دیگدان و در پیش
ستاره روشن کوکبی تیره است ازا
اطفار گویند **کوکبه** الدجاجه کواکب او هفده کوکب است از صورت و دو خارج



از صورت و عرب آن چهار را که در
یک صف اند و مجره را بعرض قطع کنند
از اعوارس گویند تشبیه کرده اند بسواران
که دوانند متفرق و آن دو کوکب را که بر
دنب طایر است ارداف گویند زیرا که در پس فوارس است یعنی از پس سواران میدود و دو
کی بدان کوکبی بر جناح راست است هم از فوارس است در میان شمرده کنند و دو را بر
راست و دو را بر چپ آن و ردف را ایشان انزال **کوکبه** ذات الکرسی و آن صورت



زنی است بر کرسی نشسته و آن کرسی را
دو قایمه بود چون قوایم منبر و زن
بر آن منبر نشسته ایستاده کرده باشد
و پایها را فراز بر کرده و آن در میان
مجره باشد بالای کواکبی بر سر قیقاوس
و کواکب او سیزده است و عرب این کواکب را

که از این کواکب نیر الثلث که بعضی نجمی خوانند وان کف ثریا است مبسوطه و عرب ان کواکب را
به کفی مبسوط تشبیه کرده اند کواکب صورت سیاوش وهو حامل رأس الغول وان صورت مردیست
ایستاده و بر پای راست برخاسته و دست او بالای سر او و بدست چپ او سر غولی بریده و کواکب



او بیست و شش کوکبست از صورت
و سه کوکب خارج از صورت **کواکب ممسک الاعنه**

ان صورت مردیست ایستاده از پس
حامل رأس الغول میان ثریا و میان
کوکب دب اکبر و کواکب او در میان صورت
چهارده است و عرب انرا احیا خوانند
زیرا که بر شکل خیمه است وان کوکب نیر را که بر دوش چپ است عیوق گویند زیرا که بر مرفق
چپ است عین خوانند وان دو را که بر ساعد چپ است جدیین خوانند و کواکب عنز را گویند



و عیوق را رقیب الثریا گویند از ان روی
که در موضع با ثریا ... برآید وان کوکب را که
بر منکب راست است و این دوگانه را که بر
کعب است توابع عیوق خوانند
الحوار و الحبیبه کواکب او بیست و چهار است از
صورت و پنج خارج از صورت و اما کواکب حیه
هژده کوکب و بر گردن او کوکبیست از العنق الحیه گویند وان صف کواکب را که بر سر حیه است
تلو شامی خوانند وان صف که زیر گردن است نسق یمانی خوانند از بهر انکه این در جانب شام

است وان در جانب یمن و میان این دو نسق روضة الاعتام گویند وان کوکب



که بر سر حوا است او را راعی گویند واز
که بر سر جاثی است کلب الراعی گویند و
ان کوکب نیّرین را که بر دوش راست است
از حوا او را نیز کلب الراعی گویند وان
صورت مرد ایستاده و بهر دو دست مار را
گرفته **صورت السهم** کواکب آن
پنج است میان منقار دجاجه و نسر
طایر است در نفس مجره وان بر شکل تیر است که پیکان ان بجانب مشرق باشد
و سوفار بجانب مغرب و دراز تر شکل تیر در رای العین مقدار دو گز بود چون در وسط السما با

کواکب العقاب کواکب او نه است از صورت
و شش خارج از صورت و از نفس صورت
سه کوکب مشهور است که ان را نسر طایر گویند و در مقابل ان نسر واقع است



نسر طایر را عوام سه شاهین میزان
گویند و از برای ان او را الطایر نسبه
داده اند وان دیگر نسر واقع که نسر
طایر سه کوکب است در یک صف چون نسر است که جناح بسط کرده و بر
دو نسر واقع سه کوکب است بر شکل مثلثی چون نسر است آن زمان که بر
جای نشیند و عوام آن سه را که خارج از صورت است میزان گویند وان

دو را که بر بالای اوست ظلیمین گویند کوکبة الدلفین الدلفین کواکب او ده است تابع نسر طایر بود و کوکبی که نیز بر دنبال اوست آن را ذنب الدلفین خوانند و دلفین حیوانیست در بحر غریق را بر آرند عرب چهار کوکب را که بر میان اوست



قعود خوانند و عوام آن را صلیب گویند و آن نیز را که بر ذنب اوست عمود الصلیب گویند کوکبة قطعة الفرس کواکب او چهار است که از پس دلفین باشند دو کوکب از آن بهم یکدیگر نزدیک میان ایشان بیش از شبری نباشد و دو کوکب دیگر بهم یکدیگر دور اند میان ایشان یک گز باشد و آن دو کوکب نزدیک بر دهن اسب اند و آن دو فراخ بر سر اسب



کوکبة الفرس الاعظم کواکب آن بیست است و آن بر شکل اسبی است که او را سر باشد و گردن و دو دست و بدن تا خاصره و آن را الفل و پایها نباشد و آن کوکب که بر سر فرس است مشترک است میان او و میان مسلسل بر سر زن و او را سرة الفرس خوانند و دیگر کوکب که بر پشت است متن الفرس خوانند آن کوکب که بر دوش



جناح

راست است آن را منکب الفرس گویند و آن دیگر که بر پشت اوست نزدیک گردن آن را متن الفرس خوانند و آنکه بر لب اوست فم الفرس و آن دو کوکب که بر سر اسبست سعد البهائم و عرب چهار کوکب را که بر شکل مربع اند منکب الفرس

ومتن الفرس

ومتن الفرس وجناح الفرس وكوکب مشترك اين چهار را دلو گويند ودو كوكب
لسنين را عرقوة وان دو را كه بر بدن است نعام وكرب نيز گويند وان دو را
كه بر گردن است سعد الهمام وان دو را كه بر سينه است سعد البارع وان
دو را كه بر زانو دست راست سعد المطر گويند كوكبة المرأة المسلسلة كواكب
او بست وسه كوكب است از صورت غير از ان كواكب روشن كه بر سر است
كه ان كوكبست كه بر سره فرس است واز حساب آنست واين صورت را از براى
ان زن مسلسله گويند كه يك دست او وان دست راست است بجانب شمال كشيده است

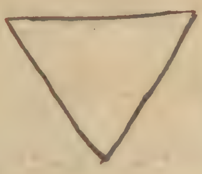


ودست چپ را نزد جانب جنوب ودر
ميان پايها او كوكب بسيار جمع شده اند
تشبيه كرده ان را بكسى كه بر پاى او زنجير
وان كوكب روشن كه نزد ميزر اوست
ان را رطن الحوت گويند كوكبة فرس التام كواكب قسى طايك است وتشبيه



اين كواكب بفرس ششرا است وبعضى
از كواكب او داخل در فرس اول وازان
كواكب كه مجتمع است سر پديد ايد واز انجا
بگذرد وكشيده شود الابر عرف تا
انجا كه پشت اسپ است وان از كواكب فرس اعظم است كه بر طرف دست
راست است پس كشيده شود تا انجا كه كفل است انكه تا انجا كه دنبال است
وان طرف دست چپ است از فرس اعظم انكه دو كوكب يكى ابر دنبال اوست

ودیگر بر طرف دنبال او از لب بسطر کشنده شود کوکب دیگر بر سینه و بدان



صورت کردن و سینه تمام شود **کوکبة**
المثلث کواکب او چهار است میان شرطین
وان کوکب نیز که بار خست است از صورت زن
وان بر شکل مثلثی است مطول یک کوکب
مثلث است و دو بر قاعده ان تممت الصور الشمالیة وهی احدی وعشرین صورة والله
الموفق **فصل** فی بروج الاثنی عشر این صورتها نزدیک است بر دایره که بر اوساط
فلک بروج میکذرد وان فلک مایل است از معدل النهار وان دایره ممر کواکب سیاره
باشد و این صورتها دوازده برج خوانند هر برجی بنام صورتی که دران است و صورت
هر برجی و کواکب آن یاد کرده شود انشاء الله تعالی علی رای المنجمین والوقت نبتدی
بالصورة التی فی البرج الاول منها **کوکبة الحمل** کواکب او سیزده کوکب است از صورت



و پنج خارج از صورت بر شکل
حمل مقدم او بجانب مغرب
و موخر او بجانب مشرق و روی
باز پس کرده است وان دو کوکب
نیز که بر سر اوست انرا الشرطین
خوانند و کوکبی نیز خارج از صورت
بالای قرن است انرا ناطح گویند و کوکبی که بر رست یا انکه بر دنبه است وان مثلث
باشد متساوی الاضلاع انرا البطین خوانند و شرطین و بطین از منازل قمر است

کوکبی

كواكب ثور كواكب او سى و دو كوكب است غير از ان كوكب نير كه بر طرف قرن
است از جهت شمال وان بر پاى راست ممسك الاعنه است مشترك ميان اين دو
صورت و خارج از صورت يازده كوكب است و او بر صورت ثور راست مقدم او
بجانب مغرب و بر موضع قطع او چهار كوكب در يك
و كوكبى نير احمر كه بر چشم
جنوبى او است او را دبران
گويند و عين الثور نيز گويند
و تالى النجم والعتيق وان نيز گ
باشد و انچه گرد بر گرد او بود از



كواكب قلاص خوانند وان صغار اشتر بچه و عرب ان كواكب را كه بر دوش ثور است ثريا
گويند وان شش كوكب روشن است ميان ان كواكب خفى جمله شش است و بعضى گويند هفت است
بر مثال خوشه انگور و از براى اين معنى هم را بمنزله يك كواكب نهاده اند و نام آن
نجم است و گويند اگر بنوء ثريا باران ايد با ثروت باشد از براى اين ثريا گويند و دو كوكب
متقارب كه بر گوش است انرا كليبين
خوانند زعموا انهما كلبا الدبران
و عرب دبران را النجم دارند و گويند
اگر بنوء ان باران آيد سالى خشك بود
يقولون [illegible] حادى النجم كواكب [illegible]

السرطان



كواكب ان هژده است از صورت و هفت خارج از صورت وان صورت دو ادمى است

[illegible]

سر ایشان بجانب شمال و مشرق و پای ایشان بجانب جنوب و مغرب و کواکب هر صورت
بآن ذکر اصحبت و عرب آن دو کوکب روشن را که بر سر ایشان است ذراع مبسوط خوانند
و آن ۵ کوکب را که بر لبتان صورت تمثال غربی است هنعه گویند و یوفه یکی را از آن میسان
گویند و آن دیگر را از دو آن و آن دو که بر قدم صورت اول و آن که پیش او است حمل را



بجای گویند کوکبة السرطان کواکب آن
نه است از صورت و چهار خارج از صورت
و عرب کوکب نیر را از آن نثره گویند و
در مجسطی نثره را مختلف ذکر کرده است و
آن دو کوکب که از پس نثره است حمارین گویند و کوکب نیر را که بر پای جنوبی است طرف



خوانند کوکبة الاسد
کواکب او بیست و هفت است
از صورت و هشت خارج از
صورت و عرب آن کوکب را
که بر روی شیر است یا آنکه
از صورت سرطان خارج است
طرف گویند و آن چهار را که
بر گردن است جبهه و آن که بر سینه است قلب و آنکه بر کفل است یا آنکه بر پهلو است زبره
گویند و آنکه بر آخر دنبال است صرفة الاسد و او را صرفه نیز گویند زیرا که سرما
منصرف شود چون او ساقط شود بمغرب و گرما منصرف شود چون او طلوع کند از تحت الشعاع

کوکبة السنبله وان را کوکبة العذرا نیز گویند کواکب او بیست وشش است از کواکب





از صورت وشش خارج از صورت
وان بر شکل زنی است سر او بجانب
صرفه وان کوکبی نیرست بر دنبال
اسد و پایهای او آنجا که زبانه بر آزد است
وعو بیان کوکبی را که بر دوش چپ
اوست عوا خوانند وان منزل سیزدهم
است از منازل قمر و بعضی گویند عوا ان کواکب پنجست که بر شکم اوست و زیر ابط
اوست زیرا که کلاب اند که از پس شیر بانگ میکنند و عوا البرد نیز گویند زیرا که
چون طلوع کند ... قطع شود برد بود وان کوکب نیر که نزدیک ان دست است چپ
سنبله دارد او را السماک اعزل گویند زیرا که سلاح ندارد و در برابر آن سماک رامح است
و منجمان این کوکب را ساق الاسد گویند زیرا که بر ساق چپ اوست عوق گویند زیرا که کف
ان کوکب حفی است گوئی که ازو بر شده است کوکبة المیزان ان هشت کوکب است
از صورت میان کوکبه عذرا و کوکبه عقرب و نه کوکب خارج از صورت و درین مجموع



هیچ از کواکب مشبه و نیست
کوکبة العقرب کواکب
ان بیست و یک کوکبست از صورت
و سه خارج از صورت و عرب آن
سه کوکب که بر پیشانی گزدم است اکلیل خوانند وان کوکب روشن که بر سینه است مسکل

در بدن او است قلب العقرب گویند وانرا که بر پس قلب است وانرا که از پس او است
نیاط گویند وانرا که بر خرزات ذنب



است فقرات گویند
وان دو کوکب را که بر طرف ذنب
است آن را شوله خوانند و...

صورة کوکبة الرامی وهو القوس کواکب آن سی و یک کوکب است و گرد بر گرد او هیچ
کوکب محسوس نیست و ع ر آن کوکب را که بر پیکان است وانرا که بر قبضه کمان است وانرا



که بر طرف جنوبی است
از قوس وانرا که بر طرف
دست راست است از دو
زج النعام وارد گویند
مجره را تشبیه کرده اند
به نهر بکه نعام دران نهر
آب خورد وان کوکب را
که بر دوش جنوبی است وانرا که بر بالای سهم است وانرا که بر کتف جنوبی است وانرا که تحت الصدر
است وان دو ستاره از مجره فرا ناحیه مشرق نعائم صادر خوانند تشبیه کرده اند به
نعام که اب خورده باشد و باز گشته وآن [illegible] کوکب که بر گوشه شمالی است [illegible]
خوانند وانرا که بر ران جنوبی و ساق است جردین گویند کوکبة الجدی کواکب او
بیست و هشت ستاره از صورت و گرد بر گرد آن از کواکب محسوس چیزی نیست و ع ر آن کو

کوکب را که بر قرن دوم است سعد ذابح گویند و کوکب نیر را بذابح و کواکب خُرد را



بگوسپند که او را ذبح کند
و ان دو کوکب روشن که بر
دنبال است مجبین گویند

کوکبة ساکب الماء وهو الدلو

کواکب او چهل و دو کوکب است
از صورت و سه خارج از صورت

و عرب ان دو کوکب نیر را که بر دوش راست است سعد الملک گویند و آن دو را که بر
منکب چپ است یا این که بر دنبال جدی است سعد السعود و ان سه را که بر دوش چپ است
سعد بلع نیز را که بعد این دو کوکب نیر است از بعد میان سعد ذابح و ان را التشبیه
کرده اند بدهانی گشوده که چیزی فرو برد و گویند در آن وقت که باران آمد حکم فرمود
که یا ارض ابلعی ماءک این کوکب طالع بود و ان سه را که بر دست راست است یا انکه
بر ساعد است سعد الاخبیه گویند زیرا که چون او طلوع کند هوام پنهان شوند
و در زیر زمین از سرما و ان کوکب نیر را که بر فم حوت است از جهت جنوب ضفدع
گویند و بعضی ظلیم گویند

کوکبة السمکتین وهما

۳۴ دو تا ان کواکب او سی و چهار
التا از صورت و چهار
خارج از صورت و آن

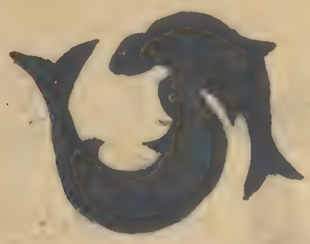


بر شکل دو ماهی است یکی را السمک مقدم خوانند وان بر شمال است وبرآن دیگر عظیم است در جنوب

وان دیگر بر جنوب کواکب

زن مسلسله است ومیان این

دو سمک خطی متصل است بر



تفریج **فصل** فی الصور

الجنوبیة من الکواکب التی

فی النصف الجنوبی من الفلک وهی خمس عشر صورة مواضع ان یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

باسماء ان وصوران

بر مذهب منجمان ورای

عرب چنانکه پیش ازین

گفته شد **کوکبه قیطس**



وان بر صورت حیوانی

بحری اول در ناحیه مشرق بر جنوب کوکب حمل وافتاده در ناحیه مغرب ... است

کوکبی خارج است از دلو

و کواکب او بیست ودو کواکب

است وغیر ان کوکبی که

بر سر اوست کف الجذما گویند

زیرا که امتداد ان دون از

امتداد کف الخضیب است



[illegible]

وان

و ان پنج کوکب بر اصل دنبال قیطس نظام گویند والقیه عجا النعامة الخفوم الذی
یلی الصفحة الثانیة و اما صفدع اول خارج از صورت است میان کوکب د و و
قیطس **کوکبة الجبار** کواکب ان سی و هشت کوکب است از صورت و ان بر شکل
مردی است ایستاده در جانب جنوب از طریقة شمس بدست او عصایی و بر میان او شمشیر
و عرب این سه کوکب را که بر روی اوست هقعه خوانند و اثافی نیز گویند و ان نیر
اعظم که بر دوش راست اوست منکب الجوزا و ید الجوزا نیز گویند و ان دو کوکب را
که بر دوش چپ است ناجذ و مرزم گویند و ان سه کوکب را که در یک صف اند ان را
منطقة الجوزا گویند و ان سه کوکب یکدیگر متقارب اند منعطف انرا سیف الجبار
گویند و ان نیر اعظم که بر قدم چپ است رجل الجبار گویند و راعی الجوزا نیز گویند
و ان کوکب را که بر آستین است مثل قوسی تاج الجوزا گویند و ذوایب الجوزا نیز گویند
کوکبة النهر کواکب ان سی و چهار کوکب است از صورت و گرد بر گرد او چیزی از کواکب



مرصود نیست ابتدا کنند از ان نیر که بر قدم
چپ جبار است و بگذرد بر ناحیه مغرب
نزد ان جبار که بر سینه قیطس
بر سه کوکب پس باز گردد
بر کوکب [illegible] پس باز گردد
مغرب بر نور یح تا
راست پس بگذرد در جنوب
با جانب مشرق و بگذرد بر سه
با جانب جنوب بر ۳ کوکب پس
منعطف شود و بگذرد بر جنوب با آن دو کوکب
متقارب پس منعطف شود تا گذرد بر دو کوکب متقارب الضفا ثم یمر علی ثلثة کواکب متفرق

پس برسه کوکب نیز تا اخر نهر وعرب اول را ودوم را وسیوم را کرسی
الجوزا خوانند وآن چهار که درمیان نهر است باآن پنج که درجانب دیگر
است ارخی نعام خوانند وآن نیز راکه براخر نهر است ظلیم گویند و
میان این ظلیم وآن ظلیم دیگر که بر فم الحوت است کواکب بسیار است
انرا ریال خوانند یعنی فراخ نعام صورت الارنب کواکب ان دوازده
است از صورت وکرد برکرد ان چیزی
نیست از کواکب بر صوده وان زیر پای
جوزا است وصورت ان بر شکل ارنبی است اول وی بجانب مغرب ودنبال
او سوی مشرق وعرب ان چهار کوکب راکه دو بر بدن است ودو بپای
کرسی الجوزا خوانند وعرش الجوزا نیز گویند کواکب الکلب الاکبر کواکب او
هژده است از صورت ویازده
خارج از صورت وآن بر شکل
کلبی است پس از کوکبه جوزا
از برای این معنی او را کلب گفتند وعرب ان کوکب راکه بردهان کلب است
شعری العبور خوانند وقومی در جاهلیت ان کوکبه راکه پرستیدندی
زیراکه این کوکب فلک را بر عرض قطع کند برخلاف سایر کواکب ولذالک
قال الله تعالی وانه هو رب الشعری وشعری العبور را از برای ان
گفتند که از مجری عبره کرده است نزد سهیل وان کوکب که بر شکل
کلب است مرزم العبور گویند وان چهار کوکب راکه بر کتف وفخذ

دنبال

ودنبال است عذاری گویند وچهار کوکب که بر صف مستقیم اند خارج از صورت فرود خوانند ودو نیر را خارج از صورت حصار گویند یکی را ودیگر را وزن وایشان را محلفان نیز گویند زیرا که پیش از سهیل طلوع کنند یکی سوگند خورند که این سهیل است ودیگری که خبر باشد بدان سوگند خورد که این نه سهیل است کوکبت الکلب المقدم این دو کوکب است روشن میان ان دو کوکب نیر که بر سر توامین است ومیان این نیر که بر دهن کلب است متاخر است از ان فرا جانب مشرق یکی از ان دو روشن تر است عرب انرا شعری الشامیه گویند از بهر انکه در جانب شام غایب شود وشعری الغمیصا نیز گویند زیرا که اواخت سهیل بسیار بگریست حتی غمصت عیناها وان دو را ذراع مقبوض خوانند زیرا که از ذراع دیگر متاخر است وان دو نیر که بر سر توامین است کوکبت السفینه کواکب ان چهل وپنج است از صورت وگرد او هیچ کوکب مرصود نیست بطلمیوس گویند ان کوکب نیر که بر

محذاف است از جانب جنوب ان را سهیل گویند وان دور ترکوکبی است از سفینه در



با جانب جنوب واما روایات از عرب در سهیل ودر کواکب سفینه

بسیار است و بعضی گویند که آن نیرکه بر طرف محذف است دم سهیل

فصل فی فوائد القطب الجنوبی قطب جنوبی در مقابله قطب شمالی است

و خارج است از کواکب سبعه بقرب نیر محذاف و کرد بر کرد آن کواکب

بسیار است زیر سهیل و حکما گویند این قطب را فوائد بسیار است منها

امر الوضع چنین گویند که هر حیوانی که ولادت بروی دشوار شود

نظر در قطب و در سهیل کند در حال وضع حمل کند منها امر الباه اگر

شهوت باه از کسی منقطع شود لی شرب دوای چند شب مداومت

نماید در نظر کردن در سهیل و قطب جنوبی شهوت پدید آید و منها

دفع الثولول باید که صاحب آن بعدد هر ثولولی ورقی بستاند از شجر

مغرب و اشارت بقطب جنوبی و سهیل کند و گوید این از بهر قلع

ثولول است و چهل و دو بار بگوید پس آن اوراق را در هاون بسعید

دوی بکوبد و بر ثولول نهد که جمله محو شود و گویند این از عجیب

است و مجرب و منها احداث الطرب چنین گویند که نظر در سهیل

کردن سرور و طرب آورد از برای اینست که زنگیان مخصوص باشند

بمزید طرب و غم ایشان بکرد و زیرا که مدار قطب و سهیل سمت راس

ایشان است و منها ازالة الطفرة فی العین و طفره مرضی است

از امراض چشم اگر در قطب جنوبی و سهیل بسیار نظر کند خلاص یابد

اما بباید که نظر تیز در وی گمارد و انگشت مسبحه تیز کند نزد چشم و

بران مداومت نماید و ابتدا آن از شب سه شنبه باشد و هیچ منقطع نکند

بالکه

تا آنکه طعوه زایل شود تا چهل روز نیست یا چهل و نه شب و طعام نخورد پیش از زوال
آفتاب و گویند که هر شتری که چشم او بر سهیل افتد در حال هلاک شود یا بیمار گردد بعد
از آن هلاک شود و بعد از هلاک زنی هر چند چیز بکار آید اوّلها اگر زنی را طمث محتبس
شده باشد از خون آن شتر یا مراره او بخور برگیرد طمثش روانه شود دوم اگر
استخوان آن شتر بپزند و در زیت کنند و سر مصروع را بدان طلا کنند زایل
شود سیوم کبد این شتر را کسی که ابتدا کرده باشد که آب چشم فرود آید سه روز
بخورد زایل شود چهارم اگر اعضای این شتر از عظم یا لحم یا عروق یا جلد بچوب
عود بسوزد خاکستر آن با چیزی از زهره بیامیزند مقدار چهار مثقال و با سرکه بر موضعی
که خواهند که موی بر نیاید طلا کنند بعد از نتف موی هرگز نروید پنجم اگر بدین خاکستر
بواسیر را طلا کنند بسه یا چهار بار زایل شود لیکن باید که تخم بر کنند ششم اگر کسی را
داء الثعلب باشد اگر گوشت و پیه و کوهان این شتر بپزند مقدار رطلی و نیم و با بصل بپزند
تا آنکه با نیمه آید و سر را بدان طلا کنند زایل شود **کوکبة الشجاع** کواکب او بیست
و پنج است از صورت و دو خارج از صورت و آن میان شعری الغمیصا و قلب الاسد است



مایل بجانب جنوب پس
منعطف شود بکواکب نیز
که برافوه عقره اوست
و ذنب او و بالای آن

بسیار کوکبست بر شمالی نیز عرب آنرا که برافو کردن اوست فرد خوانند از بهر آنکه
در آن کواکب هیچ دیگر مثل آن نیست و آن دو کوکب بر ذنب اوست گویند که آن از صورت

نیست و نفزوده‌اند و باقی کواکب شجاع را عرب در آن اقوال بسیار است از اطایل
بجبهها کوکبة الباطنة و آن هفت
کوکب است در شمال کواکب شجاع و عرب
این کواکب را معلف خوانند کوکبة الغراب و آن هفت کوکب است در پس کواکب
باطنه بر جنوب سماک اعزل و عرب این
کواکب را عجز الاسد خوانند و عرش



السماک نیز گویند و بعضی آنرا احمال گویند کوکبة قیطورس کواکب او سی و هفت است
و صورت او صورت حیوانیست از سر تا کمرگاه صورت آدمی باشد و از کمرگاه تا آخر



صورت اسپی و بعضی که
سر ندارد و روی او
بجانب مشرق بود و آخر
اسپ بجانب مغرب
و یک دست او شمراخ
باشد و یک دست دیگر
دست شیر بجانب سماک رامح
است و بر شکم اسب
کوکبی نیر است آنرا بطن گویند و بر سم رجل کوکبی روشن که آنرا حضار گویند و بر دست
چپ کوکبی که آنرا وزن گویند و این دو کوکب آنست که یاد کردیم که آنرا محلفین خوانند
کوکبة السبع کواکب او نوزده است از صورت و آمیخته است بکواکب قیطورس (و قیطورس) در پشت این کواکب

بر دنبه است و عرب کواکب قنطورس و کواکب سبع را شماریخ گویند از انکه



بسیاری او و گرد بر گرد
او هیچ کوکبی مرصود نیست
الکوکب المجمره کواکب
او هفت است از صورت
و عرب چیزی نشنوده ایم
درین کواکب **کوکبة الاکلیل**

الجنوبی الجنوبی سیزده کواکب است از صورت در پیش ان دو کوکب که بر پایهای
رامی است بعضی ازا قبه خوانند از بهر انکه نیک گرد بر آمده است و بعضی ازا ادحی
نعام گویند یعنی آشیانه شترمرغ از بر آن



انکه بر جنوبی نعامیین چهار بود ذکر آن رفت

کوکبة الحوت الجنوبی کواکب او یازده کوکب است از صورت بر جنوب کواکب
دلو سر ماهی بجانب مشرق باشد و دنبال بمغرب و آن کوکب نیر را که بر دهن ما



ماهی است فم الحوت گویند تمت
الکواکب الثابته والله المستعان
فصل فی منازل القمر منازل قمر
بیست و هشت است قمر هر شب در منزلی بود از اول ماه تا بیست و هشت روز انکه شب
بیست و نهم مستتر بود یعنی در زیر شعاع افتاب بود اگر ماه ناقص بود شب بیست و هشتم
مستتر بود اگر ماه تمام بود شب بیست و نهم و آن شب منزلی قطع کند و پیوسته چهارده منزل

فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض و هر گاه که یکی ازان طلوع کند رقیب او
ساقط شود بمغرب و هر گاه که یکی غروب کند رقیب او طلوع کند و عرب این منازل
چهارده را شامی گویند و چهارده را یمانیه و اول شامی شرطانست و آخر آن سماک اعزل
و اول یمانی غفرست و آخر آن رشا و عرب طلوع یکی ازان منازل و سقوط رقیب او را نوء
خوانند و آن در سیزده روز باشد الا جبهه که در چهارده روز بود چون نوء تمام شود سال
باخر رسیده بود دیگر بار باسر گیرد و هر چه دران سیزده روز اتفاق افتد که نوء آن منزل
بود از باران و باد و حر و برد و عرب با نوء اضافت کنند و حکما را اقوال بسیارست در نزول
آفتاب و ماه باین منازل و احکام مولیده درین منازل بود و حدوث حوادث و عرب را
امثال بسیارست در طلوع و غروب آن بعضی ازان یاد کرده شود ان شاء الله تعالی الشرطین
شرطان قرن حمل است و آنرا ناطح خوانند و آن دو کوکب است و بعد میان ایشان در نظر
مقدار قوسی است چون بوسط السماء رسد یکی ازان کواکب در جانب شمال باشد و آن دیگر در
جانب جنوب و چون آفتاب بدین منزل رسد زمان معتدل شود و روز و شب متساوی
باشد و عرب گویند اذا طلع الشرطان فقد استوی اجزاء الزمان و طلوع آن در شانزدهم
نیسان بود و سقوط آن شانزدهم تشرین الاول و چون آفتاب بسرطان حلول کند ششم
آذر بود و هر گه که آفتاب اینجا رسد سال تمام شده باشد و در نوء شرطان زمان خوش
شود و آبها بسیار بود و فواکه منعقد شود و شعیر رسد و رقیب شرطان غفرست البطین
شکم حمل است و آن هم شکل دیگ پایه است و سه کوکب است خفی میان شرطان و ثریا
و آنکه طلوع کند که از نیسان یک شب مانده بود سقوط او و آنکه بود که از تشرین الاول
یک شب مانده بود چون او ساقط شود بحر در اضطراب آید در آن وقت کشتیها گذر نکنند

در عمان

و در عمان از سرد سیر بگرم سیر روند مثل خفاف در عین و نمل در زیر زمین پنهان

شوند و عرب گوید اذا طلع البطین فقد اقتضی الدین و اگر بنوء آن باران آید آن

سال خشک بود یقول العرب نوء شر الانواء و اگر کسی نظر بروی کمانه و گوید یا بطین

بسم خذ بی فلان بن فلانه سه بار بی خواب بروی غالب شود و در نوء او گیاه

خشک شود و چهار شبهار و رقیب بطین زبانا است **الثریا** ثریا النجم گویند و ان

اشهر منازل است و الیه حمل است و بعضی گویند سنام ثور است و او را الخوشه (انگور) تشبیه کنند

و آن شش کوکب است در میان کواکب بسیار است خفی و عرب گوید اذا طلع النجم عشیه

ابتغی الراعی شکیه و طلوع آن سیزدهم آیار بود و سقوط آن سیزدهم تشرین الاخر

و چون ثریا در اول شب طلوع کند سرما پدید آید و بمار از عاهات ایمن شود و قال النبی

صلی الله علیه و سلم اذا طلع النجم لم یبق من العاهه شیء یعنی آفات ثمار نماند زیرا که ثریا

بگاه چون طلوع کند بسر رنگ (؟) شفته بر گرفته بود و عرب نوء او را محمود شمارند و مطر او را

بسیار نفع بود زیرا که در آن وقت زمین خشک بود و به آب محتاج باشد و عرب گوید اذا طلع

الثریا ابتج (بحرین) البحر و اختلف الریاح و سلط الحبس علی المیاه و قال النبی صلی الله علیه و سلم من رکب

البحر بعد طلوع الثریا فقد برئت منه الذمة و در نوء ثریا دریا در حرکت آید و کشتی

شود و تفاح و مشمش رسد و گیاه خشک شود و روز آخر آن نیل خضر زیادت شود و شیر بهائم

بیفزاید و رقیب ثریا اکلیل است **الدبران** کوکبی است نیر سرخ پس از ثریا طلوع کند

و در حوالی او چند کوکب است کوچک آن جمله سر گاو است و آنرا تابع ثریا خوانند و سمی

دبرا ابا الاستدبار و الثریا و نوءه غیر محمود و عرب نوء او را دشمن دارند و طلوع آن

شانزدهم آیار بود و سقوط آن بیست و ششم تشرین الاول و عرب گوید اذا طلع الدبران توسطت

العذران ونزد دبران دو کوکب است ان کلبا دبران گویند و بعضی نیر
احمر را فحل گویند وکواکب خورد را که در حوالی ان است قلاص دبران را
حادی النجم نیز گویند چنانکه شاعر گوید شعر اما ابن عوف فقد وافی بذمته
کما وفت القلاص النجم حادیها و در نو اد گرما سخت شود و اول بوارح با
و باد سموم جهد و انگور برسد و رقیب دبران قلب است الهقعه هقعه سر
جوزا است و ان سه کوکب است بر شکل الا فی و از برای ان او را هقعه گفتند
که بدایره اسپ ماند نهم حزیران طلوع کند و نهم کانون الاول ساقط شود
و نو او غدیر است چنانکه عرب گویند که مردی زن را گفت انت طالق بعدد
نجوم السما ابن عباس رضی الله عنه گفت یکفیک هقعه الجوزا و در نو ان
و سایر فواکه برسد و گرما سخت شود و باد سموم بسیار جهد و رقیب هقعه
شوله است الهنعه دو کوکب است شدید البیاض میان ایشان قدر
سوطی بعد بود در مجره یکی را زر گویند و دیگر را میسان و سه کوکب دیگر بدان
دو محیط است مجموع پنج است متتابع فراجانبی و پنجم در جهت عرض بر شکل
الف بخط کوفی و اوهم عبدی گوید هنعه کمان جوزا است بدان سبب
میزند و ان هشت کوکب است بر شکل قوسی و مقبضی ان زر است
و میسان و طلوع هنعه بیست و دوم حزیران بود و سقوط ان بیست
دوم کانون الاول و نو ان از انوار جوزا بود و سوسمار در میان طلوع
نجم و هنعه صید کنند فربه باشد و پس از ان لاغر شوند و عرب گویند اذا
طلع الجوزا الکشت العنیا و در نو او ان انتها شدت گرما بود و ادراک رطب

بعد

بود و ابها متغیر شود و رقیب نعه بنعام باشد **الذراع** ان ذراع اسد است
وان دو هست مقبوض و مبسوط مقبوض بجانب شام است و مبسوط
بجانب یمین و منازل قمر ذراع قمر مقبوض است وان دو کوکب است میان
ایشان مقدار سوطی و طلوع ان چهارم تموز بود و سقوط آن چهارم
کانون الثانی و نوء ان محمود باشد و نادر باشد که در نوء ان باران
بوارح صیف سخت شود و رمان برسد و بسر پخته شود و قطع قصب
نبطی بود و رقیب ذراع بلده است **النثره** سه کوکب متقارب است یکی
از ان سه بغایت خفی است و ان بینی شیر است و انوا اسد عزیز المطر است
و محمود و طلوع آن هفدهم تموز بود و سقوط ان هفدهم کانون الاخر
و عرب گویند اذا طلعت النثرة قناة البسرة ای حمرت و آن اول احرام بود
و درین وقت رطب تمام شود و نزد سقوط نثره جری المار فی العود و
وقت نشاندن فیلی بود و در نوء او غایت شدت گرما باشد و باد های
سموم جهد و ثمار و زرع را بغاد آورد و درین وقت شیر دواب تمام
بدوشند زیرا که بچه بزرگ شده باشد چرا کند و رقیب نثره سعد ذابح است
الطرفه آن طرف اسد است و ان دو کوکب است صغیر بر شکل فرقدین
و کوچکتر ازان و دران اثری هست و طلوع آن اول آب بود و سقوط ان اول
کانون دوم و عرب گویند اذا طلعت الطرفه کثرت الترفه و در نوء آن به
دیار مصر قطاف بود و باد سموم جهد و عنب بچینند و رطب برسد و رقیب
طرفه سعد بلع بود **الجبهه** آن جبهه اسد است چهار کوکب است معوج

الذراع هندو پونرپس

هندو پکهه

هندو اسلیکها

هندو مکها

میان هر دو کوکب در رای العین مقدار سوطی وهی معترضة الجنوب الی
الشمال و منجمان ان کوکب که در جنوب است قلب الاسد گویند و طلوع
ان چهاردهم آب بود با طلوع سهیل و سقوط ان دوازدهم شباط بود
آن وقت سرما کم شود درختها برگ بیرون آورد و بادهای لواقح جهد
و آن اول زمان نتاج بود و عرب گویند لولا طلوع الجبهة ما کان للعرب
رفته و نوء آن محمود بود و گویند هر زمینی که در نوء جبهه آب خوردان را
نیز از گیاه و آن سهیل درین وقت بحجاز طلوع کند و بسر رطب شود و از
قصیح گیرند و آن خرم بود و نزد طلوع سهیل گویند بال فیه سهیل و در نوء
او سرما شکسته شود و رقیب جبهه سعد السعود بود الزبرة زبره کاهل
شیر است دو کوکب است روشن میان ایشان مقدار سوطی بود و گویند
زبره موی شیر بود که چون در خشم شود راست بایستد و ازین دو ستاره
یکی روشن تر است و میان ایشان کژی بود و طلوع ان چهارم آب باشد
و سقوط ان بیست و پنجم شباط و در نوء ان باران غزیر بود و درین وقت
سهیل بعراق طلوع کند و روز گرم شود و شب سرد و رقیب زبره سعد
اخبیه است الصرفة یک کوکب است برابر زبره روشن است جدا و حوالی
ان کواکب صغار است خفی یزعمون انها قلب الاسد و از برای آن او را صرفه
گفته اند که نزد طلوع و سقوط آن گرما و سرما منصرف شود و طلوع ان نهم
ایلول بود و سقوط آن نهم آذار بود و با طلوع او نیل مصر زیادت شود و در
نوء ان ایام العجوز بود و گویند که اگر کودک را در نوء او از شیر باز کنند

هندوی پوربا

هندوی رترا

سیر

سفر نکنند و عرب گویند اذا طلعت الصرفة احتال کل ذی حرفة در نوء آن مطر و ریح
و گرما بود لیکن مطر موسمی نیاید و رقیب صرفه فرغ مقدم بود **العوا** چهار
کوکب است بر شکل الف بخط کوفی و عرب این را الکلاب تشبیه کرده اند که از پس
شیر دوند و بانگ کنند و طلوع آن بیست و دوم ایلول بود و سقوط آن بیست و دوم
آذار بود و نوء او اندک باشد و عرب گویند اذا طلع العوا طاب الهواء و در
نوء آن روز و شب مستوی شود و ابتدای روز ناقص شدن و زیادت شدن شب
باشد و آن ابتدای فصل خریف بود و رقیب عوا دلو مؤخر است **السماک**
و آن سماک اعزل است اما السماک رامح از منازل قمر نیست و سماک اعزل کوکبی روشن
است و از برای آن او را اعزل گفته اند که سماک رامح کوکبی است که گفتند رمح او
و اعزل آن بود که رمح ندارد و عرب سماکین را دو ساق اسد گویند و سماک اعزل
حد است میان منازل شامی و منازل یمانی زیرا که او بر خط استوا است و طلوع
سماک اعزل پنجم تشرین الاول بود و سقوط آن چهارم نیسان و نوء آن عزیز است
نادر باشد که باران نیاید لیکن عرب این را النوم شمارند زیرا که شتر در باید و آن گیاه
رسته چون شتران آن بخورد بیمار شود و عرب گویند اذا طلع السماک ذهب العکاک
و در نوء او صرام نخل بود و قطع عنب مطر و رقیب سماک بطین الحوت است
و این آخر منازل شامی است و اما منازل یمانی فاولها **الغفر** و آن سه کوکبست
خفی و از برای این او را غفر گفته اند چون طلوع کند نضارت ارض پوشیده شود
و زینت آن نماند و طلوع آن هفدهم تشرین الاول بود و سقوط آن شانزدهم نیسان
و عرب گویند اذا طلع الغفر اقشعر السفر و در نوء آن نخل آخر کنند و قصب بار کنند

بدرو بند و باران او کار را برو یابند ور قیب عقرب سرطان است **الزبانا** زبانا سر
و بای عقرب است وان دو کوکبست معترضند میان ایشان ودر رای العین مقدار
پنج گز بود وطلوع زبانا آخر تشرین الاول بود وسقوطان آخر نیسان و در نوء آن
شمال سخت جهد و عرب گوید اذا طلعت الزبانا احدثت لکل ذی عیال شانا و در نوء آن
مردم در اقلیم بابل در فرضها روند و سرما سخت شود و رقیب زبانا بطین است
الاکلیل سر عقربست وان سه کوکب روشن است در یک صف معترض وطلوع او
سیزدهم تشرین الاخر بود و سقوط آن سیزدهم ایار ود و عرب گویند اذا طلع الاکلیل
یاجت الفحول وجعل الحر یسقط آنگاه بزمین فرو شدن گیرد تا آنکه سقوط بطن
الحوت بود وان پنجم تشرین الاول بود و در نوء آن امطار بسیار بود و رقیب
الاکلیل ثریا بود **القلب** این کوکب را قلب العقرب خوانند وان ستاره ایست سرخ
روشن پس از اکلیل در میان دو کوکب ایشان را نیاط گویند ودر نیاط آن سرخی
نیست و در قلب واول بیشتر در بادیه نمود طلوع قلب بود و طلوع نسر واقع آن و سرما
بود چون بیست و ششم تشرین الاخر باشد و سقوط او بیست و ششم ایار بود و عرب گویند
اذا طلع القلب جاء الشتاء کالکلب ونوء آن محمود نیست و عرب آن نوم شمر ند و سو ء نیکو
ندانند چون قمر در عقرب بود نیز چه درین وقت یابند نیکو نباشد از بهر آنکه شیر درکاو
اندک بود و در نوء او سرما سخت شود و بادها سخت جهد و آبها در عروق درختان
قرار گیرد و رقیب قلب بود بران باشد **الشوله** دو کوکب متقاربست جایگاه کوئی
بدم عقرب چو بسته است و شوله از برای آن گفتند که مرتفع است یقال شال الشی
و بعد از ان تیره عقوبت است کانها الطلح اذا طلعت الشوله اشتدت علی العیال

العوله و در نوء ان اوراق درختها بیفتد و باران بسیار شود و اهل بادیه متفرق
شوند و جای گرم سیر طلب کنند و رقیب شوله هقعه باشد **النعایم** و ان هشت کوکب است
بر اثر شوله چهار در مجره و اشان را نعایم وارده گویند زیرا که در مجره شروع
کرده اند آب میخورند و چهار را که از مجره خارج اند نعایم صادره خوانند زیرا که
از مجره بیرون آمده اند آب خورده اند و باز گشته اند و طلوع ان بیست و دوم کانون
الاول بود و سقوط ان بیست و دوم حزیران و عرب گویند اذا طلعت النعائم توسعت
البهایم و نوء ان غیر مذکور است از بهر انکه اول زمستان باشد و غایت کوتاهی روز
و درازی شب و رقیب نعایم هقعه بود **البلدة** این فضائیست میان بلده و سعد
ذابح و دران هیچ کوکب نیست الا کوکبی خفی که از ان دشوار توان دیدن و اورا
تشبیه کرده اند بانجا که ثعلب بخسپد و دم را بر زمین پاید تا جای هموار گشد
و در انجا هیچ گیاه و سنگ ریزه نباشد و باشد که قمر به بلده نزول نکند و بقلاده فرود آید
و ان شش کوکب است ضعاف مستدیر مضیئی بقوس مانند و بعضی از عرب انرا قوس
خوانند و بعضی اداحی نعایم گویند یعنی اشیانه شتر مرغ و بجای قوس کوکبی هست
انرا سهم الرامی گویند و طلوع بلده چهارم کانون الاخر بود و سقوط او چهارم تموز
و عرب گویند اذا طلعت البلدة حممت الجدة و در نوء ان آب بیفسرد و سرما سخت
بود یعنی ربعها ربع سوم که میان نقطه اعتدال خریفی و نقطه اعتدال شتوی است
زمان خریف خوانند زیرا که افتاب تا دام که بر فلک حرکت میان این قوس باشد زمان
خریف باشد اما ربع چهارم که میان نقطه انقلاب شتوی و نقطه اعتدال شتوی است
زمان شتا خوانند زیرا که افتاب بر فلک تا دام که حرکت میکند در این قوس باشد زمان شتا

و مرغان بانگ کنند و رقیب بلده ذراع بود **سعد الذابح** دو کوکب است خفی میان
ایشان در رأی العین مقدار ذراعی بود یکی از آن مرتفع است در جانب شمال
و آن دیگر منحط است در جانب جنوب و به نزدیک آن کوکبی بالای کوکبی صغیر است عرب
گویند آن گوسفند اوست او را ذبح میکند و طلوع سعد ذابح هفدهم کانون الآخر بود
و سقوطش هفدهم تموز و عرب گوید اذا طلع الذابح حمی اهله النابح و در نوء آن بسر شاخها
درختان سبز و باران موافق بود جوز و لوز را فرک کنند و رقیب سعد ذابح نثره
است **سعد بلع** دو کوکب است متقارب یکی روشن تر است از دیگر گویند بلع یعنی آن دیگر
را که نجیب اوست فرو برد و طلوع او آن وقت بود که از کانون دوم یکشب پانزده بود
و سقوط او چون یک شب از آب بگذرد و عرب گوید اذا طلع سعد بلع صار فی الارض
بلع و در نوء او مطر بسیار بود و ضفادع بانگ کنند و مرغان ترویج کنند و باد
جنوب جهد و بهار ابر سپید بود و رقیب سعد بلع طرفه است **سعد السعود** سه کوکب است
یکی از آن روشن تر است و دو فرود تر از آن و عرب این را مبارک شمرند و از برای آن
نام او سعد السعود نهاده اند و طلوع او دوازدهم شباط بود و سقوط او چهاردهم آب
و عرب گوید اذا طلع سعد السعود ذکرت فی الشمس الجمود و نوء آن محمود است و در نوء آن
گیاه پدید آید و مرغان آواز کنند و ریحان‌ها نیز بود و درختان برگ سبز
آورند و خطاف پیدا آید و گل سرخ و ریاحین پدید آید و رقیب سعد السعود
جبهه است **سعد الاخبیه** چهار کوکب متقارب است یکی از آن میانه چون پای
بط و سه بر طول و دو بر عرض سعد اخبیه یکی ازین کوکب است و گویند سعد آن است
که روشنتر و بزرگتر است و آن سه کوکب دیگر اخبیه اند و از برای آن او را سعد الاخبیه

گفتند

گفته‌اند که چون او طلوع کند هوام و حشرات که در زمین پنهان باشند ظاهر
شوند و طلوع آن بیست و پنجم شباط بود و سقوط آن چهارم آب و عرب
گویند اذا طلع سعد الاخبیه حلت من الناس الابنیه و نوء آن محمود
نیست و در نوء آن مطر بسیار شود و کرم را قطع کند و رقیب سعد الاخبیه
زهره بود **الفرغ الاول** آن فرغ دلو مقدم گویند و آن چهار کوکب است
میان ایشان فراخنای باعتدال بود دو کوکب اول را فرغ دلو مقدم
خوانند و دو آخر را فرغ دلو مؤخر و در نوء فرغ اول جمره سیوم بیفتد و
نوء سیوم او محمود است و طلوع بیستم آذار بود و سقوط او نهم ایلول
و عرب گویند اذا طلع الدلو طلب اللهو و در نوء او در ارض گرم سیر ثمار
منعقد شود مثل لوز و مشمش و تفاح و غیر آن و اگر درین وقت
سرمای باشد خواکه را جمله بفنا آورد و رقیب فرغ اول خرفه است
الفرغ الثانی در فرغ اول گفته شد و طلوع او بیست و دوم آذار
بود و سقوط آن بیست و دوم ایلول و نوء او عزیز و محمود است و بسیار مطر
و طلوع فرغین و غروب ایشان در اقبال برد و ادبار آن بود و چون فرغ
دوم ساقط شود صرام نخل بود بحجاز و تهامه و غور و غسل درین وقت
گیرند و در نوء آن آخر امطار شتا بود و آنکه گیاه بسیار شود و بقل و
باقلی برسد و روز و شب یکسان بود و رقیب فرغ دوم عوا بود **بطن الحوت**
کواکب بسیار است بر شکل ماهی حلقه شده ذنب او بناحیه یمن
بود و سر او بناحیه شام و آن را رشا نیز گویند و آن در صف است مقدم

او بجانب مغرب مؤخر او بمشرق در صف اول کوکبی هست روشن تر
از همه و در صف دیگر کوکبیست روشن در میان صف و طلوع او چهارم نیسان بود
و سقوط او نهم تشرین الاول ونوء سقوط آن آنجا بزمین فرود شود و بعد
از ان دیگر بود و نوء باز گیرد چنانچه در سال گذشته بود و ابو اسحق زجاج گوید
سال را بچهار قسم کنند هر قسمی از و فصلی باشد و هر فصلی هفت نوء باشند و هر نوئی
سیزده روز و یک روز بدان فرود شد بتمام سال و آن سیصد و شصت و پنج بود
آفتاب درین مقدار جمله فلک را قطع کند والله اعلم **النظر العاشر** فی فلک البروج
فلکی نیست چون دیگر فلکها که یاد کرده شد این امر موهوم است و پیش ازین یاد کرده شد
که هر کوکبی را فلکی است مخصوص و آن فلک را دو قطب بود و کواکب در فلک مرکوز اند
و چون فلک یکبار دور کنند از آن کوکب که در فلک مرکوز است دایره موهوم حاصل شود
و حرکات کواکب از مشرق بمغرب حرکات تیز است و حرکتی مخصوص است با فلاک کواکب
از مغرب بمشرق بود و فلک آفتاب چون یکبار دور کند از مغرب بمشرق دایره عظیم
متوهم شود که مرکز ان مرکز عالم بود آن دایره را فلک البروج گویند اکنون دایره دیگر فرض
کنیم از دوایر عظام که مرکز ان مرکز عالم بود و دو قطب او یکی شمال و جنوب بود ان دایره معدل
النهار گویند چون فرض کنیم که دایره فلک البروج دایره معدل النهار را قطع کند بر دو نیم
بر دو نقطه متقابل یکی را از آن نقطه اعتدال ربیعی خوانند و آن دیگر را اعتدال خریفی
پس دایره دیگر فرض کنیم که بقطب معدل النهار و فلک البروج بگذرد دو دایره فلک
البروج را قطع کند بدو نقطه متقابل یکی در شمال و یکی در جنوب شمالی را نقطه انقلاب
صیفی خوانند و جنوبی را نقطه انقلاب شتوی پس این دو دایره فلک البروج را

و عرب گویند [illegible]

بچها

چهار قسم کنند متساوی ربع اول که میان نقطه اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی است
زمان ربیع خوانند زیرا که آفتاب مادام که بحرکت خاص در این قوس باشد زمان ربیع باشد
اما ربع دوم که میان نقطه انقلاب صیفی و نقطه اعتدال خریفی است زمان صیف خوانند
زیرا که آفتاب مادام که بر فلک خود مسامت این قوس باشد زمان صیف باشد و اما ربع سیوم
که میان نقطه اعتدال خریفی و نقطه انقلاب شتوی است زمان خریف خوانند زیرا که آفتاب
مادام که بر فلک خود مسامت این قوس باشد زمان خریف باشد اما ربع چهارم که میان نقطه
انقلاب شتوی و نقطه اعتدال ربیعی است زمان شتا خوانند زیرا که آفتاب مادام که بر فلک خود
مسامت این قوس باشد زمان شتا بود پس چون دایره عظیم فرض کنیم که از قطب فلک البروج
بیرون آید ربع ربیعی و ربع خریفی را که مقابل اوست هر یک به سه قسم کند و دو دایره دیگر
عظیم فرض کنیم که از قطب فلک البروج خروج کند و ربع صیفی و ربع شتوی را هر یک به سه قسم
کنند متساوی پس سه دایره که از قطب فلک البروج بیرون آمده باشند شش شود چون توهم کنیم
که شش دایره از قطبی فلک البروج بیرون آید عالم قطع کند هر دو نقطه مقابل هر یک از
افلاک به دوازده قسم شوند هر قسمی را برجی خوانند آنکه هر برجی را سی قسم کنند هر قسمی
را درجه خوانند پس فلک البروج سیصد و شصت درجه شود چون این اعتبار معلوم شد فلک الثوابت
را بدان اعتبار کنند دوازده قسم کنند و بدین ترتیب ذکر کرده شد در هر قسمی از آن
کواکب بود با شکال مختلف در قسمی از آن کواکب بصورت حمل بود و در دیگر بصورت ثور
هر قسمی را بشکل آن کوکب نام نهاده اند که در آن جا بود تا آخر اقسام چون گویند که
کوکب در فلان برج است معنی آن باشد که اگر خطی مستقیم فرض کنیم که از مرکز زمین بگذرد
و کواکب را قطع کند و از کوکب بگذرد و بفلک الثوابت رسد در آن قسم افتد و بطلمیوس

کوید دایرت البروج اربعمائة وستة وثمانون الف الف ومائتان تسعة و
وخمسون الف وسبعمائة واحدی وعشرون میلا وسبع میل وطول
کل برج تسع وثلثون الف الف میل وثلثمائة وثمانية وثمانون الفا و
ثلثمائة وعشرة امیال ونصف وسدس میل وعرض کل برج الف
الف میل وثلثمائة وعشرون الف وثلثة واربعون میل وثلثا میل
والله الموفق للصواب النظر الحادی عشر فی فلک الافلاک واوراپهر
آن فلک الافلاک کفتند که محیط است بهمه افلاک واورا فلک اعظم نیز
کویند زیرا که از همه فلکها بزرکتر است واورا فلک از مشرق با
اطلس نیز خوانند زیرا که بروی هیچ کوکب نیست وحرکت این فلک از
مشرق باشد سوی مغرب بخلاف جمله افلاک بر دو نقطه متقابل یکی
جنوبی ودیکر شمالی وودراو در مقدار بیست وچهار ساعت تمام شود
وبحرکت او همه فلکها حرکت کند وسرعت آن سریع تر است از هرچه
انسان ان را تصور کند حتی صح فی الهند ان الشمس تحرک به حرکت ما
القسرية وهی حرکت فلک الاعظم فی مقدار ما یرفع الانسان قدمه الی
ان یصفها ثمانیت فرسخ ولیشهد بصحة هذا ما روی عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم انه سال جبرئیل عن دخول وقت الصلوة فقال
لا نعم فسئاله رسول الله علیه وسلم عن لا نعم فقال من وقت قلت
لا الی ان قلت نعم مرت الشمس خمسمایه فرسخ وبحرکت این فلک شب وروز
پدید آید افتاب طلوع کند بدوران این فلک دران جانب از زمین که موا

او بود سطح آن زمین روشن شود وسکان ان از حیوانات در حرکت آید
وچون از ینجانب غایب شود بدوراو هوار آن مظلم شود وروی آن زمین
تاریک شود وحیوانات ان ساکن شوند ونبات ان پژمرده گردد وما دام
که حرکت این فلک باقیست حال حیوان ونبات بدین نسق ونظام بود وباری
جل وعلا فرموده ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا
من فضله ولعلکم تشکرون وحکما این فلک را محدود خوانند بنا بر اعتقاد فاسد
ایشان وراء آن انه خلا ونه ملا ست وافضل المتاخرین ابو عبد الله محمد الرازی
قدس روحه گفت بعد از ان که این مذهب را باطل کرده من اراد ان یکتال
مملکت الباری تعالی بمکیال العقل فقد ضل ضلالاً بعیداً وبعضی از حکمای اسلام
خواستند که توفیق کنند میان آیات واخبار وقول حکما گفت کرسی فلک هشتم است
وسعت آن وعجایب ان یاد کرده شد وعرش فلک نهم است واو را فلک
اعظم وفلک الافلاک گویند والله اعلم بصحة ذلک ولاریب لوجود العرش
والکرسی لورود الآیات والاخبار فیهما ولما رواه ابو الدرداء رضی الله عنه
عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ما السموات السبع فی الکرسی
الا کحلقة ملقات فی فلاة وفضل العرش علی الکرسی کفضل الفلات علی
تلک الحلقة واما عرش مخلوق عظیم است از مخلوقات باری تعالی قبله اهل
سموات است چنانکه کعبه قبله اهل زمین است واز جعفر صادق رضی الله
عنه نقل کنند که گفت ما من مومن الا وله مثال فی العرش فاذا اشتغل بالـ
الرکوع او السجود فعل مثاله مثل ذالک فعند ذالک یراه الملائکة یصلون علیه

ویستغفرون له واذا بمعصیه ارضی الله تعالی علی مثاله لئلا یطلع الملائکه
علیها وهذا تاویل قوله علیه الصلوة والسلام یا من اظهر الجمیل وستر علی
القبیح المنظر الثانی عشر فی سکان السموات وهم الملائکه ملک جوهری
بسیط است واورا حیات ونطق وعقل بود واختلاف میان ملک
وجن وشیاطین اختلاف انواع است وبعضی گویند اختلاف میان
ایشان باعراض است چون اختلاف میان کامل وناقص وملایک
وملایکه جواهراند مقدس از ظلمت شهوت وکدورت غضب لا یعصون الله
ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون طعام ایشان تسبیح است وشراب ایشان تقدیس
وانس ایشان بذکر باری تعالی وفرح ایشان بعبادت حق عز وجل
ایشان را بصور مختلف آفریده است واقدار ایشان متفاوت از برای
اصلاح مصنوعات او واسکان سموات وپیغامبر صلی الله علیه واله وسلم
فرمود اطت السماء وحق لها ان تئط ما فیها قدر شبر الا وعلیها ملک راکع
او ساجد ویکی از علما گوید اگر در فضای سموات ولذ وسعت افلاک خلق
نباشد چگونه لائق بود بحکمت باری تعالی ان را فارغ رها کردن با شرف
جوهران وحکمت او تعالی وتقدس قعر دریا مظلم را خالی نگذاشته است
از حیوانات وهوای رقیق را از اصناف طیور وصحرای خشک وصیاصی
را از حیوانات خالی نگذاشته است واندرون خاک مظلم را از هوام وحشرات
فضای سموات با شرف جوهران چگونه از سکان سموات خالی کند واما اصناف ملائکه
جز باری تعالی نداند کما قال تعالی وما یعلم جنود ربک الا هو الا السنت که صاحب شرع بعضی را

ذکر کرده است

ذکر کرده است و بحسب وقوع حوادث عقل به بعضی راه برده است تا غایتی که
گفت ما من ذرات من ذرات العالم الا وقد وکل بها ملک او ملائکة وما من قطرة الا
وعلیها ملک او ملائکة ینزل بها من السحاب وتدعها فی المکان الذی قدر الله تعالی لها
و چون این حال ذرات و قطرات است فما ظنک بالافلاک والکواکب والهوا والغیوم
والریاح والامطار والجبال والقفار والبحار والانهار والعیون والمعادن والنبات
والحیوان و صلاح عالم و کمال موجودات بملائکه باشد و عقل را مجال نیست در معرفت
ایشان الا بطریق انبیا صلوات الله علیهم و لقد ذکر بعض من اخبرهم صاحب الشریعة
صلوات الله علیه منهم حملة العرش هم اعز الملائکة واکرمهم علی الله تعالی حملة ملائکه
بایشان توسل کنند و بامداد و شبانگاه بخدمت ایشان روند و سلام کنند
وایشان باری تعالی را التسبیح کنند و از بهر اهل ایمان استغفار کنند و در خبر
است که ایشان چهار فرشته اند یکی بر صورت آدمی و دیگر بر صورت ثور
و سیوم بر صورت شیر و چهارم بر صورت نسر و پیغمبر صلعم چون این بیت امیة بن
ابی الصلت بشنید از ان شگفت داشت و ان بیت اینست شعر رجل و ثور تحت یمینه
رجله والنسر للیسری ولیث یکیدا فرمود که درین بیت حاملان عرش
را جمع کرده است اکنون چهار اند عظیمی ایشان در وصف نیاید و چون قیامت
بود چهار دیگر با ایشان ضم شوند کما قال الله تعالی ویحمل عرش ربک فوقهم
یومئذ ثمانیة و ان ملک که بر صورت بنی آدم و آن ملک که بر صورت ثور است
از بهر بهائم و آنکه بر صورت اسد است از بهر سباع و آنکه بر صورت نسر است
از بهر مرغان ومنهم ملک الذی یقال له الروح و او ملکی است که در یک صف تنها

وجمله ملائکه در صفی از بهر کرامت او نزد باری تعالی وعظم او را وصف نتوان
او را وصف نتوان کرد و او را روح از بهر آن گویند که هر نفسی از انفاس او روح
حیوانی شود و این ملک موکل است بحرکت افلاک و کواکب و بانچه زیر فلک
قمر است از عناصر و مولدات چون معادن و نبات و حیوان و این ملک عظیم
تر از افلاک و قوی تر و شریف تر و عالی تر از جمله جسمانیات است و او
فلک را تسکین تواند کردن چنانکه تحریک میکند ومنهم اسرافیل صلوات الله
علیه هو مبلغ الاوامر ونافخ الارواح فی الاجساد قال صلعم کیف انعم وصاحب
القرن قد التقم القرن واصغی بالاذن حتی یومر فینفخ مقاتل گوید که قرن بوق
صور است و اسرافیل علیه السلام دهن بران نهاده است و قرن بر هیات
است و دایره سر آن بیش از دایره آسمانها و زمینهاست و نظر وی بعرش دارد تا کی
فرمان آید که نفخ کند و هرگاه که او نفخ کند فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من
شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون عایشه رضی الله عنها گوید که از کعب الاحبار
پرسیدم که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت بار خدایا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
و میکائیل را از قران دانستم مرا خبر ده از اسرافیل که او کیست کعب گفت که او ملکی است
عظیم و او را چهار پر است یکی مشرق را ببرگرفته و دیگری مغرب را و ثانی بستر من
السماء الی الارض و چهارم بر روی گیرد از عظمت باری تعالی و سر او آنجاست که قوائم عرش
است و پایها را در زیر هفتم زمین و میان هر دو چشم او لوحی است از جوهر چون
بار خدای احداث حکمی خواهد قلم را بفرماید تا بران لوح بنویسد پس آن لوح را در میان
دو چشم اسرافیل بدارند و اسرافیل بمیکائیل القا کند و اعوان اسرافیل بر همه عالم

بجو دارند

موجود اند حتی علی الارکان والمولدات یمنحون ارواحها فیصیر معدنا و نباتا و حیوانا
وبه القوی التی بها صلاحها وحیوتها ومنهم جبرئیل علیه الصلوة والسلام امین
وحی و خازن قدس است و او را روح الامین گویند و روح القدس والناموس
الاکبر وطاوس الملائکة جاء فی الخبر ان الله تعالی اذا تکلم بالوحی سمع اهل السماء صلصلة
کجر السلسلة علی الصفا فیصعقون ولا یزالون کذلک حتی یاتیهم جبرئیل علیه السلام
فاذا جاءهم فزع عن قلوبهم فیقولون ماذا قال ربکم فیقول الحق فینادون الحق
الحق و در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم جبرئیل را علیه السلام گفت میخواهم که
ترا در صورت تو ببینم گفت طاقت نداری گفت مرا در آن صورت ببین پیغمبر صلی الله علیه
وسلم گفت بلی پس او را وعده داد به بقیع در شبی قمرا جبرئیل علیه السلام بیامد بصورت
خود چنانکه جمله آفاق را گرفته بود پیغمبر علیه الصلوة والسلام از هیبت آن صورت
بیخود شد چون با خود آمد جبرئیل در صورت اول بود گفت گمان نبردم که از خلق
باری تعالی برین صورت باشد جبرئیل گفت چگونه باشد اگر اسرافیل را ببینی و عرش بر کاهل او
و پایهای او تخوم ارض را قطع کرده و از عظمت باری تعالی گداخته میگردد حتی یصیر کالوصع
و وصع عصفور کوچک باشد کعب الاحبار گفت جبرئیل علیه السلام را شش جناح است و در
هر یکی از آن صد جناح و صد هزار و دو جناح دیگر دارد که آنرا هرگز نشر نکند الا وقت
هلاک اهل القری چون این آیت بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرود آمد انه لقول رسول
کریم ذی قوة از جبرئیل علیه السلام پرسید از قوت او گفت شهرهای قوم لوط را بجناح
برداشتم تا آنجا که بانگ خروسان و نالهای ایشان اهل آسمان بشنیدند و آنها را
مقلوب کردم و اعوان جبرئیل علیه السلام در عالم موکل اند بر جمله نباتات و اصلاح اش

قوتی عجیب از برای دفع شر و ایذا و فایده آن است که حیوانات را ایران دارد که
دفع شر از خود کنند و سیم میکائیل علیه السلام و او موکل بر ارزاق اجساد است
و بر حکمت و معرفت نفوس چنانکه حیوة ابدان بغذا است حیوة نفس بحکمت و معرفت بود
و کعب الاحبار گوید در آسمان هفتم بحری است او را البحر المسجور خوانند در آن بحر چندان ملائکه
اند که عدد ایشان را جز باری تعالی نداند و میکائیل علیه السلام بر سر ایشان است
و قایم است بر آن بحر و صف میکائیل و عدد اجنحه او جز خدای تعالی نداند و کعب الاحبار
گوید اگر میکائیل دهن باز کند بدی آسمانها در دهن او چون خردله باشند و بحری اگر تجلی
کند اهل سموات و ارضین از نور او محترق شوند و اعوان او در جمله عالم موکل باشند
مشغول ایشان احداث قوت بتعویض نباتها و ارکان و مولدات و رسیدن چیزها بغایات
و بلوغ بکمال در کاینات از آن جمله ارزاق عباد است که با ایشان میرسد و چهارم عزرائیل
علیه السلام و او مسکن حرکات است و مفرق ارواح از اجساد و کعب الاحبار گوید که عزرائیل را
سر از آسمانها گذشته است و قدم او از تخوم زمین گذشته و در روی او مقابل لوح محفوظ است
و او را در عالم اعوان باشند بعدد هر که بمیرد از خلق و جمله خلق پیش چشم وی اند قبض روح
هیچکس نکند تا آنکه روزی حقه تمام نخورد و اشعث بن اسلم گوید که ابراهیم علیه السلام ملک الموت
پرسید اگر یکی بمشرق باشد و یکی دیگر بمغرب و با رضی وبائی و با رضی دیگر قتال قبض آن نفسها چگونه
کنی گفت ارواح را بخوانم باذن الله تعالی جمله میان این دو انگشت من باشند و وهب بن منبه
گوید که سلیمان علیه السلام خواست که ملک الموت را ببیند تا او را دوست گیرد ناگاه ملک الموت
حاضر آمد چنانکه کسی از زیر تختش خروج کرد سلیمان گفت چه کسی گفت ملک الموت سلیمان
بیهوش شد ملک الموت گفت ای بنده تو سلیمان خواستی که مرا ببینی این ساعت مدهوش شد

الهی او را بر دیدن من قوت ده خدای تعالی بدو وحی فرستاده که دست بر سینهٔ او نه
پس دست بر سینهٔ او نهاد سلیمان با خود آمد و گفت یا ملک الموت اینی اراک عظیم الخلق
ملایکه جمله چنین باشند یا این صورت از خواص تست ملک الموت گفت والذی بعثک
بالحق نبیا که این زمان بای من بر دوش ملکی است که سر او از آسمانها گذشته است
بمسیرت خمس مائة و پای او از ثری و او دهن باز کشوده است و دستها بر داشته اگر خدا
دستوری دهد که دهن بر هم نهد آسمانها و زمین و آنچه در میان آنست در دهن او گنجد
سلیمان باشد گفت بزیارت آمده یا بقبض روح گفت بزیارت و میان سلیمان و
ملک الموت دوستی بودی و پس از آن هر پنجشنبه بزیارت وی آمده یک باری
او را گفت چون است که میان مردم سویت نگاه نمیداری ملک الموت گفت لیس
المسئول باعلم من السائل شب نیمه شعبان رقعه‌ها بمن دهند در آن جا نام کسانی
باشد که در آن سال مقبوض خواهند شد اما اهل توحید ارواح ایشان را بدست
قبض کنم و در حریری بیجم سفید بمشک آلوده و انرا بعلیین رسانم و اما اهل شرک
ارواح ایشان را بدست چپ قبض کنم و در سربالی از قطران بپیچم و آن را بسجین
رسانم و امرهم الی عالم الغیب والشهادت فینبئهم بما کانوا یعملون و اعمش روایت کند
از خیثمه که ملک الموت نزد سلیمان حاضر شد مردی آنجا نشسته بود در وی نگاه
میکرد چون بیرون رفت آن مرد گفت یا نبی الله این چه کس بود سلیمان علیه السلام گفت
ملک الموت گفت یا نبی الله در من بسیار نگاه میکرد ترسم که طالب من بود
باد را بفرمای تا مرا با قضای بلاد هند برد پس سلیمان علیه السلام باد را بفرمود
او را با قضای بلاد هند برد چون بار دیگر ملک الموت بزیارت سلیمان آمد گفت

٧ سلیمان گفت الغفور غم

کردی از جلسای من اندر حاضر بود ودر وی نگاه می کردی سبب ان چه بود

ملک الموت گفت مرا فرموده بودند که روح ان را قبض کنم به بلاد هند در ساعتی

نزدیک از ان عجب داشتم که اینجا بود چون بانجا رفتم اورا انجا دیدم و روح اورا

قبض کردم وهب بن منبه گوید که ملک الموت قبض روح جباری کرد از جبابر

ان چون باسمان رفت ملائکه اورا گفتند علی من کنت اشد رحمة لمن قبضت ارواحهم

ملک الموت گفت زنی در بیابانی میرفت بچه بزاد روح زن را قبض کردم بر غریب

او رحمت بردم بر ضعف بچه او ملائکه گفتند این جباران بچه ضعیف بود ومنهم

ملائکة السموات عجب الاخبار ملائکه گوید ملائکه سموات پیوسته در تسبیح وتحلیل

وقیام وقعود ورکوع وسجود باشند تا قیام ساعت کما قال الله تعالی یسبحون

اللیل والنهار لا یفترون انکه که قیامت باشد گویند سبحانک ما عبدناک حق

عبادتک وابن عباس رضی الله عنهما گوید که ملائکه اسمان دنیا بصورت بقر اند

ورئیس ایشان را نام اسماعیل وملائکه آسمان دوم بر صورت عقابند ورئیس ایشان را

را نام میخائیل وملائکه آسمان سیوم بر صورت نسر اند ورئیس ایشان را نام صاعد

یائیل وملائکه آسمان چهارم بر صورت اسپ اند ومهتر ایشان را نام صلصائیل

وملائکه اسمان پنجم بر صورت حور عین اند ومهتر ایشانرا نام کلکائیل وملائکه

اسمان ششم بر صورت ولدان اند ومهتر ایشان را نام سمحائیل وملائکه اسمان

هفتم بر صورت بنی آدم اند ورئیس ایشان را نام رویاعیل وهب بن منبه گوید

که فوق السموات حجابهاست وانجا فرشتگان اند وبعضی بعضی را نشناسند

از بسیاری باری تعالی را تسبیح کنند باوازها چون رعد قاصف ومنهم الموکلون واین

موکل

الذی فوقه ۱۲

موکل اند بنی آدم بر هر شخصی دو فرشته یکی بر یمین و یکی بر یسار و بعضی گویند
که چهار اند دو بروز باشند و دو بشب و کافران را نیز حفظه باشند زیرا که باری تعالی
ذکر حفظه باشند زیرا که باری تعالی در شان کافران فرموده انجا که فرمود کلا
کلا بل تکذبون بالدین وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون
و در خبر چنین امده است که چون بنده گناهی کند صاحب شمال قلم از وی بردارد
شش ساعت اگر توبه کند یا استغفار آن گناه را ننویسد و الا بنویسد و در
روایتی دیگر چون بنوشت اگر خیری کند صاحب یمین صاحب شمال را گوید او
بر وی امیر باشد ان گناه را بیند از نامه در مقابل او یک حسنه بیند از وی و نه
نویسم وانس بن مالک گوید که پیغمبر صلعم وسلم فرمود که باری تعالی ده فرشته
را بهر بنده موکل کرده که اعمال او می نویسند چون بنده متوفی شود گویند
یا ربنا قبضت فلانا فلانا این تذهب باری تعالی گوید از ملائکه اسمان پر است
پر است و زمین از خلق اسبر گور آن بنده و یدوم التسبیح و تکبیر و تهلیل میگویند
و ثواب ان در حسنات ان بنده می نویسد تا روز قیامت ومنهم هاروت
وماروت وهما ملکان معذبان ببابل ابن عمر رضی الله عنهما روایت کنند
از رسول صلعم که ملائکه چون عصیان بنی آدم مشاهده کردند گفتند ما اقل
معرفته هولاء بعظمت الله حق عز و علا فرمود اگر شما دران حالت اگر شما باشید
که ایشان اند معصیت کنید گفتند کیف هذا و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک باری تعالی
گفت دو ملک را اختیار کنید هاروت و ماروت را اختیار کردند و حق تعالی
ایشان را بزمین فرستاد و شهوت بنی آدم در ایشان آفرید معصیت از ان

سا در شد ایشانرا مخیر کردند میان عذاب دنیا و عذاب آخرت ایشان عذاب
دنیا اختیار کردند و در روایت ابن عباس رضی الله عنهما هر دو مسلسل
منکوس آویخته اند در چاهی بزمین بابل تا روز قیامت و در روایتی دیگر آمده است
که بار سوم ایشانرا گفت انی ارسل رسولا فی الناس ولیس بینی وبینهم رسول
وایشانرا بزمین فرستاد و گفت احتراز کنید از قتل و شرک و سرقه و زنا کعب الاحبار
گوید مکر و زبر ایشان نگذشت تا هر چهار از ایشان صادر شد النفوس النافثة
فی الزمان زمان عبارتست از حرکت فلک تسعه بر رای ارسطاطالیس و اصحاب او و بر رای
غیر او عبارتست از مرور ایام و لیالی و زمان منقسم است بقرون و قرون بسنین و سنین
بشهور و شهور بایام و لیالی و ایام و لیالی بساعات و ساعات بآنات و هر آنی از آن
اللیالی نفیس است که قیمت آن جز بارسوی ندانند و آن فانی میشود و نباید شاید و هر ساعتی
از آن استعدادی که دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کنند و بیشتر مردم این رأس المال
نفیس را ضایع میکنند چنانکه سنائی میگوید بیت مثلک هست در سرای غرور همچون
یخ فروشی نشابوری در تموز آن یخک نهاده به پیش کس خریدار نه و او درویش
این همیگفت زار می نالید که بسی ماند و کس نخرید و زمان عمر انسان است
و مثل آن چون مسافتیست که رونده آن را قطع میکند بی هیچ فتوری هر سالی از وی
منزلی و هر ماهی بریدی و هر هفته فرسنگی و هر روزی میلی و هر نفسی گامی لا بد روزی مسافت
منقطع شود اگر چه بعید بود و الحکماء کانوا یعتقدون ان موجب الحوادث اوضاع الافلاک
و از برای همین پیوسته از زمانه و از فلک شکایت کنند قال قائلهم شعر و متی بنات الدهر
من حیث لا ارى وکیف بمن یرمی و لیس برامی فلو انها نبل اذا لاتقیتها و لکننی

ارمی

ارنی بغیر سهام چون شرایع واضح شد بیان کرده شد چنان است جواد نب

بقضاء الله وقدره حادث شود چنانکه صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله

و درین معنی شاعر گوید بیت نیک و بد هرچه در قضا و قدر است * شادی و غم هرچه در

نهاد بشر است * با چرخ مکن حواله کاندر ره دین * چرخ از تو هزار بار سرگشته

تر است * القول فی اللیالی والایام یوم در لغت شریعت عبارت از طلوع فجر

صادق تا غروب آفتاب و لیل عبارت از زمانی است که میان غروب آفتاب تا طلوع

فجر و مجموع آن بیست و چهار ساعت مقدار دور فلک اعظم نه زیادت شود نه ناقص اما روز

و شب زاید و ناقص شود آنچه از روز بکاهد در شب افزاید و آنچه از شب بکاهد در روز

افزاید کما قال الله تعالی تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل و درازترین روز

در سال هفدهم حزیران باشد چون آفتاب به آخر جوزا رسد روز پانزده ساعت باشد

و شب نه ساعت و آن غایت کوتاهی شب باشد انگه روز در نقصان گیرد و شب در زیادت

تا هجدهم ایلول چون آفتاب به آخر سنبله رسد این زمان شب و روز متساوی شوند هر یکی

از آن دوازده ساعت باشد و آن را اعتدال خریفی گویند انگه شب در زیادت گیرد و روز

در نقصان تا هفدهم کانون الاول انگه شب پانزده ساعت باشد و آن غایت طول

شب است و روز نه ساعت پس شب در نقصان گیرد و روز در زیادت تا شانزدهم

آذار چون آفتاب به آخر حوت رسد این زمان روز و شب باز متساوی شوند و هر یک دوازده

ساعت باشد و آن را اعتدال ربیعی گویند همچنانکه گفته شد کرّه بار دیگر زیادت و نقصان متجدد

می شود حتی یبلغ الکتاب اجله والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و از جمله

لطفهای باری تعالی خلق لیل و نهار است زیرا که اگر الی الابد شب بودی حرکات و اعمال روان موجب

شب است و تعب هیچ هم زایل شود بار سوم وقتی معین کرد از بهر حرکت و آن روز است و وقتی
دیگر از برای سکون و آن شب است تا در وقت حرکت جمله متحرک باشند و در وقت سکون جمله
ساکن باشند و الا هر آینه هر یکی دیگری را طلب کردی او را خفته یافتی و الیه اشار جل و علا و
من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون فصل فی
فضایل الایام و خواصها جمعه روز آدینه عید ملت حنیفی است و سید الایام است روی
ابو هریره رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال خیر یوم طلعت فیه الشمس یوم الجمعه
فیه خلق آدم و فیه اسکن الجنة و فیه اهبط منها و فیه تقوم الساعة و فیه تاب الله علیه و در اثر
چنین آمده است که ملائکه روز آدینه بنده مومن را باز جویند اگر نماز آدینه مختلف شود گویند
ما فعل فلان و ما الذی اخره عن وقته اللهم ان کان اخره لهوا فاقبل بقلبه الی طاعتک و عن
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان فی الجمعه ساعة لا یوافقها عبد مسلم یسال الله فیها خیرا الا اعطاه
و عن بعض السلف ان الله تعالی فضلا سوی ارزاق العباد لا یعطی من ذلک الفضل الا من ساله عشیة
یوم الخمیس و یوم الجمعه و ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هر که روز آدینه ناخن را قلم کند رنج
از وی بیرون شود و شفا در رود اصمعی گوید پیش امیر المومنین هرون الرشید رفتم روز
آدینه دیدم که ناخن را قلم میکرد و میگفت بلغنی ان قلم الاظفار یوم الجمعه سنة و انه ینفی
الفقر گفتم یا امیر المومنین و انت تخشی من الفقر فقال و هل احد اخشی من الفقر منی شنبه
عید الیهود کلبی گوید بار خدای جل و علا موسی را صلوات الله علیه گفت بنی اسرائیل را بگو تا در هفته
یک روز بعبادت مشغول باشند و از اشغال دنیوی ترک کنند یهود روز شنبه اختیار کردند و گفتند
درین روز باری تعالی از خلق اشیا فارغ شد گویند درین روز هر امری که حادث شود مستمر
باشد تا سبتی دیگر از بهر این معنی یهود درین روز از اخذ و اعطا و امتناع کردند اما اهل اسلام

بخلاف یهود که روز شنبه بزرگ می‌نمایند لقوله صلی الله علیه وسلم بورک لامتی فی بکورها سبتها و
خمیسها و اصحاب ملاحت گویند اگر حرام نخل روز شنبه کنند سال آینده هیچ حمل نیارد و اگر
درین روز صید کنند صید بسیار افتد **یوم الاحد** عید نصاری اصحاب سیر گویند که روز یکشنبه
اول ایام دنیاست و درین روز باری جل و علا تخلیق اشیا ابتدا کرد و خلق سموات و ارض
در شش روز تمام شد اول آن یکشنبه و آخر آن آدینه و یکشنبه روز صالح است از برای ابتدای
امور هر امری که روز یکشنبه ابتدا کنند تمام شود الا ماشاء الله و گویند که عیسی علیه السلام قوم
خود را فرمود که روز آدینه عید کنید نصاری گفتند نخواهیم که عید یهود پس از عید ما باشد
روز یکشنبه اختیار کردند **یوم الاثنین** یوم مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم مواظبت می‌کرد بر
صوم یوم الاثنین و یوم الخمیس از سبب آن پرسیدند قال صلی الله علیه وسلم هما یومان ترفع
فیهما الاعمال فاحب ان یرفع عملی وانا صایم درین روز باری جل و علا در رحم مادر سرور اهل
عالم بکشود بوجود سید البشر و احمد حنبل در مسند خود روایت کند از ابن عباس رضی الله عنهما
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه از مادر بوجود آمد و روز دوشنبه از مکه بمدینه هجرت
کرد و روز دوشنبه در مدینه رفت و روز دوشنبه وفات یافت و روز دوشنبه پیغمبر گشت
و درین روز سفر کردن مبارکست **یوم الثلثاء** درین روز فصد مستحب است از برای صلاح
حال نفس خود چون شستن جامه و ساختن آلات و اسبابی که بدان حاجت افتد و گویند که
قابیل روز سه‌شنبه هابیل را هلاک کرد از آن روز باز این روز را ثقیل شمرده اند و یهود
درین روز اختیار کردند و جماعتی درین روز نیکو دانند **یوم الاربعا** یوم صالح است الا
روز نیکی نیست و درین روز چیزی نیست چهارشنبه آخر ماه را نحس مستمر خوانند فرید را
دوستی بود گفت میخواهیم که فردا با من بیائی از برای حاجتی فرید گفت هذا یوم الاربعا

گفت درین روز یونس علیه السلام از مادر بوجود آمد مزید گفت لهذا التسع
موضعه وحسن کسوته یعنی شکم ماهی وبرک یقطین گفت یوسف علیه السلام
درین روز از مادر بوجود امد گفت ما احسن ما فعل به اخوته یعنی زندان اودراز
کشید واز اهل مفارقت کرد گفت باری جل وعلا روز چهارشنبه با براهیم
علیه السلام وحی فرستاده گفت ما ایرد ماکان الانور الذی القی الیه حتی خلص
الله گفت درین روز نصر الله نبینا صلی الله علیه وسلم یوم الاحزاب گفت نعم
ولکن بعد اذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر یوم الخمیس یوم مبارک
سیما القضا للحوایج درین روز سفر کردن وطلب حاجات نیک باشد انس
بن مالک روایت کند که پیغمبر صلعم پیوسته روز پنجشنبه سفر کردی ودرین
روز حجامت مکروه داشتی حمدون بن اسماعیل گوید از معتصم شنیدم که
روایت کرد عن المامون عن الرشید عن المهدی عن ابیه عن جده عن ابن
عباس عن النبی صلعم انه قال من احتجم یوم الخمیس فحم ومات فی ذلک
المرض گفت بعد از مدتی روز پنجشنبه در پیش معتصم شدم دیدم که حجامت
میکرد انجا دل تنگ بایستادم گفت ای حمدون مگر ان حدیث را که روایت
کردم بیاد آوردی گفتم نعم یا امیر المومنین گفت ای حمدون والله ما ذکرته
حتی شرط الحجام گفت ناگاه ان روز معتصم را تب امد ودران مرض وفات
یافت وانس بن مالک روایت کند از پیغمبر صلعم چون اورا از ایام پرسید
گفت روز شنبه روز مکر وخدیعت است وقریش درین روز در دار الندوه
مکر اندیشیدند روز یکشنبه روز عمارت وغراس است وباری تعالی درین ابتدا

کرد

که بحلی در بنا روز دوشنبه روز تجارت و سفر است ولان شعیبا سافر فیه واتجر واربح
روز سه شنبه روز دلالت دم است و حوا را درین روز حیض آمد روز چهار شنبه روز
نحس است و باد بر قوم فرعون درین روز غرق کرد و عاد و ثمود را هلاک کرد روز پنجشنبه روز
قضاء حوایج است و ابراهیم صلوات الله علیه درین روز پیش ملک رفت و او را اکرام کرد و
حاجت او روا کرد آدینه روز آدینه روز نکاح است و با دست آدم درین روز حوا را با آدم داد
قال امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه شعر لنعم الیوم یوم السبت حقا * لصید ان
اردت بلا امتراء * وفی الاحد البناء لان فیه * تبدی الله فی خلق السماء * وفی
الاثنین ان سافرت فیه * ستظفر بالنجاح وبالثراء * وان ترد الحجامة یوم الثلثاء
ففی ساعاته هرق الدماء * وان شرب امرء یوما دواء * فنعم الیوم یوم الاربعاء
وفی یوم الخمیس قضاء حاجة * فان الله یاذن بالدعاء * ویوم الجمعة التزویج فیه
ولذات الرجال مع النساء * وهذا العلم لا یعلمه الا * نبی او وصی الانبیاء * فضائل
فی الایام الفاضلة واللیالی الشریفة اما الایام روز اول از محرم زیرا که روز
اول است از سال و تا توبه [illegible] در حق ان احادیث بسیار امده است و روز دوازدهم
ربیع الاول و ان مولد سید [illegible] صلی الله علیه وسلم و روز اول از رجب اول ماه حرام است
و نیمه از رجب که بیست و یکم [illegible] فیه و بیست و هفتم رجب [illegible] المبعث [illegible] پانزدهم
شعبان لفضیلة لیلته و هفدهم رمضان و بیست و یکم و بیست و سیوم و بیست و هفتم از برای فضیلت
شبهای ان و روز عید فطر لحصول العتق فیهم من النار و ایام المعلومات لان الله احب الایام
الی الله تعالی و روز عرفه لان الاحادیث وارد فیه و روز عید الضحی لان الناس فیه اضیاف
الله تعالی و روز [illegible] ترویه و [illegible] و آدینه هر هفته و ان یاد کرده شد اما اللیالی شب اول از محرم

وشب عاشورا وشب اول از رجب وشب سیم او و اسلام است و معظم رجب شب معراج
وشب نیمه شعبان زیراکه شب براة است و پنج شب از اوتار عشر اخیر رمضان از برای
لیلة القدر وشب عید و معظم نیز زیراکه صبح آن یوم الفرقان یوم التقی الجمعان است
وشب عید فطر و عید نحر بحدیث وارد فیهما و این اوقات که ذکر کردیم همه بابت فاضل
است مناسب طالب الخیر از آن غافل نباشد و چون رسم بر این رفت القول فی الشهور هر صنفی را
از اصناف مردم چون عرب و روم و فرس و قبط و هند و زنج و غیرهم ماهها است لیکن
مشهور میان مردم ماههای عرب است و روم و فرس تا این رساله بر آن اختصار کنیم و آنچه در این
ماهها است از مواسم عجیب و اعیاد و جشن هر صنفی بر سبیل ایجاز یاد کنیم ان شاء الله تعالی
فصل فی شهور العرب شهر عرب عبارت از زمانی بود که مابین اجتماعین باشد که سی
روز بود یا بیست و نه روز بود و سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز بود زیراکه در این
مدت دوازده بار اجتماع افتد و ماههای به اتفاق افتد و لهذا قال الله تعالی ان عدة
الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم
رجب و ذو القعده و ذو الحجه و محرم و معنی حرام زیارت حرمت است عند الله تعالی یعنی طاعات
در این ماهها ثواب بسیار باشد و معاصی را هم چنین عقوبت بیشتر بود و این ماهها را
در جاهلیت نیز محترم بودی عرب در این ماهها سنانها از نیزها بکندندی و از غارات
و خصومات دست بداشتندی و خلایق در این ماهها ایمن بودندی تا یکی از عرب قاتل پدر خود را
یا برادر بدیدی در این ماهها هیچ تعرض نرسانیدندی و خلفا گفتند یعنی فیها المحرم شهر
مبارک و از برای این او را محرم گفتند که قتال در این ماه حرام است روز اول
ملوک عجم همچنان است که روز نوروز پیش ملوک عجم ملک بنشیندی از بهر تهنیت و ارکان

د دلها جمله بخورند روز نه روز گویند که درین روز یونس علیه السلام از شکم
ماهی بیرون آمده و بعضی گویند چهاردهم ذی القعده روز عاشوراست این روز در همه
ملتها معظم بحثیت توبه آدم علیه السلام درین روز قبول شد و کشتی نوح علیه السلام درین روز
بر کوه جودی قرار گرفت و مولد ابراهیم و موسی و عیسی علیهم الصلوات و السلام درین روز بوده
و آتش درین روز بر ابراهیم علیه السلام سرد شد و یعقوب علیه السلام بصر درین روز باز آورده شد و یوسف
را علیه السلام درین روز از چاه بیرون آوردند و ملک با سلیمان رد کرده شد و درین روز عذاب
از قوم یونس علیه السلام برداشتند و بلا را از ایوب علیه السلام کشف کرده و درین روز زکریا علیه السلام
طلب ولد کرد و دعوت او مستجاب شد یحیی و درین روز موسی علیه السلام با سحره اجتماع کرد و ایشان را
غلبه کرد و قال موعدکم یوم الزینة و آن روز عاشوراست و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه رفت
یهود مدینه روز عاشورا را روزه می‌داشتند از ایشان پرسید گفتند درین روز باری جل و علا فرعون
را غرقه کرد و بنی اسرائیل را خلاص داد و روزی مبارک است از ان معظم داریم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود که ما احقیم با حیاء سنت موسی از یهود پس فرمود تا روز عاشورا روزه داشتند تا آنکه قتل
حسین درین روز واقع شد شیعیان این روز را عزا کنند و درین روز بنوحه و بکا مشغول
شوند و بنی امیه این روز را عید ساختند علی ما قیل و اهل سنت گویند الکحل درین روز
مانع [illegible] از درد چشم در آن سال و بعضی این قول را مخالف کنند قدوم اصحاب فیل بود
و فرستادن الله علیهم طیرا ابابیل **صفر** از برای آن این ماه را صفر گویند که صفر خلو باشد
و درین ماه بسیاری از ماه‌های حرام است عرب درین ماه بقتال مشغول شدندی و خانهای
ایشان از رجال خالی ماندی زیرا که بقتال رفتندی بیشتر مردم بر آنند که نحوست درین ماه
اوسط تر است و از حرکت احتراز باید نمود و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کنند که فرمود من

بخروج الصفر نشرته بالجنت ا سر حسین رضی الله عنه بدمشق بردند بنو امیه اورد را

عید ساختند و گویند چون سر حسین پیش یزید بردند در پیش او نهادند گفت لیت

من خندق ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل لیت اشیاخی ببدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الاسل ان صح هذا القول منه فانه کفر عظیم نعوذ بالله اما ظاهر

آنست که این قول اعدا بروی نقول کردند زیرا که از وی منقولست که چون سر حسین پیش او

بردند گفت قبح الله ابن زیاد اما انا راضی منه بدون هذا کب درین روز سر حسین باز بکف

بدن آوردند و شیعه این روز را روز گریه خوانند و هم درین روز مامون جامه سبز برکرد

و عاد الی السواد لبس انکه پنج ماه و پانزده روز جامه سبز پوشیده بود کد درین روز

پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غار رفت ربیع الاول انما سمی بها

لارتباع الناس فیه وهو المقام فیهما دان شهر مبارکیست باری جل و علا درین ماه

در خیرات و سعادات بر عالمیان بگشود بوجود سید البشر صلوات الله علیه و سلام ب درین روز پیغمبر

صلی الله علیه و سلم در مدینه رفت وقت هجرت یب مولد رسول صلوات الله و سلام علیه درین روز

یجب درین روز مختار ثقفی از قاتلان حسین رضی الله عنه انتقام کشید و حکایات آن

مشهورست که درین روز صلح اتفاق افتاد میان امیر المومنین حسن و معاویه و بالا وقت

کرد ربیع الاخر درین روز حجاج آتش بکعبه انداخت در حصار عبدالله بن الزبیر و بعضی

کعبه بسوخت یو درین روز تعزیر جلوت بود جمادی الاول انبرار ان این دو شهر را جمادی

نام نهادند درین زمان که نام ماهها از لغت جاهلیت عربی بتازی نقل کردند این دو

ماه در شتا افتاد و قصه که آبها می فسردی این دو ماه را جمادی نام نهادند پنجم درین روز حرب

جمل بود امیر المومنین علی علیه السلام شیعه این روز را مبارک شمارند و اهل بصره بر خذف

درین روز مولد علی رضی الله عنه بود و درآو چنین گویند که حوادث
عجیب درین ماه بسیار افتد تا غایة که گفتند العجب کل العجب بین جمادی و رجب
انزل الملک علی رسول الله صلعم و خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه
بود درین روز عبد الله بن الزبیر کعبه را بدست خود باز شکافت
بنا بر حدیثی که از عایشه رضی الله عنها شنید که رسول صلعم فرمود اگر نه
اینست که قوم قریب العهد اند باسلام من کعبه را بان هیئات نقل کردمی
که در زمان ابراهیم بود ابن زبیر با آن هیات نقل کرد حجاج این بنا که اکنون
هست بنا ر حجاج است مولد فاطمه بنت رسول صلعم بوده رجب شهر
مبارک سمی رجبا لان العرب ترجبه ای تعظمه واو را اصم گویند زیرا که گناه
درین شهر بطریق مسامحه باشد چنانکه گویند شعر اذن الکریم عن الفحشاء صما
واو را اصب نیز گویند زیرا که باری عز علا درین ماه رحمت و مغفرت بر عباد ریزد
و عرب درین ماه سنانها از نیزه ها دور کردندی و هیچ مستغیث درین ماه
محتاج استغاثت نبودی و احادیث بسیار در حق ماه رجب آمده جمله دلالت کنند
که دعوات درین ماه مستجاب بود و عبادت را درین ماه صواب بسیار دارد و در
زمان جاهلیت مظلوم صبر کردی تا ماه رجب در آمدی انگه بر ظالم دعا کردی
مستجاب شدی ابن عباس رضی الله عنهما گوید که پیش امیر المومنین عمر رضی الله عنه
نشسته بودم مردی پیر بلند شد اعمی و اعرج و او را دیگر میکشید عمر گفت ما رایت منظرا اسوء من هذا
یکی از حاضران گفت یا امیر المومنین این را نمی شناسی گفت نه گفت این ابن صنعا سلمی است که عیاض
سلمی او را نفرین کرد عمر گفت عیاض را بیارید چون بیامد گفت مرا خبر ده از حال بنی صنعا

عیاض گفت یا امیر المؤمنین این حدیث در جاهلیت بود اسلام امور جاهلیت را فسخ
کرد عمر گفت یا ادلی ترید بحدیث جاهلیت گفت یا امیر المؤمنین من ضعیف ده برادر بودند
و من سیم ایشان بودم از برادران من کسی نبود ایشان از من قوی تر بودند بر من
ظلم میکردند و مال من بظلم می ستدند ایشان را پند دادم بخدا و بخویشی و جوار هیچ فایده
نمی داد صبر کردم تا ماه رجب در آمد آنگه دست برداشتم و دعا کردم و گفتم شعر اللهم ادعوک
دعاء جاهداً اقتل بنی ضبعاء الا واحداً ثم اضرب الرجل فذره قاعداً اعمی اذا
ما قید اعیا القایدا ازیشان در یک سال بیایی بمردند و یکی بماند کور شد و هر من
چنانکه می بینی مانده او را بدشواری میکشد عمر گفت سبحان الله ان هذا الامر عجیب ا درین
روز نوح علیه السلام در کشتی نشست د درین روز حرب صفین بود میان علی و معاویه
و رشته در رنگ کشیدند کز شب او شب معراج بود و درین روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجای حج
حج دیده بود با اهل مکه گفت کح درین روز ملک فرود آمد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم را
باظهار دعوت فرمود شعبان م از بهر آن او را شعبان گفتند که قبایل عرب درین روز متفرق شدند
و شعبان را ماه نبی گویند زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت شعبان شهری ج مولد حسین بن علی
رضی الله عنهما درین روز بود ه مولد حسن بن علی رضی الله عنهما درین روز بود یه لیلة الصک
خوانند گویند که درین شب آجال و ارزاق عباد را تجدید کنند و در بعضی روایات چنین
آمده که انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم این شب است
و ابوهریره روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که با رحمت شب نیم شعبان جمله خلق را بیامرزد
الا مشرک را و عایشه رضی الله عنها روایت کند از رسول صلی الله علیه و سلم که ان الله یغفر فی لیلة
النصف من شعبان اکثر من عدد شعر غنم بنی کلب و از بهر آن غنم بنی کلب مخصوص کردم

گریند که لبت دران زمان گوسپندان بیشتر از گوسپند دیگر قبایل بود یب درین روز صرف
خوف قبله بود از بیت المقدس به بیت الحرام رمضان از بهر آن او را رمضان گفتند که درین
وقت زمین رمضا بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود الرجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان
شهر امتی یعنی که درین ماه باری جل و علا گناه ایشان بیامرزد و روی ابن عباس رضی الله
عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال ان الله تعالی عند کل فطر لیلة من رمضان سبعین الف الف
عتیق من النار فاذا کان آخر لیل من شهر رمضان اعتق الله تعالی بعدد کل عتق اعتق فی ذلک الیوم
وفیه لیلة القدر التی فیها یفرق کل امر حکیم ج ابوذر غفاری روایت کند از رسول صلی الله
علیه و سلم که درین شب زبور بر داود نازل شد ه درین روز مامون سبز در پوشید یو درین
روز فتح مکه بود یز شب اول شب قدر است بر رای شافعی کد درین روز ابومسلم خروج کرد اظهار
دعوت بنی العباس کرد بخراسان کز شب اول شب قدر است بر رای ابوحنیفه چون از اول
سورت قدر حروف شماری تا بیست و هفتم هی شود و آن لیلة القدر است و غداء بدر درین روز بود
و نزول ملائکه از برای نصرت مسلمانان شوال شهر مبارک و انما سمی شوالا لان ذلک کان
شولان الناقة اذنابها عند اللقاح ا روز اول او روز عید فطر است و باری تعالی درین روز
بندگان را بیامرزد و این روز را روز رحمت گویند زیرا که باری جل و علا جبرئیل علیه السلام را
برگزید از برای وحی پیغمبران و درین روز نحل الهام کرد که ان اتخذی من الجبال بیوتا و من
الشجر تا بصنعت عمل مشغول شدند ب پیغامبر صلی الله علیه و سلم بیرون شد از برای مباهله
با نصاری نجران ک درین روز ماهی یونس را علیه السلام فرو برد کو تا آخر ایام بخواست
باری جل و علا درین ایام قوم عاد را بریح صرصر هلاک کرد ذو القعده سمی ذو القعدة
لان القوم کانوا یقعدون فیه عن القتال زیرا که اول ماه های حرام است ا این روز

اول جمله موسی است و عدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر د درین روز اصحاب الکهف
در غار شدند و ضرب الله علی اذانهم سیصد و نه سال در کهف غار خفته بودند ه درین روز
ابراهیم و اسمعیل علیه السلام بنا د کعبه ابتدا کردند ز درین روز بحر منعلق شد از برای بنی
اسرائیل به معجزه موسی علیه السلام یط درین روز یونس از بطن حوت بیرون آمد یط درین روز
بار یتعالی درخت یقطین را که در بر کرد یونس علیه السلام برویانید زیرا که در شکم ماهی لحم او پخته شده
بود و زنبور و مگس بر وی نشستی و او متالم میشد و مگس بر درخت کدو نه نشیند ذی حجه از برای آنکه
این ماه را ذو الحجه گفتند که اندرو اعمال حج است اول این اول ایام معلومات است و اهب الامام
الی الله تعالی ح این یوم را یوم الترویه گویند زیرا که در جاهلیت و اسلام سقایه حاج را در
مسجد الحرام درین روز پر کردندی تا حاج جمله از آن سیراب شوند ط روز عرفه است زیرا که حاج
جمله بعرفات حاضر شوند یعرف بعضهم بعضا ی روز عید است درین روز ابراهیم اسمعیل را
علیهم السلام قربان خواست کردن باری جل و علا کبشی فرستاد بفدای اسمعیل یا این ایام
را ایام التشریق خوانند زیرا که گوشت قربانها درین ایام بآفتاب قدید کنند یح عید غدیر
خم خوانند درین روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مواخات کرد که
درین روز منفور است زبور بر داود علیه السلام فرود آمد خاتمه در معرفت اوایل الشهور
اگر خواهی که اوایل شهور را معلوم کنی از ماه های گذشته یا آینده طریق آن آنست که سالهای
گذشته را از هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم جمع کنی تا آن سال که اول روز ماهی از آن میخواهی
انگه چهار بران افزای و هشت هشت می انداز تا انکه کمتر از هشت بماند انگه درین جدول
طلب کنی آن روز که عدد بود رسد اول آن ماه بود اگر هیچ نماند آن روز بود که در هشت
آخر است و هذه الدایرة و از امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکنند که او گفت اگر اول

لهر

شهر رمضان پوشیده شود باید که روز پنجم از رمضان سال گذشته بنگرد که
کدام روز بوده
رمضان بود سال
آینده آن روز نخ
وگویند که این حساب را
تا پنجاه سال اعتبار
کردند رمضان موافق
آمد و قال غیره اگر
اول رمضان خواهی
روز چهارم از رجب
بگیر اول رمضان باشد **فصل** فی شهور الروم ماههای رومیان مختلف است
بعدد زیرا که ماههای ایشان موضوع است بر سیر آفتاب چه سیر آفتاب مختلف است
از برای همین بعضی از ماههای ایشان بیست و هشت است و بعضی سی و بعضی سی و یک
تا مجموع سیصد و شصت و پنج روز در اخذ در سال افزوده شد تا عدد سال ایشان
سیصد و شصت و پنج روز رسد و هذا ترتیب تشرین الاول لا تشرین الثانی
ل کانون الاول لا کانون الثانی لا شباط کح آذار لا نیسان ل
ایار لا حزیران لا تموز لا اب لا ایلول ل وقد ذکر هذین البیتین
شعر فتشرین کم الثانی وایلول ونیسان * ثلثون ثلثون سواء وحزیران
شباط خص بالنقص وذاک النقص یومان * وباقیها ثلثون ویوم واحد کان

تشرین الاول سی و یک روز ا درین روز هبوب ریاح صبا باشد ب درین روز زیارت
دیر الثعالب بود ج زیارت اصحاب الکهف باشد د عید کنیسة القمامه بود و
آن کنیسه بیت المقدس است نصاری گویند آتش که از آسمان فرود آید و شمع را
در آن کنیسه بر افروزد ز عید التباریکیت ح زیارت مشهد خلیل علیه السلام
ی ابراهیم اسماعیل را بیرون آورد تا از برای قربان باری جل و علا از برای
او کبش از بهشت فرستاد یب ابها بزمین فرو شود و اضطراب بحر باشد و در دریا سفر
نتوان کردن و باران و رعد باشد بشام یج سرما پدید آید و نخل را احرام باشد
و بادهای سخت جهد و اگر درین روز درخت را قطع کنند چوب او را آفت نرسد یه در نیل
نقصان پدید آید کا بر نیل مصر زراعت کنند کج هوا سرد شود و حکما منع کنند از
خوردن دارو کد مردم در رفاهیت روند و از سرما شکایت کو سر یحیی بن زکریا در قبر
نهادند ل مرغان بگرمسیر روند و مور در باطن زمین رود و از برای دفع سرما آ
تشرین الثانی ثلثون یوما ا روز اول هبوب ریاح جنوب باشد ج اول اوقات
باران باشد ه حشرات در زمین پنهان شوند ز دریا در اضطراب آید و سفر نتوان کردن
در بحر از بسیاری موج و ابرها بسیار آید و به ارض شام زیتون لقط کنند ح بحر در
غلیان آید ط اول مد بود یج بحر فارس در اضطراب آید و اگر درین روز درخت
قطع کنند نپوسد و رخنه در جوف آن نیفتد ید ابتدای صوم میلاد است نزد نصاری
و آن چهل روز باشد یح هر حیوانی که استخوانی ندارد هلاک شود از سرما کب بیشتر
آب سرد خوردن پس از خواب خطرناک بود کج بمصر لقط زیتون کنند کد موج بحر
سخت شود کانون الاول این ماه سی و یک روز است ا در اول سوق حجازیان

بود بدمشق ودرین روز قصب البان غرس کنند یا قیام بازاردن بود یب اول
اربعینات است یج اطبا منع کنند از لحم بقر وترنج واب سرد بعد از ثوم واز
حجامت واز استعمال بوره واین روز را میلاد اکبر گویند یعنی انقلاب شتوی است
نور روز در زیادت باشد بسبب نزدیک آمدن افتاب گویند که النشو ونما پدید آمد
وجن را نقصان وذبول یا غایت طول لیل وقصر نهار باشد کا زیادت قبر دانیال
پیغمبر بود کج اورام اشجار بیفتد وغایت زیادت نیل بود وامطار بسیار آمد
میلاد مسیح است علیه السلام کو زیادت قبر یعقوب وداود علیه السلام بود کز نهی
کرده اند از شرب آب پس از ثوم گویند که جن در اب قی کنند هر که ازان بخورد ابله شود
واین از برای تحذیر عوام گفته اند تا مردم محترز باشند از برای برودت هوا
رطوبت ان کانون الثانی احدی وثلثون یوما ا در روز اول امید باران باشد ودرین
روز قلنداس یعنی ملت نصرانی درین روز ظاهر شده بود بارض شام در شب
این روزها آتشها بر افروزند وبانطاکیه همچنین زیرا که دار الملک نصرانیان
است ب وقت قطع کردن اشجار بود د عید ذبح است گویند که درین روز ساعتی
هست که ابهای شور همه عذب شوند یا صوم عذاری باشند یه ما بلاد فارس کم شود
یو اخر اربعینات بود کم صوم نینوی باشد ودرین روز گیاه از زمین سر بر زند
مرغان تراویح کنند کو زرع قطن کنند وبطیخ وبارض روم درخت نشانند وبجر
کرم را کسح کنند وهیجان در فحول ابل پدید اید کط ثمانیت وعشرون یوما ا جمره اول
بیفتند ج درخت تراوت از عروق بشاخ کنند ز صوم نصاری باشند وجمره دوم
بیفتند ا اختلاف ریاح باشد وامطار بارض مصر وارض شام کماه پدید آید

آید

هوام از سوراخها بیرون آیند و براغیث پدید آید بقول صیف بکارند چون بطیخ
و قثا و غیر آن و مرغان آواز کنند و خطاف بیاید و وحوش را ولادت بود و مغز
را هم چنین و درخت گل بنشانند و نرجس و سوسن و یاسمین بکارند و کرم صدف
بیرون آورد و گیاه بسیار شود در صحرا جمره سیوم بیفتد که گرما پدید آید در
اندرون زمین و باد لواقح جهد اول ایام العجوز باشد و آن هفت روز باشد
سه روز در شباط افتد و چهار در آذار و هر یکی روز را از ایام العجوز نامی است اصن
ب صنبر دبر د ابر موتمر معلل مطفی الجمر و شاعر جمع کرده است اندرین
ابیات کسع الشتا بسبعة غبر ایام شهلتنا من الشهر فاذا انقضت ایام شهلتنا
بالصین والصنبر والوبر و بامر و اخیه موتمر و معلل و مطفی الجمر فمناک ولی البرد مولیا
وانتک زاعدت من البحر و این روزها هوا خالی نباشد از سرما و کدورت و باد و گویند
درین ایام باری جل و علا قوم عاد را هلاک کرد از ایشان عجوزی باز ماند هر سال
درین وقت بر قوم خود نوحه کردی و گویند که این سرما از امور طبیعی است سرما در آخر
روزی چند سخت شود چنانکه گرما در آخر تابستان مثل چراغی که او را روغن نماند در
وقت آنکه فرو خواهد نشست یک دو بار صورا و قوت گیرد آنگاه فرو نشیند و معنی
جمرات آن است که عرب در قدیم الزمان از شدت زمستان سه خانه بساختندی
از موی و با فروختن آتش گرم کردندی و خانه سیوم در میانه دوم بودی
و دوم در میانه اول و اشتر را در خانه اول کردندی و گوسفند را در دوم و مردم
در خانه سیوم بودندی چون هفتم شباط شدی اشتر را به صحرا کردندی یک
جمره بیفتادی و چهاردهم گوسفندی را بصحرا کردندی جمره دیگر بیفتادی و بیست و یکم

هر سه سنه یکبار والله اعلم آذار احد و ثلثون یوما ا در روز اول جراد و دبیب
از زیر زمین بیرون آیند ز جستن بادهای سخت باشد یح حجامت و فصد فرمایند اطبا
یط زغن و خطاف برسد ک حیات چشم باز کنند زیرا که تا این غایت در زیر زمین
چشمشان تاریک شده باشد کا اعتدال لیل و نهار باشد و آن اول ربیع منجم است و اهل
چین و گویند که مردی عقیم بود اگر در شب این روز نظر در سها کند و با زن جمع گردد
زن باردار شود گویند آب دریا در این وقت غلیظ شود زیرا که آفتاب لطیف از انجار کند
در این وقت بادهای لواقح جهد و گندم خوشه بگیرد و نیز وبا قلا برسد و نوروز شمسی از تمام بدر
آید و رشح درختان را اوراقی پدید آید و وقت غرس کرم باشد و در نیل مصر خوف تمساح باشد
که علیان بحر باشد و عید نهد نصاری و آن بشارت مریم است بحمل عیسی علیه السلام نیسان
ثلثون یوما ا در روز اول نصاری امید باران دارند د روز سمایمی بود یا فطر نصاری
باشد یه بادهای شرقی بسیار جهد و مرغان بچه از بیضه بیرون آرند کا باران فلسطین
بود کب هبوب بادهای جنوبی باشد کد زیارت دیر ایوب پیغمبر باشد کز قرات زیادی شود
کط حرارت باشد در تن و میوها منعقد گردد و تفاح و مشمش و لوز و غیر آن ایار احد
وثلثون یوما ا روز اول زیارت ارمیا بود ب دیر الثعلب بود ز عید الصلیب بود
ط زیارت قبر شعیا علیه السلام باشد یا اول بوارح باشد یه عید الورد بود یو تهیج ریح
الصبا و گاه برسد و رکوب دریا ایمن شود و زیارت زکریا بود یح زیارت شمعون بود
صاحب العجایب کا حصاد زرع بود و رکوب بحر و عیب سیاه شود و زیادت در نیل مصر
پدید آید و باد دبور جهد که عید الورد بود و دنبل را فرک کنند کز رستب القیامت گویند
ل واصوم السکینی گویند حزیران ثلثون یوما ا روز اول زیارت حزقیل علیه السلام

اذار

نیسان

ایار

حزیران

بود د جمعه الاجهات گویند یو روز خلق باشد بغداد و آب ریزان یز نیل مصر نقص کند و
آبها بزمین فرو شود یح غایت طول نهار باشد قد نیل نسب ... درزدع کنند فواکه برسد گرما
سخت شود یح مولد یحیی بن زکریا علیه السلام بود و ابتدای حبتی باد سموم باشد پنجاه
روز و بحران زیادت شود کز آخر ایام بوارح باشد که اصحاب تجارت بحر اعتبار کنند ان گفتند
فیه الندی قالوا یمتد السیل وان لم یکن قالوا لا یمتد تموز اول وتشرون یوما ا شعری
طلوع کند اصحاب فلاحت چنان دانند که وقت طلوع شعری سته یک هفته پیش از آن لوحی ساخته
و بر آن لوح آنچه در آن سال خواهد کشت بکارند و آن شب که شعری طلوع خواهد کرد آن لوح را
بالای سطحی بلند بنهند چنانکه مکشوف بود چون روز شود هر چه از آن نبات سبز بود آن تخم
در آن سال ریع آن نیک باشد و هر چه زرد شده آن تخم در آن سال ریع آن نیک نباشد ... ملک
جراد بود یو قیام سوق بصری باشد یح ایام اول باحور باشد و آن هفت روز است استدلال
کنند بهر روزی از این ایام بر ماهی از ماه‌ها همچون چهار روز ... از این ایام و گویند نسبت
این ایام با سال همچون نسبت ایام بحران باشد با مرض کد گرما سخت شود و شام طاعون مرتفع
شود و درد چشم پدید آید و بطیخ زمستانی و جزر و ذره بکارند که نهی الاطباء عن الجماع لشدة
الحر کز بسر ملون شود و عنب و قصب شکر قطع کنند و آبها بغور فرو شود و فواکه جمله برسد
ل عید کنیسه مریم است تا پانزده روز یح ذکران مسیح علیه السلام ل اول عید التجار ا ز اصلاح
بارها بود یو قیام سوق عمان باشد یه بارض عراق هوا خوش شود یه عید زیارت مریم
بود علیه السلام یه آخر عید التجار کا هبوب بوارح باشد و ادراک رمان و ترنج زرد شود
کب اول ایام باد سموم باشد کد گرما قاتر شود که درد چشم پدید آید کز ذکران ابشیع بوماد
یحیی بن زکریا کح هوا اندکی خوش شود و آب سرد باشد در حمام و هیجان بلغم پدید آید و حلب و عنب

بسیار شود و بارض شام من و سلوی ساقط شود ل ثلثون یوما | روز اول
قیام شوق منج باشند یه ذکران یوشع بن نون علیه السلام بود در شهرهای
سرد ابتدا آتش افروختن بود یو ذکران زکریا پیغمبر علیه السلام بود یز اوان فصد
و شرب دارو بود یح غایت انتهاء زیادت نیل مصر و عید کنیسه قمامه بیت المقدس بود
یط عید الصلیب بود ک قطام کودکان را وقت باشد کا اعتدال لیل و نهار باشد
و آن را اعتدال خریفی گویند او اول خریف باشد نزد عجم و اول ربیع بود نزد اهل
چین و گویند نظر در ابری کردن که درین روز باشند نفس را صافی کند و بدن
را از کدورت و مرض پاک کند کب رطوبات اشجار از شاخها با صول نقل کند کج
هبوب ریاح باشد و کلاغان پدید آیند این امور یست که در همه سالها متکرر
شود فصل فی شهور الفرس ماههای ایشان بعدد معتاد وی باشد زیرا که سال

فصل

ایشان سیصد و شصت روز است هر ماهی سی روز بود و پنج روز را مسترقه
خوانند و آنرا در آخر سال بنهند مجموع سیصد و شصت و پنج روز بود و ماه
نزد فرس هفتها نباشد چنانکه پیش عرب است بلکه از اول ماه تا آخر هر روزی
را نامی بود خاص تا از روز دیگر ممتاز بود و آن اینست ا هرمز ب بهمن ج
اردی بهشت د شهریور ه اسفندارمذ و خرداد ز امرداد ح دی باذر ط آذر ی آبان
یا خور یب ماه یج تیر ید گوش یه دی بمهر یو مهر یز سروش یح رشن یط فروردین ک
بهرام کا رام کب باد کج دی بدین کد دین که ارد کو اشتاد کز [illegible] کح زمیاد
کط مار اسفند ل انیران [illegible] رسم از بهران هر روز را از ماه [illegible] جداگانه نهاده
اند که ایشان را در هر روزی از روزهای ماه ماکولی و مشروبی و ملبوسی

بودی مخالف روز دیکر وایشان را در هر ماهی عیدها بودی از برای امور دینی و
دنیوی اما دنیوی رسومی بودی که پادشاهان کذشته نهاده بودند از برای
ذکر باقی و حمد و ثنا و احسان در حق رعیت و اما دینی رسومی که سبب اتباع خیر بودی
در حق فقرا و قضاء حاجت اصحاب آن و امثال آنها خلف از سلف فرا کرفته بودندی
بعضی از آن ملوک وضع کرده بودندی و بعضی ارباب دیانات اکنون در هر ماهی
هر ماهی انچه دران ماه بوده یاد کرده شود انشاء الله تعالی فروردین ماه اول سال
است ۱ روز اول روز نوروز است کویند که درین روز باری جل و علا دوران
افلاک احداث کرد و روی عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما ان فی هذا
الیوم اهدی الی رسول الله صلعم جام فضة فیه حلوا فقال ما هذا قالوا حلاوة
النیروز قال و ما هو قالوا عید عظیم الفرس فقال صلی الله علیه وسلم هو
الیوم الذی احیا الله الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال
لهم الله موتوا ثم احیاهم امر السماء فمطرت علیهم از برای این معنی درین روز
مردم اب بر یک دیکر ریزند و نام این روز هرمز است نام باری جل و علا فرس
کویند که سعادات درین روز قسمت کنند و کویند هر که بامداد این روز پیش
از انکه سخن کوید قدری شکر بخورد و روغن زیت استعمال کنند آفات آن سال
از وی مندفع شود ۲ روز سروش است درین روز زمزمه مشروع شد در ملت
مجوس و کویند که سروش نام جبرئیل است علیه السلام هر شب سه بار طلوع کند
بار اول جن را قمع کند و سحره را زجر و بار دوم هوا خوش شود و اب عذب و
ملتهب شهوت النکاح بار سیوم طلوع صبح کند و کیاه و اوراق بغیر اید و بیمار

راحت

راحت یابد و مکروب تنفس کند و ملائکه شاد شوند و جن حزین **فروردین**
روز این روز را عید فروردجان گویند زیرا که نام او موافق نام ماه است و نیم
جشنی در جمیع ماههای روز که نام او موافق نام ماه بود عید باشد و ملوک فرس
این ماه جمله عید ساختند و آنرا پنج قسمت کردندی اول ملک نشستی از برای عام
الناس و احسان در حق ایشان و دوم نشستی از برای شرف ناسی مثل دهاقین
و ارباب ثروت و در ثالث از برای علما و اساوره و مرازبه و در چهارم از برای
خویشان و اهل بیت ملک و در پنجم از برای اولاد خاصه ملک و هر روزی آنچه مستحق
بودندی از انعام و اکرام هر قومی را بدادی و در ششم از قضای حقوق مردم
فارغ شده بودی اهل انس ملک با و مجتمع شدندی **اردیبهشت** روز اول
روزی مبارک است روز **سیم** اردیبهشت عید اردیبهشتگان باشد زیرا که نام
او موافق نام ماه است و گویند اردیبهشت نام ملک نار و نور است باریتعالی او را بنار
و نور موکل کرده است و شغل او زایل گردانیدن امراض و علل است با دویه و اغذیه
کو اشتاد روز است و آن اول گهنبار باشد و گهنبار شش است هر یک پنج روز
روز هست نهاده است در این ایام بزیارت اموات روند و از بهر ایشان صدقات
دهند **خرداد ماه** روز ششم خرداد روز است آنرا عید خردادگان گویند
زیرا که نام او موافق نام ماه است و گویند خرداد نام ملکی است موکل به ترتیب
نبات و اشجار و آنرا التجا بدست از آبها **کو** اول گهنبار چهارم است اشتاد روز
است که گویند باریتعالی در این روز نبات و اشجار را بیافریند **ل** روز انیران است
و آن عید بزرگان باشد در این روز مردم آب بر هم ریزند **تیر ماه** ششم روز

خرداد است این روز جشن نیلوفر گویند یج روز تیر است این عید را تیرگان
گویند از برای موافقت روز و ماه واین روز را مبارک شمرند زیراکه چون افراسیاب
بر بلاد ایران مستولی شد ومنوچهر بطبرستان متحصن گشت درین روز میان
ایشان صلح رفت وبلاد ایران بمنوچهر داد یو روز مهر است و مهر اسم آفتاب
وان اول گهنبار پنجم است و گویند که باری جل وعلا بهایم را درین روز بیافرید
امرداد ماه روز هفتم مرداد روز است واین را عید مردادگان خوانند از
برای موافقت نام روز و نام ماه چنانکه گفته شد شهریور ماه روز چهارم
شهریور روز است این را عید شهریورگان گویند از برای اتفاق اسمین وان اول
گهنبار پنجم است ید مهر روز واخر گهنبار پنجم است ک بهرام روز این را مهرجان
کوچک خوانند مهر ماه شانزدهم مهر روز است عیدی عظیم بود وآن مهرجان
گویند زیراکه نام او موافق نام ماه است و مهر نام آفتاب است واکاسره
درین روز تاج زرین که بر آن صورت آفتاب بودی بر سر نهادندی و گویند
که درین روز افریدون ظاهر شد پیش ازانکه کاوه آهنگر ضحاک را غلبه
کرد و گویند که درین روز مردمان تناول کنند و ما را لورد شم کنند تا آفات بسیار
ازیشان مندفع شوند و گویند درین روز بار سوم زمین را گسترانیدند و اجساد را
مقر ارواح کرد کا رام روز است گویند که درین روز افریدون بر ضحاک
ظفر یافت و او را بگرفت و بر افریدون خود خواست که او را هلاک کند
نفرمود تا ضحاک را در جبل دنباوند محبوس کردند و بجم گویند که ملائکه کاوه را
یاری کردند بر قتل ضحاک آبان ماه روز دهم را آبان گویند و عید سید ازیه

موافق

موافقت نام ماه و روز وانرا ابانگاه خوانند گویند درین ایام طعامهای
عمارت زمین وحفر انهار کردندی و خبر در اقالیم زمین متصل شدی روز
استاد است و پنج روز تا اخر ماه فروردجان گویند درین ایام طعامها ساختندی
وبر بام ناوس بنهادندی وبر بامها بلبند و گفتندی که ارواح مردگان
درین ایام از مواضع ثواب و عقاب بیرون آیند و قوت این طعامها نشف
کنند و در خانه آتش بخور کردندی تا مردگان از بوی آن راحت
یابند آذرماه روز اول روز هرمز است درین روز رکوب کوسج بودندی بفارس
و درین روز سرما سخت شود آنجا شخصی کوسج درین روز ثوم و طعامهای گرم
بخوردی و خود را با دویه های گرم طلا کردی و برهنه بر نشستی مروحه
دست داشتی و خود را بادی زدی و از گرما شکایت میکردی و مردمان بروی
می خندیدندی و آب بروی میریختندی و برف و یخ باوی انداختندی بر بزر
برگرفتی و از هر کسی چیزی بستدی و اگر کسی او را چیزی ندادی با وی مرکب
بودی و در انجا طین سرخ آغشته جامه او را بان گل سرخ ملطخ کردی و
این در نسل آن کوسج بماند سالهای بسیار تا انکه سلطان بران خزینه نهاد
انکه حاصل ان بخزینه نهادند انکه حاصل سلطان وفائی نکند رها کردند و
گویند که درین روز در عهد جم لولو از دریا بیرون آوردند و پیش ازانکه
کسی را ازان خبر نبود و گویند که درین روز باری تعالی حکم کرد سعادت
و شقاوت و گویند هر که درین روز پیش ازان که سخن گوید سفرجل
تناول کند و ترنج ببوید همه سال مسعود بود آذرروز اسمست عیدی باشند

ز بهر موافقت نام روز و نام ماه آذر جشن خوانند درین روز آتش برافروزندی
آذر اسم فرشته است موکل است بر آتش و درین روز آتش خانها را زیارت کردندی
و قربانها آنجا فرستادندی و زردشت ایشان را چنین گفته بود درین روز در امور
عالم و مصالح آن مشورت کردندی **دی ماه** این ماه را خرم ماه نیز گفتندی روز
اول را خرم روز گویند و خرم اسم الله تعالی است درین روز ملک از تخت فرود آمدی
و جامه سفید در پوشیدی و بر فرش سپید نشستی و حجاب برداشتی و به امور رعیت مشغول
شدی و هر که خواستی از رفیع و وضیع پیش ملک رفتی و با وی سخن گفتی و دهاقین و مزارعین
با ملک بر خوان بنشستندی و با ایشان مشورت کردی در مصالح امور و گفتی من
همچون یکی ام از شما عمارت دنیا از شماست و عمارت را البد است از عدل و عدل را از
سیاست ما چون دو برادریم موافق روز **یا** روز خور است اول گهنبار را اول بعد
گویند چه هنگام بار حمل و علامت آسمانها را درین روز بپذیرند **یب** روز دی بمهر است درین روز
تمثالی سازند از طین یا عجین و بر مداخل ابواب بنهند و آنرا خدمت کنند همچون
ملوک آنگاه بسوزانند **ید** روز گوش است آنرا عید سیر سو خوانند درین روز سیر
تناول کنند و گوشت را به بقلها بپزند و بخورند و گویند که آن امان بود از مس جن و بدان
دوا سازند مرضها را که منسوب باشد بجن و گویند درین روز فطام فریدون بوده و گویند
هر که بامداد این روز پیش از آنکه سخن گوید ترنج تناول کند و نرجس ببوید همه آن سال
بخیر و راحت گذراند و تدخین بسوسن در شب این روز گویند امان بود از قحط و فقر
مهر روز است آنرا عید گاو کیل گویند درین روز فرس از بلاد ترک خلاص یافتند و ساقه
البقرت التی هی مسمع داء فریدون درین روز بر گاو نشست روز

دوم بهمن روز است عید بهمن از برای اتفاق نام روز و ماه از اعیاد بهمنجنه گویند
و بهمن اسم فرشته است که موکل بهایم است مر بهایم عمارت و اهل فارس درین روز طبیخی
بپزند و در آن همه انواع حبوب بکار برند و بهمن سپید را بسایند و با لبن سازند
البیاض بیاشامند و گویند که از برای حفظ نافع بود و این روز را خاصیتی عجب است
در نفط کردن خستگی از جای از بهار ادویه و روغنها که خیزد و بخورها و مانند آن
و هر چه درین روز است زند نافع باشد و گویند که چا ما بیت الفوی بشکسته سپید خیری کرده
و از آن خیر ظاهر گشته . روز پنجم اسفندارمذ است صد خوانند از عرض کب
بیوردن است . روز آبان است از اعیاد صده خوانند و آن از ما نزد دیگر
بابکیست گویند که از آن از برای آن صده گفتند که از سالی خاص صد روز باقی بود
و گویند در این روز صد تمام شد و گویند در این روز فرزندان آدم تمام شدند از
پدر اول که او کیومرث است و در شب این روز آتشها برافروختند بفرمان شاه
و ملوک درین شب آتش بسیار کنند و وحوش و طیور را بگیرند و با قطا و کلنگ در پای
ایشان بندند و آتش در آن زنند و رها کنند تا طیور در هوا پرند و وحوش در صحرا
می دوند بسبب شعلهای آتش از ایشان مشتعل شوند . روز آذر است آذران را
باصفهان عیدی است بزرگ آن خوانند و سبب این آن بود که در عهد فیروز جد کسری نوشیروان
قحط بود باران نیامد فیروز در آن سال خراج ملک بگذاشت و از اموال آتش خانها قرض کرد و بر رعیت
قسمت کرد و ملک شهر که از جوع هلاک شد الا آنکه در آتش خانه رفت و نماز کرد و آتش را
بستایید و در بیرون آمد و بر کنیف دست زد از آن هیچ نسوخت الا آنکه دست بر دست زد و گفت الهی
اگر این قحط بشومی عمل منست مرا معلوم کن تا خود را از ملک معزول کنم و اگر بشومی دیگری

رست ظاهر کن تا آن سید را از اهل کنم و بر اهل دنیا رحمت کن و اهل زمین را باران فرست
چون از آتشخانه بیرون آمد ابری پیدا شد و بارانی ببارید چنانچه مثل آن ندیده بود بنا
معلوم شد که دعای فیروز مستجاب شد و آب در جویها روانه شد و مردم از غایت شادی
آب بر همدیگر میریختند و این در میان فرس عادت شد از آن روز باز در اصفهان و ری و بلاد
جبال هنوز این عمل باقی است **اسفندارمذ** روز پنجم او عید است از برای موافقت نام
روز و نام ماه و معنی آن عقل و حلم است و اسفندارمذ نام فرشته ایست که موکل است بر
بر زمین و بر زنان پارسا شوی دوست و این رسم باصفهان و جبال و طبرستان و جیلان
باقی است این روز را عید مردگیران خوانند یعنی که زنان درین روز مردان را اختیار کنند
درین روز از وقت طلوع فجر و تا طلوع آفتاب رقاع نویسند از برای دفع هوام … رقعه
بر در و دیوار خانه ها نصب کنند … چهار … خانه بخورها کنند و این روز
مشهور است بکتبه رقاع … مرداد روز هفتم … اول … دوم … بار …
درین روز آبها را بیافرید **…** فروردین روز … روز آبها خوانند درین روز
ماء الورد و طیبها در آب ریزند **العدول [?]** سال نزد عرب و عجم دوازده ماه است
لیکن ماههای عرب بتجدید هلال باشد و آن ماه بیست و نه روز … ماه سی روز از برای
این معنی سال عرب سیصد و پنجاه و چهار روز باشد و سال روم و فارس به سیر آفتاب … دور
آفتاب در سیصد و شصت و پنج روز تمام شود در هر سال نه روز تفاوت کنند از برای این باری
جل و علا فرمود و لبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین یعنی بحساب الروم وازدادوا تسعا یعنی بحساب
العرب زیرا که سالهای عرب قمری است و سالهای روم شمسی و آفتاب چون به نقطه حمل رسد
زمان را اعتدال ربیعی خوانند روز و شب متساوی باشد تا آنکه باول سرطان رسد چون

[illegible]

به نقطه سرطان رسد انرا انقلاب صیفی خوانند روز در غایت طول باشد و
شب د غایت قصر و چون بنقطه میزان رسد انرا اعتدال خریفی گویند باز
دیگر روز شب متساوی باشد و چون به نقطه جدی رسد آنرا انقلاب شتوی
خوانند شب در غایت طول بود و روز در غایت قصر و برین اعتبار سال را چهار
قسمی را از ان فصلی گویند فی ارباع السنة اما ان ربع که میان اعتدال
ربیع انقلاب صیفی است انرا ربیع خوانند زیرا که افتاب مادام که مسامت این
قوس بود زمان را ربیعی گویند وان ربع که میان انقلاب صیفی و اعتدال
خریفی است انرا صیف خوانند زیرا که افتاب مادام که مسامت این قوس
بود زمان صیف باشد وان ربع که میان اعتدال خریفی و انقلاب شتوی
است انرا خریف خوانند زیرا که افتاب مادام که مسامت این قوس باشد
زمان خریف بود وان ربع که میان انقلاب شتوی و اعتدال ربیعی است انرا شتا
گویند زیرا که افتاب مادام که مسامت این قوس بود زمان شتا بود از جمله
لطفهای باری تعالی یکی آن هست که هر فصلی را دو کیفیت داد یکی موافق
آن فصل که فصل پیش از ان باشد و یکی موافق انکه پس از ان باشد
و دیگر تا ورود فصول بر ابدان به تدریج بود اگر بیک دفعه از تابستان زمستان
نقل کردی از ان در ابدان فساد بسیار پدید آمدی و اعتبار کن این
حال را بیک روز که بعضی از و گرم باشد و بعضی سرد چگونه ابدان از ان متغیر
شود فسبحانه ما اعظم شانه و اکثر امتنانه ربیع ان زمان بود که افتاب
به حمل نقل کند روز و شب متساوی باشد و اعتدال در زمان پدید آید و هوای

خوش شود ونسیم بسیار جهد وبرفهای بلند ارد وآبها روانه شود وانهار زیاد
گردد وچشمهای اب پدید اید وگیاه ها بروید ورطوبات از اسفل درختان باعلی
رسند واز انها روانوار پدید آید ودرختها اوراق برآرد وشکوفها ظاهر شود وروی
زمین سبز شود از نبات واز اعتدال هوا حیوانات متکون شوند وذبیب پدید
آید وبهائم تناتج کنند وضروع از البان پر شود ومرغان تزاوج کنند
وحیوانات برروی زمین منتشر شوند وعیش اهل زمان خوش شوند وفرح
در مردم پدید آید وروی زمین آراسته گردد ودنیا همچون زنی جوان شود آراسته
بانواع حلی وحلل وحال برین نسق باشد تا انکه آفتاب باخر جوزا رسد
صیفان وقت باشد که افتاب باول برج سرطان نزول کند ان وقت
غایت طول نهار باشد وقصر لیل شدت رزیادت گیرد وگرما سخت ونبات
قوت گیرند وثمار برسد وحبوب خشک شود ونداوتها کم شود ودنیا روشن
گردد واز قرب افتاب ابدان قوی شود وبهائم فربه شوند وحیوانات برروی
زمین منبسط شوند از بسیاری خیر وعیش اهل زمان خوش شود وباد
سموم جهد وانهار وعیون خشک شوند وگیاه ها خشک گردد ووقت حصاد
وزرعها بود والبان حیوانات بسیار شوند وقوت بر مردم وحبوب و
مرغان وعلف بر بهائم فراخ گردد وارایش دنیا تمام شود چنانکه
گوئی عروسیست صاحب جمال کثیرت العشاق وحال برین نسق باشد
تا انکه افتاب باخر سنبله رسد انکه اخر تابستان بود واول خزان
خریف آن انه وقت باشد که افتاب باول میزان رسد انکه روز وشب متساوی

بل

باشد بارد گردد و یبس در زیادت گیرد چنانچه ربیع زمان نشو آنچه در نبات است و
حلو را و اوراق خریف زمان ذبول نبات است و آنچه رو بسقوط اوراق این وقت
است سرد شود و مردم حبوب و ثمار جمع کنند و ذخیره نهند و روی زمین از نبات خالی
ماند و هوام و حشرات در زیر زمین پنهان شوند و وحوش و طیور به بلاد گرمسیر
روند و مردم قوت زمستان جمع کنند و در اماکن دفی جای گیرند و جامهای سطبر
و پوستینهای غلیظ در پوشند از برای دفع سرما و تغیر هوا پدید آید و دنیا همچو
کهل شود که ایام جوانی از وی مفارقت کرده باشد و حال بر این نسق بود تا آنکه آفتاب
به آخر قوس رسد آنکه خزان بگذرد و زمستان روی نماید **اما اشتاء** زمستان
آن وقت باشد که آفتاب باول جدی نزول کند آنکه غایت طول لیل و قصر نهار باشد
و روز در زیادت گیرد و سرما سخت شود و هوا خشن گردد و درختها از اوراق برهنه
گردند و گیاهها جمله فانی شود و حیوانات در زیر زمین پنهان شوند و وحوش در کهوف
جبال قرار سازند از سرما و باد و لیکن بسیار شود و غمام و عالم مظلم شود و از بیداد دست
و عیون متواتر بود و برف و باران بسیار رود و بهایم لاغر شوند و سرما مردم را از تردد
و تصرف منع کند و عیش بیشتر حیوانات تلخ شود و آبها سرد شود چنانکه نتوان آشامید
و حیوانی که اثر او عظیم نبود چون ذباب و بعوض و غیر آن تلف شوند و حال
عیش ارباب الثروت و الرفاهیت نیز اگر هیچ شغل نبود الا اکل و شرب خوش
باشد و زمان استراحت چنانکه تابستان زمان رنج و تعب بود و در امثال گویند
من لم یغل دماغه فی حر الصیف لم یغل قدره فی برد الشتاء و دنیا چون عجوزی شود
پیر که عمر او باخر رسیده بود و حال بر این نسق باشد همچنین و دولاب میگردد چنانچه

الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم **فصل** فی بعض العجائب الحادثه بمکرر السنین بعضی
از علما گویند که بار حل و عقد در هر هزار سال بپیغمبری تعلق گرفته با معجزات باهره از
برای اظهار دین حق و کلمهٔ توحید و غرض او از آن نیست که برای اول هر هزار سالی بلکه مراد
آنست که در هر هزار سالی باشد که میان دو پیغمبر بیشتر یا کمتر از هزار سال بود در هزار
اول ابو البشر آدم صلوات الله علیه و در هزار دوم ابونا نوح شیخ المرسلین صلوات الله علیه
و در هزار سیوم ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه و در هزار چهارم موسی کلیم صلوات الله
علیه و در هزار پنجم سلیمان بن داود صلوات الله علیهما و در هزار ششم عیسی روح الله صلوات الله علیه
و در هزار هفتم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم انتهت الالف الدنیا و ختمت به النبوة و روی
سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهما ان الدنیا جمعت من جمع الاخرة سبعة الاف
سنة و قد مضی ستة الاف و مایة و لیاتین علیها مئون و علی راس کل مایة من مبعث نبینا
یظهر صاحب علم یرفع اعلام العلم و علی راس مایة الاولی عمر عبد العزیز و علی راس مایة الثانی
محمد بن ادریس الشافعی و علی راس مایة الثالثة ابو العباس احمد بن شریح و علی راس مایة الرابع
ابو بکر الطیب الباقلانی و علی راس مایة الخامسة ابو حامد محمد بن محمد الغزالی و علی راس مایة
السادسة ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی رحمة الله علیهم اجمعین و عن انس بن مالک رضی الله عنه
مرفوعا من عمره الله اربعین سنة کف الله عنه انواعا من البلاء منها الجذام و البرص
و جنون الشیطان و من عمره الله خمسین سنة رزقه الله الانابة علیه بما یحب الله و من عمره الله
ستین سنة احبه اهل السماء و اهل الارض و من عمره الله ثمانین سنة محی الله سیاته و کتب
حسناته و من عمره الله تسعین سنة غفر الله ذنوبه و کان اسیر الله فی الارض و یشفع فی اهل بیته
و حکما گویند که بتکرار اعوام حوادث عجیب در عالم پدید آید چنانکه حیوانات غریب اشکال

متولد

متولد شود و اشکال عجیب پدید آید در فلک و از آن حوادث در عالم ظاهر شود و چنانچه در هوا
گرم سیر سرد سیر گردد و زمین دریا خشک شود و خشک دریا و در معادن و نبات غریب پدید آید
چنانکه در اول کتاب گفته شده و کل ذلک تقدیر العزیز العلیم ولنختم هذا المقاله بحکایت
خضر ع م لایقه بهذا المکان چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود صالح خضر علیه السلام نزد
او آمدی پادشاه آنوقت از آن حال خبر داشت آن جوان را طلب کرد و گفت شنیدم که خضر پیش تو
می آید چون بیاید او را نزد من آور و الا قتلتک جوان گفت و یحک اتیتک بالخضر قال نعم
و الا قتلتک جوان از نزد ملک باز گشت متفکر درین حال تا آنکه خضر نزد او آمد حکایت ملک
با خضر گفت خضر گفت بیا خیز مرا نزد او بر چون نزد ملک رفتند ملک گفت خضر تویی گفت
آری گفت مرا خبر کن از عجب ترین چیزی که دیده خضر گفت عجب بسیار دیده ام اما آنچه دیده ام این زمان در
خاطر هست بگویم در اجتیاز یکبار بشهری برگذشتم در آن شهر عظیم خلق بسیار و عمارات رفیع
یکی را گفتم از اهل آن شهر که این مدینه را کی بنیاد کردند گفت این شهری قدیم است ندانیم
که کی بنیاد کردند و پدران ما هم ندانستند آنکه پس از پانصد سال آنجا بر گذشتم از آن شهر
هیچ اثر نمانده بود مردی را دیدم گیاه میدرود گفتم این شهر کی خراب شد گفت همیشه
این چنین بود گفتم درین مکان شهری نبود گفت ما ندیدیم و از پدران نشنیدیم بعد
بعد از پانصد سال دیگر هم بر آنجا بگذشتم بحر شده بود و صیادان آنجا ماهی میگرفتند
گفتم این زمین کی دریا شد گفت همیشه دریا بود گفتم پیش ازین خشک بود گفتند ما ندیدیم
و از پدران نشنیدیم آنکه پس از پانصد سال دیگر آنجا بر گذشتم شهری بنا کرده بودند
بسیار عمارت نیکوتر از آن که اول دیده بودم با یکی از اهل آن شهر گفتم که این مدینه
کی بنا کردند گفت این شهری قدیم است ندانیم که کی بنا کرده اند و از پدران نیز نشنیدیم

ملک گفت من میخواهم که ملک بگذارم و مصاحبت با تو کنم خضر گفت مصاحبت با من نتوانی
کرد اما متابعت این جوان کن که او ترا دلالت کند بر خیر و رشاد و بر لفظ خیر و رشاد
مقالت اول را ختم کردیم و نسأل الله تعالی ان یختمنا بالخیر والرشاد وان یعفو عما طغی به
القلم من غیر الصواب المقالة الثانیة فی السفلیات وهی ما دون الافلاک من العناصر
والمولدات وفیه خمسة نظر النوع الاول فی حقیقة العناصر وترتیبها وانقلاب بعضها الی
البعض فی هیولی العنصر هو الاصل فی المصنوعات والمراد منه الاجسام التی دون فلک
القمر آن اجسام را امهات گویند وانچه ازان حاصل آید چون معادن ونبات وحیوان
آنرا مولدات گویند و امهات چهار است آتش و هوا و آب و زمین اما آتش طبع ان حار و یابس
است مکان طبیعی او نهایت زیر فلک قمر است یعنی بالای او کره هوا که حار و رطب است و مکان
او بالای کره آب یعنی زیر کره آتش و آب بارد و رطب است مکان او بالای زمین است و
زیر کره هوا و زمین بارد و یابس است و مکان او در وسط آب باشد و این امهات را ارکان
گویند هر یکی را دو کیفیت باشد یکی موافق آنکه بالای اوست دیگر موافق آنکه زیر اوست
و مخالف آن که بالای اوست و زیر او است زیرا ایشان هر یکی را بگذرد بجای طبیعی الا که غیر آن مکان قرار
نگیرد و باری جل و علا بکمال حکمت خود ترتیب عناصر بر وجهی بدیع و صنعی عجیب ساخته است
انچه اخف است بفلک اقرب است وانچه اثقل است از فلک ابعد است چنانکه آتش از همه عناصر
خفیف تر است ملاصق فلک قمر است و زمین که ثقیل تر است در غایت بعد است از فلک و هوا
از آتش ثقیل تر است و از آب خفیف تر لاجرم محل او زیر کره آتش و بالای کره آب است و آب
از هوا ثقیل تر است و از ارض خفیف تر لاجرم محل او بالای زمین و زیر کره هوا باشد
فصل فی الکون والفساد چون جسمی صورتی رها کند و صورتی دیگر در پوشد چنانکه آب هوا

شود ان صورت که رها کرده باشد فاسد خوانند وانرا که حاصل کرده کائن او
هوا آب شود چنانکه دیده می شود قطرات بر سطح و اطراف اوانی شود و
معلوم است که ان از صغیر وقتی که دران انا از جمد بهی ان قطرات بر اطراف او ظاهر
شود و معلوم است که ان از ترشح نباشد بلکه از هوای باشد که محیط بود
بدان انا را از غایت برودت آب شود و اب هوا شود چنانکه دیده می شود از
حرارت شمس یا اتش بخار از آب برخیزد و هوا شود چنانکه دیده می شود از
حرارت و هوا اتش شود چنانکه مشاهده میکنند از سموم در مواضعی که حرارت بسیار
بود و چنانکه دیده میشود از کوره آهنگران چون سخت بتابند هوا از ان آتش شود
چنانکه اگر چیزی پیش او ببری بسوزد و آب ارض شود چنانکه بعضی از آبها می بینیم
که سنگ میشود و ارض آب شود چنانکه اهل کیمیا میکنند سنگ را می سایند و بعضی ادویه
با او جمع میکنند آب میشود و از جمله عجایب یکی انست که اب شور دریا آب تلخ را تصعید کنی
بخار از وی برخیزد عذب بود فسبحان ما اعظم شانه **النظر الثانی** فی کرة النار آتش
جرمی بسیط است از طبع او انست که متحرک شود از وسط تا انکه زیر فلک قمر قرار گیرد
و ان آتش را هیچ لون نباشد دلیل بر انکه آتش صرف را هیچ لون نباشد یکی انست که چون حداد
کوره را بقوت تمام نفخ کند چون چیزی نزدیک او ببری بسوزد و انجا هیچ لون نباشد و
انکه فوق عناصر است از دو قوی تر و صرف تر آتش است دیده او را در نیابد و ازین
صنع باری تعالی جل و علا انست که کره اثیر زیر فلک قمر است تا بقوت حرارت او جسم غلیظ
را که از زیر زمین صعود کند بسوزد و بخارات غلیظ را لطیف گرداند تا پیوسته هوا
صاف و شفاف باشد و او را یک طبقه آفریده است محیط از جمله جوانب تا هر چه در وی رسد

درهوا نار صرف گردد کما قال بالغ الحکمة و آتش صرف را لونی نباشد دیده است اگر او را
لونی بودی مانع ابصار بودی از رؤیت عجایب عالم الافلاک آنکه اثر آن کره زمهریر محیط
که قادست منع کره اثیر را منع کند از روی زمین و اگر نه چنین بودی حیوانات و نباتات و معادن
از وهج کره اثیر تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه ثم این شی عجیب منفوخ هذا الجرم
النورانی فی الحدید و الحجر با وجود آنکه هر دو کثیف اند و اگر نه چنان بودی همه را مشاهده
میرفتی بر سبیل حکایت اگر کسی نقل کردی موجب تعجب شدی که چگونه جرمی نورانی از سنگ
و آهن بیرون می آید و عجیب تر ازین آنست که از درخت سبز که غالب بر وی تری است و آتش
منافی آب است چگونه آتش از آب بیرون می آید الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا
انتم منه توقدون آنکه نظر کن در غلبه و سلطان او که یک شرر از وی عالمی را فانی گرداند
هنگام غلبه چنانکه گوی هرگز نبود و او نیز روی سنگ صخره صحارا رماد گرداند و آهن و
پولاد را بگدازد و مصالح خلق بدان متعلق است تا غایتی که فواید او را عدد و حصر نتوان کرد
نحن جعلناها تذکرة و متاعا للمقوین فسبح باسم ربک العظیم فسبحانه ما اوضح برهانه و از
الشیاء عجیبه آتش حرّتین است به هستان به بلاد عبس و چون شب بودی از آن آتش افروخته شدی
چنانکه بینندگان از روشنی آن چهار پایان را چرانیدندی من مسیرة ثلثه و بودی که از او
آتشی شب عنق بیرون آمدی و آنچه نزدیک او بودی بسوختی و چون روز شدی دخان
نمودی تا آنکه خدای تعالی خالد بن سنان العبسی را فرستاد و پیغمبری بود از بنی اسمعیل
هیچ پیغمبر نبود جایی بکند و آن آتش ها در آنجا پنهان کرد و مردم از دور درو نگاه
میکردند تا آنکه او را غایب گردانید فصل فی الشهب و انقضاض الکواکب
گویند که دخان چون بهوا رسد و برودت بدو لاحق نشود تا آنکه به طبقه نار رسد

وهج کره

الماده

اگر ماده او از زمین منقطع و دود آن دخان دهنیتی باشد آتش در وی گیرد و مشتعل
شود و شعله رجوع کند بر بسیطه آن دخان و ریخته حوالی آن باشد بسوزد چنانکه اگر دو چراغ
برافروزی یکی بالای آن دیگر پس آن چراغ زیرین را بنشانی چون دخان او به چراغ
بالایی رسد از شعله او آتش تا زیرین پس گردد و چراغ زیرین را برافروزد و این تجربه رفته
است اما اگر ماده او از زمین منقطع باشد چون بطبقه ناری رسد منطفی شود و گفتیم که فرق او را
نتوان دیدن اما اگر ماده دخانی لطیف باشد چون آتش در وی گیرد زمانی بماند بر حسب شکل آن
دخان چیزی چون کوکبی نماید که ذنب دارد یا بر شکل اژدهایی یا بر شکل حیوانی که او را سرو
بود همچنین عمود یا مخروط بیند که قاعده او که ناری باشد و مخروط و ذوذنب و غیر آن
و یکی چنان چون انقضاض کنند بود و ابر شکل کره بیند که مشکل و دود بر سطح فلک اثیر حاصل
قبل این در سمت و انبیا و بعض القرآن قال و لقد زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و
حفظا من کل شیطان مارد [illegible] فی کرة الهواء الهواء جرم بسیط طبعه حار
رطب مکانه الطبیعی تحت کرة النار و فوق کرة الماء حکما گویند که سمک ما بین السماء و الارض
سه قسم است اول نقل متصل است و دیگر سطح آب و بعضی از زمین و سیوم هوا آن است
هم سه قسم است اول متصل است بکره اثیر و حرارت غالب دوم بکره زمهریر در غایت
برودت و قسم سیوم متصل است با کره نسیم معتدل باشد در بعضی مواضع اقلیم گویند و در بعضی
گرم و در بعضی سرد اما قسم اول که بفلک متصل است از بهر دوام حرکت فلک در غایت گرم باشد
تا غایتی که در حرکت فلک از شعاعها و حرارت دائم بود و حرکت نیز همچنین
تا آنکه حرکت زایل گردد و برودت غالب و این کره زمهریر خوانند و اما قسم سیوم نزدیک
نسیم و هوا مطارح شعاعات آفتاب و دیگر ... آن ... معتدل ... که انعکاس

شعاع بودی هوای که آن مماس سطح آب و زمین است سرد و تر بودی از کره زمهریر چنانکه
در مواضعی که زیر قطب شمالی است انجا شش ماه آفتاب نیست بسبب غایت سردی و
آبها بفسرد و هوا تاریک گردد و حیوان و نبات انجا موجود نباشد و هوا را استحالات بسیار است
و تغیرات بحیثیت نور و ظلمت و بخارات و دخانات و بارهای مختلف و زوابع و هاله و قوس
و قزح و رعود و بروق و صواعق و امطار و ضباب و طل و صقیع و ثلج و برد که بعضی
از آن کرده شود ان شاء الله تعالی و گویند که سمک کره نسیم بیشتر از شصت عشر الف ذراع است
در هوا و کمتر آن آنچه مطابق روی زمین باشد لان اعلی جبل لا یکون اکثر من هذا و حرارت
هوا انجا کم بود که سحاب منعقد گردد زیرا که مانع انعقاد غیوم حرارت هوا است از تاثیر
کواکب و انعکاس شعاع آن از سطح زمین و اما سطح کره نسیم با جانب زمین تا انجا که ممکن
بود که حیوان متنفس باشد از بهر انکه طالبان معادن که بعمق زمین فرو شوند چون
محتاج نسیم باشند نفخ کنند در انبوبها بمنافخ تا آن را استنشاق کنند و چراغ نمایند چون
نسیم منقطع شود از ایشان چراغ منطفی گردد و آدمی مختنق زیرا که هر جا که نسیم نباشد
حیوان متنفس نزید فصل فی السحاب و المطر گویند که چون آفتاب در آب و در زمین
تاثیر کند از آب و زمین اجزا متخلخل شود اجزای آب را بخار گویند و اجزای زمین را
دخان چون بخار و دخان مرتفع شود هوا انرا از طرفی بطرفی برد تا انجای که بار
حکم کرده شد و از بالا او کره زمهریر باشد نگذارد که صعود کند و از پیش جبال شوامخ
مانع افتد که در آن جهت برود و از همین ماده و دخان منفصل باشد بعضی از آن
در بعضی متداخل کرده تکثیف گردد آن را سحاب خوانند و سحاب که چند هم بعضی شود
بعضی از آن در بعضی متکاثف شود تا آنکه ماده دخانی ریح شود و ماده بخار آب [illegible]

صقیع ... السماء ...

استنشاق کشیدن ۱۲

ابر

آن ملتئم شود قطرات گردد و چون ثقیل شود رجوع کند باسفل باران بود و اگر
بخار بسبب صعود کند و هوا سرد باشد سرما مانع صعود افتد منعقد شود سحاب رقیق باشد
و اگر سرما مفرط بود و بخار منتشر در غیم برف شود زیرا که اجزای مائی منجمد گردد
با اجزای هوای مختلط باشد فرود آید باهستگی خلاف باران که متحرک است آن بقوت آید
و اگر هوا سرد نباشد بخار و دخان چون صعود کنند و طبقه زمهریر مانع افتد از صعود
و بخار و دخان متراکم شود همچون جبال قطن که در وقت بهار و خزان بینی چون
طبقه زمهریر بدان رسد اجزای آن را ضم کند آب شود چون آب شد ثقیل شود قصد
اسفل کند باران شود و اگر سرما از بالا آید باران بزرگ قطره شود و اگر پیش از آن
که منفصل شد در هوا او سرما یابد تگرگ شود و اگر از آن که ابخره بطبقه باز در رسند
اگر بسیار باشد سحاب شود و اگر اندک بود و به سرما بسبب متکاثف شود و اگر منجمد نشود طل
باشد و اگر منجمد شود صقیع شود اگر کسی خواهد که این حالات او را متحقق شود بتصعید میاه
و تبخیر آن مشاهده کند چنانکه صناع ماء الورد و غیره کنند یا حال گرمابه که چگونه
بخار بسقف حمام رسد از سرما منعقد شود قطرات گردد و باز پس آید سقف گرمابه
همچون طبقه زمهریر و حیطان گرمابه همچون کوهها و از لطف باری جل و علا است
که در هر سال باران بفرستد باد سحاب را برد و بخار برد که مساکن حیوان بود تا بسبب احیاء
بلاد و عباد شود و بحر اهار بلاقع که آنجا مسکن حیوان نبود باران نبارد و اهل تجربه گویند
که هر بقعه که میان او آن و میان بحر بیشتر از مسیر چهل روز باشد آنجا باران نیاید ایکه
تمام لطف نیست که باران قدری بارد که نافع بود نه زاید و نه ناقص زیرا که اگر ناقص بود
نبات از آن نروید و اگر زاید باشد نبات از آن فاسد شود والی هذا اشار بقوله عز و جل

والذی نزل من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة میتا یعنی آنکه چون باران بفرستد بر سبیل
رسش باشد چنانکه روی زمین بیازارد و اگر بسیل صنف بود هر روی زمین را از آن سبب رسیدی
و زرع تلف دا آمدی فصل نه از رباح حکما گویند که حدوث باد از تموج هوا است بحرکت
او سوی جهات مختلف چنانکه حرکت آب و تموج ان بتدافع بعضی بود و بعضی دیگر را و هوا
و آب دو بحر است واقف اللآلی که آب غلیظ است حرکت او ثقیل بود و هوا لطیف
لطیف است حرکت ان خفیف بود اما کیفیت حدوث باد آن باشد که از تاثیر آفتاب دخانها از روی
زمین برخیزد چون بطبقه بارد رسد اگر حرارت ان شکسته گردد و ممکن نشد که ثقیل
شود باز گردد و در نزول آن هوا متموج کند باد پدید آید و اگر بطبقه بارد رسد حرارت
ان شکسته نشود تا کره نار صعود کند و کره نار متحرک است از حرکت فلک حرکت دوری
او را صدمه زند و باسفل دفع کند از حرکت آن هوا متموج کند باد پدید آید چنانکه حجر
در آب اندازی آب از ان در حرکت آید و اما ان گردباد که او را زوبعه گویند و بر
نحو پیچد همچون مناره بیشتر حدوث شان بسبب آن باشد که بادی رجوع کند از طبقه بارد
و آن باد را نسیمی صادف شود آن را صدمه زند و بگرداند پس از نسیم حرکت سحاب
در باد دوران پدید آید بر زمین رسد هم بران هیات دیگر اینکه مسلک باد مرور یکی
هبوب ان بران هیات باشد چون مجعد موی و گویند حدوث آن موی باشد که از عمق
مسلک باشد که دو باد التقا کنند که هبوب آن دو باد مخالف بود هر یک از آن زوبعه
پدید آید و آن باد بود مستدیر که بر نحو پیچد هم چون مناره و دیگر آن شقیقه
و فوق ... ازوبعه و رفعتها و دورتها و گویند که قطعه از غیم در میان زوبعه افتد
در هوا آن را میگرداند چنان می نماید که تنینی در هوا می پیچد اما اصول باد چهار

بود و



لهت

است شمال و مهب آن مطلع بنات النعش است تا مغرب آفتاب و صبا
و مهب آن از مطلع بنات النعش است تا مشرق آفتاب و دبور و مهب
آن از مطلع سهیل است تا مغرب آفتاب و جنوب و مهب آن از مشرق
آفتاب تا مطلع سهیل و شمال میان بنات النعش و مغرب باشد و جنوب
میان سهیل و مشرق و
این صورت مهاب بادهاست
اما شمال بارد یابس است
زیرا که از آن جانب که آن
می آید آفتاب مسامت
آن نشود اصلا و آن جانبها
و آبها فسرده بسیار باشد و سرما سخت باشد چون باد بروی بگذرد برودت
از آن اکتساب کند و در آن جانب بحار نیست بلکه بیشتر صحراهاست
و جبال از صحراها و کوهها یبوست قبول کند ازین سبب بارد یابس است
و هبوب شمال سخت بقوت بود زیرا که مسالک آن ضیق النفس است
از میان کوهها بیرون می آید همچون آبی که از انبیه سر فراخ بیرون آید
و شمال بدان را صلب کند و حواس را صافی و دماغ را قوی و لون را
خوب گرداند و در حواس صحت پدید آورد و گویند که باد شمال و جنوب
چون در موضعی هبوب بسیار کند اکثر نتاج موضع شمال ذکور باشند
و اکثر نتاج موضع جنوب اناث و عرب باد شمال را مذموم شمارند از آن

سبب که غیم را ببرد و سرما آرد و بیشتر هبوب آن در زمستان بود اما
جنوب حار رطب است زیرا که مهب او از جانب خط استواست و انجا حر
مفرط باشد از ان سبب که افتاب مسامت خط استوا شود در هر سال
دو بار و از انجا دور نشود چنانکه از جانب شمال دور میشود و ازین سبب حرارت
انجا زیادت باشد و در انجانب بحر بسیار است رطوبت ازان اکتساب کند
و اطبا گویند که باد جنوب ابدان حیوانات را سست و ضعیف کند و کسل و گرانی
آرد و حواس را کدر و هوا را تیره کند و از عجایب یکی آنست که چون جنوب بر آب گرم جهد
آب را سرد کند و اگر شمال بر آب گرم جهد همچنان آب را گرم بگذارد و بعضی گفته اند که
چون آب گرم بود و شمال برو جهد حرارت در اندرون آن بماند چنانکه در زمستان
دیده میشود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و برودت بر ظاهر زمین باشد و اما
جنوب حرارت را از اندرون آب بیرون آرد چنانکه در تابستان دیده میشود که
حرارت از اندرون زمین بیرون می آید و چون حرارت بیرون آمد طبع آب سرد
است بالطبع خود رجوع کند و عرب جنوب را محمود شمارند از ان جهت که غیم را
جمع کند و باران آرد و گویند لواقح از جنوب است و با هیچ بادی باران نبود
الا با جنوب و از برای اصمعی ثابت الهندی شعر اذا کان عام مانع القطر ریحه
صبا و شمال قرت و دبور اما صبا قریب است با اعتدال اگر در اول روز جهد بنت
خورشید مایل باشد بسرد زیرا که بر مواضع بارد گذشته باشد و آن مواضع برداز
مفارقت افتاب حاصل شده باشد در زمان شب در ان زمان باد صبا بغایت خنک بود
لیکن چون بماند آن اندک باشد زیرا که افتاب از پس او طلوع کند و او را هنر ان

دهم چنین پیوسته در پیش آفتاب میرود و آفتاب او را تلطیف میکند بحرارت تا
معتدل شود و نسیم سحری گردد چون مردم بر جهد از ان لذت یابند و ان زمین را ز
لذات و خواب خوش باشد و در ان وقت بیمار خفت یابد و مکروب انشراح حاصل آید و هبوب
ان از وقت سحر باشد تا ارتفاع آفتاب **اما دبور** مخالف صبا است زیرا که هبوب ان وقت صبح
بود که آفتاب از ان دور شود در آخر روز جهد و پیش از ان و پس از ان نجهد زیرا که آفتاب
در مقابل ان باشد و بروز و به شب بر مهب ان گذرد و بخارات را تحلیل کند و زمان هبوب ان اندک
باشد **فصل** فی الرعد والبرق حکما گویند که چون آفتاب در آب بحر تابد از ان اجزای
آبی بر انگیزد و انرا بخار گویند و چون در زمین تابد از ان اجزاء ارضی بر انگیزد و انرا
دخان گویند انکه بخار و دخان آمیخته شود چون بطبقه زمهریر رسد بخار منعقد شود غیم باشد
و دخان در میان ان محتبس شود اگر حرارت بماند و قصد صعود کند و اگر نماند قصد
نزول کند و سحاب را بشگافد بقوت از ان آواز رعد پدید آید از غایت اصطکاک بعضی
به بعضی دیگر را و از ان برق حادث شود اگر ناری لطیف باشد و اگر غلیظ باشد صاعقه شود
و بر هر چه افتد بسوزد و باشد که آهن را بسوزد که بر در باشد و چوب را نسوزد و باشد که زر
را در خرقه بگدازد و خرقه را نسوزد و باشد که بر آب افتد حیوانات آب را بسوزد و گویند
که رعد و برق هر دو در یک زمان حادث شود لیکن برق دیده شود پیش از
محاذات بصر اما رعد موقوف بود بر تموج هوا و وصول ان بصماخ و ذهاب بصر سریعتر
است از تموج هوا نه بینی که چون قصار جامه را بر سنگ زند در حال دیده شود
اما صوت پس از زمانی بگوش رسد و رعد و برق در ایام شتا نباشد زیرا که در ان وقت
حرارت آفتاب ضعیف بود تا از ان دخان مرتفع شود و از برای این معنی در بلاد سرد سیر

برودت

و ایام نزول برف هیچ برق نبود زیرا که بخار دخانی را اطفا کند و چون برق بسیار بود
باران بسیار باشد از آن سبب که اجزای آن مشتعل منطفی شود و باران در میان آن منحصر باشد
چون فرود آید بقوت بود و از آنست که اگر کسی صفرا را از خنده منع کند و ضحک او را غلبه
کند ناگاه قهقهه از آن پدید آید **فصل** في الهاله و قوس القزح قاضی عمر بن سهلان
الساوی گوید تحقیق هاله و قوس قزح موقوف است بر چهار مقدم و قاضی عمر را رساله ایست
در [illegible] حاصل آن بر طریق ایجاز یاد کرده آید ان شاء الله تعالی **المقدمة الاولی** في نفي انعكاس
البصر و از او قیاس نتوان کرد بر انعکاس ضوء زیرا که انعکاس ضوء را در خارج حقیقت
هست و انعکاس بصر را در خارج هیچ حقیقت نیست بلکه او امری موهوم است اما فرق نیست
میان انعکاس من حیث الانعکاس چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر هم بران
نسق بود اما انعکاس ضوء چنان بود که شعاع جسمی مضیء بر جسم کثیف صقیل افتد و
از آنجا منعکس شود
با جسمی دیگر کثیف
بشرط آنکه وضع او
همچو وضع آن جسم
مضیء باشد از صقیل
و مخالف او باشد در
جهت برو جهی که
زاویه اتصال همچون
زاویه انعکاس باشد و آن معنی از این شکل هندسی [illegible] معلوم میشود دایره [illegible] [illegible]

ودایره

ودایره هز مرات صیقل وخط اب شعاع افتاب جم جسم کثیف که در خلاف

جهت افتاب باشد از مرات وشعاع از مرات باز گردد وبر جسم کثیف افتد چون میان

ایشان حایلی باشد اگر فرض کنیم که از شعاع اب خطی قایم شود بر سطح مرات چون عمودی

وبر سطح مرات خطی فرض کنیم وآن ده بود از خط اب ظاهر شود که ان شعاع است واز

خط به که مفروض است بر سطح مرات لو به واز خط بج که ان شعاع راجع است واز خط

[illegible] زاویه دیگر ظاهر شود موازی زاویه مقدم باشد وزاویه اب زاویه اتصال شعاع است

وزاویه جبج زاویه انعکاس شعاع وچون فرض کنیم که خط شعاع عمودی باشد بر سطح مرات

پس انعکاس راجع باشد بابطال چه ازین مقدمه معلوم شد که شعاع متصل کدام باشد وشعاع

منعکس کدام وشعاع راجع کدام وچون انعکاس ضوء معلوم شد وانعکاس بصر را بران قیاس

میکنیم چون در محاذات ناظر جسمی صقیل باشد وفرض کنیم که از باصره خطی بیرون اید بدان

جسم صقیل بپیوندد وفرض کنیم که از جسم صقیل خطی بیرون آید چون عمودی قایم بر جسم

صقیل خطی فرض کنیم بر جسم صقیل که فصل باشد میان جسم صقیل ومیان آن خط که از ناظر

بدو پیوسته است این خط دو زاویه را ابر بدآید اگر قایم باشد شعاع راجع بود اگر قایمه نباشد یکی حاد

ده بود ویکی منفرجه پس اگر فرض کنیم که خطی از نقطه مشترکه بیرون شود مخالف جهت ناظر

ووضع او از جسم صقیل همچون وضع خط ناظر باشد هر جسمی کثیف که در طریق این خط بیفتد

ناظر انرا ببیند وانرا انعکاس بصر خوانند چنانکه مردم در اینه کسی را ببیند که بر جوانب او

یا از پس پشت او باشد یا بالای او وزیر او برین شرایط مقدمه دوم انست اگر مرات کوچک

باشد شکل چیزها در انجا چنان نماید که در خارج باشد چنانکه نقطه مثلث یا مربع در اینه کوچک

پس از لون ان چیز دیده نشود مقدمه سیوم انست که اگر اینه ملون باشد لون اشیا در انجا

چنان نماید که باشد بلکه مخلوط نماید برنگ آینه چنانکه کا نور را در مینا بنگری مشابه سبز بود
و کا نور سپید سپیدی نماید لیسبزی آمیخته و همچنین دیگر لونها **مقدمه چهارم** آنست که آنچه در
آینه دیده میشود اثر احقیقی نیست زیرا که اگر اثر احقیقی بودی چون ناظر از ان جهت
یا جهت دیگر نقل کردی آن حقیقت متغیر نشدی و می بینیم که چون ناظر در جهتی درختی را در آینه
می بیند بر وضعی و چون نقل میکند با جهتی دیگر درخت را در ان جهت دیگر می بیند بغیر وضع
اول و اگر حقیقی بودی به تغیر مکان ناظر متغیر نشدی و معلوم شد که آنچه در آینه دیده میشود
اثر احقیقی نیست از قبیل خیالات است چون این مقدمات معلوم شد **آنکه هاله** عبارت از خرمن ماه گویند
و آن از اجزای صقیل صغیر رشی حادث شود در هوا چون محیط شود آن اجزای رقیقه رقیق لطیف
که ساتر نشود چیزی را که وراء آن بود و چون شعاع بصر بدو رسد از انجا منعکس شود بقمر چون بود
چنانکه گفته شد که ضوء بصر وغیر آن چون بر جسم صقیل افتد منعکس شود بجسمی که از وضع ان از
جسم صقیل چون وضع منفذ بود بجهات مخالف جهت منفذ باشد ضوء قمر دیده شود و شکل قمر
دیده نشود زیرا که هر یک از ان اجزاء لون قمر نماید دایره روشن دیده شود و آنرا هاله باشد
با قوس قزح حدوث آن چنان بود که در خلاف جهت آفتاب چون در هوا اجزای مائی
شفاف باشد از بخار وقت نزول مطر و آفتاب مکشوف باشد و قریب بود بافق و در پس ان اجزا
جسمی کثیف باشد مثال کوهی یا سحاب مظلم چون ناظر پشت بر آفتاب کند شعاع بصر منعکس شود
از ان اجزای مائی و با آفتاب متصل شود ضوء آفتاب دیده شود و شکل آفتاب دیده نشود چنانکه
یاد کرده شد در هاله که چون اجزا صغیر باشد هر یک از ان لون ادا کند و شکل ادا نکند
استدارت آن از استدارت جرم آفتاب است و وقوع استدارت آن اجزاء لعا اختلاف
الوان او بسبب اختلاف الوان مرآت باشد و الوان مختلف دیده شود بعضی احمر و بعضی اخضر

چنانکه گفتیم که چون اجزای صغار باشد لون ادا کند و شکل ادا نکند بنحو اول دیده شود و شکل دیده نشود

و بعضی اصفر

و بعضی اصفر و بعضی بنفشه و بعضی ارغوانی و بیشتر اوقات از سه لون خالی نباشد و اگر از پس اجزای
صقیل جسمی کثیف باشد شعاع بصر از و نفوذ نکند شیخ الرئیس گوید در حمام قوس قزح دیدم
نه بر سبیل خیال بر سبیل حقیقت چنانکه ناظر از مکانی بمکانی دیگر نقل میکرد آن الوان بحال
خود باقی بود قاضی عمر بن سهلان رحمة الله علیه گوید سبب آن وقوع ضوء شمع بود بر جامهای
حمام و جامهای ملون بوده باشد و عکس آن بر دیوار حمام افتاده بود و شعاع ملون باشد و منتقل
نشود بانتقال ناظر و مثل این عکس حقیقی باشد و شیخ الرئیس گوید در میان طوس و باورد
کوهی هست بلند بر آنجا بودم و آفتاب مکشوف بود و میان من و روی زمین در وسط جبل
ابری تنک بود و آفتاب در میان آسمان نگاه در آن سحاب کردم که میان من و روی زمین
بود دایره تمام دیدم ملون قوس قزح شروع کردم که از کوه بر آیم چندانکه فرود می آمدیم
دایره کوچک میشد چون بسحاب رسیدیم هیچ از آن دایره نماند **الفصل الرابع في آثار**
الماء جسم بسیط رطب یا غیر آن نکون بارد الارطبا مشفا و مکان طبیعی او آنست که زیر کره
هوا بود و بالای کره زمین حکما گویند که شکل آب کری است زیرا که راکب البحر چون نزد
کوهی رسد اول سر کوه بیند آنگه منتهی آن و اگر نه آن است که سطح آب محدب است بایستی
قله آن جبل و منتهی او را هم دیدی زیرا که منتهی نزدیکتر است از قله الا آن است که تمامی
کره آب صحیح نیست زیرا که تضاریس زمین از آن مرتفع است و آن تضاریس مانع نیاید
از آنکه کری بوده و حکمت در بعضی آنست که باری جل و علا خواسته که بعضی از زمین مأوای حیوانات
بر و دیما نوع انسان که اشرف حیوانات است و معلوم است که حیوانات بر در آب
نتوانند زیستن بی هوا و در هوا نتوانند زیستن زیرا که غالب بر ایشان ارضی است و هر کجا
غالب بود غالب احد اجزاء المرکب باشد محل او آن باشد پس باری تعالی بلطف و عنایت خویش

[illegible]

زمین را ذات تضاریس آفریده است تا آن تضاریس از آب خارج بود و محل حیوانات
باشد و ملجأ نبود از آنکه شکل آب با شکل زمین کری باشد و هر که از ارکان محیط است بر دیگر
و کره صحیح بودی الا آب عنایت الهی اقتضا چنان کرد که او محیط نباشد به جمیع کره
زمین تا پاره کرده شد و آب بر دو قسم است ملح و عذب و در هر یک فایده هست که در آن
دیگر نباشد اما آب ملح ملوحت آن از اجزاء شور باشد از ارض سبخه تا آفتاب آن را سوخته
بود و بخار آن را در ابتدا دریافت نبود چون با آب آمیخته شود آب را مالح کند زیرا که اگر آب
دریا عذب بودی آب عذب چون مدتی بایستد به تاثیر آفتاب و طول مکث متعفن شدی پس اگر
آب دریا متعفن شدی هوا را که آن را با اطراف زمین رسانیدی هوا را فاسد کردی و از آن
طاعون حاصل آمدی بر پشت زمین هیچ حیوان نماندی حکمت الهی اقتضا چنان کرد که آب
دریا شور باشد از برای دفع این فساد و از فواید آب شور در است و عنبر و مرجان و غیر آن
از چیزها که اندر دریا آید نیز ذکر آن کرده شود در عجایب بحار اما آب عذب عظیم فایده آن
شرب است که بقاء حیات بر آن موقوف است و جعلنا من الماء کل شیء حی و باری جل و علا
در او قوتی آفریده است که چون چیزی در آب کنی که آن را طعمی باشد آب جمله طعم آن قبض کند
و لون آن لون آب نبود او را نه لون باشد و نه طعم و از لطف باری جل و علا یکی آن است
که چون حاجت با آب نهایت شدید بود و سبب حیات حیوان و نبات بود ابرها از جهت فراخ
گردانید و بسیار آفرید تا تحصیل او آسان بود و به جای حاجت بیشتر نهرها و عیون برای
زمین شکلها آفرید و مباح تا از بسیاری آن مخاصمت و منازعت نرود و هر چه باری جل
و علا آفریده است از ماکولات و مشروبات بی اصلاح و معالجه نتوان خورد الا آب که
آن را هیچ اصلاح حاجت نیفتد و اگر آن چیزی از آب شور به تخیر بایستی کردن مردم از آن

سقفی عظیم یا نسبیدی یا ریحان سقف از خلق بر داشت بواسطه آفتاب که در بحر
اثر کند بخار را از دریا بر خیزد و باد را فرماید تا آن بخار را بموضعی رساند که خواهد و مطر
شود و آنرا در مغارات و حفره نهد و از آنجا اندک اندک بیرون می آید و از او چشمها
و نهرها و قنوات ظاهر شود بقدر حاجت خلق چون وقت آن باشد که ماده آن کم شود
سال تمام شده باشد دیگر باره بلطف و عنایت خود مدد آن نو کند فسبحانه ما اعظم
شانه و اوضح برهانه **فصل** فی ضرورة البحر فی جانب من الارض از عجایب
جل و علا یکی آن است که آب یک جانب از زمین میل دارد و جانب دیگر از آب باز رسته است
و اگر نه مقتضای حکمت الهی بودی امر طبیعی اقتضا چنان کردی که کره آب بکره ارض محیط
بودی و اگر چنین بودی این حکمتهای عجیب و این ترتیب و نظام نیکو چه باز کرده شد
در خلق و معادن و نبات و حیوان جمله باطل شدی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که مرکز
جرم آفتاب مخالف مرکز زمین باشد بجانبی از زمین نزدیک بود و بجانبی دور و آن جانب
نزدیک آب بود اما بدان جهت منقلب شود زیرا که آب چون از حرارت گرم شود بدان جهت
منقلب شود بخار چون بجانبی دیگر منحصر شود که در مقابل آن باشد و آن جانب نزدیک است
جانب جنوب است آن جانب همه آب دارد و آن جانب دور است جانب شمال است آب از آن
منحسر شده است تا حکمت الهی تمام شود نشو و نما و مجاری در جانب شمال است آن مستقر
بود از زمین و بعضی به بعضی متصل است به نسبت با بحر محیط خلیجی بود و در میان آن جزایر بسیار
است بعضی مسکون و بعضی خراب و در آنجا حیوانات عجیب الشکل و کوههای بلند بود و مساکن
سباع و وحوش و بیابانها ذکر بعضی از آن و الله تعالی اعلم **فصل** فی احوال عجیبة البحار
در بحر احوال عجیب بسیار است چون هیجان آب و ارتفاع او و مد و جزر و زیارات او

آورد تا سفینه چون فصل اربعه و اوایل شهور و اواخر آن و ساعات لیل و نهار
اما سبب ارتفاع میاه این حکما گویند که آن از تاثیر آفتاب است چون آفتاب
در آن تاثیر کند آب او لطیف شود و اجزای او تحلیل پذیرد مکانی بیشتر طلبد
پس بعضی بعضی را دفع کنند بجهات اربعه مشرق و مغرب و جنوب و شمال و هر
سواحل او در وقتی چنین زیادت شود بادها مختلف باشد ارتفاع از آن سبب است
و اما مد و جزر در وقت طلوع و غروب قمر و این در هر بحری باشد چنین گویند که در بحر فارس
سبب مد و جزر آنکه چون گویا صلابت چون قمر به سامت سطح آن بحر شود شعاع او به
صحو زمین رسد آنکه از آنجا منعکس شود بیشتر آب او را گرم کند و لطیف شود و آب گرم
مکانی طلب کند فراخ تر از مکان اول پس در بدن بسبب زمین بسوی سواحل
و بعضی بعضی را دفع کنند و زیادت شود و هم چنین بر وقتی حرکت قمر تا که قمر بوسط السما رسد
چون قمر از وسط السما زایل شود آن غلیان ساکن گردد و اجزای آب با قوام خود رجوع
کنند تا آنکه قمر بافق غربی برسد باز مد آغاز کند و از افق شرقی بر آن عادت که گفتیم تا
آنگاه که قمر بوتد الارض رسد و این هنگام مد بنهایت رسیده باشد و چون از وتد الارض
زایل شود و این گردد جزر باشد تا قمر به افق شرقی رسد و اما هیجان بحر چون هیجان
اخلاط باشد در بدن آدمی که گاهی دم هیجان کند و گاهی صفرا تا آنکه به آهستگی آهسته
ساکن شود و قد عبر رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المد و الجزر بعبارت ملیحة فقال ان
الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع فیکون منه الجزر اکنون
بحار مشهور را ذکر کنیم و آنچه در هر بحری باشد از جزایر و حیوانات و الله المستعان
فصل فی بحر المحیط هو البحر الذی منه مادة سایر البحار از بهر آن این دریا را

محیط

البدیع

را محیط گویند که گرد همه روی زمین درآمده باشد و کسی ساحل او ندیده است و حکما
یونان این را اوقیانوس خوانند کعب الاحبار رضی الله عنه گوید بار خدای جل و علا هفت
بحر آفریده است اول محیط بر زمین و آن را نیطس گویند و بعد از آن بحری دیگر است که او را
قبنس گویند و پس از آن بحری دیگر است او را اصم گویند و پس از آن بحری دیگر است او را مظلم
گویند و پس از آن بحری دیگر است او را مرماس گویند و پس از آن بحری دیگر است او را
ساکن گویند پس از آن بحری دیگر است او را باکی گویند و پس و آن بحر آخر است
یک از این بحر که بدین محیط است متلاطم است و قد قیل فی قوله تعالی والبحر یمده من بعده
سبعة ابحر بحار عظیم است و این دریاها مردم بدو رسند خلیجهاست اما آن بحار
جز بار خدای نداند که چگونه است و در آن بحار من الخلق و الحیوانات ما لا یعلمها الا الله
و ابو الریحان خوارزمی گوید که این دریاها از جانب مغرب است که او اصل اندلس از آن
از بحر محیط است و حکما یونان او را اوقیانوس گویند مردم بر کرانه ساحل او گذرند و کس
در میان آن نگذرد زیرا که آن بحر را ساحل پدید نیست و این بحر ممتد شود در جانب
شمال او از خلیج بیرون آید او را نیطس گویند باصطلاح حکما یونان و غیرهم و یونان
او را البحر الطرابزنده گویند و بر سور قسطنطنیه بگذرد و تنگ شود تا آنکه به بحر شام افتد و
این مرور از جانب جنوب است اما از جانب شمال ممتد شود قریب به زمین بلغار
و از آن مسلمانان است و آن خلیج را بحر ورنگ گویند پس از آن منحرف شود
به جانب مشرق و میان ساحل آن و زمین دور تر از ترک زمین بسیار است و آن
جایگهها مجهول و اراضی خراب بسیار است کس آن را سلوک نکند تا آنکه به جهت مشرق
رسد و ورای آن اقاصی ارض صین است و در این امتداد هیچ آبادانی نیست و این ارض

و در بلاد ازان اسلام صوفیان [illegible]
خلیجی عظیم منعطف از ان [illegible]

هیچ مسلوک نیست سبیل آن خلیج عظیم که این بحرها مورد نیست جمله خلیجهای او بیان شود

اول را بحر چین هم میگویند و بیرون منه البحار زنگی محل موضع سیلی بسمه برزمین هند بحر

هند گویند انتهای خلیج عظیم بشود این بحرها از آن بیرون می آیند یکی بحر فارس بود دوم

بحر قلزم انکه ممتد شود به بحر زنج که انرا بحر بربر خوانند و آن از عدن ممتد شود

تا صقالیه و زنج و در این بحر هیچ مرکب کشتی نکنند زیرا که در آن خطرهای عظیم بود پس از انجا

ممتد شود تا بجای رسد که از جبال قمر گویند و آن منبع عیون نیل مصر است و از انجا ممتد

شود تا انکه برزمین سودان مغرب رسد انکه از انجا به بلاد اندلس و بحر اوقیانوس رسد

و در این بحر جزایر بسیار است و عدد آن بسیار است غیر از بارنشیگانند انزوا اما جزایری که

مردم بدان رسند هم بسیار است بعضی از آن سیصد فرسنگ و بعضی از آن هزار فرسنگ و بعضی

هزار فرسنگ و از مشاهیر آن جزایر جزیره قبرس و جزیره سامس و جزیره رودس و

و جزیره صقالیه است و در جانب جنوب جزایر زنج و جزیره سقطری و سراندیب است

و جزایر روسیان و سیلان جزایر الزابج و اما بحر خزر به بحر محیط متصل نیست و بحری از انجا

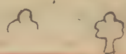
هم متصل نیست اگر کسی خواهد که گرد آن برآید تواند که دیدن و از انجا

که آغاز کرده باشند هم بانجا رسد بی هیچ مانعی و جزیره خوارزم

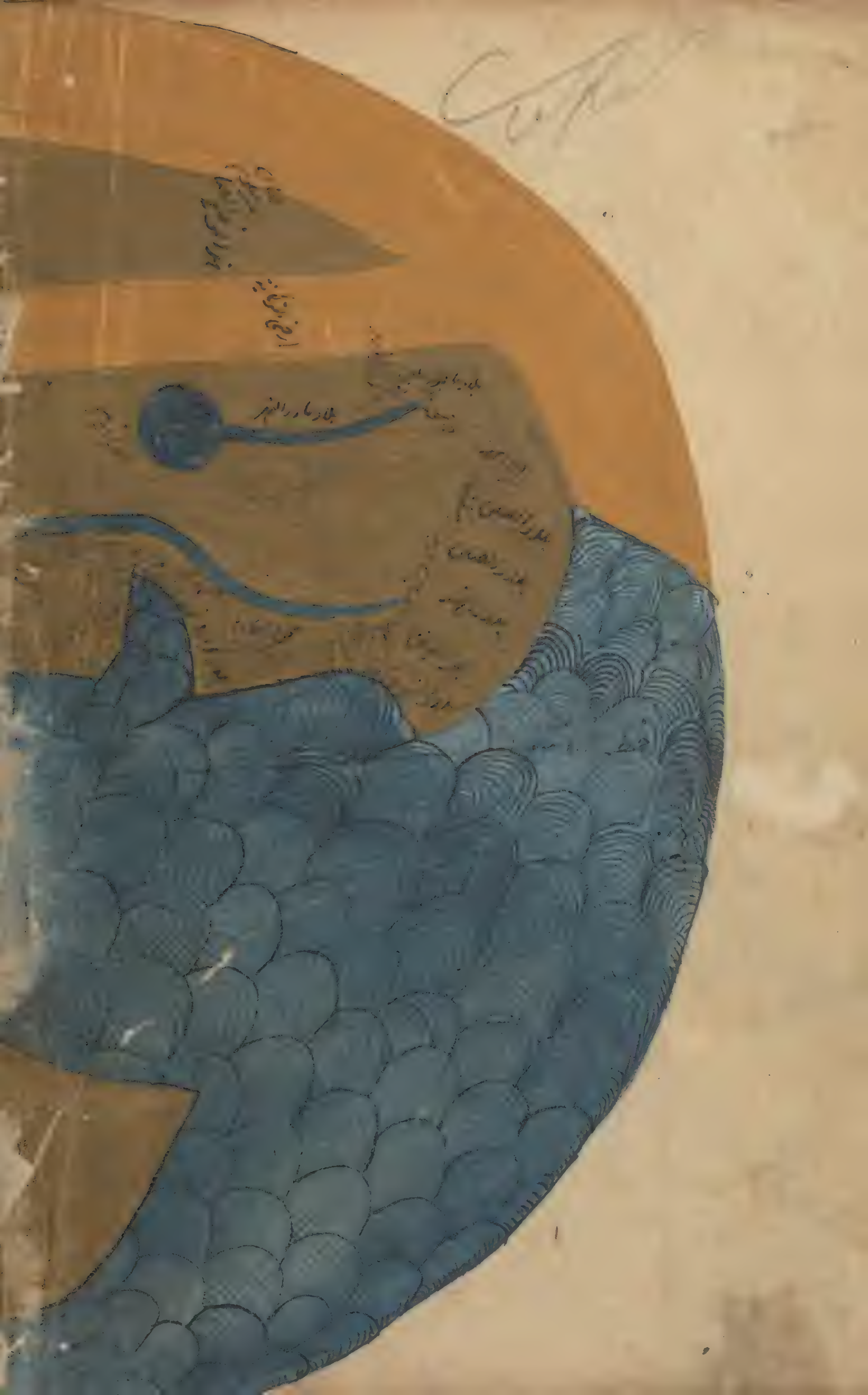
کوچکتر از آن است والله اعلم این دایره صورت بحر

محیط است و بحارها که بدان متصل است و صورت آن قدر از ربع

مسکون است و صورت وضع عمارات آن بر وجه تقریب









و سمرقندی در کتاب عجایب آورده است که ذوالقرنین چون رسید به ساحل این بحر را
ملاحان کشتی بسیار آراسته کردند تا یکسال تمام بردند مگر از ساحل آن جزیره بسیار بودند در
مرکب یکسال برفتند هیچ ندیدند الا سطح آب عزم کردند که رجوع کنند گفتند که
یکماه دیگر برویم تا شاید خبری معلوم شود که اهل آن بی پایه نبود یکماه دیگر رفتند
مرکبی ظاهر شد و در آنجا مردم بودند زبان ایشان نمی دانستند مردی را با آن زن
دادند و زنی را از ایشان بستدند و باز گشتند چون که ذوالقرنین آمدند بود دو
تا آن زن را بمرد دادند از ایشان فرزندی آمد هم زبان مادر میدانست و هم زبان پدر
فهم میکرد و او را گفتند که از مادر بپرس که از کجا آمدی گفتند از آن جانب بحر گفتند
بپرس که از بهر چه آمدی گفت ملک ما را فرستاد تا حال اینجانب بدانیم گفتند که بدان جانب
ملکی هست گفت بلی ملکی عظیم‌تر ازین ملک و ملکی عریض‌تر ازین ملک و خلقی بسیارتر
ازین خلق والله اعلم بحقیقة ذلک و از قدرت باری تعالی بدیع نیست
بحر متصل با بحر المحیط این دریا از مشرق ابتدا کند تا بقلزم بحر مغرب پیوندد و در
عالم هیچ بحری ازین بزرگتر نیست الا بحر محیط و این دریا عجب بسیار موج و بعید العمق
و بحر چین را الجزر کنند گویند و در آنجا مد و جزر باشد چنانکه در بحر فارس و اینجا
بوده چون قمر بمشرق آن بحر رسد شروع کند در مد و زیادت میشود تا آنکه قمر
بوسط سما در آن موضع رسد آنگه شروع کند در جزر تا آنکه قمر بمغرب آن موضع رسد
و بکه دیگر باره در مد شروع کند تا آنکه قمر بوتد الارض رسد آنگه شروع کند در جزر
تا آنکه قمر بمشرق آن موضع رسد دیگر باره در مد شروع کند و بر سیه جای او بر این نسق
باشد و بعضی از حکما گفته‌اند که زمین مستدیر است و آب محیط است بر آن و قمر در دور

وسنی بران بخورد و هرگاه که حرکت کند موضعی ازان بماند موضعی ولطف السماء
ودیگری موزون و دیگری وتد الارض این حالات در روز و شب چهار چیز مختلف بود
ابو الریحان خوارزمی گوید در کتاب آثار الباقیه که چون بحر چین هیجان خواهد کرد
سمک از قعر آب بر روی آب آید و چون ساکن خواهد شد مرغی هست آنجا برود خاشاک
جمع کند بر روی آب و در میان بیضه نهد و آن مرغیست که هرگز بر روی زمین ننشیند و پیوسته
در لجه بحر باشد وقت سکون بحر وقت بیضه او بود و مردم از ان معلوم کنند حال هیجان و سکون
و درین بحر مغاص در هست در ایام خوش و ماه که چون غوص در این مغاص بیفتند و در بعضی
جزایر او معدن زر هست و معدن جواهر و درین بحر حیوانات عجیب الشکل هست و در وی
که هر سفینه که آنجا افتاد بیرون نتواند آمد و جزایر این بحر را حدی نیست از بسیاری بعضی
از عجایب آن یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل** فی جزایر بحر الصین جزایر این بحر
بسیار است لا یعلمها الا الله لیکن بعضی از ان که مشهور است و مردم آنجا رسند یاد کرده شود ان ش
الله **منها** جزیرة الرانج جزیره بزرگ است از حدود بلاد چین پیش ترها اقصی بلاد هند
محمد بن زکریا الرازی رحمة الله علیه گوید که این جزیره را ملکی است نام او مهراج و حجابت شاه او
هر روز دویست من زر است
[illegible]
ان زر خشتها سازند
[illegible] بیندازند و خزانه او
[illegible] و ابن الفقیه گوید
درین جزیره قومی هستند



صورت ایشان همچون صورت آدمی است و اخلاق ایشان اخلاق وحوش و کلام ایشان فهم نتوان
کرد از درخت میوه خورند و اینجا نوعی است از شاه‌نشیروان که ایشان را جناح است چون جناح خفاش



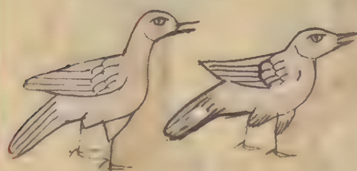
از بن گوشش تا اصل ذنب
و درین جزیره نوعی است
از بز کوهی بقدر گوزن
رنگ آن بزان سرخ بود
و منقوط به نقطهای سفید
و دنبال ایشان همچون
دنب غزال باشد و گوشش او چون گوش نهنگ و گوشت او ترش و هم درین جزیره دابه بسیار است



چون ... بشکل گربه و زباد از وی گیرند
و حیوانی دیگر مثل موش مشک از وی یابند
و اینجا نوعی از قرده است بزرگی هر یک
بقدر گاوی لون او سپید باشد و بعضی
از آن قرده یکی بقدر گاومیش بود
و نوعی دیگر از قرده است سینه او سپید و پشت سیاه و درین جزیره کوهی است آن را ...
و در آن کوه شاهینها میباشند ... فرود ... قال زکریا بن یحیی بن خاقان
نیلانج خلقی هستند بر صورت آدمی کلام ایشان فهم نتوان کرد سیاه و سپید و سبز و ...
جناح است ماکول و مشروب ایشان چون ماکول و مشروب آدمیست و اینجا نوعی
از طوطی سبز و سرخ و سفید و زرد هرچه بشنوند باز گویند و نوعی از طاوس است ...



دیگر که اورا جواری گویند بزرگتر از زرزور منقار زرد و پالهای سیاه و شکم سفید



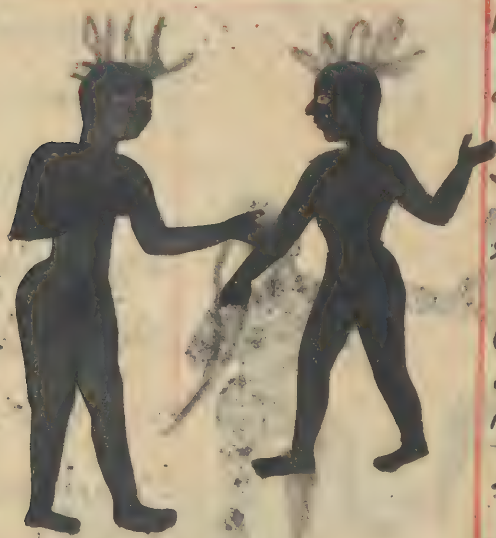
و پایهای سرخ فصیح تر از طوطی
هرچه بشنوند در حال اعادت کنند
حکی محمد بن بحر السیرانی در جزیره
زانج بودم انجا نوعی از ورد بود
بالوان سرخ و زرد و ازرق و غیران میزری بر ان گل بازرق کردم خواستم که بردارم آتش دران
گل افتاد و جمله را بسوخت و میزر را نسوخت عجب داشتم و از مردم پرسیدم گفتند درین گل
منافع بسیارست لیکن ممکن نباشد ازین موضع بیرون بردن و محمد بن زکریا گوید از
عجایب این جزیره درخت کافورست درختی عظیم است چنانکه در سایه ان صد کس بنشینند
اعلی ساق او سوراخ کنند آب کافور روانه شود و اسفل ساق را سوراخ کنند ازو

بارها گاو بیرون آرند و گاو رضیع آن درخت است و چون گاو را از وی بر گیرند درخت
خشک شود ومنها جزیرة الرامنی ابن فقیه گوید درین جزیره قومی هستند بسیار
برهنه باشند مردان و زنان زبان ایشان فهم نتوان کرد و بر تن ایشان موی بسیار
باشد و مساکن ایشان بر درختها بود از مردم گریزند و عورات ایشان از بسیاری موی
پوشیده است و عدد ایشان نتوان دانستن اگر یکی از ایشان بمیان مردم آری نیستی
بگیرد والبته از میان مردم بگریزد و باز پس رود و محمد بن زکریا گوید درین جزایر هستند
بشکل آدمی بالای هر یکی از ایشان چهار شبر و بر تن ایشان موی سرخ باشد بر سر درختها باشند



و هم درین جزیره کرگدن باشد مثال گاومیش که دنبال ندارد و درخت کافور باشد و خیزران
و بقم و درخت بقم را حمل باشد مثل خرنوب و طعم او طعم علقم ومنها جزیرة الواق واق و آن متصل
باشد بجزیره زانج گویند که آن هزار و هفتصد جزیره است و پادشاه آن جزیره زنی بود
موسی بن مبارک السیرافی گوید باین جزیره رسیدم در پیش ملکه رفتم بر سر سریر نشسته بود
برهنه تاجی بر سر گویند که در خدمت او چهار هزار دختر بکر باشند جمله برهنه آن جزیره را
از بهر آن واق واق گویند که آنجا درختی هست از آن درخت این صوت می‌شنوند

وان قوم ازین اواز خبری فهم کنند و بدان استدلال کنند بر خیر و شر و محمد بن زکریا گوید
که این جزیره موصوفست بسیار رز تا غایتی که اهل ان جزیره سلاسل سگان و طوق یوزان
از زر سازند و بیشتر جامها از زر بافند وانجا ابنوس خوب باشد و منها جزیره السلاهط
وان جزیره بسیار خیرست هر که انجا رود با غنیمت بسیار بیرون اید و زر بسیار باشد و باز سفید
و شاهین و باز شاه سلاهط از بهر ملک چین هدایا فرستد و گویند که اگر هدایا از ملک چین
قطع اید باران دران جزیره نیاید این حکایت در کتاب ابن فقیه است و منها
جزیرة البنان درین جزیره قومی اند از مردم صورتها خوب دارند و مساکن ایشان شاخهای
درختها باشد و مردم را
خورند و بعد از ان جزیره
دو جزیره بزرگ است
با طول و عرض بسیار و
درو خلقی سیاه لون
با خلقتی عادی چنانکه
قدم ایشان مقدار
گزی بود مردم خوار باشند



و منها جزیرة اطواران درین جزیره کرگدن باشد و نوعی از کوکبه صاحب جثه
مثل حماری و در خدمت گاو ربود گویند مراکب ذو القرنین درین بحر به جزیره رسید که
قوم انجا راتن چون آدمی و سر چون سر سباع بود و چون اهل مراکب را دیدند
غایب شدند و منها فی حیوانات العجیبة التی یوجد فی هذا البحر گویند که



درین بحر حیوانات
عجیب و اشکال غریب
بسیار اند و منها ما ذکر
البحریون که چون موج
این بحر بسیار شود درو
اشخاصی پدید آید سیاه
بالای هر یک چهار شبر یا پنج
شبر بشکل و لون اولاد حبش چون مراکب را ببینند در او آیند و حرب سازند



و منها امت احمر
لون ایشان هم سیاه باشد
و بسیاحت در آب چنان رود
که مرغ در هوا و وقتی که مراکب
را بار موافق نباشد ایشان
بسیاحت در آیند و عنبر بیارند
و با آهن بفروشند و گویند که
ایشان را مجکی خوانند و عدد ایشان جز خدای تعالی نداند و مردم را خورند و بقوت الی
قومی دیگر هستند هم سیاه چون مرکبی بنزد جزیره ایشان رسد دریا در اضطراب
آید بدانند که مرکب رسید در مرکب آیند و منها ماحکی التجار گویند که درین بحر جزیره
هست که صورت مرغی از نور دیده اند را نتوانند ادراک کردن از زیر تو شعاع اکی بالای و قتل

وقل

قد بحر الیدین

دلفز

سفینه باشد علامت سکون دریا بود چون ناپدید شود بدانند که باشد دلیل بجانب قعر

ومنها طایر یقال له خرشنه گویند که بزرگتر از کبوتر است در تحفة الغرایب آورده است که چون خرشنه بچه مرغی دیگر بیابد او را اگر گرسنه بیند چنانکه خرشنه بچه دیگر را در زیر بر او می برد تا خرشنه رزق میدهند و اگر آنرا غذا است نبود و خرشنه رزق بیند از داله در حالت طیران

ومنها دابة الملک گویند که از آب بیرون آید در هر سال وقتی معلوم بر شکل آهو باشد و دو ناب دارد مثل ناب خنزیر مردم او را صید کنند و چون او مشک باشد و گویند که در آن موضع او هیچ رایحه نبود و چون بموضعی دیگر



دیگر نقل کنند بوی او ظاهر شود

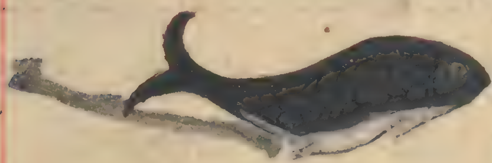
ومنها سمکه گویند که این ماهی شبه جزیره واق واق باشد درازی او بیش از دویست باع بود چون مردم بدانند نزدیک آمد بانگ برارند و دهل و هر چه باشد بزنند تا از صیاح ایشان بگریزد و او چون جناح برآورد همچون شراع سفینه بود



ومنها سلاحف و سلحفاة ابار است که گویند در بحر نوعی از کشف بود استدارات او بیست و یک گز یک از آن هزار بیضه بنهد



واین گوشت را نیز بنزدیک جزیره واق واق یابند ومنها سمکة یقال لها سیلان چون
این ماهی را صید کنند باشد که دو روز بر خشکی بماند صاحب تحفة الغرایب گوید که در بخش او
سر دیگ را بباید گرفت واگر نه چون گرما و آتش بدو رسد از دیگ بجهد و بگریزد و باشد که
در راهی پنهان شود چون این بترسد واگر سر دیگ را بپوشانند بجهد شود ومنها سمکة یقال
لها الملاطم روی او خنزیر باشد
و بیرون هیچ فلوس نباشد و تن
او یک طبقه از لحم و یک طبقه
از شحم بود او را فرج بود



همچون فرج زنان ومنها
نوع من السرطان یکون بمقدار ذراع و کوچک نیز باشد بمقدار یک شبر
چون از آب بیرون آید و بر زمین خشک رسد بسرعت در حال سنگ سخت شود و چون او را زایل
گردد و او را دواء علتی سازند در الحال و این حکایت مشهور است ومنها حیات عظام
باشد که بالدار بود
از آن حد که باشد
از آب بیرون آید
و باشد که فیل و جاموس
فرو برد بلیس چون او را
بر درختی یا سنگی بپیچد



تا استخوان آن حیوان که خورده بود شکسته شود چنانکه آواز کسر عظام بر آید ومن خواص
هذا البحر مغاص اللؤلؤ والجواهر والحیوانات غریبة الاشکال وحیتان مختلف الانواع باشد

که یکی از آن دو لیت باع بود و بعضی از حیوانات آن بعضی دیگر را می‌خورد و در این بحر
دوریست که مرکب را که اینجا افتاد بیرون نیاید و ملاحان آن موضع را دانند از این جا
دور می‌گویند که بعضی از تجار گفت در مرکبی بودم با تجار در این بحر تا گاه بادی سخت برآمد
و مرکب را از مقصد بگردانید و میدوانید که کاشکی والله و معلم مرکب مردی حاذق بود
در کار خود لیکن نابینا بود و پیوسته در مرکب رسنهای بسیار با خود برگرفته و اصحاب او
بر وی منکر بودندی و گفتندی اگر بدل این رسنها متاع تجارت بودی چیزی بسیار از آن حاصل
آمدی و معلم سخن ایشان را نشنیدی و پیوسته حبالها جمع می‌گرفتی پس چون باد مرکب را
از مقصد بگردانید معلم هر لحظه قومی را میگفت بنگرید تا چه بینید است و قوم خبر دادندی
تا آنکه یک باری برسید گفتند مرغان سیاه را می‌بینیم بر روی آب معلم فریاد برآورد
و دستها بر سر میزد و میگفت ای قوم هلاک شدیم باندک زمانی در دور افتادیم و
ما میدیدیم و میگفتیم مرغان اند نگفته بود که در دور افتادیم بود و در رو مردم مرده
چون آن حالت را مشاهده کردیم امید از زندگانی منقطع کردیم چون معلم آن حالت بدید
گفت یک نیم از این مال که در مرکب است بمن دهید تا من تدبیری سازم مگر از این دور
دور خلاص یابیم اهل مرکب جمله راضی شدند و با او چند قرابه بود در آن جا روغن
انزاد در رسنها بست و در آب فرو هشت بر آن قرابها چندان ماهی جمع شد که از احد و
حصر بیرون بود چون آن بدید نفیر بود تا آن مردمانی که در مرکبها بودند پاره پاره کردند
و در آن رسنها بستند و در دریا انداختند و سر رسنها در سفینه بستند ماهیان آن
پاره‌ها را فرو بردند انگه نفیر بود تا بانگ برآوردند و دهل میزدند و اخشاب بتصفیق
میکردند تا آنکه مرکب در حرکت آمد و همچنین میکردند تا آنکه مرکب از دور بیرون

رفت انگاه بفرمود تا آن ریسمانها را ببریدند و سلامت برستیم و کتب در عجایب بحر
تصنیف کرده اند و از اینجا شروع نرفت اگرچه گفته اند حدث عن البحر ولا حرج والله اعلم

قسم نهم در بحر هند

هو اعظم البحار بحر هند به بحر محیط متصل است
و کسی را معلوم نباشد که اتصال او با بحر محیط از کجاست از غایت وسعت اتصال و جزایر او
بیش از آنست و حال اتصال این بحر به بحر محیط بر خلاف حال بحر مغرب است زیرا که
اتصال بحر مغرب به بحر محیط ظاهر است و از این بحر دو خلیج منفصل بزرگ و اعظم آن دو خلیج
بحر فارس است و بحر قلزم و بحر فارس از آن منفصل شود مایل بجانب شمال و بحر قلزم از آن
منفصل شود و مایل بود سوی جنوب قال ابن الفقیه بحر هند بخلاف بحر فارس است
زیرا که بحر هند چون آفتاب بحوت رسد قریب اعتدال لیل و نهار بود درین بحر ظلمت
پدید آید و موجها بسیار شود و کسی نیارد دران سفر کردن و همچنان بماند تا آفتاب
خریف و صوت ترو قتی از اوقات او از زمان که آفتاب به برج جوزا رسد و چون آفتاب
به سنبله رسد ظلمت زایل گردد و امواج کم شود و مردم دران سفر کنند تا آنکه آفتاب
برج حوت رسد و نرم تر وقتی از اوقات از زمان ... در برج قوس بود و بجانب این
بحر بسیار است از جزایر و حیوان اما بعضی از آن یاد کنیم ان شاء الله تعالی فصل فی جزایر
هذا البحر بطلمیوس حکیم گوید درین بحر چندان جزایر است اگر شمرند بیش از یک هزار و
بود و اینجا نه چندان خلق است که حصر ایشان بتوان کرد و عدد ایشان جز باری تعالی
نداند و از آن جزایر بعضی آنست که مردم بدان نرسند اما جزایر مشهور نیست که اهل
بلاد تا آنجا رسند بعضی از آن یاد کرده شود جزیره جزیره برطایل این جزیره قریب
است به جزایر زانج قال ابن الفقیه درین جزیره قومی اند روی ایشان بر روی ترکان

ما

مانند بهی و مدور کالمجان المطرقه و موی ایشان همچون دنبال اسب و درین جزیره
کرکدن بود و انجا کوههاست که شب از انجا اواز دف و طبل و صنج شنوند و
اوازها منکر و مردم بحری گویند که دجال انجاست و از انجا بیرون اید و قرنفل
ازین جزیره خیزد
و چون تجار انجا
رسند متاع بر ساحل
بحر بنهند و با مرکب
ایند و شب رها کنند
پس سکان این جزیره
بشب بیایند و بجنب



هر متاعی مقداری قرنفل بنهند و بروند چون روز شود تجار بیایند هر که راضی بود
قرنفل بردارد و متاع رها کند و هرچه راضی نبود متاع و قرنفل هر دو بجای بگذارد تا باشب
دیگر ایشان بیایند و چیزی از ان قرنفل بر ان زیادت کنند اگر متاع و قرنفل هر دو
بر گیرند مرکب باز ایستد و هیچ نتواند رفتن تا انکه قرنفل بجای رد کنند یا متاع و
این قرنفل اگر کسی بخرد در ان وقت تازه باشد بیرون دروی را بکند و مویس شوند
شود و چنین گویند یکی از تجار درین جزیره میرفت گفت درین جزیره قومی
را دیدم امرد بر صورت اتراک اما روی ایشان زرد بود و موی بسیار داشتند
و گوشهای ایشان شکافته بود و در زی زنان بودند گفت چون نظر من بر ایشان
افتاد از چشم من ناپدید شدند پس از ان مدتی تجار در ان جزیره می امدند

ز هیچ قرنفل بیرون نمی آوردند دانستند که بهای آن بود که بر آن نهاده اند اطلاع یافتند
بعد از موتی باعادت خود رجوع کردند درین جزیره درختیست از الوف که بیند
لباس ایشان برگهای درختیست و ثمره آن درخت غذای ایشان بود و آنجا نوعی
هست از سرطان ماکول این قوم است و آن سرطان چون از آب بیرون آید در حال سنگ
شود و آن از ادویه کحل است چشم را نافع بود ماکول این قوم قرنفل است و نارجیل
و موز و مانند آن جزیرة الاطط درین جزیره درخت صندل و کافور و سنبل
باشد و آنجا نوعی از سمک هست از آب بیرون آید و بر سر درختها رود و ثمر او بخورد
و از آن مست شود و بیفتد و مردم بیایند و او را صید کنند و بخورند قال صاحب تحفة الغرایب
درین جزیره چشمه ایست آب از آن بر جوشد و بقرب آن سوراخی هست اگر باران بر آن سوراخ
فرو شود و اگر از ترشحات البحر بر طرف آن سوراخ بماند سنگ شود آنچه از ترشحات
روز بود سنگ سپید بود و آنچه از ترشحات شب بود سنگ سیاه بود جزیرة
القصر درین جزیره قصریست سپید از دور ظاهر شود اصحاب مراکب چون آنرا ببینند شاد
شوند زیرا که دلیل سلامت بود و حکایت کنند که در اندرون آن قصر کنیسه و آن قصر
را گویند که در اندرون آن مردگان بینند و عظام موتی و گویند که یکی از ملوک آنجا رسید
عزم قصر کرد چون خواستند که بیرون آیند نتوانستند الا آنکه خواب بر ایشان افتاد بعضی
از ایشان تعجیل کرد و باز آمدند و باقی هلاک شدند خبر دادند که در اندرون آن قصر
مردگان دیدند و اشیاء بسیار دیدند در اخبار ذو القرنین آورده اند که به بعضی
جزایر رسید آنجا قومی را دید تن ایشان همچون تن آدمی بود و سر ایشان
همچون سر سگان بود و از دهن ایشان نابها بیرون آمده بر سان خنزیر و از دهن

[illegible]

ایشان آتش
بیرون می آمد
بیابدند و با مرکب
ذو القرنین حرب
میکردند و صورت
ایشان اینست
و قوم ذو القرنین



قصر را دیدند از دور چون نور ساطع از بلور صافی تر و این قوم از آنجا
بیرون آمدند و ذو القرنین خواست که آنجا نزول کند بهرام فیلسوف الهند منع کرد
و گفت هر که اینجا نزول کند خراب و غش بروی افتد و نتواند بیرون آمدن و قوم
برو ظفر یابند ومنها جزیرة الثلث صاحب تحفة الغرایب گوید که آن سه جزیره
است در یکی همه شب برق باشد و در دوم باد سخت و در سیوم باران بهم وقت
ومنها جزیرة القالوس اهل این جزیره برهنه باشند و طعام ایشان ماهی بود و موز
و نارجیل و مال ایشان آهن و با اهل مراکب معامله کنند ومنها جزیرة جابه

درین جزیره کوهیست
همه شب ازان کوه آتشی
عظیم بینند و بروز از
دخان کس نتواند نزدیک
آن رفتن و آنجا قومی اند



بر صورت آدمی اند و روی ایشان بر سینه است و گردن ندارند و در انجا تا رحیل
و عود و قصب السکر و موز بسیار باشد **ومنها** جزیرة التنین و این جزیره ایست
بزرگ و معمور و انجا شهرهاست و حصون و خلق بسیار در ان شهر باشند و انجا کوه
و درختها و مزارع بسیارست و آن حصنها و سورهای عجایب گویند که انجا تنینی
پیدا شد در زمان اسکندر و مواشی ایشان را میخورد و ازان فساد بسیار پدید آمد مردم
انجا هر روز دو گاو وظیفه ان تنین کردند که هر روز دو گاو بر گذرگاه بداشتندی
تنین بیامدی و ان دو گاو را فرو بردی و باز گشتی و اگر نیافتی عزم عمارت کردی و
هرچه یافتی تلف او بودی چون اسکندر انجا رسید آن مردمان با او شکایت کردند از
تنین اسکندر بگفت تا دو پوست گاو را از کبریت و آهک و زرنیخ کردند و در میان ان قلابها
آهنین تعبیه کردند و آن در گذرگاه تنین بداشتند او بر عادت خود بیامد و انرا فرو برد
زرنیخ و کوگرد در جوف او اثر کرد مضطرب شد و آن قلابها آهن درو آویخت چون روز دیگر
بیامدند برفتند مرده بود مردمان دلشاد شدند و بر اسکندر آفرین کردند و هدیها فرستادند و در



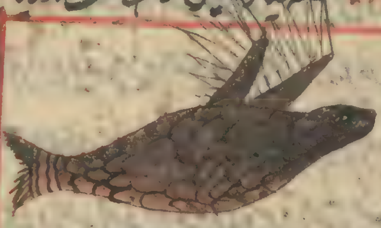
همان جزیره حیوانیست
اصفر اللون بر شکل
ذیبی بر سر او قرنی سیاه
نام او معراج هیبت او
آن بود که هر سباع
او را ببینند از وی بگریزد

ومن حیوانات این البحر صاحب عجایب الاخبار گوید در
بحر مغربست که او را قفنوس گویند و این مرغ مار را ببرد و از عاشیته عظیم کند و چون میسر

شود و بچه از بچگان او مراعات او و قیام نمایند و از بهر او آشیانه بنا کنند و او را
آنجا برند و با آب و علف او را تیمار کنند و چون این مرغ بیضه نهد دریا ساکن شود و
هیچ اضطراب در بحر نباشد تا آنکه او بچه بیاورد و مردم بحر دانند که بیضه چون بیفگند
نهاده است و بچه چهارده روز برآورد که بیضه از بهر آنکه او در خدمت مادر و پدر
نباید سعی میکند اگر چه الله تعالی بتسکین البحر **ومنها** سمکة منقطة روی این ماهی چون



روی مردم باشد و بر آن نقطها
سیاه و باقی تن او بر صورت ماهی باشد
ومنها سمکة طیارة این ماهی است از دریا بیرون آید و پرد همچون مرغ و گیاه

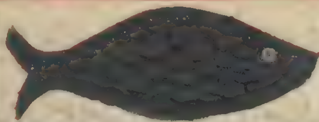


خورد و هم باز بر جنگ نشیند و چون
روز نزدیک آید و وقت طلوع آفتاب
باز در دریا رود **ومنها** سمکة کبیرة
از خاصیت او آنست اگر بر طبیب او چیزی نویسند بر کاغذ یا لوحی و در جایی چیزی پیدا باشد
چون شب شود آن کتابت
ظاهر شود و توان خواند
ومنها سمکة خزر سر او چون سر مار است و تن او چون تن ماهی از خاصیت او آنست



که اگر کسی گوشت او را بخورد چند روز نتواند هیچ طعام خوردن
ومنها سمکة احرز این ماهی بر روی آب آید و میگردد تا حیوانی
را ببیند دهن گشاده باشد تا در دهن او فرو شود و خود را غذا از آن حیوان سازد
و این ماهی را صاحب تحفة الغرائب در کتاب خود یاد کرده است **ومنها** سمکة

ذکر صاحب تحفة الغرایب گوید چون این ماهی از آب بیرون آید و کیاه خورد و از
بینی و دهان او آتش بیرون می آید انجا که او کیاه خورده بود دگر بر نروید و لوخه نیک
دانند چون آن مکان مرتفع آن ماهی است دمها سمکة تعرف بهاگاو ملح این سمک



مدور است و بر پشت او شبه عمود است
سر تیز ماهیها نزدیک آن زند و هلاک
کنند و هیچ حیوان از حیوانات که درین فصول یاد کرده شد حیوانی عجیب نیستند اما
حیوانات اینست که مشهور است خواص ایشان بعد از دیگر گفته بحار آید مرتب بر حروف معجم
ان شاء الله تعالی

سیوم در ذکر دریاها

شعبة فی بحر الهند من اعظم شعبها این دریا
بحری مبارک است سوار ... دران سفر کنند و ظاهر آن ایمن باشد و اضطراب دران کمتر از دیگر بحر
بود محمد بن زکریا گوید که عبد الله ... علم بحار نیکو دانستی از و احوال مد و جزر پرسیدم
گفت مد و جزر در بحر اعظم در هر سال دو بار بود در فصل صیف بجانب شمال و مشرق ممتد شود
شش ماه و چون این وقت باشد آب بالا شود در بحرهای مشرق چون بحر چین و در بحرهای مغرب
ناقص گردد و در فصل زمستان از جانب مغرب و جنوب بالا شود شش ماه و از جانب مشرق
دریا کم آید و اما مد و جزر بحر فارس با مطالع قمر بود چون قمر با فق از افق بحر رسد مد پ
دید آید و همچنان میرود تا بوسط السماء آن مکان رسد انگه در جزر شروع کند تا انکه بمغرب آن
مکان رسد چون قمر بمغرب رسد دگر بار مد پدید آید تا انکه قمر بوتد الارض رسد انگه
دگر بار جزر بود تا انکه قمر با فق مشرق رسد و در بحر فارس مد و جزر دیگر هست بحسب
شهر چون اول شهر بود هر روز آب قدری زیادت میشود تا انکه بنصف شهر رسد بعد از آن
هر روز اندکی ناقص میشود تا انکه آخر شهر باشد ابن الفقیه گوید بحر فارس اگر چه متصل است

[illegible]

بحر هند

به بحر هند نیک جانب بحر فارس بر خلاف بحر هند باشد چون بحر هند ساکن شود اضطراب
در بحر فارس پدید آید و اول جنبش اضطراب بحر فارس آن وقت بود که آفتاب به برج سنبله
نزول کند و قرب اعتدال خریفی بود و بر این اضطراب بماند تا آنگه که آفتاب به برج
حوت نزول کند و قرب اعتدال ربیعی بود و نرم تر وقتی از زمان آن بود که آفتاب
به جوزا نزول کند ابو عبدالله جیهانی گوید بار حمل و غله بحر فارس را مخصوص کرده است
صحاب الصحار چون مد و جزر و بسیار آب و عمق آن هفتاد و هشتاد ذرع است و درد
مغاص در بعضی جای از این دریا خیزد بهترین درها باشد و مثل آن در هیچ بحر نباشد
و در جزایر آن معادن عقیق و یواقیت است و انواع یواقیت و اشباه آن و معادن
نقره و حدید و نحاس و انواع ادویه و در او دردوری هست که هر مرکب که در آنجا افتد
هیچ بیرون نتواند آمدن الا ما شاء الله و عبور کسیر در این بحر است و آن دو موضع است
سنگ الله لم یخرج مرکب از او خلاص باید و بشکند و حیوانات عجیب الاشکال و نیز از آن
یاد کرده شود ان شاء الله فصل فی جزایر هذا البحر بیشتر جزایر این بحر آبادان است
و مسکن و در آنجا مردم و عمارت باشد چون جزیره قیس که هرمز و قلهات و غیرها
و جزایر مغاص به قرب عمان است ومنها جزیره خارک و آنجا مغاص لؤلؤ است اما مغاص
لؤلؤ نیکوتر آنجا که نزدیک بحرین بود و گویند که صدف در بیابان بلاد بحرین که
انهار عذب آنجا ریزد چون اول بهار بود و هبوب ریاح بسیار شود موجها پدید آید
ریزش باران از بحر اوقیانوس به جانب صدف رسد و در بحر اوقیانوس آن است که بر
مثال قطرها و ریسمان دُر از این ریزش متولد شود و صدف آن ریزش را فرو برد هم
چنانکه رحم نطفه را و باشد که در دهن صدف قطره بزرگ افتد و در عمق نشود و بنشیند

جون در نیسان باران افتد از جوف صدف جوهر حاصل آید انکه صدف چون آب باران نیسان
فرو برد بر روی آب آید اول روز و دهن باز کشاید تا باد شمال بباطن او رسد و حرارت
آفتاب و در آخر روز هم چنین کند و در میانه روز هیچ بیرون نیاید زیرا که شدت حرارت
آفتاب موجب درد او را بریان آورد و از تاثیر آفتاب و شمال در درون باطن او منعقد
شود چنانکه بچه در رحم پرورده شود و اگر اندرون صدف از آب نیسان خالی بود در غایت
صفا شود بچشم و شکل و اگر چیزی از آب نیسان در جوف صدف باشد لون آن مکدر بود و جوف
چون در اندرون صدف در تمام شود از آن موضع بموضعی دیگر نقل کنند چه سخت و صلب باشد
و بدان موضع صلب متشبث شود و چون صدف بمحل کند مردم را از آن خبر باشد و چون
بارض بحرین رسد مردم یکدیگر را تهنیت کنند بر وصول نقل صدف و غواص چون فرو
رود صدف را از زمین بقوت بر کنند آنچه بوقت بیرون آورند بر طراوت و لون خود باشد
و آنچه پیش از وقت بود یا پس از آن وقت لون او متغیر شود و منها جزیره کیش و وجه آن
فرسنگ است و موضعیست که چون شهری خوب منظر است و انواع الوان و ابواب و بساتین
و رستنیها و آب آن از چاهها خورند و بازرگانان عرب و عجم و مراکب هند و فارس آنجا جمع شوند
و اما در بستان تنوری نهفته و نوبت خانه مردم در از شود از کا هر یکی کیسه
و آن را از نوبت باز برکنند و خانه در آنجا نهند تا دراز شود و هر چیزی عجیب در دریای
هند باز نوائی یافته شود جزیره جاسک و آن نزدیک جزیره کیش است
اهل این جزیره مردمی اند که ایشان را علم و جرات بسیار است بر شنا در میان آب و ...
ایشان در میان آب شمشیرزنی کنند چه دیگران بر خشک و اینها ... چند روز
در آب مباحث کنند و اهل جزیره قیس گویند که یکی از ملوک هند کنیزکان چند را

مسفوستان بملاح دیگر چون بدین جزیره رسیدند کنیزکان در این جزیره رفتند جمع
آن مرغ را برو بدند این قوم از نتایج الشیاطین اند والله اعلم بالصحة بعد ومنها جزیره
کند لادوری گویند که عنبر به نهایت از این جزیره آورند اما اهل سیراف گویند که عنبر
در قعر دریا بروید چنانکه گیاه در زمین روید چون بحر بغایت مضطرب شود عنبر را ببرد
از قعر آن پاره پاره بیاید و باشد که ماهی بزرگ از آن بخورد و از خوردن آن هلاک
شود و بر روی آب اوفتد و مردم از آن اطلاع یابند و عنبر از شکم او بیرون آرند
فصل فی بعض الحیوانات العجیبة الصورة فی هذا البحر ومنها سمکه معروفه چون این ماهی
بر روی آب آید وقت اضطراب دریا باشد و مردم بحر این ماهی را شناسند چون او را
ببینند دانند که هیجان بحر خواهد بود و از سفر امتناع نمایند و دانند که دریا در جوش
خواهد آمد ابو الریحان خوارزمی گوید در کتاب خود المسمی بالآثار الباقیة که روز سیزدهم
از کانون الثانی در بحر فارس اسکندریه هیجان پدید آید و نوعی از ماهی بر روی آب ظاهر
شود و آن ماهی دلیل حرکت بحر باشد و باشد که این ماهی را یک روز پیش از هیجان بحر
بینند ومنها الاسبور و اطراف و البدستیح این سه نوع از ماهی هر یک در وقت معین
ظاهر شود در بحر فارس و تا سال دیگر از آن نوع هیچ نه بینند تا آنکه آن وقت بیاید
مردم این بحر گویند که این سه نوع ماهی بوقت بصره ظاهر شوند در هر سالی دو بار و هر
نوعی دو ماه بماند پس از آن منقطع شود و نوع دیگر پدید آید و گویند که بدستیح
از بلاد زنج آید در آن وقت که به بصره ظاهر شود به بلاد زنج از آن هیچ نباشد و در آن وقت
که به بلاد زنج بود به بصره از آن هیچ نباشد و جاحظ گوید این سه نوع ماهی از اقصی
بحر به دجله بصره آیند هر سال و ها ما طالب آب خوش باشند مثل شتر گاهی که گیاه خورد

هلاک کنند و گاه به کناره نشیند منها الکوسج و او در آب بتر از شیر بود بر خشک
و حیوانات را در آب به دندان ببرد و دندان او مثل شمشیر باشد بالای او دو ذراعی یا
یا ذراعی و در آن موضع که قریب بصره باشد بسیار باشد منها سمکة تقرب لها التنین



بدتر اند که سیح باشد
و در دهن او دندانها است
مثل سنان نیزه و بدن
بحل بود که بیا المنظر باشد و چشمهای سرخ دارد و دیگر حیوانات از وی گریزند منها سمکة



اخضر اللون ملمس است بیش طول
یک گز و نیم و خرطومی دارد به روی
سنان باشد و حیوانات را بدان
مجروح کرداند و بخورد و یکی دیدم از آن در شکم او ماهیان خورد بود منها



سمکة مدورة این ماهی همچون
زورقی است که دو دهن و دندانها دارد
بیش از سه گز و در میانه دنبال
نیشی همچون قلابی از عظم سیح حیوانات را بدان نیش بزند و رنگ او سپید است
و منقط مثل پلنگ و دو منخر دارد بر پشت و دهن او زیر شکم باشد و فرج دارد
همچون فرج زنان و عجایب این بحر بیش از آن است که یاد توان کرد و ابو الدهقی
عجایبه حدث عن البحر ولا حرج و این بحر را ختم کنیم بحکایتی عجیب که در کتاب
عجایب البحر است که مینویسد یکی از اصفهان حکایت کرد که مردی از صاحب عمان

بر من دیون بسیار جمع شده بود از اصفهان بگریختم و با قومی تجار در مرکب نشستم
باد مخالف برآمد و مرکب را می‌بردند تا آنکه در دور بحر فارس افتادیم معلم گفت ای
قوم این موضعیست که از اینجا خلاص نباید الدالات والله تجار معلم را گفتند
هیچ طریقی میشود که خلاص یابیم گفت ما چاره در موضع هلاکیم اگر یکی خود را فدا کند من سعی کنم
باشد که خلاص شوید مرد اصفهانی گفت از بسکه زیر بار قرض شده بودم گفتم من خود را فدا کنم بشرط
آنکه دیون مرا ادا کنید و با اولاد من احسان کنید قبول کردند و مرا از زاد و آب چندان
دادند که مدتی مرا تمام باشد معلم گفت بطرف این جزیره بایست و سه شبانروز در آن ساحل
بمان و هیچ فتوری نباید تا نجات حاصل آید پس من بر آن جزیره بایستادم و دهل میزدم
مرکب در حرکت آمد و میرفت و من در آن نگاه میکردم تا آنکه از چشم غایب شد چون
از مرکب نا امید شدم در جزیره بر گردیدم درختی عظیم دیدم و بر بالای آن سطحی عظیم
چون روز آخر شد بالای سطح نشستم ناگاه مرغی دیدم سفید بغایت بزرگ چنانکه از آن
بزرگتر حیوانی ندیده بودم بیامد و بر آن سطح نشست از آن مرغ بترسیدم و پنهان
شدم گفتم مبادا که مرا صید کند چون صبح بدمید بال خود چنانکه بشکفت بپرید و برفت
چون روز دیگر آخر روز بود بیامد و بر آن آشیانه نشست و من بدین حیات مأیوس بودم
نزد او رفتم و خواستم که مرا بخورد و بیش او بایستادم مرا هیچ تعرض نکرد و چون صبح
شد باز بپرید شب دیگر باز آمد برفتم و نزد او نشستم با دهشتی چون صبح بدمید
مرغ بال بشکفت نزد او شدم که پرواز خواهد کرد پای او را بگرفتم بقوت بپرید
و مرا از جای برداشت و در بحر می‌پرید تا آنکه روز رابع بلندی نظر کردم و در زیر
بحر دیدم خواستم که پای او رها کنم زیرا که الم عظیم یافته بودم باز صبر کردم ناگاه

نظر کردم در زیر زمین خشک دیدم و عمارات و دیهها و این مرغ از هوا بر دیک زمین
آمد و در پیدا ز خرمنگاه بجهد من دست باز گرفتم خود را بر سر گاه انداختم مرغ
برفت و مردم در من نظاره میکردند تا بر سر گاه افتادم مردم آن دیه بر من جمع
شدند مرا بر داشتند و نزد پادشاه بردند مردی را حاضر کردند که زبان من
میدانست مرا پرسید که تو کیستی احوال حکایت خود از ابتدا با ایشان بگفتم تعجب کردند
پادشاه مرا امان بداد و بمن تبرک نمود آنجا روزی چند مقام کردم پس از آن
روزی بکناره بحر رفتم بتفرج اصحاب خود را دیدم که رسیده بودند چون مرا بدیدند
تعجب ماندند و از من احوال پرسیدند گفتم من نفس خود را فدا کردم فالحمد لله رب
جل و علا مرا خلاص داد و بر وجهی عجیب و مال روزی کرد و بیش از شما بمقصد رسانید
بحر القلزم هو شعبة من بحر الهند جنوبیه ان بلاد بربرست و حبشه و غربی آن
بلاد عربست و یمن و قلزم نام مدینه ایست بر ساحل این بحر ازین سبب این بحر را
قلزم گویند و اما حدیث اضطراب و سکون آن چنانست که در بحر هند ذکر کرده شد
این بحریست که باری جل و علا فرعون و جنود او را در آن غرق کرد و گویند که در
قدیم الزمان میان بحر و ارض یمن مسافتی دور بود و کوهی میان بحر و یمن بود ملکی
از ملوک خواست که زمین عدو را تلف و آوارد آن کوه را مقدار تیری ببرید تا
ببرید و آب را بر زمین مسلط نمی گرداند قوه کرد و تدارک آن ممکن نبود بلاد
بسیار را تلف و آواره و بحری عظیم پدید آمد و دریا با ارض یمن نزدیک شد
تا جده و ینبع و جار و مدین و ایله و قلزم برسید و این دریا میان بحر هند است
و بحر فارس و زنج و بعضی متصل است چنانچه یاد کرده شد **فصل** فی جزائر بحر الهند

جزایر

جز ایران مسکون است و نه مسلوک و نه مشهور ومنها جزیره تاران وان بقرب مدینه ایله است
دران جزیره نه زرع باشد و نه ضرع و نه آب خوش و قومی از اشقیا آنجا ساکن اند
این نزا بنو جدان گویند قوت ایشان ماهی باشد و خانهای ایشان مراکب شکسته از کشتی
با وزیر این بگذرد و آب خوش و نان ببیند عجب دارند و آنجا دوره ایست از آب
درین کوه چون باد بر سران کوه افتد بدو قسم شود و بر مرکب زند میان دو شعبه
متقابل باد از ان شعبها بیرون آید در مقابل یکدیگر و مرکب را منقلب کنند و از هر صنع
کم سفینه خلاص یابد و طول آن موضع شش میل است و گویند درین موضع فرعون
و لشکر او غرق شده بود ومنها جزیره الجساسه و دران دابه ایست که تجسس اخبار کند و
دجال را از ان خبر دهد شعبی روایت کند از فاطمه بنت قیس که او گفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
صحابه را جمع کرد و گفت سخنی از تمیم داری شنیدم شاد ران خوابی من وقع کرد گفت
با قومی در بحر میرفتیم باد سخت برآمد و سفینه را بجزیره انداخت دران جزیره حیوانی را
دیدم گفتم تو کیستی گفت جساسه گویند از تو خبر پرسیدم گفت درین دیر رو که آنجا
مردیست که آرزوی او شنیدن اخبار است آنجا رفتیم مردی را دیدم که از فرق سر تا قدم بند بوده



و از سر تا پا مقید بود گفت از کجا اید گفتم از ارض عرب گفت بحیره طبریه

چون هست کفتم براز هست کفت نخل عمان چون هست کفتیم اهل او و ثمره او
می چینند کفت همین زعرحو نیست کفتیم از و آب میخورند کفت اگر خشک گردد من ازین
بند بیرون آیم و همه مواضع بر رسم الابلکه و مدینه ومنها جزیرة المغناطیس درین
دریا کوهیست که آن معدن مغناطیس است هر مرکبی که درین بحر رود و آهن و مسامیر
و غیر آن باید هیچ در او نبود والا کوه بخود کشد و از آنجا خلاص نیابد ومنها فی
حیوان هذا البحر اما حیوانات که بحر دیگر هستند ذکر آن عجایب دیگر کرده شد اما آنچه بدین
بحر مخصوص است ومنه سمکه عظیم درازی او دویست گز باشد سفینه را بدم بزند و غرق
کند و اصحاب مراکب ازین ماهی بواسطه می ترسند ومنها سمکه درازی او بیش از یک گز

نباشد اما روی او همچون روی
بوم است ومنها سمکه چون او را
صید کنند همچون بیضه باشد از ابر لیسند و از آن جا مهاشند و نبات آن عزیز و گران
بها باشد از آن السحا خوانند ومنها سمکه بالای آن میک گز باشد و در شکم او هزار بیضه باشد
و لیث او دید نزدیک بجهد گویند بچه را شیر دهد و پرورش کند چون حیوانات خشک

ومنها سمکه شکل او همچون
شکل گاو است و بچه بزاید
و او را شیر دهد همچو گاو بحر هو بحر الهند و بلاد الزنج فی جنوبیه هر که در
بحر نشیند سهیل را برابر هست کس که ببیند و قطب جنوبی اما قطب شمالی را نه بیند و
بر ساحل آن قومی اند از سودان اشتر ابر بر کو بیند و آخر این بحر دریا محیط متصل
است و این بحر را موج عظیم باشد موج آن چون جبال شاهق بود و چون بر برابر همچون

اد عمیق باشد بخلاف دیگر بحرها و موج او را مجنون گویند و کف او منعقد شود و
درین بحر جزایر بسیار است و اشجار کثیره ولیکن درختها بیشمار بود بیشتر صندل و آبنوس
و ساج و قنا و عنبر اشهب بسواحل این جزیره باشد و گاه باشد که قطعه بمقدار چون تلی
عظیم بر بعضی جزایر و از جزایر و حیوان آن بعضی یاد کرده شود **فصل** فی جزایر هذا البحر
منها الجزیرة المحترقة این جزیره دور است از بلاد نادر بود که کسی آنجا رسد فرد
از تجار گوید یکبار درین دریا نشستم فدارت فی الدوایر تا آنکه به جزیره محترقه
افتادم آنجا قومی بسیار دیدیم مدتی آنجا اقامت کردیم و با آن قوم مرا الفتی حاصل
شد و چیزی از زبان ایشان بیاموختم یکروز دیدیم که قوم جمله جمع شده بودند و منکر نشسته
و فریاد میکردند و از سبب آن پرسیدم کوکبی بمن نمودند گفتند چون این ستاره نسبت راس
ما رسد و آن کوکب هر روز نزدیکتر می آمد قوم جمله مراکب ساختند و عزم نقل کردند و چون
کوکب نزدیک سمت راس شد از قماش و اثقال هرچه توانستند برگرفتند و من نیز با ایشان
برفتم مدتی دور شدیم چون مدتی برآمد دانستند که کوکب از سمت راس زایل شد بلاد آمدند
هرچه در آنجا بود جمله سوخته بود و خاکستر شده بار دیگر قوم شروع کردند در عمارت **منها**
جزیرة القرضاء این جزیره بقرب بلاد زنج است حکایت کرد بازرگانی که درین
جزیره شهری است از سنگ سپید و دران شهر عجایب است از آنجا بانگ و غلبه و آشوب
شنیدم مردم مرکب از آب آن مدینه بخوردند خوش بود و از آن بورک فرو می آمد و بعد از آن
شهر که بالاست بشب آتش عظیم از آن که بالا بیند و بگیرد بانگ شنوند و مردم بحر گویند
این بانگ دلیل موت ملک صین است بقرب آن ماری است هر سال یکبار بیرون آید و انرا
ملوک زنج بنوشتند و انرا صید کنند زیرا که دران فواید بسیار است و او را بیندر بندد

جوشن او ملک درخود بمالد قوت و هیبت در وی پدید آید و آن پوست بود از او اگر بیفتا حیث سیل در بعد
شفا یابد و ملوک این پوست را بتحفه بیکدیگر فرستند و پیش ایشان عزتی تمام دارد و
آن در خزاین ملوک هند یافته شود زیرا که هند و ایشان علت سل بسیار باشد ومنها جزیرة
فیها ناس قصار بالقامة یعقوب بن اسحق السراج گوید مردی از اهل اندلس دیدم گفت در این
دریا نشستم بادی سخت بیامد و مرکب را بشکست و بر لوحی بجزیره افتادم چون در آن جزیره
رفتم قومی را دیدم قامت هر یک یک گز بود و بیشتر یک چشم بود بودند چون مرا دیدند بر من
جمع شدند و مرا پیش ملک بردند ملک گفت تا مرا در حبس کنند پس مرا در قفصی کردند چون ایشان
برفتند قفص را بشکستم و بیرون آمدم با ملک گفتند مرا امان داد مدتی در میان ایشان بودم
یکروز ایشان را دیدم که بهایت قتال میسازند از ایشان سبب پرسیدم گفتند ما را عدوی است هر سال
بر سر ما میرسند با ما حرب کنند و آن عدد یک دو روز بماند ومنها سمکة دراز این ماهی بیشتر
از دویست گز باشد و رنگ او مثل آبنوس و نزدیک سر او دو استخوان هر یک بقدر ده گز از آب



و از آن آوازی عظیم می آید و آب از بینی و دهن او بیرون می آید و رشاشات آن بما
میرسید چون باران و چون این ماهی بر سفینه بگذرد در حال بشکند ومنها سمکة یقال
لها البال درازی این ماهی چهارصد گز باشد تا پانصد گز و چون ظاهر کند همچون شراعی
بود و در بعضی اوقات سر از آب بیرون آورد و بنفخ ما یلها آب در هوا چندان برود که
تیر پرتابی و اهل مرکب از وی سخت ترسند چون بدانند که این ماهی نزدیک آید دهل و طاسها

تصحیح
آب بخش
قاموس ۱۲

از آن

برزنند و بانگ برآرند تا مگر بترسد و بجناح و دم ماهی را جمع کند بر در دهن فرو برد این
ماهی آفتی عظیم است حیوانات بحر را و چون بلتدی این ماهی بر حیوانات بحر بسیار شود باری
جل و علا ماهی را بفرستد چند یک گز از آن اندازه که بیند در گوش او رود و فرو آید و جز در
و از آن هیچ خلاص نیابد خویشتن را بر زمین زند تا بکشد هلاک شود و چون مرده شود
بر روی آب افتد هم چند کوهی و از خواص این بحر قذف عنبر است و بشحر و قف اضطراب
بحر پاره بیند از چند کوهی و بشحر این ماهی که او را بال گویند آنجا رسد که کان عنبر
است از آن بخورد و هلاک شود و بر روی آب افتد و چون از بلاد زنج و شحر صید نشسته باشند
تا این ماهی چون عنبر بخورد و هلاک شود او را گرد کنند به کلالیب و بشکم او را بشکافند
و عنبر از آنجا بیرون آرند و از آن عنبر بوی بد آید عطاران شناسند **بحر المغرب** هم بحر
الشام و بحر قسطنطنیه ماخذ این دریا از بحر محیط است از آنجا بگذرد تا شمال و به بلاد
اندلس رسد آنگه به بلاد فرنج و قسطنطنیه و از جانب جنوب بگذرد تا ببلاد سلا و سوس
و سبته و طنجه تا آنکه به اطرابلس رسد و اسکندریه و سواحل شام تا به انطاکیه و در این
بحر جزایر عظیم است چون جزیره اندلس میورقه و صقلیه و اقریطش و قبرس و رودس
و در اخبار مصر آورده اند که پیش از هلاک فرعون و جنود او پادشاهی در مصر پادید آمد
عالم جمله هلاک شده بود ملوک روم طمع در ملک مصر کردند و آن پادشاه خلیجی
بود حیله کرد تا خلیج از بحر محیط در مغرب [illegible] بحر ظلمات که بیند بکندند تا بسیار
از بلاد و عمارات هلاک کرد و این بحر فرنگ و بحر قسطنطنیه یک بحر است و مجمع البحرین
اجتماع بحر روم است و بحر مغرب آنجا به یکدیگر میرسند طول آن [illegible] فرسنگ
است و عرض آن سه فرسنگ و بحر روم سبز رنگ بود و بحر مغرب سیاه [illegible]

عبارتست از مجمع البحرین جزر و مد است در ملک روم زمد و دو جزر و چون آفتاب برآید
بحر اسود و بحر اخضر بر زمد تا وقت زوال و چون آفتاب از خط السماء زایل شود بحر اخضر
بالا گیرد و در اسود ریزد تا غروب آفتاب دیگر بحر اسود بالا گیرد و در اخضر ریزد تا نیم شب
آنگه اخضر باز در اسود ریزد تا طلوع آفتاب و در زمین دریا جزایر بسیار و حیوانات عجیب اند
بعضی از آن یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل** در جزایر بحر البحر ابوحامد اندلسی کتابی
کرده است از برای وزیر ابن هبیره و در آنجا جزایر و عجایب بحر یاد کرده و بعضی از آن یاد کرده
شود **ومنها** جزیرة المنار و آن مجمع البحرین است ابوحامد اندلسی گوید در این جزیره مناره
از سنگ طول آن بیشتر از صد گز است و بر سر آن مناره صورت شخصی است متلحف بثوبی از برنج
و دست راست سوی بحر مظلم کشیده است چنانکه گویی بجز بر اشاره کند و آن مناره را بنا و درجات
پیدا نیست و در اساس او از سنگ خار است چنانکه هیچ آهن بر او کار نکند و هیچ معلوم نیست که حاکم
آن کیست و از ساخته کیست **ومنها** جزیره تنیس این جزیره به خشکی نزدیک میان فرما و
و دمیاط است و این جزیره را بحیره‌ایست خاص و میان آن بحر اعظم راهست آب از بحر
اعظم بدین بحیره آید بدین شکل که هیات او در میان بحیره است و آب از بحر اعظم
بران مثال هم یاد کرده شد از خاصیت این جزیره آنست که آنجا هوام هیچ موذی نباشد
و آنجا خلقی بسیارند از صلحا و اهل علم و آنجا ثیاب ثمین بافند و فرش خوب از آنجا آورند
و از مرغ و ماهی صد و سی صنف آنجا بینند و هر نوعی را اسمی است خاص و هر نوع روزی چند
بمانند آنگاه منقطع شود و نوعی دیگر ظاهر گردد و از ماهی هفتاد و هشت صنف آنجا یابند
و نام ایشان مکتوب است در کتاب اخبار تنیس و چندین مرغ و ماهی هیچ زمینی
نشان نمی‌دهد **ومنها** جزیرة الکنیسه ابوحامد اندلسی گوید در بحر اسود جزیره‌ایست

ودرآن

ودران جزیره کوهیست بران کوه کنیسه از سنگ تراشیده و بر سر کنیسه قبه ایست بر سر
این قبه غرابی هرگز از انجا مفارقت نکند و در مقابل کنیسه مسجدیست مردمان زیارت
این بوده اند و گویند که دعا انجا مستجاب بود و بر اهل مسجد واجب کرده اند که هر حاج



مسلم که انجا رسد
او را ضیافت کنند و
هرگاه که یکی از مهمانان
برسد غراب سر در روزن
برنهد بر پشت قبه آن
و بانگ کند اگر یکی رسد
یک بانگ کند و اگر دو رسد

دو بانگ کند بر عدد زوار چندانکه خواهند رسید خادم کنیسه بیرون آید و از بهر زوار چندان
طعام آورد که ایشانرا کفایت بود و اهل کنیسه گویند که پیوسته این غراب را انجا می بینیم
ندیده ایم ما که درین چه حکمت هست و چه بود ومنها جزیرة خالطة ابو حامد اندلسی گوید که
درین جزیره گوسپندان بیحد دیدم بعدد از بسیاری که هست ممکن نبود که از مردم نتوانند
گریخت و انجا اب و گیاه بسیار هست و هر کشتی که انجا رسد از گوسفند هر چند که خواهد صید
کنند و چندان دیدم که اگر همه کشتیها بر گیرند در ان نقصانی پدید نیاید و درین جزیره
جز گوسفند هیچ جانور دیگر نبود و این جزیره بر طریق اسکندریه هست ومنها جزیرة الدیر مردم
بحر گویند که نزدیک قسطنطنیه جزیره ایست و در ان جزیره دیریست هر سال یک روز ظاهر شود
و مردم امروز در انتظار بیدار باشند چون دیر ظاهر شود زیارت کنند هدایا و قربانی انجا ان

قرابین
الطعام لضیف ۱۲

وچون وقت عصر بود آب سرخ شود ذبح کنند در زیارت و مردم از آنجا بیرون آیند آب

اثر آن نپوشانند تا سال دیگر **فصل** در حیوانات عجیبة الاشکال که در این بحر است **ومنها** سمکه

حکایت عبدالرحمن بن هارون المغربی در مجلس الملک گفت در این بحر نشستم بمکانی رسیدم که آنرا

برطون میگفتند با من غلامی بود صقلبی و با او شستی بود بدریا انداخت ماهی را گرفت

چند شبری بیش گوش ... ان سمکه دیدیم نوشته بود که لا اله الا الله و بر قفای او محمد رسول

و بر گوش چپ او رسول الله **ومنها** یاد کرد ابوحامد الاندلسی گوید که آب بحر کم شد نشان جبلی

پیدا آید و بر آنجا تاریخ احمر گفته این زمان اندرخت باز کرده اند گمان بردم که از مردم

مرکبی افتاده باشد خواستم که بیاید انگشتری بردارم چون بلند بود نتوانستم قدرت

کار در آن کار نمیکرد نه سر داشت و نه چشم و دهن او بر موضع انفعال بود لیکن **ومنها**

یاد کرد ابوحامد الاندلسی گفت در بحر روم خواستم که وضو سازم بر سنگی نشستم از در سر

آن سنگ و بیشتر زرد بر نقطهای سیاه بیرون آمد از جای بجستم از زیر آن سنگ



سری بیرون آمد همچون سر خرگوش و بدن او پنج

مار بود هر یک بقدر سه گز زرد و نقطهای سیاه

بر آن بود در آب سیاحت میکرد و اصحاب من سنگی

را از آن حیوان برگرفتند هیچ کار در برون کار نمیکرد با آن که نهایت نرم بود و پوست آن

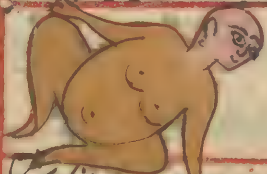
از پوست بصل تنکتر و لحم آن چون زنبه بود **ومنها** یاد کرد صاحب تحفة الغرایب گفت

در این بحر مرغیست او را ماروزکو بیند مرغی مبارکست چون بیضه نهد دریا ساکن

شود ملاحان دانند به بیضه استدلال کنند بر سکون بحر و اگر کسی را خوفی باشد از ملکی

یا از حیوانی در پیش هیچ کس آید و به بالا رود در زیر آید و سر فرو کند قوم را خبر دهد تا مردم

ـت زنند و باز بحال خود افتد شیخ الیهود ابو حامد اندلسی گوید حیوانیست روی



او همچون روی آدمی و تن او چون ضفدع
لیکن حجم او مقدار گوساله باشد و بر پوست او چون
جلد بقر است و او را شیخ یهود گویند زیرا که شب شنبه از آب بیرون آید و در خشک باشد تا
شب یکشنبه و هیچ نخورد و در آب شود چون آفتاب فرو رود شب یکشنبه در آید در بحر جهد و پوست
او را بر نقرس نهند وجع را زایل کند در حال ماهی موسی صلوات الله علیه ابو حامد اندلسی گوید نزدیک
شهر سبته در آب ماهی را دیدم از نسل آن ماهی که موسی و یوشع علیهما السلام یک نیم از آن
خورده بودند و باری جل و علا آن نیم دیگر زنده کرد کما قال تعالی فاتخذ سبیله فی البحر عجبا و مثل آن
ماهی در آن دریا این زمان موجود است طول او یک گز باشد و پهنا شبری و از یک جانب او



شوک و عظام و بر آن پوستی تنک کشیده
تا آخر را نگاه دارد و یک چشم دارد و یک
نیم از سر ندارد و چون ازین جانب ببینی پنداری مرده است
که ماهی ماکول و از جانب دیگر درست استعمال خود و مردم بدان تبرک کنند و بهدیه بنزد بزرگان
برند و یهودان را گویند و قدید کنند و به بلاد دور برند از بهر هدیه سمکه توف بالبعل
ابو حامد اندلسی گوید در مجمع البحرین ماهی دیدم چون کوهی و از وصف آن شنیدم نهایت بیل
و گریه بود و بیم آن بود که کشتی شکافته شود از حرکت او و آب در اضطراب آید و موج بسیار شد
چنانکه از غرق ترسیدم مردم بحر گفتند این ماهی است که او را بعل خوانند و ماهی عظیم تر از وی
در بحر ظلمات قصد کند او را بجور و بعل از وی بگریزد و بمجمع البحرین آید و ماهی خواهد که از پس او
بیاید بمجمع البحرین نتواند از غایت بزرگی که او راست و در مجمع البحرین نگنجد و باز گردد

سمکه کانها قلنسوه بلغاریه من البلاد ابو حامد اندلسی گوید درین بحر حیوانی را دیدم بر شکل



کلاهی که مردم بلغار بر سر نهند او را سر بود و نه چشم
و نه دهن و در جوف این حیوان جز ریزه مثال
ریگ دهانه مثلی بود در میان آن ریزه چون مهره
سکا و جملها او را صید میکردند آب که در برگرد او بود سیاه میشد سیاهی بغایت خوب
و بدان آب می نوشتند زایل نمی شد و منها سمکة ذکرها ابو حامد الاندلسی گفت درین بحر
ماهی را دیدم که او را پاره پاره میکردند و در دیگ می پختند و آن در دیگ می جنبید و تا
تمام پخته نمی شد هیچ از حرکت کم نمیکرد و منها سمکة بقدر الخطاف ابو حامد اندلسی



گوید درین بحر ماهی را دیدم که دو
پر دارد بر پشت سیاه از آب بیرون
آید در هوا بپرد همچون مرغان چون خواهد باب رجوع کند و منها سمکة تعرف بالمنارة
ابو حامد اندلسی گوید این ماهی را از بهر این منارة گویند که همچون منارة بسیار طول مقدار
دو بلند آن از آب بیرون آید خویشتن بر سفینه زند در حال غرقه کند و از این ماهی مردم را
در آب محنتی عظیم است چون اهل مرکب از آن خبر یابند دهل و طاسات بزنند و در بوقها نفخ
کنند تا از صوت آن بگریزد و منها سمکة ذکرها ابو حامد الاندلسی گوید که چون آب دریا کم
شود این ماهی در گل تر بماند اضطراب کند شش ساعت قدر شدت اضطراب جلد او منسلخ گردد
و دو جناح در زیر جلد دارد با دید آید بدان جناحها بپرد و در بحر رود و درین بحر تماثیل بسیار
است و بنزدیک جزیرة الجبیس ولادفیه و جبل اقرع بود از اعمال انطاکیه و منها بحر طبرستان
و جرجان این دریا به بحر محیط متصل نشد گرد برگرد آن خشک است اگر خواهد از گرد آن بر تواند

امدن و شرقی آن طبرستان و جرجان است و شمالی آن بلاد خزر و غربی آن الان
و جبال قبق و جنوبی آن بلاد جیل و دیلم و این دریا را اضطراب بسیار است و رکوب
او خطرناک است زیرا که آنجا نه مد است و نه جزر و از آن بحر هیچ جوهر نخیزد و در آن هیچ
جزایر مسکون نیست اما جزایر آن بسیار است و مردم را آنجا مقام نیست و گویند که
دور این بحر هزار و پانصد فرسخ است و طول آن هشتصد میل و عرض آن ششصد میل و
شکل آن مدور است بدرازی مایل و از جزایر و حیوانات وی بعضی یاد کرده شود فصل
فی جزایر هذا البحر ومنها ما شاهدها ابو حامد الاندلسی گفت درین بحر کوهی دیدم سیاه مانند
قیر در میان دریا بر دوده آن کوه سوراخی دیدم در تنگی و درازی از آنجا آب بیرون
بر آمد و در میان آن آب ماهی خرد بود بقدر صنجه یک طایق و بزرگتر و کوچکتر و مردم آن را
بر میگرفتند و بشهرها میبردند تا از برای تعجب بمردم نمایند ومنها جزیرة الحیات ابو حامد
اندلسی گوید که بقرب کوه سیاه که یاد کردیم جزیره دیدم در آن جزیره عشب بسیار
و در میان آن ماران بودند چندانکه حصر نتوان کرد تا غایتی که هیچکس بر زمین نتوانست
نهاد از بسیاری ماران و در میان آن گیاه مرغان بیضه نهاده بودند ماران هیچ تعرض بدان
نمیرسانیدند و مردم مرکب [illegible] گرفته بودند و بدان ماران را میراندند و از راه
دور میکردند و قدم می نهادند تا بیضه مرغان را بر گیرند و ماران کسی را تعرض نمیرسانیدند
و بیضه ها بمردم گرفتن نمیدادند ومنها جزیرة الجن ابو حامد اندلسی گوید درین جزیره
هیچ حیوانی ندیدیم از آدمی آوازها میامد و وحش بود نه انس مردم میگفتند که
این جزیره بلاد جن است ومنها جزیره سیاه کوه ابو حامد اندلسی گوید که این جزیره
بزرگ است و آنجا عیون و اشجار بسیار است و آنجا قاسی بود و از آنجا بشهرها میبرند

نام کتاب

بربند میان اتبرک شد او خشک با دید امد قبیله از ایشان مفارقت کردند و درین جزیره
مقام ساختند ومنها جزیرة الغنم سلام الترجمان گوید ان زمان که خلیفه مرا برسالت
فرستاده بود میان بلغار و خزر جزیره دیدم و انجا گوسپند کوهی بود بسیار و چرا
از بسیاری جاها مرغوب استند گوشت و فرماچ و حلال بودند و چون مرکب ما بجا
رسید مرد از مرکب از گوسپند بر گرفتند و انجا هیچ حیوان نبود الا گوسپند و آب
و درخت بسیار بود ومنها ماهیکه سلام الترجمان گفت امیر المومنین الواثق بالله مرا
در خواب دید که سد سکندر خراب شده است سلام الترجمان را بفرستاد تا مشاهده کند
و سلام رساله ساخته است در آنجا عجایبها که در راه دیده آورده است از ان جمله
گوید که چون نزد ملک خزر رسیدم بخزر و پیش او اقامت ساختیم دیدم که ماهی را
صید کردند در غایت بزرگی و گوشها و لنگها گفتند و حیل در ان بستند و از آب حلقه
کشیدند گفت از گوشها کنیزکی بیرون آمد چون بر سرش رسید و بغایت صاحب
جمال موی دراز داشت و کانت تنفتح و تقرب وجهها و تلتقط شعرها و کان علی وسطها
غشاء خلقتها الربوبیة علیها کالثوب الرقیق الصفیق من سرتها الی رکبتها مثل ازار
مشد و دفا نشکوها حتی
ماتت عندهم و ابو حامد
اندلسی نیز در کتابی
ساخته است از برای وزیر
ابن هبیره این حکایت



آورده است ومنها السمک العظیم چنانکه در بحر شام پیدا کرده شد گویند چ

یا کبیکج

دین حیوانست حیوان لبیی را از آن اذیتی عظیم رسید باری جل و علا بگماشت ابر سیه
که او را از قعر بحر بر دارد و او بر شکل مار سیاه است برق زند چون دنبال او بر بنا یا
یا درختی افتد خراب کند و از نفس آن درخت و غیر آن سوخته شود و انکه آن سحاب او را
بر دارد و ببرد تا زمین یاجوج ماجوج آنجا بیندازد غذای آن قوم بود هر یکی از آن
گاوی بر دارد چندانکه توانند از آن ببرند و بر گیرند و ذخیره نهند و میخورند تا آنکه
دیگری اندازند شود [illegible] حدیث عجایب البحر حکایت عجیبه گویند که در زمان اکاسره
ترکان خزر بدیار ایران آمدندی و غارت کردندی و اکاسره از ایشان در زحمت
بودندی چون نوبت بکسری نوشیروان رسید با ملک خزر مصاهرت کرد و از وی درخواست
سدی کشد میان بلاد ایران و بلاد خزر اجابت کرد و نوشیروان بغور بود تا وقتی احتیاط
کرده شد از برای بنا آن که هرگز آن دیوار خراب نشود خزر از آن دیار نیاید حفظ
سر خفت دوازده سال آنجا مقام کرد و سد باب الابواب ساخت و چون آن عمارت
آن فارغ شد شادمان گشت و باری جل و علا را حمد و ثنا گفت و گفت یا رب الارباب
مرا توفیق دادی که اینچنین چیزی بر دولت ما تمام شد احسن صورتی در دو غربتی این می گفت
و بسجود سپهبد که بر کنار دریا زده بودند میرفت ناگاه از دریا نهنگی عجیب برآمد



چنانکه افق را فرو گرفت
لشکر جمع شدند و کمانها
ببره کردند لشکر را سر بر داشت
گفت مردم را چه بوده
است گفتند آنکه می بینی گفت سلاح بگذارید باری جل و علا الهام داد تا دو از

سال از خانه دور افتادم و جنبشی حیرت بر دلم غالب تمام شد که بهیمهٔ از بهایم دریا بر من
مسلط بکنند مردم سلاح بنهادند پس آن صورت که از دریا برآمده بود بیامد و بر
سریر کسری و گفت یا ایها الملک اذا انا ساکن من سکان هذا البحر رایت هذا السد مسددا
سبع مرات وخرابا سبع مرات فاوحی الله تعالی ان ملکا عمر دهر کثیر صورته صورتک لیسد
هذا السد سدا ابدا و انت ذلک الملک فاحسن الله مثوبتک علی البریة حوتیک ثم غاب
عن البصر معلوم نشد که در هوا برپرید یا در آب فرو شد **الفصل** فی حیوانات الماء حیوانات
آبی بر دو قسم است قسمی آنند که ایشان را زاریه نبود چون انواع سمک حیات او در آب بود
و قسم دیگر آنند که ایشان را زاریه بود چون اقسام ضفدع لبابی بود و هم هوایی اما قسم اول باری تعالی
ایشان را چنان آفرید که حاجت نبود که هوا تیز که حرارت قلب او کند بل ترویح قلب
او بهره‌ور آب بود که هرگاه از آب دور شود همچنان بود که هوا از حیوانات هوایی
دور شود و ایشان را آوردن بیان زیرا که ایشان را زاریه نیست و حکمت باری جل و علا اقتضا
چنان کرد که هر حیوانی را از اعضا آن دهد که حاجت دارد و زیادت از حاجت نفرماید
هر حیوانی که صورت او تمامتر بود اعضا او بیشتر بود هر حیوانی را اعضا مشاکل
بدن او باشد و مفاصل بر وفق حرکات او پس حیوانات آبی را اعضا و مفاصل کمتر
از آن داد که حیوانات بری را و چون حیوانات آبی را در آب مصادمات بسیار باشد
بعضی را جلد صدفی آفرید و بعضی را عظمی و بعضی را فلوسی تا همچون زره و جوشن
بود او را از آفات اعدا نگاه دارد و ایشان را اجنحه آفرید تا بدان در آب سیر کنند
چنانکه مرغ در هوا رود و بعضی را آکل آفرید و بعضی را ماکول و ماکول را بسیار
تر از آکل آفرید تا نسل منقطع نشود و غذا بر آکل تنگ نشود اکنون بعضی از حیوانات

ایمارا

یاد کنیم با عجایب خواص ایشان مرتب بر حروف معجم ارنب البحر حیوانیست سر او بخرگوش
ماند و بدن او چون بدن ماهی شیخ الرئیس گفته است او حیوانیست صدفی رنگ او با سرخی



زند در میان اجزاء او حجری است
چون ورق شتان بهق و کلف
را زایل کند و سر او را البور اند
در ماداون وار المعلب مفید بود و صیادان موی را زایل کند و با کحل چشم را روشن
کند از جمله سموم باشد زیرا که اگر بخورند ریه را ریش کند الطیبوس ماهی عظیم است و شکلی هایل
دارد و حیوانات را با طعام بخورد و او را هیچ صید نتوان کرد از غایت بزرگی جثه او
خواص اگر دو شخص که میان ایشان خصومت سخت باشد از لحم این ماهی بایکدیگر بخورند میان
ایشان هیچ دشمنی نماند و خصومت بدوستی و الفت مبدل شود انسان الماء بشکل
آدمی است اما او را دنبالی باشد و شخصی ازین حیوان یکی آورده بود قید کرده بر مردم عرضه



میکردند صورت او چنان بود که یاد کرده
شد و گویند که در بحر شام در بعضی اوقات
بنزدیک ساحل صورت انسانی از آب برآید
تا خاطره روزی چند بماند و مردم چون او را
ببینند شاد شوند و گویند بیرون آمدن او
حصب و فراخی باشد و گویند انسان آبی را کسی صید کرده بود نزد پادشاهی برد بحقیقت
سخنی میگفت غیر مفهوم او را با زنی جمع کردند از ایشان فرزندی بیامد سخن پدر و مادر فهم
میکرد فرزند را گفتند پدرت چه میگوید گفت میگوید که اذناب حیوانات جمله بر پستهاست

باشد چون گسته دنبال این قوم بر روی آن نبت **بقرالماء** گاو آبی چون گاو دیگر
باشد از آب بیرون آید و چرا کند و عنبر که بر ساحل دریا باشد بسر کشد او نیست و بیشتر
مردم بر آنند که عنبر از قعر دریا متولد میشود و میروید و چون بحر مضطرب شود بیندازد
و بعضی گویند که از چشمه میر آید چون نفط و قیر بر این تقدیر که روغن بقر آبی ست فایده



روغن این حیوان دماغ را نافع
بود و حواس را صافی کند و دل را
قوت دهد و یک دانگ از آن جوهر
روح را بیفزاید **بال** ماهیست
معروف طول آن پنجاه گز باشد مراکب را
غرقه کند و هر چه یابد فرو برد و باشد که عنبر فرو برد در دریا از آن هلاک شود و چون بساحل
افتد عنبر از شکم او بر گیرند و مبادع خوانند آن عنبر نیکو نباشد و باشد این ماهی را باب بهار
بصره آکو وقت مد باز نتواند گشت و در ابلة الیب بابساحل کشند و پاره کنند بفاسهای
و از دماغ او دهن بسیار برگیرند از برای تدهین سفینه و از برای چراغ صالح بود خوردن
آن نشاید **تمساح** او را بپارسی نهنگ خوانند حیوانیست بصورت سوسمار از حیوانات
عجیب که در آب باشد و بینی دارد فراخ در دهن او شصت دندانست در فک اعلی
و چهل در فک اسفل و در میانه هر دو دندان سنی کوتاه و مربع و لسان او از یک
استخوانست همچون پشت کشف منحنی نتواند شد و آهن بر وی کار نکند و دو دست
دارد و دو پا و دنبالی دراز مقدار شش گز و باشد که هشت گز باشد و سر او مقدار دو
گز بود و تن او مقدار شصت گز باشد و فک اسفل او حرکت نکند هنگام خوردن فک اعلی

فائسس
بجام بحکد ۱۲

جنباند



جنباند بخلاف سایر حیوانات
و نتواند که منقبض شود زیرا که
یکپاره بود خرزات نبود منطبق
زبه دارد و عدد و در آب بسیار است
آنچه بیابد از آدمی و گوسفند و
اسب و اشتر هلاک کند و تمساح در نیل باشد و در نهر هند در زیر آب پنهان برود
و بنزدیک ساحل و چون چیزی از حیوانات نزدیک آب آید بجهد و صید کند و همچون سوسمار
بیضه نهد و از بیضه او بوی مشک آید و زبل او از دهن او بیرون آید زیرا که مقعد ندارد
و چون چیزی بخورد در میان دندان او بماند و کرم از آن متولد شود از آن متاذی شود
از آب بیرون آید و دهن باز کند در آفتاب تا دود از آفتاب هلاک شود مرغی بیاید
بر شکل طیطوی و در دهن او رود و آنچه در میان دندانهای تمساح باشد بچنگال بیرون
آورد اگر عدوی را ببیند که قصد تمساح دارد بانگ کند تا تمساح با آب رود و همچنین
حرکت تمساح کند تا آنکه دندانهای او را پاک کند و چون تمساح دانست که دندانهای او
را پاک کرد و چیزی نماند دهن باز بهم نهد تا آن مرغ را فرو برد باری جل و علا بر سر آن
مرغ استخوانی آفریده است چون سوزن بکام تمساح زند در حال دهن باز کند و مرغ
از دهن او بیرون رود اما خاصیت اجزای او چشم او را بر صاحب رمد بندند در
حال درد آن بنشیند راست بر راست و چپ بر چپ دندان او هر که با خود دارد قوت
باه بیفزاید جگر او را در زیر دامن مصروع بخور کنند صرع او زایل شود
شحم او بر عضو او نهند تسکین وجع و هلاک الحی کند مراره او را در چشم کشند سپیدی

دیده سپید بود پشت او را بر سبز قوح نبیند بند در جنگ قوچها را غلبه کند زبل آد
دو چشم تنند سپید و چشم سبز داشت والله اعلم تنین حیوانی هایل است عظیم خلقت
طویل جثه عریض منظری هایل دارد و سری بزرگ و چشمهای براق و دهن فراخ و شکمی
وسیع هرچه یابد فرو برد و حیوانات آب جمله از او بترسند و گریزند و چون حرکت کند
بحر در اضطراب آید و چون شکم او بر شود خود را از میان آب بیرون آرد بر شکل قوس و
قزح تا حرارت آفتاب در وی اثر کند بجه شود بقراطیس حکیم گوید که مرا مسکن در بعضی
از سواحل بحر بود در آن بلاد وبا پیدا شد و زیادت میگشت تا آخر الامر معلوم شد که تنینی را
سحاب از بحر بر آورده است و در بیشه نزدیک از آن بلاد افتاده بود و عفونت او بهوا اثر کرد
آورده و پلید و با گشته مالی بسیار از آن بلاد جمع کردند و بدان نمک خریدند و بر آن تنین
ریختند آن وبا کم شد و چون تفقد او کردند درازی طول او مقدار دو فرسنگ یافتند و لون
او چون لون پلنگ بود منقط و بر وی فلوس بود چنانکه بر سمک باشد و دو جناح عظیم داشت



چنانکه جناح ماهی و سر او چندی عظیم بود بر شکل سر مردم و دو
و دو گوش دراز داشت بر شکل دو گوش آن و دو چشم

فراخ

فراخ مدور هر یکی حوضی بزرگ و از گردن او شش ثعبان بیرون آمده بود هر یکی
بقدر یک گز و سر آن چون سر ثعبان باشد من در مجلس عمر البلایی رفتم به سخن تنین می‌رفت
که کیفیت پیدا آمدن آن چگونه متولد شود گفت اول حیه باشد متمرد و در بر از حیوانات می‌خورد
تا آنکه عظیم شود آنگه دواب بر ازان فریاد کنند بار خدای جل و علا فرشته را بفرستد تا او را
بردارد و در بحر اندازد با دواب بحر همان کند که با دواب بر میکرد و جسیم و عظیم شود
حیوانات بحر نیز از وی فریاد کنند باری جل و علا فرشته را بفرستد تا او را بردارد و در زمین
یاجوج و ماجوج اندازد و غذای ایشان شود اما خاصیت اجزای او جالینوس گوید اگر شحم
او را بر عضو او نهند نافع باشد که بنشاند و او را هر که بخورد در او شجاعتی عظیم پدید آید خون او
مسطابه قضیب عند المجامعه یورث لذة شدیدة بین الذکر والانثی جریث او را
بفارسی مار ماهی گویند از مار و ماهی متولد شود جاحظ گوید جریث در هلاک موشان قوی‌تر
از زنبان است اصحاب سفن گویند که موشان با انبار و بحره چون بشب بطعام خوردن
آیند جریث در میان آب پنهان شده مترقب چون موش در آب خوردن شروع کند



بجهد و او را بگیرد اما خاصیت اجزای
او گوشت او بر موضعی نهند که در آنجا نصل
بود یا شوک بیرون کشد و او را خوش کنند چون بخورند قوت باه بیفزاید مرارهٔ
در بینی صاحب دیوانه کنند جنون از وی برود حلکا این حیوان بمار ماهی ماند اما
در زیر ریگ باشد اول بهار و آخر بهار بیرون آید از برای طلب غذا و علامت او نیست که
اگر او را ذبح کنند خون بیرون نیاید و عظم او نرم باشد با لحم توان خوردن و خاصیت
[illegible] زنان را فربه کند و این بهترین علاجست از برای فربهی زنان دلفین ماهیست

کنند

مبارک غریق را رها کنند او را دو جناح است و از در بحر مراکب را بیند شراع بر افروخته
جناح ها بر اندازد و تیز نشد کنند شراع مرکب اصحاب مراکب چون او را بینند شاد گردند چه عادت
او نیست که غریق را برهاند و بانجه غریق را بر پشت گیرد و ببرد تا ساحل و بانجه دنب در دست
غریق نهد و او را به ساحل کشد **دیبان** صنفی معروف از ماهی خاصیت لحم او آنست اگر بر عضو

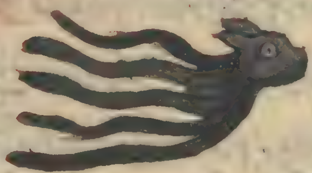


نهند که در آنجا نصل یا تیر کی بعد بیرون کشد و اگر گوشت او را بجمش سیاه میز بند و صاحب
حب القرع بخورد اندر روز از حب القرع پاک کنند و عقوبات بیفزاید و بستر خار و آلت را نافع
بود **رعاد** ماهی کوچک است در غایت برودت مخدر عظیم است تا غایتی که اگر در شبکه افتد رسن
را در دست یا در میخی بندند تا آنکه که بر عادت هلاک شود آنکه اگر در شبکه افتد و صیاد رسن
دام بگیرد لرزه بر صیاد افتد از غایت برودت و اگر صیاد رسن را رها نکند حرارت غریزی او منطفی
گردد و صیادان دانند چون بر عادت هلاک شود این خاصیت از وی زایل شود و اطبا دهند
لحم این ماهی را در امراض حاره استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید رعاده زنده را نزد سر صاحب
صداع برند الم از وی زایل گردد و در حس عضوی مخدر شود و غیر او گوید اگر مرد چیزی از این حیوان
با خود دارد محبوب شود نزد زنان بسیار زنان او نتوانند از او مفارقت کردن و اگر زن با خود دارد
همچنین شود هر از وی مفارقت نتواند کردن **زامور** ماهی معروفست و مردم بحر او را مبارک شمارند
و بدو تفاول کنند و اگر در دام افتد او را هیچ تعرض نرسانند و گویند او نیز مردم را
دوست دارد اگر در بحر مرکبی بیند قدام آن مرکب رود بر مثال دلیل و اگر چیزی از ماهیان
بزرگ قصد مرکب کنند در گوش او رود و در دماغ او حرکت کند تا آنکه آن ماهی عظیم
سنگی را طلب کند و سر بر آن سنگ زند تا آنکه هلاک شود آنکه از دماغ او بیرون آید
و بر دو شر او از مرکب دفع کند **سقنقور** ماهی معروفست از آن نواحی بیت المقدس

بلیاد

بسیار بود شیخ الرئیس گوید رماد جلد او در چشم موافق کشند بیاض را از آن زایل
کند **سرطان** او را بپارسی خرچنگ گویند سر ندارد و چشمهاش بر کتف دارد و دهن بر سینه دارد
و هشت پای دارد و اعجب آنکه هر سال هفت بار پوست بیفکند و مکان او را دو در باشد
یکی در آب و یکی در خشکی برای آنکه او حیوانی بری و بحری است و چون پوست بیندازد ضعیف شود آن در که
آب باشد سد کند تا حیوانات آبی قصد او نکند در حالت عجز و ضعف که از دفع آن عاجز شود و آن در که
سوی بر بود رها کند تا هوا از آنجا در آید و بر وی افتد و از آن قوت یابد و چون قوی شود منفذ
آب بگشاید و طلب معاش کند اما خواص اجزاء وی اگر خرچنگ را از درختی بیاویزند ثمره بیارد
ثمره آن بسیار شود و اگر او را بکوبند و بر جراحت نهند خار و پیکان را بیرون آرد و اگر بر گزیدگی
حیه و عقرب نهند نافع بود و اگر او را بسوزانند و رماد او در شربتی بکسی دهند که کلب الکلب
او را گزیده باشد سود دارد و اگر رماد آن در چشم کشند سپیده ببرد و نزول آب را منع کند
شیخ الرئیس گوید لحم سرطان از برای مسلول نافع بود خصوصا با شیر زنان و نیز نافع
بود از برای نهش رتیلا و لدغ عقرب اگر چشم او را با خود دارد در خوابهای خوش بیند و اگر
با صاحب الغب در خرقه بپیچند و بر کودکی که بسیار گریه کند و بد خواب باشد بندند نافع بود و اگر سرطان را
بر صاحب مد بندند نافع بود و اگر فرغ او را زیر دامن کسی که او را تب ربع بود دخن
کنند هفت بار از وی زایل شود اگر پای او را با قدری کافور در خرقه بر صاحب خنازیر بندند خنازیر را
سود کند و گویند هر که سرطان را در خیطی ببندد و در گردن اندازد خزنده هیچ قصد او
نکنند و بیضه سرطان را با شیر مقشر بصاحب تب ربع دهند و صاحب تب مطبق نیز
نافع بود **سرطان البحر** حیوانی عجیب الشکل است سری دارد گرد و تن او بر شکل
هیچ جانوری نیست دیسقوریدوس گوید اگر او را بسوزند چندانکه بو سوزانند و بیفشانند

وطلا سازند کلف وبهق را زایل کند واگر بدندان کشند جلا دهد واگر در چشم دود کشند



و منند بیاض ازان ببرد واگر در نمک در

چشم کشند ظفره را زایل کند شیخ الرئیس

گوید رماد او جلاء دندان است و قروح

را خشک کند و جرب را دفع کند **سقنقور** شیخ الرئیس گوید این ورل آبیست در نیل مصر

باشد و نوعیست از سوسمار ماهی و گویند او بچه تمساح است اگر در آب پرورش یابد تمساح شود

واگر در ریگ پرورش یابد سقنقور بود تا تمساح بیضه کی نهد و نیکتر او آن بود که وقت



صید کنند که هنگام هیجان او بود

و گویند اگر آدمی را بگزد و آدمی

معض او را بریق بشوید پیش ازانکه ماهی باب رجوع کند ماهی بمیرد و اگر ماهی باب رسد

پیش ازانکه معض او را بریق بشوید آدمی بمیرد و گویند او را دو قضیب است همچنان

که سوسمار را گوشت او در قوت باه بیفزاید خصوصا لحم سره او و ازین خاصیت است شحم او

مهیج باه کند تا غایتی که هیچ ساکن نشود تا آنکه مرق خس و عدس نخورد و اگر خبری ازو قوه

بر کودکی بندد بیش نترسد و اگر خرزه میان پشت بر صلب حقو بندد قوت باه انگیزد و در

امر از احاجت عجیبست **سلحفاة** او را بپارسی کشف خوانند حیوانیست بری و بحری است

اما بحری بوده بزرگ باشد تا غایتی که مردم پندارند که جزیره است شخصی از بازرگانان گوید

که در بحر رفتیم در میان آب جزیره یافتیم بر آنجا گیاه سبز بسیار بود بر آن جزیره رفتیم

و در آنجا گوها بر کندیم برای دیگ پختن و دیگها بر آن گوها نصب کردیم و آتش در زیر آن بر

افروختیم ناگاه جزیره در حرکت آمد ملاحان گفتند از قوم کشف است بیدوید تا مرکب نقل کنید

ای البحر

کر این سلحفات است که مار آتش بر او رسید در حرکت آمد این زمان در آب فرو شد کشف از غایت
عظیم چون جزیره بود و بطول زمان بر پشت او خاک جمع شده بود در آنجا گیاه رسته و چون
کشف بیضه نهد در مقابل آن بنشیند و بهمت بر آن گمارد یا بر حمل و علاد دران بیضه بچه
پیدا فرماید زیرا که اسفل او سخت است و او را دران گرمائی نبود و بچه از آن متخلق شود چون کشف
بر خواهد یا مار جمع شود گیاه در دهن گیرد که خاصیت آن آنست که قاتل آن مقطع حیه
باشد مار ماده او را حطا و عبث کند و بجهت آن را همه گیاه خوانند و سوخته آن جزو در دهن کشف بود
یافت و کشف دنبه مار را بدندان بگیرد و سر در اندرون کشد و دم مار را می خاید و مار خود را
بر زمین می زند تا هلاک شود بلیناس گوید اگر کشف را با زیت طبخ کنند چنانکه با پهای او در هوا
باشد دران مکان سرما هیچ زیان نرساند **خواص اجزائه** کشف اندوده هر عضو که مقابل باشد
از آن ... اگر مثل آن از عضو کشف بر آن بندند الم از آن زایل شود یا آن او را برمقوس ...
نافع بود و خون او سبب بر رستن موی جید بود و اگر موی را از عضوی بر کنند و بخون کشف مکان موی را
طلا کنند دو بار یا سه بار موی از آن زایل شود اگر زهره کشف بحری با عسل بیامیزند و در چشم کنند
سپیدی را دفع کند و مانع نزول آب و ظلمت چشم ببرد و شرب آن از برای دفع خناق صالح بود
و اگر مصروع اثر ابریشه ... نفع آن ظاهر شود و اگر ... چون کاسه بر سر دیگ پوشانند
هیچ در جوش نیاید ... بیضه کشف را بعد ... عتیق ... بمقدار سه مثقال ... حلبیت
سل زایل شود **سقنقور** صنفی از ماهی است و نوعی مشهور شیخ الرئیس گوید که مار سر او را
اگر بر ثالیل و ... طلا کنند قلع کند و همچنین لحم زایده بر ... متولد شود زایل کند **سمک**
اصناف ماهی کوچک است و بزرگ او در غایت بزرگی و ماهی آب عذب ... از آن ... بود
و گویند هر آن سال که باران بسیار بود سمک بسیار بود و چون او آن بیضه نهد باید ...

مخصاح اوفد را جا بیضه بسیار نهد و در زیر گل پنهان کند بچه در آنجا متولد شود همچنانکه در
بیض ملخ بلیناس گوید اگر صبی بول بر ماهی کند مثانه از و زایل شود شیخ الرئیس گوید لحم سمک مالح فربه
از برای نزول آب العیاذ بالله دیدن ناچره را روشن کند با انگبین و غیر او گوید لحم سمک
در قوت باه بیفزاید و فربهی آرد و مراره سمک مالح بود از برای خناق اگر بمالند و عجینی اگر در
گلوی مخنوق نفخ کنند بانگ کند **سفنه** ماهی مشهور است بقرب بصره از آن بسیار بود لحم او خوش
بود بالای او بمقدار یک گز عرض او شیخ جاحظ گوید از صیادان شنیدم چون در دام افتد
و داند که خلاص نیست بمقدار ده گز بالا پس رود و همان مقدار در هوا بجهد و دام را بگذارد و برود
شفنین حیوانی بحری است شکل عجیب دارد و در دنبال او نیش بود منقلب شده و در آن جهت اصل
نیش التفت و نیش او را به دندان بساید



در حال الم آن زایل کند **جیر** ماهی است
کوچک و در شام بسیار باشد اگر کسی را درد دهن باشد این ماهی را بسایند و با تکه پنیر دو بار
مضمضه کند قلاع خبیثه را نافع بود **ضفدع** حیوانی است بری و بحری او را بپارسی وزغ گویند چشم او
باز و بانگ عجایب دارد در آنجا که نشد متولد شود و لادر آن جز بر آب و دیوار مد شبه رود کاهی بود از آن
و باران رود که بجز رسیده شود مثل جادر سیاه چون از آن جت بیدا از آن بیرون آید
بر شکل دوودی که او را انگیز خوانند بعد از روزی چند دست و پایش پیدا شود در تن او
نباشد و بعد از آن بتوالد و تناسل نیز پدید آید و بانگ او شب بسیار بود و چون
آتش بیند خاموش شود جاحظ گوید ضفدع بانگ نتواند کردن الا که در دهن او
آب بود و از هیچ جهت چون خارج بود از آب بانگ نکند و ضفدع بر رنج بسیار بکشد سم است
اگر بخورد کسی بهیچ هلاک شود و اگر زمانی که از آب بیرون کند در حال بر قابل نهند

زایل کند بود و آن نوبت و اگر تخم او در گل فکنند در بیست و چهار ساعت بچه نبیند بالغ بود جدا او

بار رساند و را غوک نیز گویند و صفدع را هیچ حیوانی نخورد الا شیر و جاحظ گوید اگر

شیر در آجام صفدع را بیند از آن بسیار بخورد و بلیناس گوید اگر صفدع را بالای

دیگ بجوشانند بفقد هیچ از جوشش نشنیند و اگر بر صاحب تب ربع ببندند تب ربع از وی

زایل شود و از خواص عجیب او در آن زمان که در موصل بودم صاحب موصل

کوشکی ساخت در اصفهان باغی و برکه در آنجا صفدع پیدا شد و امیر از بانگ ایشان

زحمت یافت شخصی بیامد و طشتی بیاورد و در آن برکه فرو نهاد بادام که

طشت ترور آن صفدع بانگ نکردند و شیخ الرئیس گوید چون در پای صفدع بسیار

شود بخلاف عادت در عقب آن بارانی باشد و صفدع آجامی اگر بخورد کسی بهندر رنگ او

تیره شود و دیده مظلم شود و کند ذهن و اختلاط عقل پدید آید و قی بود و از

رأس ظاهر شود و اگر از آن سلامت یابد دندانهاش جمله بیفتد اما خواص اجزا بلیناس

گوید اگر زبان او را در میان چیزی نهند بهم و هی بر خفته به اعتراف آورد و اگر بر دل کسی نهد

که در خواب باشد آنچه در بیداری کرده باشد بگوید و اگر اطراف آن به عقب بسوزند و رماد

آن بر موضعی طلا کنند آنجا موی برنروید و چون بر هر جای طلا کنند موی برنیاید و اگر روی

کسی ابجون صفدع ملطخ کنند همه کس او را دوست دارند و اگر خون او را بخورد کسی دهند

فنا شود تا آنکه هلاک شود و اگر لحم او را بر بن دندان نهی دندان بی المی بیفتد

و اگر اطراف را بدان بمالند از سرما متأثر نشود و دل او و زهره او سم قاتل است

شیخ الرئیس گوید این خواص غوک آبستانیست [illegible] حیوانیست سیاه بقدر اصبعی

سر و دم او باریک بود و میان ستبر در آب متولد شود و اطبا چون خواهند که دم

در عضوی بیرون کند علق را بمزد کرد آن عضو بریزد تا بگیرد و دم از وحص کند و چون
خواهند که بیفتد از بلی بران ریزند رهای بیفتد و باشد که در میان آب در حلق حیوان
بگیرد و چون موی روباه در آتش نهند و دود آن در دهن حیوان رود بیفتد و از
خواص عجیب او آنست که چون آبگینه گر آبگینه را بر بالای کوره نهند تا سخت شود اگر
علق را در کوره اندازی چون دود او با آبگینه رسد جمله شکسته شود و اگر در تنور
حبار اندازی همان جمله در تنور افتد و اگر علق را خشک کنند و خانه را بدان دود کنند
هر چه در ان خانه بود از کیک و بق و غیره جمله هلاک شوند و اگر علق را در کوزه کنند
تا خشک شود و در هاون بسایند و عضوی از آن طلا کنند که موی از ان بر کنده باشد
دیگر موی بر آن عضو بر نیاید [illegible] حیوانیست صدفی در انبار ایستاده شود به بلاد هند
بسیار بود و منبت او دارچین و به بلاد بابل نیز باشد و به بغداد در میان نقل درهم
از حیوانات عجیب است او را خانه باشد مدور از صدف چون در ان خانه رود هر که نگاه
کند گمان برد که شکسته و سر از ان بیرون آورد و چون بر روی زمین رود خانه را
با خود کشد و پوست او شکل حریریست و او را سریست و دو گوش و دو چشم رو حاش
در غایت خوبی و در تابستان که آبها خشک شود



از ان بسیار با دید آید و بوی او خوش باشد زیرا که
دارچین خورد خواص اگر بدان بخور سازند از بسیاری
صرع باشد در حال او دندانرا بوی آید و روشن کند و اگر بر عضو سوخته نهند نافع
او مرغ بود [illegible] الیسب اسب بر شکل اسب است لیکن عرف او بیشتر است
و دنب او دراز تر و بلون زیباتر و سم او شکافته باشد چون ظلف گاو و حجم او

فرس مورکردن

بزرگتر

بزرگتر از حماریست باشد و گاه جاحظ گوید که او در نیل نهنگ را خورد و بانخ اپن
زنبیر را ابیت لیلا جهد و از و بچه آید در غایت خوبی و گویند که شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة
الله علیه از مشایخ خراسان است یکبار بکنار رود نیل فرود آمد و با او مادیانی بود از آب اسپی
بیرون آمد سیاه بر و نقطها سپید و او را قصد کرد گویند بران مادیان جست بچه
بیاورد بر شکل او در غایت خوبی چون سال دیگر بود هم دران وقت شیخ با آن مکان



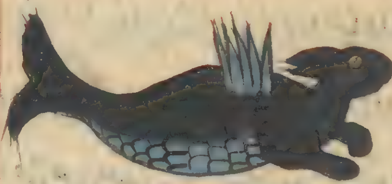
آمد بطمع بچه دیگر
محل از آب بیرون
آمد و آن بچه را بدید
زمانی او را می بوئید
انکه در آب جست
بچه نیز از پس او در جست
و در آب جست شیخ با ان مکان می آمد هر وقت با آن مادیان از برای کره او را
ابوالقاسم گرگانی گفتند **خواص** اجزاء دندان او نافع بود از برای درد شکم
و گویند جمعی از سواران مصر مقام ایشان بر طرف نیل بجای که زر خورد بودند و ما
درد شکم بر ایشان مستولی شد دندان اسپ آبی بر خود بستند و این الم از ایشان زایل
شد و اگر با خود دارد که اول ماهها او را صرع بود از آن ایمن شود و استخوان
او را بسوزانند و با شحم او بیامیزند و طلا سازند سرطان را زایل کند خصیه او را
خشک کنند و بسایند شربت آن نافع بود از برای نهش هوام و پوست او را بسوزانند
و بر ورم نهند الم آن بنشیند در حال و اگر در میان قریه دفن کنند آفات بسیار

منفعت نشود باطوس ماهی عظیم است اگر بر مرکب بگذرد مرکب را بشکند و ملاحان
دانند تو گوی حیض زنان از مرکب در او نریزند مادام که آن کو باشد گرد مرکب بگردد
بگریزد قسطه ماهی بزرگ است تا غایتی که اضلاع او را قنطره سازند و بر او
گذر کنند شحم این ماهی را بر برص طلا کنند زایل شود قندز حیوانی است بری
و بحری در انهار عظیم باشد از بلاد اسیو آرند و خانه او را دو در باشد یکی آب و دیگری بر خشکی
و او را خادمی باشد در خانه صفه بسازد از بهر خود و دیگر از بهر جفت و دیگری از بهر اولاد
و دیگری از بهر خادم و مکان او بلندتر از مکان جفت و مکان جفت عالی‌تر از مکان
اولاد و مکان خادم در اسفل بود و اگر از زمین ملکه شود یا عدو از جانب آب آید از آن در دیگر
بیرون رود و بگریزد و اگر از جانب خشک آید به آب بگریزد و از آن در دیگر و ماکول
او ماهی بود و خادم چون حیوانی را بدندان بگیرد و میکشد تا خانه مخدوم و بازرگانان

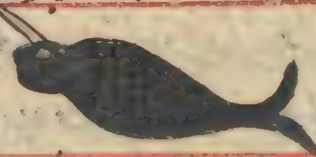


در آن بلاد پوست خادم
از مخدوم بشناسند زیرا که
تارهای موی خادم از زحمت
و جنب افتاده باشد بواسطه کشیدن
چون خشک که موی مخدوم نرم
بود اما خواص اجزایه خایه
او چند سیر است و بعضی گویند خایه بیک لیک است از برای ریح الصبیان خوب باشد
یک حبه از آن در جلاب بکودک دهند در حال دفع کند و بوی کریه دارد و همچنین اصحاب
صرع را نافع بود و اصحاب فالج و لقوه و بادهای غلیظ و نسیان این جمله را نافع بود

و ان مجربست شیخ الرئیس گوید جندبیدستر صالح بود از برای قروح و فالج و رعشه
و تشنج و کزاز و خدر و فالج و نسیان و جمله امراض بارده مشیمه و لذع هوام قنفذ
الماء حیوانیست مقدم بدن او بجای ارنب ماند و موخر او بماهی و گویند جثه عظیم دارد



چند جسم بقر و لون او سیاه بود
و بر او هیچ موی نباشد لحم او طعم
خوشی دارد او را بنواحی کرمان
مجوسی خورند خواص گویند او را بول کند پوست او را خشک کنند و بسایند و طلا کنند
جرب را نیز دوا گر از پوست او طبل سازند کاران اسپید روی و پوست او را بر ان بپوشانند
و بانگ آن طبل هوام و حشرات بمیرند و سباع بگریزند قوقة صنف من السمک العجیب
بر سر او استخوانی باشد بغایت تیز و قوی مرکب را بدان بشکند و هر حیوان را که بدان
زند هلاک سازد و اهل تجربه گویند چون گرسنه شود خود را ضعیف سازد و نزد حیوانی
بزرگ بیندازد تا او را فرو برد انگه شکم حیوان را بدان استخوان بشکافد و بیرون آید



و اندام حیوان بخورد و ملاحان گویند
بدان کشتی را بزند و خراب کنند تا اهل ان
غرقه شوند و ایشان را بخورد و ملاحان پوست این ماهی در او بینند زیرا که چون او بیرون
کار نکند کلب الماء حیوانیست مشهور و بسیار او را سگ آبی گویند دستهای او کوتاه باشد



و پایهای دراز نکوهیده بود گویند
هر حیوان را بگلی ملطخ کند تا بگل
بیند اردم قطعه طین است انگه

او فرو شود و راحت یابد او را پاره کند از وی بجوشد و بیرون آید خواص هر چه شحم او را خف
دارد از غایت بیشرمی ایمن بود و میان این حیوان با یکدیگر الفتی عظیم باشد چه بموافقت
خفر او در لیم انداز دو ولاد جاده تلف شود و دیگر جفت بگیرد و او با پوست شیر بکار آید او را
از بهر خایه گیرند و پوست ماده نیکو بود و صیاد آن خایه ببرید رها کند چون در دام
افتد خایه خود را بدندان بکند و بیندازد او را تو جز تن زنده ولکن بار دیگر در دام
افتد چون صیاد را به بیند به پشت باز افتد و پایها بردارد یعنی که خایه نمانده است
و صیاد او را رها کند و ماکول او ماهی بود و خرچنگ بود خواص اگر دماغ او اکتحال کنند
ظلمت دیده ببرد و شیخ الرئیس گوید مقدار یک عدس از زهره او سم قاتل بود و خایه او جند بیدستر است
اگر از پوست او جورب سازند و در پوشند نقرس باز ایل کند و هر که پوست او پوشد از بوتین
ایمن بود والله اعلم **النظر فی هیئة کرة الارض** الارض جسم بسیط طبایع بارد
یابس متحرکه الی الوسط گویند که شکل او کری است و این قدر از آب خارج است
محدب است زیرا که اعتبار کردند که کسوف را در بلاد شرقی پیش از آن بیند که در بلاد غرب
اگر محدب نبودی وقت کسوف مختلف نشدی و اگر در بلاد شرق آخر نهار باشد در بلاد غرب اول
نهار بود و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که بار دیگر باشد تا ظهر او مقر حیوان را شاید و
بطن او از برای تولید معادن و نبات و سه طبقه است یکی مرکز ارض صرف باشد دوم
طینی بود او تراب سیوم پاره از او مکشوف و پاره بکار دبران محیط و مرکز افلاک است
در میان افلاک ایستاده باذن الله تعالی و اگر کسی خواهد که بداند که زمین چگونه در
میان ایستاده است قاروره سازد مدور و چیزی در میان آن زجاج بنهد و در خرطه بگرداند
که چگونه آن جزو ارضی در میان بایستد و از جوانب جدا بود آن محیط باشد و مسافت میان

رخوت

میان آسمان و زمین از همه جوانب متساوی و هیچ از زمین اسفل نیست و جمعی که
از علم هندسه بی بهره باشند گمان برند که این جانب که ایشان در آنند بالاست و زیر
آن جانب دیگر زیر و نه چنانست که جانبی که مردم باشند سر او سوی آسمان بود و پای
سوی زمین و یک نیم از آسمان بینند و چون از این موضع نقل کنند بموضعی دیگر قدری
از آسمان در آن موضع ظاهر شود که در موضع اول پنهان بود بهر بیست و پنج فرسنگ درجه و بحر
محیط بر اکثر روی زمین احاطه کرده است الا اندکی که از آب خارج است بر مثال بیضه که اگر در
میان آب اندازی بنهی آب بجمله جوانب او محیط باشد الا اندکی که محدب بیضه است و انکشاف
از آب مرتفع است خشک است و بر آن جبال و اودیه و دهها و عمارات و خلجها است
و شاید بود در آنجا رطوبات و بخارات که نفته که از جواهر معدن منعقد شود و بر همه
زمین یک شبر نیابی الا که آنجا یا معدنی بود یا نباتی یا حیوانی با اختلاف صور و الوان
و اجناس و انواع فراخ فسبحانه ما اعظم شانه **فصل** فی اختلاف راء القدماء فی
هیئات الارض گویند مسطح است از چهار جهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بعضی
گویند بر شکل استوانه است و بعضی گویند بر شکل نیم کره است و بیشتر قدما بر آنند که زمین
کره است در میان فلک نهاده و همچون زرده در میان بیضه در میان او و افلاک بر او محیط
است از جمله جهات بمقدار یک جهت و در وسط ارسطو و اصحاب او بر آنند که زمین
متحرک است دایما بر استدارت و حرکتی که مشاهده میکنیم آن حرکت زمین است نه حرکت
فلک و این رای را باطل کرده اند زیرا که اگر کبوتری رها کنی بر وفق حرکت زمین بالا
به مقصد نرسد زیرا که سر زمین پیش از سر کبوتر بود و دیمقراطیس گوید که زمین بر هوا ایستاده
است و هوا منحصر است در زیر او هیچ مخرجی نمی آید زمین را برگرفته است و این درست نیست

و هر دو صحیح و به ... و الارض المنخفضه

بر رای هشام بن الحکم المتکلم و بعضی از علما گویند که زمین بر آب واقفست چون چوب
بر روی آب و بعضی گویند که زمین در میان افلاک واقفست و نسبت آن با جمله جوانب فلک
متساویست اما فلک او را از جمله جهات میکشد و چون جذب از جمله جهات متساویست معلق
آن وسط بود و اما طبع زمین قصد وسط دارد از جمله جهات و مقر او وسط است و بعضی گویند
وقوف زمین در وسط بسبب سرعت دوران فلک است زیرا که اگر قدری خاک در قاروره مدور کنند
و آنرا در خط بگردانند بسبب سرعت خاک در میان قاروره بایستد و محمد بن احمد الخوارزمی گوید زمین
در میان فلک نیست و وسط سفل بعد مدورست و مفروش بجبال و وهاد و از ارتفاع جبال و
تلال و انخفاض وهاد منافی کرویت ارض نباشد زیرا که ارتفاع جبال اگرچه بلند بغایت اما نسبت
با عظم کره ارض اندک بود زیرا که اگر کره فرض کنند که قطر آن یک ذراع بود و بر آن کره بارز
و منخفض بمقدار جاورسی است هیچ ملازم کری نخورد و اگر نه این مقدار بودی آب بجمیع جهات
آن محیط شدی چنانکه هیچ از زمین ظاهر نبودی آنگه حکمتهای باریتعالی در معادن و نبات
و حیوان بنهایت جمله باطل شدی فصل فی مقدار جرم الارض و معمورها و خرابها
قال ابو الریحان قطر کرة الارض الفان و مایة و ثلاثة و ستون فرسخ و دورها ستة
الاف و ستمایة فرسخ فعلی هذا یکون مساحة سطح الخارج اربعة عشر الف الف و سبعمایة و
اربعة و اربعین الفا و مایتین و اثنین و اربعین فرسخا و خمسین فرسخ و مهندسان گویند
اگر فرض کنند در وهم که روی زمین را حفر کنند بر روی دیگر رسد چنانکه اگر زمین توسیع
نقب کنند بارض چین رسد و بر این براهین هندسی قایم است و در عهد امیر المومنین
مامون رحمة الله علیه بفرمود تا اعتبارات مساحت زمین کردند باعتبار ارتفاع قطب معدل
النهار و نصیب هر درجه از فلک پنجاه و شش میل آمد و چهار دانگ میل و بطلمیوس گوید

خوانسته که مقدار آنکه زمین معمور است و خراب آن معلوم کند از اعتبار طلوع آفتاب
و غروب آن در روز و شب انرا به بیست و چهار قسم کرده ساعات مستوی پانزده است
و پانزده را در بیست و چهار ضرب کرد و سیصد و شصت شد پس چون خواسته بداند که هر
جزو را چند میل مقدار آنرا از کسوف آفتاب معلوم کرده میان شهری و شهری چند درجه
است و چند میل آن در مقابل هر جزوی هفتاد و پنج میل آمد هفتاد و پنج را در سیصد و شصت
ضرب کرد و از اجزای ربع برسید آن بیست و هفت هزار میل معلوم شد که این مقدار دایره
ارض است اکنون نظر در عمارات زمین کرد آن جزایر سعادات یافت بمغرب و آخر آن بلاد چین
زیرا که چون آفتاب طلوع کند برین جزایر در چین غروب کرده باشد و آن یک نیمه از دایره زمین
است و آن قدر سیزده هزار میل است و پانصد میل و آن طول عمارات است آنکه نظر در عرض
عمارت کرد اول آن در جزایری که میان هند و حبشه است و آن جا غایت طول نهار سیزده ساعت
بعد از آن خود جایی شمال موضعی که طول نهار چهار ساعت بود و میان اول عمارت و آخر آن
شصت درجه است بقسمت آن چهار هزار و پانصد میل بود و آن سدس است از دایره زمین
و چون سدس را در نصف ضرب کنند که نصف دایره ارض است نصف سدس حاصل آید
و آن مقدار معمور است از زمین برای بطلمیوس **فصل** در ارباع الارض بو ریحان
خوارزمی رحمه الله علیه گوید چون دایره معدل النهار فرض کنیم که زمین را قطع
کند دو نیمه بود یک نیمه را جنوبی گویند و یک نیمه را شمالی و دایره معدل النهار را مرکز
قطب شمالی بود تا قطب جنوبی اگر دایره معدل النهار را که خط استوا گویند مرکز بر سیلم
دایره دیگر حاصل آید اگر فرض کنیم که زمین را دو نیمه کند چنانکه آن دایره دیگر این
دو دایره در انقطاع آن کره زمین را چهار قسمت کنند هر قسمتی را ربعی گویند دو ربع جنوبی

بود و آن معمور است بآب و اما نصف شمالی یک ربع معمور است بآب و ربع مکشوف را ربع
مسکون گویند و این ربع مشتمل است بر بحار و مفاوز و جبال و جزایر و انهار و بلاد
و قری و این ربع زیر قطب شمالی بود با آنکه در آخر این ربع در جانب شمال بعضی مسکون نبود
از غایت سرد زیرا که از خط استوا دور است و ثلج بسیار آنجا باشد و معمور این ربع از آنجاست
که غایت طول نهار و طول لیل شانزده ساعت بود و آخر عمارت جنوب که گویند نیست بسبب عکس
و اما ربع جنوبی همه مکشوف نیست در برقه و او را بلاد حبشه و زنج و نوبه بود و غیره دو ربع مسکون
و ربع مسکون را هفت قسم کرده اند محترق خوانند خراب است والله اعلم **فصل** در اقالیم
الارض ربع مسکون را هفت قسم منقسم کرده اند هر قسمی را اقلیمی خوانند هر اقلیمی چون
بساطی بود مفروش از مشرق تا بمغرب طول آن باشد و عرض آن از جهت جنوب تا جهت شمال
و طول و عرض آن اقالیم مختلف است و اطول و اعرض این اقالیم اقلیم اول است طول آن از مشرق تا مغرب
سه هزار فرسنگ است
و عرض آن از جنوب تا
شمال صد و پنجاه فرسنگ
و اقصر این اقالیم اقلیم
هفتم است طول آن هزار
و یانصد فرسنگ است و عرض
آن هفتاد و پنج فرسنگ
و اسامی این اقالیم مختلف الطول و العرض است و این اقالیم امری وضعی است ملوک وضع کرده اند
تا حدود ممالک از آن معلوم کنند مثل افریدون و اسکندر و اردشیر بابکان و اما باسته

زمین بجاده و جبال و اهویهٔ مختلف مانع آمد نتوانستند اعتبار کردن در جانب شمال که
سمت مدار بنات النعش است سرما مفرط است گویند شش ماه زمستان بود و ظلمت سخت
و سرما و سرد و ثلج و آنجا نه نبات بود و نه حیوان و در مقابل او از جانب جنوب که
سمت مدار سهیل است شش ماه تابستان بود و هوا سموم شود و نبات و حیوان را بسوزد و اما
ناحیت غرب البحر المحیط مانع آید از سلوک و اما ناحیت مشرق جبال شامخ مانع آید و اگر
تأمل کنی در روی حقیقت معمور اقالیم سبعه محصور اند و آنچه بیرون از هفت علم البشر بدان محیط
نباشد فتبارک الله تعالی فی جمیع الامور السداد والتوفیق والارشاد **فصل** فی معرفة الاقالیم
اما اقلیم اول آنجا است که غایت طول نهار در او دوازده ساعت باشد و ربع و در میانه
او سیزده اقلیم دوم آنکه سیزده ساعت باشد و ربع و در میانه او سیزده و نصف و اقلیم سوم
آنجا است که سیزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او چهارده و اقلیم چهارم آنجا که چهارده
ساعت باشد و ربع و در میانه چهارده و نصف و اقلیم پنجم آنجا که چهارده ساعت باشد و نصف
و ربع و در میانه پانزده ساعت باشد و اقلیم ششم آنجا که پانزده ساعت باشد و نصف و ربع
پانزده
و در میانه و نصف و ربع و اقلیم هفتم آنجا که پانزده ساعت باشد و نصف و ربعی و میانه او
آنجا که شانزده ساعت باشد و بیش و اقصی او آنجا که شانزده ساعت باشد و نصف و بعد
از آن موضع نبود عمارت نبود **فصل** فیما یعرض للارض من الزلزال والخسف گویند که
بخار و دخان بسیار چون در زیر زمین محتبس شود و برون شدن نیابد که او را آب کرد اند
و ماده آن بسیار بود یا بندی حرارت متحلل نشود و روی زمین صلب باشد منافذ نیابد
که از آن بیرون آید زمین را بجنباند چنانکه محموم لرزد از رطوبات عفن که در اندرون
بدن او جمع شده باشد و فرق میان زمین و بدن آنست که در بدن حرارت غریزی باشد

مشتعل شود وان مواد را تحلیل کند بخار و دخان گرداند و در زمین ان حرارت
بشود و اگر منفذی یابد یا موضعی سست الگا فتد و بیرون اید و در زمینی بخار و لیف بود که
چه وقت زلزله زجبال و بلاد بدان بخار و لیف فرو شود **فصل** در صیرورة السهول جبالا
و الجبال سهولا گویند که چون آب با گل امیزد و در گل لزوجیت شود و حرارت افتاب بدان
تاثیر کند بطول مدت سنگ صلب شود چنانکه آتش در خشت تاثیر میکند و اجر میکردانند و اجر
صنفی است از سنگ که عمل مردم مثل سنگ شود و گویند تولد جبال و صلابت او از ان است
اما سبب ارتفاع ان گویند که شاید که خسفی باشد که بعضی را پست کند و بعضی را بلند و باشد که باد
تراب بسیار جمع کند از مکانی بمکانی از ان تلال پدید اید پس با مطار و تاثیر افتاب سنگ شود
و صاحب علم مجسطی گوید که هر سی و شش هزار سال اوجات کواکب یک دوره تمام کند و چون از
شمال بجنوب نقل کند مختلف شود اباد ان خراب شود و خراب اباد ان گردد و بحر بر شود و بر بحر گردد
و جبال سهل شود و سهل جبال گردد زیرا که مسامات کواکب و مطارح شعاعات مشتعل شود
از جانبی بجانبی اما جبال از غایت حرارت افتاب محترق شود و متعفن گشته و ریگ شود
و چون باران ها و ریاح بیاید سیلها آن ریگ را ببرد و در بطون بحار و انهار بنهد در
دریا منبسط شود سال ها بطول زمان متراکم شود و چون سیل بر موضعی بگذرد البته
و مدت در انقطاع کل بسیار مانده بود که سیل آورده باشد و باشد که در میان سنگ مهری پدید اید بود
و صدف با غطی پدید شود و سبب آن اختلاط صدف و عظم بود بطین از گل و باشد که بعضی
جبال را طبق طبق یابند و سبب آن بود که سیل طبق را از انجا برده بود مرة بعد اخری
و همچنین دایم سیل از جبال و سهول گل با انهار و بحار برد تا آن که در دریا تلال پدید اید
و جبال نسبت شود و باشد که بطول مدت بعضی را از دریا ظاهر کند چنانکه خشک کند و بران گیاه

السهول
زمین نرم

اجر
خشت ۱۲

ساف
[illegible]

مقسر حیوان شود و چون بعضی را طم کند آب مرتفع شود و طلب مکان کند
و بعضی ابر بر بحر شود و برین نسق بحر بر میگردد و بر بحر بر و رزمان فسبحان من
لا یغیر به التغیر والزوال وما سواه یتغیر من حال الی حال فصل فی فواید الجبال
وعجایبها فائدة جبال اعظم جبال انست که باری جل وعلا فرموده است والقی
فی الارض رواسی ان یمتد بکم وفائده دیگر انست که مانع ابحر باشد زیرا که اگر
جبال نبودی روی زمین املس بودی آب دریا روی زمین را فرو گرفتی نه
معادن بودی و نه نبات و نه حیوان و حکمتهای باری عز و علا که در نبات و
معادن و حیوان هست باطل شدی و گویند که جبال سبب آب خوش است
که ماده حیات نبات و حیوان است باطل شدی و گویند که جبال سبب آب
خوش است زیرا که چون ثلوج و امطار بکوهها فرود آید در کهوف و مغارات
آن بماند و اندک اندک بیرون آید و از آن چشمها با دید آید و از چشمها انهار روانه
شود و در سایر بلاد ممتد شود و سبب حیات عباد و بلاد بود تا سال دیگر چون
سال تمام شده باشد دیگر باز زمستان آید مدد آن برسد و سال بسال برین
نسق باشد الی ان یبلغ الکتاب اجله فسبحان من لا یحصی نعمه انه لعباده لطیف
خبیر و اگر نه این بودی باران و برف بر زمین سهل آمدی و بروزی چند منشف
شدی در فصل تابستان آب نبودی چنانکه در بیابانهای دور می بینیم و اما معادن
که جبال متول شود چون زر و سیم و حدید و نحاس و رصاص و انواع جواهر النفیس
چون زمرد و یاقوت و لعل و انواع نبات وما لا یعلمه الا الله بیشتر از آن است | و انواع زاجات
که فهم انسان عشر عشیر آن در یابد و بعضی از آن جمله سنگ سخت است چیزی از آن

نروید چون جبال تهامه و بعضی ازان سنگ سست بود و ریگ ناکه و سافه ساف
و بسیار کهوف و مغاران و اودیه و انهار و عیون و اشجار و نبات چون جبال فلسطین
و لکام و طبرستان و فارس و قهستان و بعضی ازان آنست که بر قله او آتش باشد
بشب و دخان بروز چون جبال صقلیه و رامهرمز و غیر آن دران مغارات و کهوف کبریتیه
یلتهب منها النار و بعضی جبال آنست که آنجا پیوسته باد نرم جهد چون جبال بامیان
و بعضی آنست که پیوسته آنجا باد سخت جهد چون جبل دنیاوند و جبل غور و یاد
کرده باشد مرتب بر حروف معجم جبل ابی قبیس کوهیست متصل بکعبه شرفها الله تعالی
گویند هر که بران کوه راس مشوی بخورد از صداع ایمن باشد و بسیاری از مردم
این معنی را صادق دانند و بر سران کوه سر بریان خورند جبل اوتنبیه بارض روم
است این کوه در میان این کوه راهیست دران راه دوراهی هر که دران راه بلند
و در حال کند و نان و پنیر خورد از اول در رود و از آخر بیرون آید عض کلب الکلب
او را گزندی نرساند و اگر کلب الکلب کسی را عض کند از میان پای آن مرد که اجا
گذر کرده باشد بیرون شود و از آفت آن ایمن شود و این سخن بارض روم مشهور است
اجا و سلمی این کوه مقام بنی طی است گویند که اجا نام مردیست و سلمی نام زنی با یکدیگر
جمع شدندی پیش زنی نام او معر و جا شوهر سلمی از حال ایشان خبر یافت آجا
بکشت و سلمی را بکوه سلمی و معر و جا را میان این دو کوه و گویند این دو کوه
منبت اعناب بود چون بنو طی آنجا رسیدند جای خوش یافتند آنجا مقام
ساختند اعناب آن زبیب شده بود و جبل بران جمع شده و میخوردند
بعضی بعضی را میگفت ویلکم یلیب الطیب من الحی جبل بارز کوهیست خرم بدیار

از عجایب جبال کوهیست در هامون ... تنها آب کوه را بکشد
الحمد ...

فضیحت است و اگر با او خطاب کنیم بی جرم است یکی از حاضران گفت آن مرد بیلک تراش شیرین است
اورا البته مشغول باید کرد تا عمر خود دران صرف کند و زحمت او منقطع شود کسری فرهاد را حاضر
کرد و گفت ما را سنگی بر گذرگاه است و دشوار است از آنجا ما را گذر کردن میخواهیم که میان این سنگ
راهی بکنی تا آمد شد ما را شاید فرهاد گفت این سنگ را از راه ملک بردارم لیکن شرط آنکه
ملک از سر شیرین بگذرد و او را بمن دهد کسری دانست که آن راه نتواند کشود گفت چنان کنیم
و اشارت بکوه بیستون کرد فرهاد در ایستاد و اول دران کوه ایوانی بزرگ ساخت و بر دیوار
آن ایوان صورت شیرین بنگاشت در صدر ایوان نشسته و گرد او خدم و حشم و در میان ایوان
صورت کسری بر اسب شبدیز نشسته و زره پوشیده در غایت خوبی چنانکه هر که امروز ببیند
اگر کسی دران نظر کند پندارد متحرک است و تا این زمان این ایوان وان صورت باقی است
آنکه شروع کرد در بریدن کوه همه فرسنگ میکند و هر پاره از آن که میبرید چند مناره
بود آنکه آن مناره پاره پاره می انداخت هر قطعه چند عدل و بدامن کوه آن پارها را هم صف
میکرد و تیشه سنگ را در خلال آن میکرد و می‌تراشید و باندک روزگار بمقدار تیر پرتابی بگشود
چنانکه هنوز این زمان آثار تیشه او پیداست که گوییا اکنون تراشیده اند و چون بدان مقام
رسیدم آثار این صنعت دیدم تماشا کردم و نظامی گوید شعر نه هر بقعه شد بندی سنگ بابی
بدبندی دروا نکند خا بابی ؛ ز رنگ در هم نقش چنان بند بندی ؛ و زان سرگشته سرا دادن بندی
سنجیدی از اصحاب کسری بروی بگذشت و اهتمام فرهاد را مشاهده کرد برفت و با کسری گفت که فرهاد
در فتح آن راه جلادتی عظیم مینماید و بهر ضربه که میزند کوهی می اندازد و اگر بدین طریق کار میکند
زود بود که آن راه بگشاید کسری از آن ملول شد قوم را گفت تدبیر این چیست یکی از حاضران
گفت این کار را من تدبیر سازم نزد فرهاد رفت و غمناک بنشست گفت شیرین از دنیا رحلت

گرد چون فرهاد بشنید تیشه که داشت بر سر سنگ زد تا در ان نشست انگه سر خود را بدان میزد
تا هلاک شد و این اثار و قصر شیرین و جوی شیر که فرهاد اورده است تا این زمان باقیست
جبل ثبیر این کوه بمکه است کوهی مبارک است عرب گویند اشرق ثبیر کیما نغیر و مردم ان کوه را
زیارت کنند از بهر استجابت دعا زیرا که کبش اسمعیل علیه السلام بار رسول و علایق فرستاد
هند ان او بر این کوه فرود امد و سرودها و ان بر در کعبه او بخته بود تا ان که کعبه بسیل خراب شد
پیش از مبعث پیغامبر صلی الله علیه و سلم بسیاری از صحابه ان سرودها دیدند جبل حرا کوهیست
بقرب مکه و مردم این کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا زیرا که ان غار که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و در انجا رفت با صدیق رضی الله عنه انجا بود و بار رسول صلعم فرمود ثانی اثنین اذ هما فی الغار در حق کوه
است جبل حنین [illegible] نام کوهیست بقرب انجا جبل املس است و در ان کوه گیاه بسیار بود
از برای دواها و بر در وه ان مساکن عاد ارم بوده است و در انجا صورتها است از سنگ تراشیده جبل
جودی کوهیست بقرب جزیره ابن عمر از جانب شرقی سفینه نوح علیه السلام بر این کوه قرار گرفت
کما قال الله تعالی و استوت علی الجودی و نوح علیه السلام انجا مسجد بنا کرده تا این زمان باقیست و الواح
سفینه بر این کوه افتاده بود تا اول زمان بنی العباس جبل [illegible] و حکایت این کوه با مدینه است
ابن فقیه گوید با مدینه بطرف نهایی رس هزار مدینه بود بار رسول پیغامبر را با ایشان فرستاد نام
او موسی غیر موسی بن عمران ایشان را دعوت کرد و ایمان نیاوردند بر ایشان نفرین کرد و بار
تعالی کوه عارض و جو برش را از زمین طایف با مدینه تحویل کرد اهل ان بلاد زیر این دو کوه
هلاک شدند جبل حلب کوهیست میان شهر حلب معدن نحاس است گویند شبی حسین رضی الله
عنه بر ان مقام بگذشت و زن حسین حامله بود و از صناع آن طلب کرد ندادند بر ایشان نفرین
کرد اکنون هر که انجا عمل کند ربح نیابد جبل حرا کوهیست بمکه بر شرق مسلمان زیارتگاه بعضی

زیرا که آنجا غاری است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش از مبعث آنجا رفتی از مردمان خلوت و جبرئیل
علیه السلام آنجا نزول کردی بر وی و یکبار پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر در زده او رفت و ابوبکر و عمر
رضی الله عنهما با وی بودند کوه در حرکت آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت اسکن حراء فما علیک
الا نبی و صدیق و شهید **جبل جود قود** کوهی است میان حضرموت و عمان ابو الحجاج العارض
المصری گوید در این کوه غاری است طول او مقدار پنج نیزه و عرض او اندک و در این غار دکه
ایست هر که خواهد که از سحر چیزی بیاموزد بزی سیاه را بکشد و بر وی بغندی بخورد و گوشت او را
بهفت قسم کند یک قسم بستاند و بهره در این کوه بیاید و پوست او را در پوشد مقلوب و خود را
ملطخ کند بانچه در کرش بز باشد و بپاره گوشت او را در غار رود و یک شب در آن غار بخسبد
اما باید که او را نه پدر باشد و نه مادر و چون در غار رفت و کسی را نیافت تا آن شب آنجا بخسبد
اگر بیدار شود بیند او از تلطیخ پاک بود دلیل قبول باشد و اگر آنجا غنوده بود قبول نباشد و بیند
از قبول چون از غار بیرون آید سه روز با کس سخن نگوید ساحر شود **جبل یحیا قب**
این کوه بارض ترکستان است قومی از ترک که ایشان را حیتیان گویند بر آن کوه ماران باشند
هر که را نظر بران افتد در حال هلاک شود و گویند که هیچ از آن کوه بر نیاید **جبل امغان**
این کوه نزدیک دامغان است بر این کوه چشمه ای است اگر چیزی از قاذورات در آن چشمه اندازی
بادی سخت ظاهر شود چنانکه بیم خرابی باشد **جبل دماوند** این کوه است عظیم در نزدیک ری
در غایت بلندی بر آنکه زمین ازین عالی تر کوه نیست و در صیف و شتا ذروه او از برف خالی
نباشد و کسی نتواند بر ذروه او رفتن و بهمدان این کوه ببینند و میان این دو کوه و
همدان هشتاد فرسنگ مسافت است و بعضی گویند که سلیمان علیه السلام صخر جنی را آنجا محبوس کرده بود
کبریت احمر و اصفر است و دیهها و اشجار بر آنجا باشد و ملکان آن موضع گویند وقتی محمد

[illegible]

برین کوه حبت را جمع کنند دلیل قحط باشد و چون باران بسیار شود و خواهند که تا کم آید شیره
ماعزه بر آتش ریزند منقطع شود و اگر قله این کوه از برف خالی شود از هر جانب ج خالی شود
باشد استدلال کنند که در آن جانب فتنه بخیزد در آن سال تا اینجا سخن مسعر بن مهلهل است
و او مردی سیاح بود و هم او گوید که خواستم که بدین کوه روم و عجایب این کوه مشاهده کنم رفتم
تا به نیمه آن رسیدم به مشقتی عظیم و خطر نفس آنجا چشمه کبریتی دیدم و کبریت بسیار بر طرف آن
مستحجر شده چون آفتاب طلوع میکرد آتش در آن میگرفت و در جانب کوه راه گذری بود آنجا
بادها مختلف می جست و از آن بادها آوازها شنیدم چون بانگ اسب و بانگ خر و بانگ آدمی و محمد
بن ابراهیم القزاز گوید دیدم خواستم که چیزی از آن کبریت که در خانه است حاصل کنم مرغ
از آهن ساختند و بیال دراز چون مرغ نزدیک کبریت میرسید گداخته میشد گفت مردی از
خراسان بیامد با دو مرغ جهان بود بود و بالها اندوده از آن کبریت چندانکه خواست برگرفت و علی
بن رزین گوید که دماوند به غایت شامخ است تا غایتی که آن را از صد فرسنگ ببینند و بر فراز
قله تا تابستان و زمستان عظیم بود و از اسفل او نهری بیرون می آید آب آن کبریتی بود و در رنگ
و عوام گویند بول ضحاک است و گوید خواستم که حال این کوه بدانم جمعی را بفرستادم از اهل طبر
تا بر قله آن روند پنج روز و پنج شب میرفتند تا بقله آن رسیدند و گویند که قله او را صد جریب
یافتیم به ساحت و از دور چون نگاه کنند چنان نماید که مخروطی و بر قله آن کوه ریگ نرم
بود چنانکه قدم بدان فرو میشود و آنجا هیچ حیوان و آثار حیوانات نبود و مرغ در طیران
بقله آن نرسد و بر قله باد سخت می جست و سرما به غایت بود و گویند که در آن کوه هفتاد
سوراخ بشمردیم که از آن دخان بیرون می آمد و گرد بر گرد آن سوراخها کبریتها صفر
مستحجر شده بود از آن پاره ای بیاوردند و گفتند کوهی عظیم که گرد بر گرد او لت همچون

تلال می نمودند و بحر خزر چون نهری صغیر و میان او و بحر بیست فرسنگی است
است و محمد بن ابراهیم گوید که در خدمت امیر موسی بن حفص بودم قاصد مامون
برسید و گفت امیر المؤمنین میگوید که عرفنا حال محبوس و ماوند امیر برخاست
و بدان دیه رفت که بدین کوه است و از احوال او می پرسید پیری بیا پدر نود
ساله گفت وصول بآن محبوس نتوان اما اگر درستی آن مطلبی من شما را معلوم
کنم سخن او پسندیده آمد پیر بر کوه میرفت و مردم در پی او بجائی رسید گفت
این مکان را حفر کنید حفر کردند تا بخانه رسیدند از سنگ کنده و در انجا تمثالی
بر صورت عجیب و بدست او مطرقه‌ئی و پیش او سندانی آن مطرقه را بر ان سندان
میزد وقتاً بعد وقت پس بگفت تا انجا را خود اعاده کردند و گفت این طلسم
اسم است که ساخته اند مادام که این طلسم باقی بود ستر این محبوس مندفع بود
انکه بگفت تا نردبانها بیاوردند دراز و بعضی را بر بعضی بستند تا مقدار صد گز
برسید برافراشتند و بررفتند دری از آهن دیدند بر دری نوشته بود که بر قله
هفت در است و بر هر دری چهار قفل و بر عضاده نوشته بود که در اینجا حیوانیست
که مدت او را نهایتی نیست باید که این در را نگشاید که هر گاه که این در گشوده
شود این اقلیم را آفتی رسد که دفع آن ممکن نباشد امیر گفت هم چنین بخلیفه
باید نوشت چون بنوشتند مامون در جواب نوشت که لا یتعرض احد بشیء من
ذالک جبل ربوه این کوه بقرب مدینه دمشق است و ان کوهیست بلند از
همه جوانب او بساتین و اشجار و ریاحین و بر قله کوه مسجدی و حوضیست
حوض در غایت نزاهت و از مسجد مخرجات بیرون آورده اند تا منظر باشد

بوستانها واب از اسفل کوه باعلی برده اند بهندسه از نهر یزید و دران مسجد
حوضی است وان و بجنب مسجد سقایه ایست و در سقایه اب و چون خواستند
نهر بردی ببالا رند این کوه در راه افتاد اسفل کوه را نقب کردند و آب از انجا
بیرون اوردند و درین مسجد کهفی است صغیر کویند که عیسی علیه السلام انجا
در وجود آمده است و درین مسجد خانه ایست کوچک و دران خانه سنکی
بحجم صندوقی مدور بالوان عجیب وان سنک بدو نیم شکافته شده است لیکن
از هم دیکر منفصل نشده است چنانکه زمانی را بدو نیم بشکافی و از هم دیکر
منفصل نکنی و اهل دمشق را دران سنک اقاویل بسیار است و بعضی
مفسران کویند که ربوه انست که باری تعالی فرموده است واویناهما
الی ربوة ذات قرار و معین جبل رضوی این کوه بارض حجاز است میان
ان و مدینه الرسول صلی الله علیه وسلم هفت مرحله است و پیغمبر علیه الصلوة
والسلام کفت رضوی رضی الله عنه بحبا و کیفیه بهی عالی است و دران شعاب
و وادیها و اشجار و میاه بسیار و موضعی بغایت منزه است و قومی
از شیعه که ایشانرا کیسانی کویند اعتقاد ایشان آنست که محمد بن حنیفه رضی
الله عنه آنجا مقیم است زنده و آنجا شیر و پلنک کرد بر کرد او را نکاه میدارند
و انجا دو عین است جاری از یکی آب بیرون می آید و از یکی عسل و از بهر ان
باری تعالی او را بدین حبس عقاب کرد که نزد عبد الملک بن مروان رفت
و پیش ازان نزد یزید و کویند که مهدی منتظر اوست روزی خروج کند
و پر کند الارض عدلا کما ملئت جورا و سید حمیری برین مذهب بود و او کفته

اسنمت الاقل للوصی فدتک نفسی ٭ اطلت بذا الجبل مقاما ٭ و از کوه رضوی
رضوی حجر مسن آرند و از انجا باطراف عالم برند جبل الرقیم رقیم نام ان کوهست
که غار اصحاب الکهف در انجاست کما قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و بعضی گویند که رقیم نام ان دیه است که اصحاب الکهف
از انجا بوده‌اند و ان کوه بارض روم میان عموریه و نیقیه عباده بن صامت گوید
که ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا برسالت بقیصر روم فرستاد و گفت چون به بلاد روم
رسیدم کوهی بیدا احمر ظاهر شد گفتند که این کوه اصحاب الکهف است و در انجا دیری
بود و در ان دیر نزول کردیم و از حال اصحاب الکهف پرسیدیم ما را بسردابی بر زبر در
کوه گفتیم ما میخواهیم ایشان را به بینیم دیریان را چیزی دادیم در آن سرداب بگشودند
ما را در ان سرداب که خانه دیدیم بزرگ چهارده فراخ از سنگ کنده و در ان خانه سیزده
مرد را دیدیم خفته و بر هر یکی جبه اغبر بدان کی پوشیده بود از سر تا پای و معلوم نشد
که جامه ایشان صوف بود یا از وبر لیکن سخت‌تر از دیباج بود و موزها پوشیده بودند
تا نیمه ساق و موزه‌ها را نعل بود و پوست ان نرم بود و صنعت دوختن آن بغایت خوب
یک یک را عطا از روی باز گرفتیم و دیدیم رویهای ایشان از صفای لون چون روی زندگان
بود و سپیدی موی در بعضی ظاهر شده و بعضی جوان و بعضی را موی موفور بود و بعضی را
مضموم و بر زی اهل اسلام بودند چون باخر رسیدیم روی یکی دیدیم که بشمشیر زخم خورده
گفتی که هم ان زمان جراحت کرده‌اند از حال ایشان بپرسیدیم گفتند که در هر سالی
روزی موسم این دهقان باشد مردم از اطراف اینجا حاضر آیند و این در را بگشاییم و
غبار از ایشان بیفشانیم و اطراف ایشان را ملتم کنیم و ناخن ایشان قطع کنیم الخ

دکنی اغبر

ایشان را برابر این هیأت یافتیم که دیده شد گفتیم در چه زمان بودند این قوم گفتند
ما از کتب می‌یابیم پیش از مبعث عیسی چهارصد سال بودند و گویند که انبیا بوده‌اند
بعثوا فی عصر واحد و ما را پیش از این از حال ایشان خبر نیست و خبر صحیح ایشان باری تعالی
در قرآن یاد کرده است و از ابن عباس رضی الله عنه ان اصحاب الکهف سبعة و اسماؤهم مکسلمینا
یملیخا مرطونس نینونس ساریونس ذونوانس کفشیططیونس و نام کلب قطمیر و نام ملک
دقیانوس **جبل زنامکه** این کوهها بارض ترکستان است صاحب تحفة الغرائب گوید در
زیر قوم ترک تقریباً این جبال طایفه هستند ایشان را ازامکه گویند و در کوهها ایشان
معدن زر و سیم است تا سنجد در آن کوهها پاره یابند چند سر گوسپندی هر چه پاره‌ها
کوچک یابند بدان منتفع شوند و هر که پاره بزرگ یابد و بر گیرد او و اهل او جمله تمیز
هیچ نبود از نیک راکه یا جهان حوض زر کند تا موت از ایشان منقطع شود و اگر غریب یابد
او را هیچ زیان نبود و ازین آفت ایمن باشد **جبل زعوان** این کوه بارض مغرب است
بقرب مدینه تونس از افریقیه کوهی بلند است بغایت و از ده فرسنگ ببینند و غایت بلندی سحاب
دون آن باشد و اهل افریقیه گویند فلان اثقل من زعوان و بر بالای کوه دیهها است
است و درین کوه ثمار و زرعست و در سفح او باران ببارد و بر بالای او باران نبود
و ساکنان سفح از بسیار باران شکایت کنند و ساکنان اعلا از کم باران **جبل ساوه** میان همدان
و میان ساوه یک مرحله است کوهی بلند است جدا و در آن کوه غاری است مثل ایوانی
بزرگ بیشتر از صد مرد در آن گنجد و در سقف آن ایوان چهار سنگ شیردان آویخته
است بر شکل پستان زنان از آن آب قطره می‌چکد و چهارم خشک است و اهل آن بلاد
گفتند چهارم را کافری در دهن گرفت خشک شد و در زیر آن احجار حوضی است که آب

مجلد

میچکد و در آن جمع میشود و لب حوض نیست با آنکه پیوسته لبالب است این کوه و آن غار
دیدم در سنه ثلث و عشرین و سبعمایه **جبل سبلان** این کوه آذربایجان است بقرب
اردبیل و سبلان از کوههای بلند است قال النبی صلعم من قرأ فسبحان الله حین تمسون و
حین تصبحون الی قوله وکذلک تخرجون کتب الله له من الحسنات بعدد کل ورقة ثلج تسقط علی
علی جبل سبلان قیل وما سبلان یا رسول الله قال جبل بین ارمنیة واذربایجان علیه
عین من عیون الجنة وفیه قبر من قبور الانبیاء و ابو حامد اندلسی گوید بر قله کوه چشمه است آب
او در غایت سردی و حول الجبل حشیشها و آب گرم است اصحاب علتهای الحاح روند و در حضیض کوه
اشجار بسیار است و صنفی از شجر هست هیچ حیوان ورق او نخورد و اگر بخورد در حال هلاک
شود و گفت بهایم را دیدم چون خود یکی گاو و غنم هر کدام که نزد آن شجر میرفتند در
حال متفرق میشدند تا غایتی که عصافیر نیز از آن میل نکنند و در صفح کوه دیهی است
و قاضی آن دیه ابو الفتح بن عبد الرحمن الیقری الاردبیلی گفتند از روی جلی اند جست
پرسیدم گفت او را جن حصانت میکنند و گفت درین دیه خواستم که مسجدی بنا کنیم سنگی چند
احتیاج افتاد از بهر قوتی دیگر روز برخواستم دیدم بر در مسجد قواعد از سنگ تراشیده فالم
نیابد چون ازانی که در مسجد است **جبل السراة** عارمی گوید این کوهها حاجز است میان تهامه
و یمن و این کوهها را طول و عرض و امتداد عظیم است قبایل از عرب بسکونت وقالوا الذی قطن
و بوسطها جبال سراة بالیقیت لعنته و درین کوهها و دیهها میاه و اشجار
و عمارات بسیار است و از آن وادیها روانه شود و این کوهها منبت عناب است و قصب السکر
و پسته بنارالی قوت است و الخل و دیگرها و ابرام را معلوان نخ است **جبل السماق**
کوهی عظیم است از اعمال حلب و مشتمل است بر مدن و قری نشسته است اسمعیلیان و هم کوه

تفق

قرط
نبات کار جلبه ۱۲

منسوب بسماق باشد و موضعی تره و نیز میوه تخسی بسیار است و از عجایب این کوه آنست که مزارع
و بساتین او جمله بباران آسمان باشد و در غایت حسن و طراوت بود چنانکه مسعودی بیان کرده تا عجایب
که قطن و مشمش و سمسم از ایشان بود **جبل سرندیب** این کوه بغایت بلند است با قعر دریای چین آدم
علیه السلام بدین کوه فرود آمد و اثر قدم آدم علیه السلام تا هنوز آنجا پیدا است بر سنگ
و گویند که هر شبی درین کوه لمعات برق ببینند بی آنکه سحاب باشد و هر روز باران اثر قدم آدم
علیه السلام بشوید و گویند که آن کوه معدن یاقوت احمر است سیلاب از بالای کوه بزیر آرد و معدن
الماس آنجا است و عود آنجا بسیار باشد و آن بلاد سه ملک است هر یک مخالف یکدیگر و چون ملکی از دنیا
برود او را چهار پاره کنند و هر پاره در صندوقی نهند از عود یا صندل و باتش اندازند و زن
ملک نیز خویشتن را در آتش افکند از برای موافقت شوهر **جبل سقوند** صاحب تحفة الغرائب
گوید بارض سمرقند کوهیست و در آن کوه غاری آب از آن فرو میچکد در تابستان و از آن آب یخ
بیفسرد و در زمستان چنان گرم بود که اگر دست در آن برد بسوزد **جبل السم** این کوه بارض
چین است صاحب تحفه گوید چون از چین به تبت روند در راه کوهی است از سر کوه تا کوهی قنطره
ساخته اند چون از آن قنطره بگذرند در هوایی افتند که نفس را بگیرد و زبان را گران کند و
بسیاری از رهگذریان هلاک شوند اهل چین آن کوه را جبل السم گویند **جبل شب** این کوه
بارض یمن است قله کوه چشمهاست و از همه جوانب فرود می‌آید و روان است و بیش از آن که بزمین
رسد سنگ شود و شبّ ابیض باز ان باشد **جبل شبام** این کوه بقرب صنعاست قال ابن محمد
بن اسحق الهمدانی گوید این کوه عظیم است میان آن و میان مدینه صنعا یک مرحله است و در آن
بنایی صعب است که طریق جز یکی نیست و در زروه این کوه فراخ است و بر در زروه آن ضیاع و مزارع
و کروم است و نخیل و رهگذران در سرای ملک باشد و آن کوه را یک در بیش نیست مفتاح آن بدست

ملک نبود هر که خواهد که بزمین سهل آید در پیش ملک رود تا بفرماید که از بهر او در بکشایند
وگرد بر گرد آن ضیاع و کروم و کوههای بلند است ممکن نبود که بر بالای آن توان رفت
و بنا نهاده و ورای آن چه چیز است و آب بار این کوه فرود آید و آنجا سدّی است که مانع آید
از رفتن آن چون مردم جمع شوند دروازه سدّ بگشایند تصنیف و مخالیف آن روند
جبل شرف البغل این کوه از ره گذر است که از مدینه شام رود و در آن جائی است
بتخانه بوده است و در آن جا بر سنگ نقشها صورت کرده اند چنانکه مثل آن بر چوب نتوان
کرد با آنکه ارتفاع آن بغایت است اما مردم بجهت سیر بالای آن می روند و تفرج نبات و غیره
بر قله کوه است میکنند جبل ثقاء این کوه بارض خراسان است بعضی از فقهای خراسان گفته اند
که گفت شقیق بن اسم موضعی است بخراسان و آنجا کوهی است و در آن کوه غاری هر بیماری که در آن
رود رنج او زایل شود هر ریح که باشد جبل سبلان صاحب تحفة الغرائب گوید کوهی است
تا یمن کوهی بغایت بلند است و بر قله آن کوه شبه مناره است از سنگ و در هر سال بر سر آن مناره
سه شب چراغی ظاهر شود مضیء چون روز آید بجای چراغ شبه طاوسی باشد و کس بر بالای مناره
نتواند رفتن از صعوبت که چون به نیمه کوه رسد باد هوا منع کند از صعود و از سختی بادها کس
نتواند بر بالا رفتن و اهل آن ناحیت گفته اند که سراج و طاوس که ظاهر میشود و از کجا و چه
چیز است جبل شلیر جبل شامخ باندلس از غایت بلندی بیشتر بلاد اندلس از آن بینند و بجا
انواع فواکه باشد چون تفاح و عنب و توت و جوز و فندق و غیر آن و برف از قله آن جا نبود
نه در تابستان و نه در زمستان و سرما آنجا قوی است یکی از مقاربه آنجا رسید و گفت
فان کنت یوما فی جهنم مدخلی ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم جبل الصبر صاحب تحفة
الغرائب گوید بارض کرمان کوهی است از آن کوه سنگ بر گیرند شکلی در میان آن صورت

آدمی بود یا قائم یا قاعد یا مضطجع و اگر آن سنگ را بشب در آب زنی الحج فرو شنید چون
آدمی در آن پیدا بود جبل الصفا این کوه بمکه است گویند که صفا نام مردی بود و مروه نام
زنی در کعبه زنا کردند هر دو سنگ شدند اهل مکه مرد را بر صفا نهادند و زن را در مروه از بهر
اعتبار هر دو مکان بنام ایشان مشهور شدند و در حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده است
که ان الدابة التی هی من اشراط الساعة تخرج من الصفا و ابن عباس رضی الله عنهما عصا بر صفا میزد
و میگفت ان الدابة لتسمع قرع عصای هذا جبل صقلیه در تاریخ آورده اند که این کوه مطل
است بر بحر و دوره آن مسیر سه روز است بقرب طبرمین و منابت درختان است و بیشتر آن فندق
و صنوبر و اورس است و حوالی آن عمارات و بناهاست و اشجار و انواع فواکه بر بالای آن کوه
منافس بسیار است آتش و دخان کبریت از آنجا بیرون آید بروز و بشب شعلهای آتش بود و
بنزدیک آتش از آن جانب رود هر چه بر آن بگذرد نسوزد الا چون خبث آهن گند آن موضع را
و از آن موضع هیچ بر نیاید و دابه بر آن نگذرد و اکنون آن موضع ظاهر است و بر قله این کوه سحاب
و امطار و ثلوج دایما بود در صیف و شتا خالی نباشد از برف اما تابستان قله آن از برف کم بود
و در زمستان بالا و زیر او بسیار برف بود و حکمای روم آنجا رفتندی تا عجایب آن مشاهده کردندی
و اجتماع ثلج و نار دیدندی و در یک مکان بشب بر قله آن آتش عظیم بینند و بروز دخان بسیار
و گویند که این جبال معدن زر است و اهل روم این کوه را کوه زر خوانند جبل ضلعین
این دو کوه در راه مکه است از طریق بصره از جانب چپ یکی را ضلع بنی مالک گویند
و دیگر را ضلع بنی شیصبان و بنی مالک بطنی اند از جن مسلم و بنی شیصبان بطنی اند
از جن کافر اما ضلع بنی مالک مردم آنجا نزول کنند و حیوان آنجا را صید کنند و گیاه
آنرا رعی کنند و اما ضلع بنی شیصبان هیچ کس حیوان آنرا صید نکند و گیاه آنرا رعی نکند

واما

والاکلمه که بنداند انجا صید کنند یا رعی لا بد بود که بنفس و مال منضرر شود
و مردم پیوسته اسلام بینی مالک و کفر بنی شیصبان ذکر کنند جبل طارق
این کوه بطبرستان است ابو الریحان خوارزمی گوید در کتاب آثار الباقیه
که درین کوه غاریست و دران غار دکه است آنرا دکه سلیمان بن داود
علیهما السلام گویند اگر این دکه را بچیزی از قاذورات ملطخ کنند باران
باریدن گیرد و منقطع نشود تا آنکه آن دکه را از نجاسیت پاک کنند جبل
الطاهر صاحب تحفه الغرائب گوید که این کوه بارض مصر است بران کوه کنیسه
ایست و دران کنیسه حوضی چه آب از آن کوه می آید و دران حوض
میرود چون حوض پر شود فاضل از جوانب آن بریزد اگر جنبی یا حائض
دست دران حوض برد آب بایستد و هیچ نرود تا آنکه آنچه در حوض بود جمله
بریزد و حوض را تنظیف کنند آنکه آب از دگر بار جاری شود جبل
طبرستان صاحب تحفه الغرائب گوید بطبرستان کوهی است و دران کوه
گیاه آن را جو رماثل گویند هر که آنرا قطع کند بخورد خندان خنده ابر وی
غالب شود و اگر گریان بود گریه بر وی غالب شود و اگر رقص کنان بود
رقص بر وی غالب شود و همچنین بهر حالی که آنرا قطع کند و بخورد آن
حال بر وی غالب شود جبل [illegible] این کوه بقرب بیت المقدس است قرار آن
بروزه الناس گویند که آنجا هفت پیغامبر از دنیا رحلت کرده اند و این
کوه مشرف است بر مسجد اقصی و عیسی را علیه السلام آنجا رفع کردند و
آنجا مصلی عمر بن الخطاب است رضی الله عنه جبل طور سینا این کوه بعربه

مدین است میان شام و وادی قری بر این کوه خطاب دوم بود موسی
را علیه السلام آن زمان که با بنی اسرائیل از مصر بیرون رفت چون آنجا رفت
غمامی از کوه فرود آمد و موسی در میان غمام رفت باری تعالی او را خطاب کرد
ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی این کوه خالی بود
از ... و حجاره این کوه چون بشکنی صورت شجر علیق در آن میان باشد
طور هرون این کوه بقرب بیت المقدس است چنانکه از برای آن طور هرون
هرون گفتند که موسی علیه السلام پس از قتل عبدة العجل بر مناجات کرد
بطور هرون گفت یا موسی بنی اسرائیل اگر بعد از من بنی اسرائیل در غیبت تو کنند
... خشم گیرند و بکشند او را با خود ببرد چون بدین کوه رفتند دو مرد را
دیدند که گور میکندند گفتند این گور از بهر کیست گفتند از برای مردی که بدین
مردمانند و اشارت به هارون علیه السلام کردند آنگه به هارون گفتند بخدای بر تو
که درین گور روی و ببینی که فراخ است یا تنگ هارون جامه بر کند و در آنجا رفت
و بخفت در حال جانش بگرفت و قبر فراهم آمد و آن دو مرد ناپدید شدند موسی علیه السلام
باز گشت و با بنی اسرائیل گفت هارون بمرد بنی اسرائیل گفتند موسی هارون را هلاک
کرد موسی علیه السلام از باری تعالی درخواست تا هارون را بدیشان نماید حق تعالی هارون را
به ایشان نمود بر قفای بالای آن کوه بدین سبب آن کوه را طور هارون گفتند
جبل الطیر این کوه بصعید مصر است بنزدیک نیل بقرب ضیاع از برای آن او را
جبل الطیر گویند که هر سال در وقتی صنفی طیر بیایند و آنجا بر این کوه
جمع شوند و درین کوه سوراخی است هر یک سر در آن سوراخ بر بیند و فریاد خوانند

دربیان ابراز

در نیل اندازند و سباحت کنند و پیوسته این مرغان چنین کنند تا
آنکه یکی را در آن سوراخ سر منقبض شود و آنجا اضطراب کند تا تلف شود احوال
مرغان آن به بینند باز گردند تا سال دیگر ابو بکر موصلی گوید اگر سال
فراخی بود دو مرغ را سر دران سوراخ بگیرد و اگر متوسط بود یکی را
و اگر قحط بود والعیاذ بالله هیچ مرغ را سر دران سوراخ نگیرد جبل آره
این کوه مساکن قبیله هذیل است آنجا سرما سخت باشد تا غایتی که آبها
بفسرد و در همه ارض حجاز هیچ جای آب نفسرد الا آنجا جبل غانه این کوه
منبت فیروزج است صاحب تحفة الغرائب گوید درین کوه نباتی
روید بر صورت آدمی بعضی بر صورت رجال و بعضی بر صورت نسا و از
خاصیتان آنست که هر که آنرا ببرد هلاک شود و اگر کسی خواهد آنرا بر سنگ
یا حیوانی بندد و آن حیوان آنرا براند تا گسسته شود و آن گیاه را باطرقیان
گویند و خوردن آن در قوت باه بیفزاید جبل این کوه بدمشق است آنجا
غاریست آنرا مغارة الدم گویند یعنی قابیل هابیل را آنجا قتل کرد و آنجا
صخره هست گویند سر هابیل را بدان صخره بکوفت و غاری دیگر آنجا هست
آنرا مغارة الجوع گویند یعنی جمعی از انبیا آنجا از جوع تلف شدند جبل قمران
این کوه بارض سند است و قمران نام مدینه است از سند شیخ الرئیس
گوید عسل بجبال قمران همچون طل بر شجر و حجر بنشیند و متفاوت بود بحسب
آنچه بر وی افتد از شجر و حجر و مدر آنچه ظاهر بود مردم جمع کنند و آنچه خفی
باشد نحل بردارد و ذخیره نهد از بهر زمستان جبل کوهی بلند است بارض

هند و درخت او اسفیدر بیکا فور بود صمغ ان درختست در جوف درخت
بود از درخت روانه بود اگر درخت را بکافند بارهای کافور از جوف ان بر گیرند
لیکن درخت خشک شود جبل الکحل این کوه بارض اندلس است بقرب شهر
بسبطه چون اول ماه بود کحل از اندرون ان بیرون می آید تا نیمه ماه انگه
کم شود تا انکه که ماه باخر آید و پیوسته برین ترتیب بود جبال النار در بیابان
کرمان جبال بسیار است سنک این کوهها چون آتش در و گیرد مشتعل
شود همچون هیمه جبل کلستان و کلستان دیهی است از اعمال طوس بعضی از فقهای
طوس حکایت کرد که آنجا کوهیست و دران کوه غاریست بر مثال ایوانی
و دران ایوان دهلیزی و دران دهلیز منحنی باید رفتن مسافتی بسیار
آنکه روشنی پیدا شود و در آخران شبه خطیره بود و دران خطیره ابود و
دران چشمه آب و اب ازان چشمه فرو چکد و منعقد شود بر شکل قضبان
از سنک و دران خطیره سوراخی هست ازان سوراخ بادی سخت بیرون
می اید و دران سوراخ نتوان رفتن از شدت باد جبل این کوه بقرب
صفا است بر قله ان دو قبه است از جواهر که درخشند همچون دو کوکب
و کویند که ان از بناهای جن است جبل لارجان این کوه بارض طبرستان
و دران کوه چشمه است اب ازان فرو چکد بر کوه و هر قطره که فرو چکد سنکی
شود مسدس یا مثمن و مردم ازان خرز سازند جبل لبنان این کوه
بقرب حمص است آنجا فواکه و زروع بسیار باشد کس ازان عرس نکیرد
است و ماوای ابدال باشد زیرا که انجا قوت حلال یابند و تفاح ان انجا

همدان شخصی از همدان گوید بجعفر صادق رضی الله عنه رفتم مرا گفت ار کجائی گفتم از همدان گفت اتعرف اروند قلت جعلنی الله فداک دار وند قال نعم ان فیه عینا من الجنة واهل همدان گویند که بر سر ان کوه چشمه ایست که هر سال از ان بر جوشد در وقتی معلوم درروز چند بماند وچون ان ایام بگذرد ومنقطع شود تا سال دیگر ومنبع او در شکاف سنگیست وآب عذب بسیار بر آرد وهر چند ازان بیاشامند بقلیل نباشد وایام او زیادت ونقصان نشود ومردم جمع شوند در موسم انجا واز ان آب خورند بهر دفع امراض وبا جفر بر شود واگر مردم بسیار باشد آب بسیار آید واگر اندک باشد اندک ومحمد بن بشار گوید شعر سقیا لظلک یا اروند من جبل ٭ وان رمتاک بالهجران والملل ٭ هل یعلم الناس ما کلفتنی حججا ٭ من حبک ما یکرا اذ تشفی من العلل جبل [illegible] این کوه بماوراء النهر است بناحیه شاش اصطخری گوید این کوه معدن فیروزج است وانجا کوهیست سیاه سنگ ان همچون هیمه وفحم باتش سوزد ومردم یک حمل ازان بدرمی خرند ورماد ان سپید بود چون جامه بدان شویند سپید شود واین سنگ هیچ جای دیگر نیست غیر ازان موضع جبل [illegible] این کوه نزدیک قزوین است کوهی بغایت بلند است قله او از برف خالی نبود در زمستان وتابستان وبر سر ان کوه مسجدیست ابدال انجا رسند ومردم بزیارت آن روند از بر قدمگاه ابدال وبران کوه در میان برف دودی متولد شود سپید اگر شوکی دران زنند چندان آب ازان بیرون آید که دابه را تمام بود وآبی خوش وبعضی گویند که آن حیوانیست جبل [illegible] انجا کوهیست ودران کوه غاریست دراز ودران کوه هیچ آتش دراو پیدا نبود اگر کسی فتیله چرب کند وبر سر چوبی

نطل
الجرع من الماء

بند و ان چوب را دران غار برند آتش در فتیله افتد و بقرب ان کوهی دیگر

دیگر است که بر قله ان بسبب آتش بینند و بروز دخان و بر انجا کوهی دیگر

هست بران کوه دو چشمه آب یکی در غایت حرارت و یکی در غایت برودت

صاحب تحفة الغرایب گوید میان این دو چشمه یک شبر بیش نباشد چشمه گرم

چنانست که گوشت بروی پخته شود و چشمه سرد چنان است که از سردی

نتوان آشامید جبل الخضرا این کوه بارض ترکستان است و بر قله او شبه

کاهی است از سنگ در میان خرگاه چشمه است و بر پشت خرگاه روزنی

آب از ان چشمه بر می جوشد و در اندرون خرگاه رود از ان روزن که بر پشت

خرگاهست بیرون می آید جبل البرنس این کوه بارض اندلس است و برین

کوه معدن کبریت احمر است و کبریت اصفر از انجا بهمه آفاق برند اما

بیرون آوردن ان صعب است و معدن زیبق است و معدن نحونیک

و معدن زنجفر درین کوه جایی دیگر نیست جبل بجنند کوهیست بارض ابیورد

و بران کوه دیهی است انرا انجمید گویند و در راه او مضیقی هست کسی که دران

مضیق بگذرد اگر بانگی کند بادی دران مضیق پیدا شود چنانکه مرد نتواند

ایستادن جبل بیستون این کوه میان همدان است و حلوان در غایت علو

و عرض آن سه روزه راهست و سنگ آن در غایت صلابت و از قله تا سطح

املس است و در تواریخ عجم آورده اند که کسری پرویز را خطبه بود نام او

شیرین و سنگ تراشی بود فرهاد نام بروی عاشق شد کسری ازین معنی

خبر یافت متاذی شد و با اصحاب خود گفت اگر این مرد را بگذارم برین حال

فحجت

دنیا لیست زیرا که تمام ابراهیم را لحیه نبود و چون از شهر بگذرند لحیه ان با دید آید

جبل المدیره کوهیست بقرب صنعا اصطخری گوید که بالای او ارضی مبسوط است بمقدار بیست

فرسنگ در آنجا دیههاست و مزارع و آبها و یک راه بیش ندارد و اگر از امی قطع کنند

هیچکس را برای نتوان اندر رفتن جبل المقناطیس مهلبی گوید این کوه متصل است بجبال قلزم

الی مغناطیس است و این زمان آب بر ان غالب شده است از برای ان مسامیر آهن در

مراکب این بحر استعمال نکنند از خوف ان که مغناطیس انرا بجذب کند جبل المقطم کوهیست

بارض مصر بر شطی نیل بر فراز او علیه مساجد و صوامع النصاری بسیار است برین کوه

هیچ نروید و ابی نیست الا چشمه ضعیف در دیر از ان نصاری که بنید ام مقوقس ملک روم

از عمرو عاص در خواست که این کوه را با وی فروشد بهفتاد هزار دینار عمرو عاص بعمر بن

الخطاب رضی الله عنه نوشت عمر گفت بپرس تا از بهر چه این کوه را بدین بها خرد که انجا

نه زراعت است و نه معدن مقوقس گفت ما در کتابها یافته ایم که ان غروس بهشت است امیرالمؤمنین

گفت غراس بهشت از بهر مؤمنان باید و بفرمود تا انرا مقبره ساختند و گویند که این

کوه معدن زبرجد است مقوقس بهشت که از ان ادهم چون نداد ند غوص جوید بر مسلمانان

فروشت کرد جبل لبنان کوهیست بلبنان و در ان کوه منج بسیار باشد و بهر درخت چیزی در رنگ

عسل بود میوه او طعم عسل دارد و چوب او همچنین اگر چوب او را بجوشانند جلاب ازو حاصل

آید جبل موره این کوه بزمین فارس است و درین کوه غاریست آب از سقف ان غار

فرو میچکد گویند طلسم کرده است اگر چندان مردان غار شخص بود چندان آب فرو چکد که

او را تمام بود و اگر هزار کس باشند چندان آب بچکد که ان هزار کس را تمام بود جبل

ابنابا کوهیست در ان مواضع بسیار است چون دماوند و صقلیه و غیر ان صاحب تحفه الغرائب

کوید که هست نام او فلان بر آنجا آتش عظیم هست و مرغ که در هوا او بگذرد بسوزد
و حوالی او حیوانات مرده باشند بسیار جبل نهاوند بر این کوه دو طلسم هست ابن الفقیه
کوید صورت ماهی و صورت ثور هست از برف لا یذوبان لا الشتاء ولا الصیف کویند
این طلسم از بهر آن کرده اند تا آن آب که از این کوه می شود و آن آب به سبیده هار...
و بدو قسم شود یک قسم بارض نهاوند رود و قسم دیگر بارض دینور جبل هرمز صاحب تحفه الغرائب
کوید این کوه بطبرستان هست آب از آن فرو می آید و بکوه می رود اگر بانگ کنند آب بایستد
و فرو نیاید و اگر دیگر بار بانگ کنند روانه شود جبال الهند صاحب تحفه الغرائب کوید بارض
هند کوهی هست بر آن کوه صورت دو شیر هست از سنگ تراشیده و آب از دهن آن شیران بیرون
می آید و دو جوی از آن روان می شود و بر سر هر جوی دیهی بنا کرده اند و آب از آن جا بهم میان
اهل آن دو قریه منازعت افتاد و دهن شیر را بشکستند آب منقطع شد هر چند در اصلاح
کوشیدند فایده نداد و مردان دیه که بقیه آن از آن بود خراب شد جبل ... این کوه
بقرب مکه است ببلاد هذیل کسی نتواند به بالای آن رفتن نبات آن ... بود و ... و
ما وراء قرود است و قصب السکر را الجبال سراة بمکه آرند و اهل سروات از این در مشقت
عظیم باشند زیرا که مواضع ایشان قله جبال است کسی نتواند آنجا شدن جبل ...
کوهی است ببلاد اندلس ... صاحب المسالک والممالک الاندلسی کوید که در این کوه
شکافی هست در سنگ در اندرون غاری و در آن شکاف تیری از آهن معلق است که مردم
آنرا ببینند و دست بدان باز نهند اگر خواهند که آنرا بیرون گیرند نتوانند زیرا که اندرون
شکاف ... چون رها کنند باز بجای خود آید و شایع شد و گفتند شیخ ...
این ... بیرون گیرد آتش عظیم بر افروخت بر آن سنگ و هر که مردی ریخت ... فایده

بیع شجر القصب والهام منبت
فی قلة الجبال من النابتة منه
فی الفیح والسرایانی وفی المخفض
... قاموس ١٢

بغداد جبل ثلیه شم این کوه بارض قزوین است و بدان نام موضعیست آنجا بر این
کوه صور حیوانات بسیار است بار سنگ شده اند مثال ایستاده است تکیه بر عصا و گوسپندان
پیش او چنانک اسکندر فرستاد و ایشان را پیش مسیح رسیدند کار و جمله سنگ شده است و این حکایات
بیشتر اهل قزوین دانند و دیده باشند نسئل الله تعالی العفو والعافیة والمعافاة فی الدنیا
والآخرة فانه ولی الاجابة **فصل در ذکر انهار** چون باران و برف بر جبال
افتد آب آن بکهوف و غارها ریزد و در آنجا مخزون بماند و غارها از آن پر شود و وقت
تابستان چون بهار آید برفها گداخته شود و بمغارات ریزد و در کوه منافذ باشد از آن آب
اندک اندک بیرون آید از آن جداول پدید آید و جداول با یکدیگر پیوندند از آن
انهار عظیم و اودیه پدید آید و جز انهار آب که در جبال بود اوشال خوانند اگر این
اوشال در بالای کوه بود اندک اندک بیرون آید جریان آن بسیار بماند تا آنکه
دیگر باره امطار برسد پیوسته جاری شود و اگر این اوشال در اسفل بود در زمان
اندک بیرون آید و بایام اندک منقطع شود چون سیلها که اول بهار آید و بعضی
منقطع شود صاحب جغرافیا گوید در ربع مسکون دویست و چهل و هشت نهر است از آن
نهرها بعضی طول آن پنجاه فرسنگ است و بعضی صد فرسنگ و بعضی از مشرق بمغرب میرود
و بعضی بعکس و بعضی از شمال بجنوب و بعضی بعکس و این انهار جمله ابتدا از کوهها باشد
و انتها او دریا بود یا بطایح و در ره گذر او شهرها و دیهها باشد بقدر احتیاج از آن
بر دارند و باقی بدریا رود و باز بدریا میرود دیگر بار حرارت آفتاب در او تاثیر کند
لطیف او را بخار گرداند و بخار بهوا رسد سرما و هوا آنرا منعقد کند تا غیم شود باز
از ابر اندر کوهها دیگر بار مطر شود و آنجا ببارد و در غارها و جبال بماند و از آن دیگر

نهرها روان شود و پیوسته در صیف و شتا برین هیات میگردد همچون بولادیه حتی یبلغ الله
اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم اکنون بعضی از انهار یاد کنیم و خواص آن و عجایب احوال آن بیاری
الله تعالی مرتبا علی حروف المعجم والله الموفق للصواب * اتل نهری عظیم است عرض او بار
دجله نزدیک است در بلاد خزر بود و ابتدا او از بلاد روس و بلغار است و مصب او در
بحر خزر است و ازین نهر هفتاد و چند شعبه بیرون می آید و عمود او بر یک نسق باشد از بسیاری
آب هیچ نقصان در او پدید نیاید و چون بدریا رسد دو روز در دریا رود و آب دریا را
غالب شود از بسیاری و رنگ او از رنگ آب دریا پدید آید و پس از آن بدریا آمیخته شود و در
بعضی از بهر غایت سردی ببندد و درین نهر حیوانات عجیب الشکل اند لا یعلم عددها و صفاتها الا الله
احمد بن فضلان گوید مقتدر مرا برسالت بنزدیک ملک بلغار فرستاد شنیدم که پیش او مردی است عظیم
الخلقه ملک را گفتم میخواهم که آن مرد را ببینم ملک گفت آن مرد پیش ما بود اما از بلاد ما نبود
گفتم چگونه بود گفت نهر اتل زیادت شده بکر و جمعی نزد من آمدند و گفتند نهر اتل مردی را آورده
که این مرد از قومیست نزدیک ما بدین شکل و هیات ما را هیچ مصلحت نیست اینجا مقام ساختن برنشستیم
و رفتیم تا نهر اتل مردی را دیدم طول قد او دوازده گز و سر او همچون دیگی بزرگ و بینی چند یک شبر و ا
او هر یک بیشتر از شبری با او سخن میگفتیم در ما نظر میکرد و هیچ نمیگفت او را با خود بیاوردم
و بملک بلاد و بیسو نبشتم و میان ما و او سه ماهه راه است و از حال او پرسیدم جواب نوشت
که این قوم یاجوج و ماجوج است و میان ما و ایشان دریاست و ایشان قومی اند چون
بهایم غذا ایشان از حیوانی بود که از دریا بیفتد هر یک از ایشان بیایند با کارد و مقدار
قوت خود و عیال بردارد و اگر بیش از آن بردارد درد شکم پدید آید چون مقدار حاجت بردارد راست
پاک شود و چون بار شود حکم کند که بخورد ایشان آن سمک از ایشان منقطع شود و بحر خشک

هفتاد

گردد

سمع السماء

گردد ملک گفت ان مردم مدتی بیش ها بماند انکه اورا علتی در سینه پیدا شد و بدان علت
هلاک گشت نهر آذربایجان ذکر الجیهانی صاحب المسالک والممالک الشرقیه گفت با در بیجان
نهری است که آب او چندان سنگ شود و از ان صفایح صخره حاصل آید نهر اندلس در اندلس
و مغرب ان بحر شام و نهر بر ناحیه طرطوشه است و امتداد ان دویست و ده میل است و درین
نهر صنفی از ماهی یابند که هیچ جای دیگر نیست اورا ترخته گویند ماهی عریض است و بدان
سنگ نوک خس خوش ذکره العذری فی اخبار الاندلس نهر بقربیه [illegible] است طول آن انهار
است و باطراف ان دور و قصور مزین و عمارات و نخیل و سرو و اترج و نارنج و لیمو و غیرها
و از غایت طیب آن انرا الجنة دنیا خوانند و عجایب ان موضع ما بیش از انکه نهر اصفهان صاحب
تحفة الغرایب گوید به ارض اصفهان نهری است یکبار آب در ان برود و هفت سال منقطع شود و انگاه
بهم در او آب برود و باز هفت سال قطع شود و ما باشیم برین نسق بود نهر انه عذری صاحب
المسالک والممالک الاندلسیه گوید آنه نهری بزمین اندلس است و مخرج او از موضعی است که آن را
فج الوروس گویند انکه بزمین فرو شود چنانکه از وی هیچ اثر بر روی زمین نماند انکه دیگر بار
بیرون آید بقرب از اعمال قلعه رباح و ورا انه گویند پس دیگر بار بزمین فرو شود باز ظاهر
شود چند بار آخر الامر بزمین فرو شود میان مارده و بطلیوس باز ظاهر شود و در بحر
ریزد و امتداد ان سیصد میل است نهر جیحون اصطخری گوید نهر جیحون از حدود بدخشان
بیرون می آید انکه انهار دیگر در حدود ختل و وخش با او شود و انهار صغانیان و وخشاب
بر بلاد لبیار گذر کند انکه بخوارزم رسد انکه از خوارزم گذر کند و در بحیره خوارزم
ریزد در گذر او هیچ شهری از و انتفاع نباشد الا خوارزم زیراکه خوارزم متصل است در بحیره
مسیر شش روز است و جیحون با آن [illegible] آب او در زمستان [illegible] چنانکه جمله روی آب یک

سطح شود و بعضی اوقات بحسن او یخ بسته بود فسرده و آب در زیر آن رود و سقا چون خواهد
که آب گیرد در یخ چاهی بکند و آب از آنجا بردارد و ابن فضلان در رساله خود آورده است
که من دیدم که هفده شبر فسرده بود و در بعضی سالها چون فسرده شود کاروانها و گردونها
بران گذر کنند و بار عنبار بران جمع کنند و چون روز زمستان شود و بدین صفت دو ماه بماند آنگاه
گداخته شود و همچون نهری قتال است بسیار کس آنجا هلاک شود نهر بصره صاحب تحفة الغرایب گوید
این نهر در میان بصره و اهواز است در بعضی اوقات شبه مناره در ان نهر پدید آید و از آن
بانگ طبل و بوق شنوند و اهل آن ناحیه را حقیقت آن معلوم نبود نهر خلیج این نهر در زمین ترکستان
است و درین نهر صنفی از حیوانات است اگر کسی را چشم بر یکی از ان حیوانات افتد بیخود شود نهر دجله
نهر بغداد است مبدا او از اسفل کوه هیت بقدر ابتدا از زیر حصن ذو القرنین چشمه بیرون می آید
او را عین دجله گویند و آنجا تاریک است هر چند ممتد میشود آبهای چشمهای دیگر با او منضم می شود
و آنجا دو آب دیگر در ان بگذرد و از آنجا بمیافارقین و حصن کیفا و جزیره ابن عمر رسد و بگذرد
و در اثنای آن نهر الصراة ببصره و از آنجا در بحر فارس ریزد و آب دجله در غایت عذوبت است
و سبکترین و نافعترین آبهاست زیرا که مخرج تا مصب در عمارات میرود و ابن عباس رضی الله
عنهما گوید که حق جل و علا وحی به دانیال علیه السلام فرستاد ان احفر لعبادی نهرین واجعل
مفیضهما البحر فقد امرت الارض ان یطیعک دانیال چوبی بستد و بر زمین میکشید و آب از پس
آن میرفت و چون بزمین یتیمی یا بیوه یا شیخ ضعیف رسیدی کج کند چنانکه از زمین ایشان انحراف کند
دانیال از آن منحرف شدی و دوران‌ها بسیار در دجله و فرات هست نهر الذهب این نهر
است اصل حلب گویند که از وادی بطنان است و از بنه آن او را نهر الذهب گویند که هیچ از
جای نشود والعجب فی هذا النهر انه یباع بالمیزان و آخره بالکیل یعنی الجبا زه برگیرند فواکه

بطنان
بعضی جهت که هیچ از
... نهر ... اند
... موسی ۱۲

باشد و حبوب و آنچه از و فاضل آید بطبخه ببرند و آنجا پخته شود و هم بهجا بیاورد و اکثر بلاد شام
ازان استعمال کنند ** ارس نهری عظیم است تا آذربایجان منتهی به بحر خزر رود و از کنار او بعضی
بسیار است بعضی ظاهر از آب و بعضی مخفی از بهر این سفینه در آن نهر کم رود و او را اجراهای
است و عمیق و شارع مخوف گویند هر که درین نهر پیاده بگذرد اگر بر پای بایستد دشوار باز آید
فرو رود آنکه وضع برون آمدن شود و بقزوین ترکمانی بود خلیل نام مردی ستبر بود و او را پس گرفته شد
مردم او را طلب کردند تا قدم بر لب طلیق نالیدن و بغیر بعد چو گویند نهر ارس نهری مبارک است
مسامح بوده بیشتر حیوانی که در آنجا افتد غرقه نشود خلاص یابد و از عجایب آن در سیم سی ایام
صاحب آذربیجان گفت که بر قنطره ارس میگذشتم با لشکر زنی بر قنطره بود با طفلی چون در قماط
بچه بود بعلت محمل زن را نه صدمه زد بیفتاد و کودک در آب افکند و زمانی بسیار در راه باید
تا بانگ بسیار از علو قنطره چون در آب افتاد در آب فرو رفت بعد از زمانی بر روی آب آمد و آب او را می
برد و از آن سبب قماط برو پیچیده بود از سنگلاخ که در نهر باشد آسیب نیافت و آن آب را چند فرسنگ
عمیق است و در اطراف او عقابان آشیانه دارد عقابی کودک را دید که بر روی آب میرفت از آشیانه
فرود آمد و او را برداشت و به صحرا می رفت سواران را گفتم تا بر اثر عقاب میرفتند تا آنجا که عقاب
بنشست و قماط طفل را باز میکرد سواران بر او تاختند و بانگ برآوردند عقاب بگریخت
و کودک را رها کرد او را با مادر دادیم بسلامت بود بیک لیک و هیچ آسیبی بدو نرسیده بود ** زاب
نهری مشهور است میان موصل و اربیل و آنرا زاب مجنون گویند زیرا که جریش مختلف است در فصل تابستان
میانه روز سرد بود و سبب آنست که مخرج او نزدیک است و از غایت سرعت تاثیر آفتاب را در او
قوتی نیست ** زاینده رود در اصفهان است و آن مشهور است بعذوبت آب مخرج او از قریه ایست
نام او پناگان پس آنهار بسیار با او جمع شود و در لب تین اصفهان از آسیر گذراند و چون

طلیق
گرفتار در دوره ۱۲

حرف
سیلی را گویند

اصفهان بگذرد و آنجا ارضی و تلی هست شصت فرسنگ در این زمین فرو
رود و بارض کرمان بیرون آید پس بکرمان نیز بر کار گیرند و باقی در بحر
هند ریزد و گویند قصبه در او انداختند برو علامات کرده آن قصبه را بکرمان
بیافتند نهر زلوبیر بآذربیجان است این نهر بقرب میرند و در سعار باگذ
نباهند از کثرت آب و چون بنزدیک میرند رسد بزمین فرو شود چنانچه از وی اثر
نماند و چهار فرسنگ در زیر زمین برود انکه باز ظاهر شود اجزبه الشریف محمد بن
ذی القفار المرتدی نهر دیگر بارض آذربیجان است بقرب مراغه بعضی از فقها
مراغه گفت که در میان این رود سنگیست طول آن پنج گز و عرض آن هم چندان
و ثمل آن دو گز و در انجا مساکن نمل است چون آب نهر زیاده شود اطراف نهر
بر شود آن سنگ بلکشوف بتابد و نمل تلف نشود و مردم از اطراف آیند و حب
با خود آورند از برای نمل و از آن متعجب نشوند نهر یسخه ادیبی گویند این نهر
بدیار شغر ست و نهریست عظیم میان حصن منصور و کیسوم و در وی هیچ خوف
نتوان کردن زیرا که فراز او ریگ است هر که پای بر ان نهد فرو رود و این
نهر را قنطره ساخته اند از عجایب دنیا از شط تا شط یک طاق است و طاق
بیش از دویست گام است از سنگها ساخته اند طول هر سنگی ده گز باشد
و عرض پنج گز و گویند که پیش ایشان طلسمی است بر لوحی چون موضعی ازین
قنطره معیوب شود آن لوح را از بالا بدان موضع فرو هلند آب از ان موضع
دور شود و انرا اصلاح کنند پس آن لوح را بردارند تا آب باز حال خود رود
نهر سیحون بماوراء النهر است بقرب خجند نهری عظیم است مثل جیحون در زمستان

نمل

بیفسرد

بیفسرد چنانکه کاروانها و عساکر بدان گذر کنند وصفت افسردن ان چنان بود
که روی آب جمله چون الواح گردد انگاه سر لوح بدیگری زهند مضیق شود تا
آنکه روی آب جمله چون صفحه بود از زجاج **نهر** شاه رود و اسفید رود این دو نهر
عظیم است از جبال آید بانجا آید و بر دیلمان و جیلان بگذرد و زروع و اشجار
ایشان را آب دهد و در بحر خزر ریزد و نهر شاه رود جمع صخره که سنگ بلند بر صخره است
از ان بانگی عظیم بود و نهر اسفید رود بر زمین نرم از ان هیچ آواز نبود و در فصل بهار از ان
گذر نتوان کرد از بسیاری آب و قوت آن و چون به بلاد اسمعیلیان میرسد همراه
در میان دو کوه است مکانی ضیق بر سر آن دو کوه قنطره ساخته اند از چوب
و صفتی عجب **نهر** شلف این نهر بارض افریقیه است حدثنی الفقیه سلیمان الملیانی رحمه الله
علیه که هر سال در زمان گل درین نهر صنفی از ماهی پدید آید آن را شبوق گویند طول
آن یک گز باشد و طعم آن خوش بود و لیکن کثیر الشوک بود و مردم اندران بسیار صید کنند
و ارزان بود دو ماه بماند پس از ان منقطع تا سال دیگر **نهر** صقلاب صاحب تحفة
الغرائب گوید این نهر بارض صقلاب است در هر هفته یک روز آب دران بود و منقطع
شود شش روز هفتم دیگر بار در روز آب برود **نهر** طبریه صاحب تحفة الغرائب گوید بارض
طبریه نهریست یک نیمه آن سرد بود و یک نیمه آن گرم چون در نهر رود بیک دیگر
دیگر نیامیزد و چون از نهر بردارند بابی همه سرد بود و همواره همان قسم است
نهر عوا این نهر در شام و سکم است بقرب حمص میان اود و دمشق چهار فرسنگ
است صاحب تحفة الغرائب گوید که این نهر چهار سال جاری بود و چهار سال
منقطع شود **نهر** عاصی بارض شام است بقرب حمص و حما از ارض قدس می

و در بحر انطاکیه میریزد و انرا از برای ان عاصی گفتند که بیشتر انهار بجانب
جنوب رود و آن بجانب شمال و درین بحر صنفی از سمک هست کوچکتر از جراد لیکن
عدد آن بیشتر از جراد است نهر الفرات مخرج این نهر از ارمینیه است پس از قالیقلا
تر د اخلاط پس در بلاد روم رود تا ملطیه پس سمیساط انگه بقلعه النجم رسد و بعد
دهیت و اشجار و زروع این بلاد را آب دهد انگه در دجله ریزد و نهری عظیم شود و
در بحر فارس ریزد و نهر فرات را فضائل بسیار است امیر المومنین علی کرم الله
وجهه گوید یا اهل الکوفه ان نهرکم هذا یصب الیه میزابان من الجنة و عبد الملک بن
عمیر گوید الفرات من انهار الجنة ولولا ما یخالطه من الاذی ما یداوی به مریض
الا ابراه الله تعالی وان علیه ملکا یذود عنه الادواء وروی عن جعفر بن محمد
الصادق رضی الله عنه انه شرب من الفرات ثم استزاد وحمد الله تعالی وقال
ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا علی حافتیه ولولا ما یدخله من
الخاطئین ما اغتمس فیه ذو عاهة الا ابراء مری گوید که فرات در زمان امیر المومنین
علی رضی الله عنه بفزود تا بر مردم قسمت کردند و کانوا یرون انها من الجنة و این
سخن را در چند کتب معتبر دیدم نهر القورج نهر بیست بقرب بغداد میان بغداد و قا
طول است هر چند سالی سبب خرابی بغداد باشد و سبب حفر این نهر آن بود که کسری
گفت شکایت از که دارید گفتند از تو کسری پای از رکاب بیرون کرد و فرود آمد
و بر خاک نشست بساطی بیاوردند تا بنشیند انداخت گفت سخن متظلم نشنوم الا بر خاک
پس ایشان را گفت ظلامه چیست گفتند ما نخواهیم که نهری قاطول باطل شود بفرمای
تا از برای ما نهری حفر کنند در زیر قاطول کسری گفت ما از بهر ایشان نهر فرو حفر

کردند

گردند اکنون ان نهر بلای اهل بغداد است هر وقت که آب زیاده شود بغداد را
خراب کند نهر الکر میان الآن و ارمینه است ابتدا ان از بلاد خزران است
و بیلاد آنجا زو ناحیه الآن برگذرد و تفلیس را بدو نیم کند انکه بگنجه و شمکور بقرب
بردعه انکه بداراس ریزد انکه در بحر خزر ریزد و بهر موضعی ازین نهر صنفی از ماهی
باشد یکی را ذو القر خوانند و یکی را عشب در دو موضع باشد از نهر کر و گویند
که نهر کر نهری مبارک است حیوان در او کم هلاک شود و فقیهی نخجوان مرا حکایت
کرد که در نهر کر غریقی را یافتم چون او را بکنار آوردیم در او هنوز رمقی باقی بود
چون با خود آمد گفت این چه جائیست گفتیم نخجوان گفت در آب افتادم بعلان
موضع میان او و نخجوان شش روزه راه بود طعامی طلب کرد برفتند
تا طعام آرند در بن دیوار نشسته بود دیوار فرود آمد و او را هلاک کرد
مردم تعجب کردند از مسامحت آب و تعدی دیوار نهر گنگ نهری عظیم است بارض
هند و اهل هند این نهر را بغایت تعظیم کنند و گویند که ان از بهشت می
آید و چون یکی از عظمای هند از دنیا برود او را بسوزانند و خاکستر او در این
نهر افشانند و اعتقاد دارند که آب خاکستر را به بهشت برد و میان این نهر
و سومنات دویست فرسنگ است هر روز آب این نهر بسومنات برند
از برای تبرک و بتخانها را بدان آب بشویند نهر الملک نهری مشهور است
عظیم به بغداد گویند که سلیمان علیه السلام حفر کرده است و بعضی گویند ذو القرنین
کرده و بعضی گویند افقورین بن بلاش آخر ملوک نبط حفر کرد و او آنست که اردشیر بن
بابک ملک از و بستد و او را هلاک کرد و این نهر مشتمل است بر سیصد و شصت

نفیسه

عظار

دیه بعدد روزهای سالی و ابتدای ان چنین وضع کرد تا اگر قحطی بیفتد ار
تفاع هر دیهی قوت یک روز باشد تا سال دیگر و یوسف علیه السلام تقویم
مصر چنین کرد نهر مهران نهریست بارض سند چند دجله باشد و بیشتر
اصطخری گوید نهر مهران ابتدا این از کوهیست که انهار جیحون از انجا روان
می شود و بناحیه ملتان ظاهر شود انگه بمنصوره رسد انگه بشرقی دیبل در
بحر فارس ریزد و آب آن عذب بود و در و تمساح باشد هم چنانکه در نیل
اما تمساح او کوچکتر از تمساح نیل بود و در وقت مد آب بالا اید و در
زمین اوان پر شود انگه کم شود و مردم بران زراعت کنند مثل مصر
نهر مکران صاحب تحفة الغرائب گوید بر نهر مکران قنطره ایست از سنگ
پاره هر که بر وی بگذرد قی بر وی غالب شود اگر بکلی بر وی لذرزد و اگر زاد
حمله قی کنند و هر که خواهد که قی کند بر انجا بگذرد نهر النیل گویند در دنیا
هیچ نهری دراز تر از نهر نیل نیست زیرا که یکماه در بلاد اسلام میرود و دو
ماه در بلاد نوبه و چهار ماه در خراب و در دنیا هیچ نهر نیست که در میان تابستان
زیادت شود الا نهر نیل قضاعی گوید از عجایب دنیا نیل مصر است باری
تعالی انرا سقی اهل مصر کرده است قائم مقام باران باشد و انجا باران
نیاید زیان دارد و در وقت گرما نیل زیادت شود و سبب زیادت شود
انست که درین وقت آبها کم باشد باری تعالی باد شمال را بفرستد
تا آب بحر ارتفاع دهد و آب بحر همچون سکری باشد مر آب نیل
تا نتوان در بحر رفتن رجوع کند و بر ارض مصر انتشار شود چندان مقدار

سکر
ما سدیه النهر
قاموس

لغایت

کفایت حاصل شد بارهای جبل و علا باد جنوب را الفرستند و آن سکر را زایل کنند تا آب نیل در بحر برود و از زمین مصر درگذرد هر چند که آب کم میشود مردم زراعت میکنند و اهل مصر را مقیاسی باشد که بدان زیادتی آب بدانند و یکدیگر را بشارت دهند بنواحی هر سال و آن مقیاس عمودیست بر میان برکه بر کنار نیل و آب بدرکه بدان که گذر آب در نیل باشد و بر آن عمود خطیست که بدان خطوط بدانند که آب چند زیادت شد و مقدار کفایه اهل مصر چهارده زراعست و هر زراعی بیست و چهار اصبع بود و مقیاس نیل از وضع یوسف صدیق علیه السلام است

و چون صحابه دیار مصر را بگشودند اهل مصر نزد عمر بن عاص آمدند چون بؤنه در آمد از ماههای صیف و گفتند ایها الامیر ما را عادتیست که هر سال درین ماه جاریه بکر بکر پدرکنیم و او را بحلی و ثیاب بیاراییم و به نیل اندازیم تا زیادت شود و اگر یکسال چنین نکنیم نیل زیادت نشود و زراعت فوت شود و این عادت دوازدهم بونه است عمرو بن عاص گفت الاسلام یهدم ما قبله و این در اسلام جایز نباشد در ماه بوته و ابیب و مسری صبر کردند آب هیچ نمیرفت مردم همه مایوس شدند و عزم کردند که از مصر مفارقت کنند عمر بن العاص این واقعه را به عمر بن الخطاب رضی الله عنه بنوشت عمر در جواب نوشت که قد اصبت فی قولک الاسلام یهدم ما قبله و قد بعثت الیک ببطاقه فالقها فی

بار کاغذ
یا نقال ۱۲

داخل النیل و در ایجا نوشته بود من عبد الله عمر امیر المؤمنین الی النیل مصر اما بعد فان کنت
تجری من قبلک فلا تجر و ان کان الواحد القهار هو الذی یجریک فنسأل الله الواحد القهار ان
یجریک و عمر بن عاص را بفرمود تا آن رقعه در نیل اندازد و عمر بن عاص آن رقعه را در نیل
انداخت پیش از صلیب یک روز و اهل مصر عزم کرده بودند که بروند روز اول از صلیب
برخاستند نیل شانزده گز زیاده شده بود در یک شب و آن عادت منقطع شد و حال نیل
زیادت و نقصان آن از عجایب دنیاست اما منبع او نیل از بلاد زنگبار است پس از آن از حد
حبشه بگذرد پس از آن به بلاد نوبه آنگه به بلاد اسلام رسد و در میان دو کوه رود تا آنگه در بحر
ریزد و ابتدای زیادت آن در صیف است که در بلاد زنگبار باران عظیم آید در زمستان و نیل
از آن زیادت شود و شش ماه در راه بود تا بمصر رسد چون بمصر آید تابستان بود و چون آب
از مقیاس از یازده گز بگذرد نشان زیادت و مقدار کفایت بود و چون بهار الشکنند و آن روز عید
اهل مصر بود و جمله ارض مصر آب گیرد آنکه اندک اندک با نیل رود و ارض مصر جمله ریاحین گردد
مجرد و منظر آن در غایت خوبی بود و از عجایب نیل ماهی رعاده است اگر او را بدست بگیرند لرزه
بر دست افتد و تا رها نکنند لرزه از دست او نشود و بحر کسی است که اگر آن گیاه را بدین کس
نکند ماهی رعاده را بدست بگیرند هیچ لرزه نشود و از عجایب نیل تمساح است و ذکر آن در حیوانات
آبی کرده شود و مردم از خوف تمساح به کنار نیل نیارند شدن و شاعر گوید شعر اخرت
النیل ان العیش فی کتب ؛ بحرانا و فقلیته ؛ من قتیلها انما التمساح فی النیل
فمن رأى النیل ؛ فما اری بالنیل الا مدبر اقبل ؛ و بر اقیل کوزهای اهل مصر است
و از عجایب نیل ماهی سقنقور است و او را دو دست است و دو پای و در نیل موضعی است که
ماهی بسیار آنجا جمع شوند چنانکه مردم آنجا را بدست توانند گرفتن و مردم آنجا روند

سپید کنند و متفرق شوند تا سال دیگر نهر هرسند بارض سجستانست از عجایب این نهر آنست
که هزار نهر در وی آید و هزار نهر از وجدا میشود و هیچ تفاوت در عمود آن پدید نمی آید و مثل این
در روز بیرون رود و لیکن از آن چه از وی جدا شود یکسانست نهر الیمن صاحب تحفة الغرایب گوید
بارض یمن نهریست چون آفتاب طلوع کند از جانب مشرق بجانب مغرب رود و چون آفتاب غروب
کند از مغرب بمشرق رود فصل فی تولد العیون والآبار وعجایبها بدانکه در جوف زمین
شکافها و مسامات در انجا هوا باشد باران گرم اگر هوا به برودت زمین آب شود و ناچار آن آب را
از جهت دیگر مددی رسد و زمین صلب باشد در آن موضع بگنجد طرفی از زمین بشکافد و بر روی زمین
ظاهر شود اگر آب را قوت بود و اگر آب را قوت نبود و ارض صلب باشد بمعالجه محتاج باشد تا آب را
از آن دور باید کرد تا آب پدید آید چنانکه در کاریزها و چاهها و اما اسباب اختلاف آبها
در زیر زمین چه بعضی عذب بود و بعضی تلخ و بعضی عفص و بعضی کبریتی و بعضی نفطی است چون
زمین در تابستان سرد بود و در زمستان گرم زیرا که حرارت و برودت در یک موضع جمع نشوند
تا بخار شود اما کبریتی بود بواسطه حرارت زمستان ماده دهنی جمع شود چون ماده ایجاد جمع شد
حرارت ارض او را بپزد و در آن مکان دایم بماند اگر چه بدین موضع تنگ نشود و یا منعقد گردد
کبریت او بیخ حرارت را از آن کسب کنند و چون بر روی زمین ظاهر گردد حرارت تا آن جا باشد
اگر ماده را برودت هوا یا نسیم یا برودت زمین لاحق شود منعقد گردد یا زمین نمک یا قیر
یا نفط یا کبریت یا ورق یا ملح یا ... بحسب اختلاف بقاع و تغیرات هوا اکنون بعضی عیون
و آبار و عجایب آن یاد کنیم مرتب بحروف معجم ان شاء الله تعالی عین اذربیجان صاحب تحفة الغرایب
گوید بارض اذربیجان عینی است که آب از آن بر میجوشد و سنگ میشود و مردم قالبها سازند
و آب از آن بر میکنند و در ملبن ... سنگ میشود عین ارمشت ارد ...

ضیعه از ضیاع قزوین است بر یک فرسنگی از قزوین آنجا چشمه‌ایست هر که آب از آن چشمه بیاشامد
اسهال شدید پدید آید و چون فصل بهار بود از اطراف و نواحی مردم بر آن چشمه جمع
شوند از برای اطلاق و از خواص عجیب او آنست که از آن ده رطل بیشتر از آن نتوان خورد و چون
در اندرون هیچ خلطی نماند بگذارد او را و حاجت اطلاق کند و از قزوین مردم آنجا روند از برای
این معنی و اگر آن آب را بقزوین آورند هیچ عمل نکند و اهل قزوین گویند که میان این چشمه
و میان قزوین نهریست چون از آن نهر بگذرد خاصیتش زایل شود عین اردن این چشمه بارجن
سیستانست در آب این چشمه قصب میروید آنچه در آب باشد قصب سنگ شود و آنچه از بیرون آب
قصب باشد عین بلا ایدشان صاحب تحفة الغرائب گوید که میان اسفراین و جرجان دیهی است او را ایلدستان
گویند آنجا غاریست و در آن غار چشمه‌ایست از دل سنگ بیرون آید بسیار چندان که آسیایی بگرداند و
باشد که آن آب در بعضی اوقات منقطع شود و مردم آن دیه برخیزند مردان و زنان با مطربان
و دف و شبابه و ملاهی بزنند و رقص کنند تا آب روانه شود عین الاسکندریه عینی مشهور است
فیها صنف من الصدف یطبخ و یوکل لحمه و یشرب مرقه یبری من الجذام و در آنجا این صدف را بهر وقت
یابند عین بادبیه صاحب تحفة الغرائب گوید که بارض ارجان قریه‌ایست او را الحیس گویند
و آنجا چشمه‌ایست او را با دخانی گویند چون مردم دیه خواهند که باران آید وقت تنقیه حرمی کرده
حیض زنان در این چشمه اندازند تا حق تعالی باران دهد که از آن آب بیرون شود تنگمش منفتح
شود اگر کسی از آن آب بر دارد چون از منبع آن نقل کنند سنگ شود عین بامید صاحب
تحفة الغرائب گوید بارض ما میان چشمه‌ایست آب بسیار از آن بر می‌جوشد بصوت عظیم مثل
رعد و از وی بوی کبریت آید اگر کسی از آن آب غسل کند جرب از وی برود و اگر آن آب را در
اناء کنند و سرش محکم ببندند تا آب در آنجا غلیظ شود همچون خمر و اگر آنرا ببرند عرض

لکن

۱۲۰

کنند مشغول شود **عین البقر** چشمه ایست بقرب عکه است آنرا مسلمانان و یهود
و نصاری زیارت کنند و گویند که آن گاو که آدم علیه السلام بران زراعت
کرده از این چشمه بیرون آمد و برین عین مشهدیست منسوب بامیر المؤمنین
علی رضی الله عنه **عین [illegible]** صاحب تحفه الغرائب گوید که این عین بارض بامیان
است چون خواهد که ازان آب بخورند دابت نزول کند هیچ حیوان نزول کند از بران آب (حیوانی)
آب تیره شود و هوا را دریابد و از اثر او در گذرد بعد از استخوان حیوان بر سر آب افکند بران زمانی
هیچ حیوان نمانده بود **عین جاجرم** میان جاجرم و اسفراین است بعضی از فقهای خراسان گفت
که از خاصیت این چشمه است که چون صاحب حرب با آن آب مرده شود حرب از او زایل شود **عین**
حاج صاحب تحفه الفوائد گوید نزدیک حاج عقبه ایست بر بالای آن چشمه آب اگر آسمان از
غیم صاف باشد دران چشمه یک قطره آب نبود و اگر آسمان متغیم بود پر از آب باشد **عین**
جبل الدیلم صاحب تحفه الفواید گوید بارض شیراز کوهیست بنه چیده یلم و بران کوه چشمه
ایست در تابستان سرد باشد بنهایت و در زمستان گرم بود جدا **عین جبال بیران** ذکر
یاقوت الحموی صاحب معجم البلدان که بجبال بیران بناحیه بامیان چشمه هاست
هیچ نجاست قبول نکند و اگر کسی نجاستی دران اندازد ابر جوشد و قصد انکسی کند که نجاست
دران انداخته باشد و اگر هوا بایدش او را غرقه کند **عین جبل سمرقند** صاحب تحفه الفواید
گوید بسمرقند کوهیست و دران کوه غاری و دران غار چشمه آب در تابستان ازان آب
یخ بندد و در زمستان از گرمی دست دران نتوان کرد **عین جبل [illegible]** بازنگاه حکایت
کرده بقرب ملطیه کوهیست و دران کوه غاری و دران غار چشمه آب عذب حیوان
ازان بخورند و هیچ زیان نه دارد و از الوان سبد است و چون آن لب از سر چشمه مسافته

برود رنگ شود صاحب تحفة الغرایب گوید بجزیره سلاهط عینی فوار است
آب ازان بر می جوشد و بقوت ان بور جیند دران سوراخ فرو میشود وازان رشحات
چه بماند سنگ شود ان رشحات که بروز افتد سفید بود وانچه بشب افتد سیاه بود
درین چشمه گیاهی رسته است هرچه درانجا افتد ان گیاه درو پیچیده شود و هرچند جهد
سعی کند تا خلاص یابد امساک ان سخت تر شود اگر زمانی صبر کند اندک اندک ازو منحل شود
عمر ثعلبی گفت بدور ارق کوهی است بر ان کوه چشمه های بسیار است همه گرم بغایت
و ان چه ازو دخانی بر اید در مشعل شود و شعلهای سرخ و زرد و سبز و سفید بود وان ابهای
گرم در دو حوض جمع شود یکی از برای رجال و یکی از برای زنان مردم بسیار قصد ان کنند از برای
امراض بلغمی هر که اندکی دران رود بدان منتفع شود و هر که دران اب چند جمله تن او
سوخته شود بشرقی موصل دیهی است ادرا اذرعم گویند و دران دیه چشمه بسیار
است و دران آب بینی فرو رود بیشتر بسیار رفع کنند و ارتفاعی ... از جمله ارتفاعهای دیگر
این چشمه بارض زراوند است نزدیک بحیره چشمه بسیار
فایده مردم از اطراف قصد ان کنند زیرا که هر حیوان که دران آب رود ... قروح
و جراحات بود از ناصور یا دمل یا ثولول یا نقل ... بشوید وازان خلاص یابد
درین چشمه بارض شام است میان ان و بیت المقدس سه مرحله است و زعر نام دختر لوط
است علیه السلام گویند که انجا وفات یافت ان چشمه را ابر و تر ... ذکر این چشمه
در حدیث جساسه آمده است که در اخر زمان خشک شود وان از شهر اطاقیا ... است
چشمه الیست بیت المقدس مردم انرا مبارک شمرند و آب ان بسیار ...
ازو بنوشند و گویند که این آب را اگر خورند ... خوش دل شود

فصل
بحی ... ۱۲

صاحب تحفة الغرائب گوید بحر جرجان موضعیست آنرا سیاه کوه گویند و در آنجا چشمه ایست بر لب
دو در راه آرمی است هر که از آن آب چشمه برگیرد و با آن بر آن کرم افتد حق داره هم بلخ
شود از آب باید در بلخ و دیلم بارها از چشمه برگرفتن عین سمیرم ناحیه ایست میان اصفهان
و شیراز آنجا چشمه ایست از عجایب دنیا چون جراد بارضی بیفتد از آن آب بیارند بشرط آنکه
بر زمین نه نهند و در راه پس نگاه نکنند از پیش آن آب طیری که آنرا گودالی گویند بیاید بعید که
نتوان شمرد آن ملخ را جمله هلاک کنند دیده‌ام هر یک از آن مرغ روزی هزار ملخ بخورند و قی
کنند و دیگر هیچ ربیع نیست و بر زمین ما ارض قزوین در سنه سبع و ستمایه جراد بیامد و تر
و خشک کوه دو شبه نهاد اهل قزوین فرستادند و آن آب را بیاوردند و بطلب آن آب ... کرد
صوفی و رفته بودند از نوزدهم که آمدند مردم شهر استقبال کردند و ایشانرا باحترام در شهر آوردند
و آن آب در آبگار روده بود در بند دوخته بر مناره جامع بیاویختند از آن مرغ عدد بسیار آمدند
مرغی سیاه بود در حجم عصفور و آن ملخ را که تخفیه بیرون آمده بود هلاک کردند و از آن ملخ
در سال دوم زیانی بر زرع نرسید عین بیشه لیران فقیه حسن مراغی گفت شهر لیران قریه
ایست میان آن و مراغه دو مرحله است آنجا دو چشمه است و میان این دو چشمه بیش از یک گز
نبود آب یکی در غایت برودت بود و آب دیگری در غایت حرارت عین صقلیه صقلیه جزیره عظیم است
در بحر مغرب آنجا کوهیست در آن کوه عیون آتش از آن چشمها بر می‌آید و هیچ منطفی نمی‌شود و نه
شب و نه بروز و اگر آن آتش را از آن مکان نقل کنند منطفی شود عین صنعا در نجاره است
میان یمن و حجاز جائیکه هیچ مطلع آب نبود ابراهیم بن اسحق الموصلی گوید قومی از یمن عزم
کردند که بحضرت مقدس سید المرسلین صلی الله علیه وسلم روند راه گم کردند و سه روز آب نیافتند از حیات
نومید شدند مردی را دیدند بر بعیری می‌آید یکی از ایشان گفت شعر ولما رأت ان

ان الشريعة بهما وان الباطن في قراريهما دائمي * عين هيت اليمن التي عند صارح
يقع عليها الظل ان مضى طامی * قال الراكب لما نزل البيت فتلك للامير القيس في والله
ما كذب بذا اصحاب رح عندكم واشار اليه فبحثوا على ركبهم وشربوا منه فاذا ماء عذب وعليه
الدرمض والظل يفيء عليه فشربوا وحملوا منه ما اكتفوا به عين ابر بزمين طبريه چشمه ايست
شبيه الحرارت
آب آن از ان بيرون می آيد هفت سال متواليا انكه منقطع شود هفت سال متواليا عين ...
اين ديه ميان قزوين وهمدان است انجا چشمه ايست گرم هست آب آن از ان بر ميجوشد مقدار قامت
مردی وبيشتر اگر سفيد يا بر عمودان آب نهی بالايند واز حرارت آن آب انچه شود بس از ان در
حوضی جمع شود اصحاب باهات وآفات انجا روند ونفع آن ظاهر بود در حق ايشان عين ...
صاحب تحفه الغرائب گويد بارض هند كوهی است بر ان كوه چشمه آبست خاصيت آن چشمه آنست كه
چون عقاب پير شود فرزند او عقاب را با آب آن چشمه بشويند ودر آفتاب نهند پرهای كهن از و
زايل شود وريش نو برآرد وديگر باره قوت وشباب معاوده كند عين ... ابو حامد اندلسی گويد
نزديک غرناطه از ارض اندلس كنيسه ايست بر ان كنيسه چشمه ايست ودرخت زيتون مردم بر ان جمع
شوند در روزی معلوم از هر سالی چون آفتاب طلوع كند آب از ان چشمه فايض شود آبی بسيار وبر
درخت زيتون شكوفه پديد آيد وهم در آن روز زيتون منعقد شود وسياه گردد واز آن زيتون
هر كه تواند حاصل كند از برای تداوی وهمچنين از آب ان اما حديث اين درخت مشهور است از فقيه
سعد بن عبد الرحمن الاندلسی شنودم كه اين درخت مشقوره است واحمد بن محمد بن العذری
صاحب المسالك والممالك الاندلسی گويد كه اين بلور قه است وابو حامد الاندلسی گويد نزد ناحيه
لقه وجمله از اهل اندلس اند وجمع اين اقوال ممكن است عين غزنه بقرب غزنه چشمه ايست
اگر چيزی از قاذورات انجا اندازند باد سخت وباران وبرف در ان وقت پديد آيد وهمچنان

بماند تا آنگه این نجاست از آنجا دور کنند و چون سلطان محمود بن سبکتکین خواست که
فتح غزنه کند هر چند در آنجا رفت این نجاست در آنجا انداختند سلطان نتوانست آنجا
مقام کردن تا آنرا بر نجاست بدل نساخت اول کرد و بعد بسیار تا آن چشمه را محافظت کردند و هرگاه
آنجا رفت باد و سرما و باران هیچ نبود غزنه را ایمن دو بار گشت چشمه ... چشمه یعقوب
ارزن الروم است هر که در فصل بهار بآب آن غسل کند آن سال از بیماری ایمن باشد چشمه
فراد فراد در نام موضعیست بخراسان از فقها و غزنویان شنیدم که هر که بچشمه فراد در غسل
کند یا بآب آن فرو شود تب ربع ازو زایل شود و گفت این سخن نزد اهل خراسان مشهورست
چشمه ... میان این چشمه و موصل یک مرحله است نجاست بغداد و از آنجا قیر بسیار حاصل آید
و صناع بسیار آنجا طبخ کنند و با آفاق برند مثل آن چشمه در هیچ جای معلوم نیست از آن ملک
بسیار حاصل آید و اصحاب عاهات با آب آن چشمه استحمام کنند و سبب شفا بود چشمه ...
قوطر قلعه است با ذربیجان از شریف محمد بن ذو الفقار شنیدم که بقرب قلعه چند چشمه
ایستاده آب گرم اصحاب عاهات آنجا روند از برای شفا و بقدرت باری جل و علا صحت یابند
چشمه ... این چشمه با ذربیجان است بقرب مدینه خوی از شریف محمد بن ذو الفقار شنیدم
که ازین چشمه آب بسیار بر جوشد و در تابستان سرد بود و در زمستان گرم چشمه ...
مشقق نام وادیست بارض حجاز آنجا چشمه بود ضعیف بعهد رسول صلی الله علیه و سلم چون
بتبوک میرفت چون نزدیک آنجا رسید فرمود هر که بدان چشمه رسید باید که از آن
آب نبرد الا تا وقت رسیدن ما جمعی از منافقان اول برسیدند آن برگرفتند چون
رسول صلی الله علیه و سلم برسید آنجا بایستاد و گفت من سبقنا قالوا فلان و فلان
یا رسول الله فقال صلی الله علیه و سلم ... ان یسقوا منه فنزل ... رسول صلی الله علیه

یبن بقیتم او بقی منکم لیستمعن بهذا الوادی وهو اخضر ما بین یدیه وما خلفه و
جنان کما قال صلی الله علیه وسلم [illegible] حکی ابو الریحان الخوارزمی فی کتابه الآثار الباقیه
به بلاد دکماک کوهیست نام آن منکور و آنجا چشمه ایست در کوه بمقدار شبری بزرگی او و برآن
آب یک شهر عسکر عظیم از آن آب بردارد و هیچ نقص نشود و آنجا سنگیست در و اثر پای مردی
و اثر کف هر دو دست و اثر زانو که گویی در سجده بوده است و اثر چو [illegible] حمار ترکان غزان سجده
کنند زیرا که غز ترسا اند [illegible] میان قشر اللکیست از محمود بن محمد الغزنوی
شنیدم که آنجا چشمه ایست اگر قصب را در آن چشمه فرو بریم لبوری و کیف سلطان علاء الدین
کیخسرو آنجا میکرد زنیت صفت این چشمه با او بگفتند آنجا بالیستاد و فرمود تا قصب را در آن فرو
بردند چون بیرون آوردند لوخته بود [illegible] تا طول تمام موضع عجیب بمصر و در آن موضع
غاریست و در آن غار چشمه آبی از و بر جوشد و از تقاطر آب آن چشمه در آن غار طینی
و آن طین مورش شود صاحب تحفة الغرایب گوید که از مردی شنیدم آن موضع را مشاهده کرده
بود که پاره گل دیدم که یک نیمه آن موش شده بود و یک نیمه هنوز گل بود [illegible]
صاحب تحفة الغرایب گوید بقرب نهاوند تلکا چشمه ایست در کوه هرکه محتاج آب باشد نزدیک آن برود
و باواز بلند گوید من محتاج ام و فلان مزرعه را در آب از پس او روانه شود چون تمام
شود بنزد آن مکان آید و گوید حاجت تمام شد و پای بر زمین زند آب منقطع شود چنانچه
گردید [illegible] اصطلاحیه به بغداد صوفیان او را اصطلاح هم داشته میگفتند گفت در بلاد عراق
با ایلقلمش که پادشاه عراق بود میرفتم در بعضی نواحی ری بنزد کوهی رسیدیم مردی
روستائی پیش ملک آمد و گفت ملک اینجا میکند و تماشا نمیکند گفتم چه تماشا گفت
اینجا تماشا مرایست که در همه عالم نیست ملک عنان بازگردانید و جمله عساکر تا آنکه در

وصل بده تحت الوشل مخیل الماء یصب فی بده مختصه به و سنجه بیده و دعا ما شاء
او ید طرا ربه فانحرق من الماء ما سمع له حس کحس الصواعق چندان آب بیرون آمد که
مردم همه را احتیاجات تمام شد و قربها پر کردند فصلی الله علیه وسلم

بشکافی رسید دران کوه انگاه آواز بر داشت که گندم آوردیم وچون
محتاج آبیم تا انرا آس کنیم ازان شعبه آب بیرون امد مقدار ان که طاحونه
بگرداند و بیشتر بقوت و آواز و بر زمین روانه گشت مردم ازان عجب
داشتند و گفت عجبی دیگر شمارا بنمایم گفتیم آری نزد آن شعبه رفت و گفت
حاجت تمام شد در حال آب منقطع گشت چنانکه گوئی نبود مردم شگفت نمودند
ازان و باز گشتند انگاه در راه درشک افتادیم گفتیم مگر این از خاصیت
آن مردست یا از خاصیت مکان است شیخ صلاح گفت مرا و مردی دیگر
را بفرستادند با آن مکان رفتیم وان چنانچه آن مرد گفت بگفتیم دیگر بار
آب روانه شد گفتیم حاجت تمام شد آب منقطع شد چون شیخ صلاح ازین
سخن فارغ شد و بعضی از حاضران شبه انکاری بنمود شیخ سوگند
خورد که این معنی بچشم خود دیدم عین نصیبین این عین بقرب نصیبین
است بر یک مرحله ازان و مسدود است بسنگ و رصاص تا آب ان
مدینه را غرقه نکنند و چون متوکل خلیفه بارض نصیبین رسید و حکایت
این عین بشنید بگفت تا اندکی ازان ازان بگشودند آب بسیار غلبه
کرد در حال فرمود تا انرا محکم ببستند و نهر هر ماهی ازین چشمه استماع ازروی
نصیبین را آب دهد و فاضل ان بجا بورریزد بس نیز تا آنکه بدجله [illegible]
[illegible] صاحب تحفة الغرائب گوید چون از طریق جهینه روی بجوجانه
نهی در سفر جبل عینی است اب ان عین در غدیری جمع شود مقدار
تیر پرتابی بود آن غدیر و دران غدیر جذع هست قایم که نه شاخ

جزء م
ساق النخل ۱۲

دارد و به تحاو در شب چنان نماید که میگردد و در هر سال چهار ماه پنهان
شود و چنان هیچ کس نداند که حال ان چگونه بود و باشد که در بعضی اوقات
دو سال ناپدید شود و اگر سال بسیار باران آید زودتر پدید آید و در بعضی
اوقات ان درخت را بر ستها دیدند و درخت را غایب و واقع محکم ببستند
چون وقت ان آمد که غایب شود روزی رستها را گسسته دیدند بن هرثمه
صاحب حر جان و خراسان بود چون وقت غیبت او نزدیک آمد جمعی را بران
موکل کرد تا مراقبت آن کردند و در عسکر او غواص بود بفرمود تا غوص کرد
زمانی بعد از آن بیرون امد و گفت بهر اکر فرو شدم و از ان هیچ اثر ندیدم
و این عین را عین الهم نام کردند عین یا حمین میان اخلاط و ارزن الروم
است و با سی حمین نام ضیعه الیست آب از ان چشمه بر می جوشد تو ان شنید
چنانکه بانک از دور شوند و اگر حیوان نزدیک ان شود در حال بمیرد و گرد
بر گرد آن وحوش و طیور مرده باشد بسیار و آنجا کس را نصب کرده اند تا
غریب را از ان منع کند عین ابی ضیعه الست از ضیاع قزوین بقرب ان کوهیست
و در ان کوه شعب آب بیرون آید بسیار و گرم و در حوض جمع می شود اصحاب
عاهات قصد ان کنند از همه اطراف بدان منتفع شوند و انرا ابلیه کرماب گویند
کوید ولیکن بنا آخر الکلام فی العیون بالله التوفیق باب الابار فباتی مرتبه علی
حروف المعجم بیر کنود این چاه بزمین طرابلس است گویند که هر که از ان آب
بیاشامد احمق شود چون یکی از ان چیزی گوید که موجب ملالت باشد او را
گویند که موجب ملالت را بغابیک فانک شربت من بیر ابی کبود بیر بابل قال الاعمش

۷ را بفرمود بحکم آنکه حاکم بود تا هاروت و ماروت را بوی نماید

ان مجاهد المفسر کان یحب اخبار العجیبة و هر عجبی که شنیدی برفتی و خود مشاهده
کردی چون بارض بابل آمد حجاج راس جالوت را بفرمود تا هاروت و ماروت
را بوی نماید و یهودی را بخواند و گفت با مجاهد برو و هاروت و ماروت
بوی نمای گفت یهودی مرا امر صعب برد و حجره بود آنجا مثل سردابی ما دیدم آمد مجاهد را گفت
درین سرداب برو ذکر کن و هیچ دیگر بار سخن مگوی مجاهد گفت با یهودی در آنجا رفتم و مرا می برد تا
بجائی رسیدم که هاروت و ماروت معلق آنجا دیدم چون دو کوه عظیم منکوس سر و از عقب تا
سر زانو در آهن گرفته مجاهد چون آن بدید خوف بروی غالب شد بار خدای را یاد کرد اضطرابی
عظیم در ایشان پدید آمد چنانکه نزدیک بود که آهن را پاره کنند چون آن حال بدید یهودی
و مجاهد در حال بیفتادند چون ساکن شدند یهودی مجاهد را گفت نگفتم که ذکر بار خدای مکن نزدیک
بود که همه هلاک شویم و مجاهد یهودی را بگرفت تا آنکه او را از آنجا بیرون آورد

بیر بدر میان مکه و مدینه است آنجا که وقعه مبارک بود میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و مشرکان قریش
کشتگان کفار را در آن چاه انداختند پیغامبر صلی الله علیه و سلم روز دیگر بسر آن چاه رفت
و ایشان را میخواند که ای فلان و فلان هر وعده که خدای تعالی با ما کرده است بود شما نیز یافتید
که راست است عمر گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگوئی پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود
لستم باسمع منهم یکی از صحابه گوید آنجا میگذشتم شخصی را دیدم که از آن چاه بیرون آمد
و میگریخت از پس او دیگری بیرون آمد در دست او سوطی و او را بزد و باز چاه کرد

بیر برهوت بقرب حضرموت است پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت فیها ارواح الکفار والمنافقین
و آن چاهی کهن است در بیابانی مظلم و امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید ابغض البقاع الی
الله وادی برهوت فیه بیر ماءه اسود منتن یاوی الیه ارواح الکفار شخصی از حضرموت گفت

هر گاه که بدین چاه رسیم بشنویم که از آن آید که بئر برهوت است عقوبت آمدم که بر کنار آن کافر
کفار بدو و مردی حکایت کرد که یک شب بوادی برهوت نزول کردم شب همه شب می‌شنیدم
که میگفت یا دومه یا دومه این سخن را با یکی از اهل علم بگفتم گفت دومه اسم فرشته است
موکل بر ارواح کفار مردی از حضرموت گفت بوادی برهوت میگذشتم وقت طلوع آفتاب و با من
زنی بود تا لب آنجا آوازهای عجیب می‌شنیدم که ما بقی حضرت الاسماء زن از ترس بار
بنهاد بئر بضاعه این چاه بمدینه است پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازین چاه وضو ساخته و از آب
آن بیاشامید و آب دهن خود را بیاشامید در آن چاه انداخت و چون کسی بیمار شدی
او را باب این چاه بشستندی شفا یافتی اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما گفت کان یغسل
المرضی من بیر بضاعة ثلثة ایام فیعافون بئر بیژن این چاه بترکستان است درین چاه
افراسیاب بیژن بن گیو بن گودرز را محبوس کرد و مقید و صخره عظیم بر سر آن چاه نهاد
رستم برفت و بیژن را از آن چاه پنهان بدزدید و بدیار ایران آورد و این حکایت
دراز است مشهور و شاعر گوید بیت اگر بد کنی کیفرش خواه کی * نه چشم زمانه بخواب اندر است
بر ایوانها نقش بیژن هنوز * بزندان افراسیاب اندر است [illegible] این چاه در
بارض هندوستان از آنجا که فور قیصور را بند درین جزیره جاوه است و در آن چاه ضفدعی
از ملیح چون ابر از چاه بیرون آرند سنگ شود بئر ... این چاه باعمال هراة
است میان آن و قلعه زرین ... یک فرسنگ است ازین چاه کبوتر بسیار بیرون آیند دام
بر سر آن بنهند کبوتر بسیار در دام افتند و قعر این چاه پدید نیست از بعضی فقهاء
مراغه شنیدم که مردی را درین چاه فرو گذاشتند تا جای کبوتر بدانند و رسن از پانصد گز
زیادت بود بیرون آمد گفت از حمام هیچ اثر ندیدم و در قعر چاه روشنی دیدم و آنجا صحرا است

مروه دیدم بسیار [چاه دماوند] چاهیست عمیق است بر کوه دماوند بر زبر از آنجا دخان بیرون
آید و بیت آتش اگر چیزی در آن چاه اندازی بعد از زمانی بر بالا افتد [چاه ...] وان چاه
را بیر کلبی گویند ابن عباس رضی الله عنهما گوید سیّد صلی الله علیه وسلم را بیماری سخت پدید آمد
فقال صلی الله علیه وسلم بینا انا بین النوم و الیقظان رأیت ملکین احدهما عند رأسی والآخر
عند رجلی فقال الذی عند رأسی للذی عند رجلی ما وجعه فقال مطبوب قال ومن طبّه قال لبید بن
الاعصم الیهودی قال واین طبّه قال فی کربة تحت صخرة فی بیر کلبی فانتبه النبی صلی الله علیه
وسلم وحفظ کلام الملکین فبعث عمارا وعلیا مع جمع من الصحابة الی البیر فنزحوا ماءها حتی
انتهوا الی الصخرة فقلبوها ووجدوا الکربة تحتها وفیها احدی عشرة عقدة فاحرقوا
الکربة بما فیها فزال صلی الله علیه وسلم وجعه کان انشط من عقال فانزل الله تعالی المعوذتین
احدی عشرة آیة علی عدد العقد [چاه زمزم] بیری مبارک است مشهور قال مجاهد ماء زمزم
ان شربته تشتفی شفاک الله وان شربته لظماء ارواک الله وان شربته لجوع
اشبعک الله وچون ابراهیم اسمعیل علیهما السلام را نزد کعبه رها کرد خواست باز گردد هاجر
مادر اسمعیل گفت ما را بکه میسپاری ابراهیم گفت ع م بخدای هاجره گفت حسبنا الله
و اسمعیل طفل بود چون اسمعیل را بنزد کعبه رها کرد و به طلب آب بکوه صفا رفت چون آب
نیافت از آنجا بزیر آمد و بر رفت تا مروه و هیچ آب نیافت آواز سباع شنید باز به طفل
آمد تا او را از سباع نگاه دارد رسید دید چشمه آب بزیر او پدید آمده بود اول پدید شدن
زمزم این بود که زمانها بسیار بگذشت سیول وادها او را نا پدید کرد چون زمان عبد
المطلب بود او را در حجره خفته بود در خواب دید او را گفتند احفر بیر زمزم قال وما
زمزم قال التی لا تنزف ولا تهدم تسقی الحجاج الاعظم عند نقرة الغراب الاعظم عبد المطلب

چون بیدار شد غرابی را دید که میان اساف و نائله در زمین نقر میکرد آنجا را حفر کرد
چون طی با دید آمد شاد شد قریش با عبد المطلب نزاع کردند و گفتند بئر ابینا اسمعیل
لنا فیه حق بعد از آن اتفاق کردند که پیش کاهنه بنی سعد روند تا میان ایشان حکم کند
در راه که میرفتند آب تمام شد خوف هلاک پدید آمد تا جائیکه هلاک یقین شد در آن حالت
چشمهٔ آب از زیر قدم عبد المطلب پدید آمد از آن آب خوردند و گفتند والله قد قضی لک علینا
ان الذی سقاک الماء بالفلاة لهو سقاک زمزم چون باز گردید عبد المطلب زمزم تمام بکند در آنجا
دو غزال یافت از زر بنی جرهم آن را آنجا دفن کرده بودند و چند خود و اسلحه نیز از آنجا جمع کرد
عبد المطلب از آن باب کعبه ساخت و سقایه حجاج را قائم کرد **بئر بکره** این چاه بکوره ایست در جانب
اهل الموضع گویند که قوت این چاه را بر مسهلات و منقلات اعتبار کردیم معلوم شده ایم از آن آب
بر جوش شد بقدر آنکه اسهالی بکرد و انزد ... آن قریه از آن است **بئر عروه** این چاه بعقیق مدینه
است با عروة بن الزبیر نسبت کنند زبیر بن بکار گوید که بر این چاه بگذرد آب آن از برای
هدیه بردارد از بهر دوستان و دیدم که پدرم از آن آب برگرفتی و بجوشانیدی و بقواریر میکرد
و به تحفه برقه می برد از برای هرون الرشید و قال السری بن عبد الرحمن الانصاری **شعر**
کفنونی ان مت فی دراع اروی ❀ واستقوا لی من بئر عروة مائی ❀ سخنة فی الشتاء بارده
فی الصیف ❀ سراج فی لیلة الظلماء **بئر غرس** این چاه بمدینه است بقباء و کان النبی
صلی الله علیه وسلم یقول ان فیها عینا من الجنة و آب دهن مبارک در این چاه انداخته و روی عن
عبد الله بن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم کان قاعدا علی شفیر هذا البئر و فی روایت
اللیلة رایتنی جالسا علی عین من عیون الجنة و وصیت صلی الله علیه وسلم **[illegible]** بارض حجاز است
عمق آن مقدار دو قامت و همه سال خشک نشد الا وقتی مثل که آب از آن چاه بر جوشند

ملاءة و جبتک و شبه ۱۲

کوره بمعنی شهر ۱۲

عقیق موضع بالمدینه ۱۲

شفیر کناره

و بر روی زمین روانه شود بمقداری که آسیایی بگرداند و مردم دیه زرع را آب از آن دهند

بئر عقبه این چاه بقریه ایست از اعمال حلب که او را الکلب گویند و از آن آب بجز نفس سلامت یابند

و این معنی مشهور است بدان بلاد مردم از اطراف قصد آن بئر کنند و مردی از اهل قریه گفت

شرط آنست که ملسوع از چهل روز در نگذشته بود و گفت سه کس از ملسوعان اینجا آمدند و از آن دو

آب بخوردند و سلامت یافتند که از چهل روز در نگذشته بود و سیوم از چهل در گذشته بود سلامت

نیافت و این چاه شرب اهل آن ضیعه است بئر المطریه مطریه ضیعه ایست بارض مصر و درخت بلسان

آنجا است و آب آن درخت ازین چاه است و خاصیت آن درخت از آب این چاه است گویند مسیح

در آن غسل کرده است و آن زمین که درخت بلسان بر وی رسته است چند مدی است و در مثل آن و محوط

آنست آب آن ازین چاه است و این آب لطیف بود و رود خنیت هست و ملک کامل از پدر حق

ملک عادل درخواست که درخت بلسان در زمین دیگر بکارد او را دستوری داد و بر آن باب بسیار

خرج کرد هیچ فایده حاصل نیامد و از پدر دستوری خواست تا ساقیه از بئر مطریه آنجا برد او دستوری

داد پس از آن درخت فایده حاصل آمد و در همه روی زمین در هیچ جای نیست الا بارض مصر الا آب

آن از چاه مطریه بود ابار خیار بارض هند بود چاههای بسیار است و معادن فیروزه و در آنجا

بارها تنگ یابند گویند که در این زمان ما در آن چاهها عقارب بسیار پدید آمده است بدین

سبب مردم از آن منقطع شدند و خوردن آب ترک گفتند بئر هند هندیان ضیعه ایست بارض

فارس آنجا چاهی است در میان کوه و از آن دخانی بیرون می آید کسی نتواند نزدیک او شدن

و اگر مرغ بر سر آن بگذرد محترق شود بئر یوسف علیه السلام آن چاه که برادران

او را در آن انداختند بارض اردن است میان قانیا و طبریه میان چاه و طبریه چهار فرسخ

است از جانب دمشق اصطخری در کتاب اقالیم چنین آورده است و قریه منزل یعقوب علیه السلام

بیابانست وان چاه هنوز برقرارست ومردم زیارت کنند وآب آن از برای برکت خورند
ودیگر هذا آخر الکلام فی الجبال والانهار والعیون والآبار والله الموفق للصواب ثم یتقدم
النظر فی الکائنات وهی الاجسام المولدة من الامهات من المعادن
والنبات والحیوان اجسامی که از ارکان متولد شود یا نامی بود یا غیر نامی پس اگر غیر نامی
بود اجسام معدنی باشد واگر نامی بود قوت حس وحرکت دارد یا ندارد واگر قوت
حس وحرکت ندارد نبات بود واگر دارد حیوان باشد واول چیزی که ارکان
بدان مستحیل شود بخارات وعصارات باشد وبخار از آبها دریا وانهار واجسام
متصاعد شود بتاثیر حرارت آفتاب بدان وعصارات در باطن زمین منجلب
شود واز آبها باران که باجزای ارضی مختلط شود وثخین کردد وحرارت باطن
زمین ان را نضج دهد ماده اجسام معدنی شود ومعادن به نبات پیوندد
ونبات بحیوان ومعادن به نبات وحیوان بعضی ببعضی متصل است بترتیبی
عجیب ونظامی بدیع تعالی صانعها فسبحانه ما اعظم شانه مبدا کائنات تراب است
وآخر آن نفوس ملکی زیرا که معادن از ترابست یا از آب وآخر آن نبات است
ونبات اول آن معادن است وآخر آن حیوان وحیوان اول او نبات است وآخر
او انسان وانسان اول او حیوان است وآخر او ملک واگر خواهی که امثله
این کلام یاد کرده شود اول معادن از تراب جص است واز آب ملح زیرا که
جص ترابی بود باریک آمیخته که باران بران آید وآفتاب اندرو بسوزد ونمک آبیست
که باجزای ارضی آمیخته شود وآفتاب بدان تاثیر کند منعقد شود وآخر معادن
کماة است ازان وجه که در جوف زمین متولد شود بی اصل وبرق ازین روی

بعادن

معادن ماند و از آن که در فصل ربیع بادید آید از امطار و آواز رعد آنها
ماند و اول نبات خضراء الدمن است زیرا که غبار نیست که تلبد از
زمین و چون آفتاب بران جهد خشک شود چنانکه گیاه معدنی نباتیست
خضراء الدمن نباتی معدنیست و آخر مرتبه نبات نخل است زیرا که نخل
نباتی حیوانیست زیرا که نفس نباتیست و بحیوان مشابه است از آن روی
که نخل فحول اناث است و لقاح چون سر آن قطع کنند هلاک شود
ازین جهت بحیوان مشابه است و اما الحیوان فاوله شبه النبات
چنانکه در دود می بینیم که از آن متولد شود نبات باز اکل ازین جهت
به نبات ماند و از آن حس و حرکت بود ازین روی بحیوان ماند اما مرتبه
حیوانی که نزدیک انسانی است قرد است زیرا که شکل آن قریب شکل
انسانست و نفس آن محاکات نفس انسانی کند و اسب جواد و فیل این
حیوانات مخصوص اند بمزید ذکا و حسن ادب در اخلاق نیکو و اسب اقدام
کند در حرب و صبر کند بر طعن و فیل امتثال امر و نهی کند چون آدمی
عاقل و اما مرتبه انسان که بحیوان ماند قومی که از دنیا مطلوب ایشان
ماکول و مشروب و ملبوس و منکوح باشد چون بهائم و آنچه از مال یابند
ذخیره بنهند چون نمل و بر طلب دنیا خصومت کنند چون کلاب بر
مردار این قوم اگرچه صورت ایشان صورت انسان است اما افعال
ایشان افعال حیوانات خسیس است و اما مرتبه انسان که بملائکه متصل
است قومی که نفوس ایشان از انواع غفلت پیراسته اند و بعین بصیرت

لقاح
شش و نهم ۱۲

بغیرت حقیقت اشیا معلوم کردند لذات دنیاوی نزد ایشان نزاری
سرور و فرح ایشان بلذات نفسانی نبود این قوم اگرچه صورت ایشان
صورت انسان است اما از قبیل ملائکه اند مقالة الاولی فی المعدنیات و آن اجسام است
که از بخار و دخان در زیر زمین متولد شود چون ممتزج شود مزاجی مختلف
در کم و کیف انکه آن امتزاج یا قوی بود یا ضعیف اگر امتزاج آن قوی
باشد منطرق بود یا نه اگر منطرق بود اجساد سبعه باشند و آن ذهب و فضه
و نحاس و رصاص و حدید و اسرب و خارصینی است و اگر منطرق نبود
یا در غایت نرمی بود چون زیبق یا در غایت صلابت بود چون یاقوت
و انچه صلب بود اما در رطوبات منحل شود چون اجسام ملحی مثل زاج و
و نوشادر و اما در رطوبات منحل نشود چون زرنیخ و کبریت و اجساد
سبعه از اختلاط زیبق و کبریت حاصل آید باختلاف کیفیت و کمیت
و زیبق از اجزای مائی مختلط با اجزای لطیف ارضی کبریتی متولد شود
و کبریت از اجزای هوائی و ارضی متولد شود چون حرارت آفتاب
آنرا نضجی قوی کند تا آنکه چون دهن شود و اما اجسام صلب بغیر از
آب متولد شود چون زمانی در معدن آب بسته میان سنگ صلب یا گلی
شود و حرارت معدن آنرا بطول زمان نضج کند و اما غیر شفاف از
امتزاج آب و گل متولد شود اگر در طین لزوجتی باشد و حرارت آفتاب
دران تاثیر کند زمانی بسیار و اما اجسام که منحل شود برطوبات تولد
آن از اجزای مائی و اجزای ارضی مختلط شود چون اجزای ارضی محترق

المعدنیات

باشد

باشد و اما اجسام دهنیه از رطوبتی که محتقن بود در باطن زمین متولد شود چون حرارت معدن
در ان تاثیر کند و انرا لطیف گرداند و حرارت معدن لطیف او را هم نضج میدهد تا انکه غلیظ شود
و گویند که زر متولد نشود الا در ارضی ریگ ناک یا سنگستان و اما سیم و مس و اهن متولد
نشود الا در جوف جبال و احجار یا که با خاک نرم باشد مختلط و اما کبریت در زمین نمناک و خاک
نرم و رطوبات دهنیه متولد شود و ملح در زمین شوره و المیاه شور متولد شود و جص در زمین
نرم و شوره متولد شود و اسفیداج در زمین ریگ ناک که تراب او با جص مختلط بود متولد شود
و زاج و نوشادر در زمینی که خاک او عفص و قبض بود متولد شود و بر این قیاس چیزی که تفحص و تحقیق
باشد و انواع ان بسیار است هر بقعه را خاصیتی بود و مع کثرت انواعها از این سه قسم توان کرد
فلزات و احجار و اجسام دهنیه **الفصل الثانی فی الفلزات** فلزات اجسادی که متطرق بود تولد
ان از اختلاط زیبق و کبریت بود اگر زیبق و کبریت صافی باشد و با همدیگر مختلط شوند بمقدار
متناسب و در کبریت جوهر صبغی باشد که ماده را رنگ دهد و ان کبریت زیبق را فرو برد چنانکه طبخ آتش را
فرو خورد و حرارت معدن در او تاثیر کند حرارت معتدل بطول زمان و او را پیش از نضج
عارضی مانع نشود از برودت و یبس از این ماده زر متولد شود و اگر زیبق و کبریت صافی بود
لیکن در کبریت قوت صبغ نباشد سیم تولد کند و اگر پیش از نضج تمام برودت بر وی عارض شود انرا
تعقید کند از ان خارصینی متولد شود اگر زیبق صافی بود و کبریت ردی بود و در او قوتی
محترق باشد از ان نحاس متولد شود و اگر مخالطت زیبق با کبریت نیکو نبود از ان رصاص
متولد شود و اگر زیبق و کبریت ردی باشد زیبق ارضی بود و کبریت محترق از ان حدید متولد
شود و اگر زیبق و کبریت ردی باشد و اختلاف ضعیف باشد سرب تولد کند و بسبب اختلاف زیبق
و کبریت در کم و کیف و عوارض فلزات مختلف شده است این فصل از ارباب صنعت نقل کرده

ابدا اما خواص هر یک ازان یاد کرده شود ان شاء الله تعالی ذهب طبع او حار و لطیف است
و از شدت اختلاط اجزای های ان آتش نتواند تفریق اجزای ان کردن و در تراب
پوسیده نشود و بطول زمان متغیر نگردد و نرم باشد و اصفر و حلو طعم و طیب رایحه و ثقیل
اما زر مرآن از دو هیئت باشد و صفرت ان از ناریت کبریت و طعم ان از صفای مائیت و
ثقل ان از رزانت ترابیت آن و در شرع نفیس‌ترین فلزات است و تمامتر نعمتی است از باری
تعالی بر خلق زیرا که بدان قوام امور دنیا است و نظام احوال خلق و حاجات مردم بسیار است
از مطاعم و مشارب و ملابس و مساکن و غیر ان جمله را بزر حاصل توان کرد اگر یکی را گندم
بسیار باشد لیکن جامه نداشته و خواهد که بگندم جامه حاصل کند و باشد که صاحب جامه گندم نخواهد بد
بلکه چیزی از متوسط که هر دو را در ان رغبت باشد تا حاجت هر دو منقضی شود باری جل و علا دراهم
و دنانیر آفریده است که همه چیز بدان حاصل توان کرد چون قاضی میان مردم که حاجات
جمله بر آورد و از برای این معنی تهدید کرده است آنانرا که زر و سیم دفن میکنند الحاح قوله و
الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم زیرا که مقصود
از زر و سیم قضای حوایج مردم است دفن کردن چه فایده دهد و غرض زر از قلت نیست زیرا که
از ابتدای دنیا تا این زمان زر از معادن حاصل میکنند و هیچ تلف نشود بخلاف اهن
و نحاس که قلت ان ازان است هر قدر یکه ازان بیابند در زیر زمین دفن کنند و انچه در
زیر زمین است بیش ازان است که بر روی زمین است اما خواص ان ارسطاطالیس گوید
که زر دل را قوت دهد و اگر با مصروع باشد نافع بود و خوف را دفع کند و اگر از زر میلی بسازند
و بدان استعمال کنند چشم با روشن کند و نظر را تیز گرداند و اگر گوش با تره سوراخ
کنند فرا هم نیاید و اگر داغ بخیر زرین نهند زود صلاح پذیرد و موضع داغ ابله نشود

و شیخ الرئیس گوید اگر زر را بدهن گیرند بخر زایل کند و از برای دفع خفقان و جلای النفس
صالح باشد و قتال عقرب اگر اسرب را در زر گداخته اندازند زر معیب شود و اگر بعد قار دو زنند
مذاب اندازند زر را بصفا آورد و اگر بعد بشور در آن اندازند باصلاح آورد فضه
سیم بزر نزدیک است الا آنکه بیشتر از آن نضج یابد برودت بدان رسیده سیم گشت
و گرنه زر بودی و سیم چون آتش بسیار برو عرضه کنی سوخته شود و در خاک پوسد بخلاف
زر و ارسطاطالیس گوید سیم و شیخ هم بخلاف زر و اگر رایحه رصاص یا زیبق بدان رسد
متطرق شود و در زیر مطرقه بشکند و اگر رایحه کبریت بدان رسد سیاه شود و اگر کبریت
بر مذاب سیم اندازند بسوزد و سیاه شود و لکن همچون ابکینه و اگر بورق بدان
اندازند باصلاح آرد و قلعی و سرب سیم را معیوب کند خواصه اگر نخاله او با ادویه
بیامیزند رطوبات زخم را دفع کند و بخر را نافع بود و از بهر دفع جرب و عسر البول و خفقان
را سودمند است و سیم را اگر با زیبق طلا کنند بواسیر را قلع کند نحاس قریب است
به سیم و فرق میان نحاس و سیم سرخی است و بیش و کثرت و شیخ اما سرخی لون او
از فرط حرارت کبریت بود و بیش و شیخ هوا از غلظ ماده و هر که تواند که نحاس را سفید
گرداند و بیش ازو دفع کند غرض او حاصل شود حق ارسطو نحاس اصناف بسیار است
بهتران شدید الحمرة است و اردان آنست که با سیاهی آمیخته بود و چون حموضات
بدو رسد زنگار گردد و اگر نور زبانه زنند از نحاس و آنرا بمرهم ها بسرشند و بدان گوش
و زخم کهنه هرگز ملتئم شود و اگر از زر و آن نوب زنند و در طعام خورند امراض قتال
از آن تولد کند چون سرطان و داء الفیل و اوجاع کبد و طحال خصوصا من اکل فیها
الحموضات او شرب فیه الشراب او اکل فیها الحلاوة و اگر طعام در نحاس بکر و بر یا تکنیب بلا آن

سم قاتل بود و اگر در اثنای بیش و باطیه میمک یا مطبخ سازی سم قاتل بود سیما چون
انزا لحرارت بخ زنند نعوذ بالله منه حدید تولدان چون تولد دیگر اجساد است الا انست که
آهن از اعتدال دور است زیرا که زیبق آن کدر است و کبریت محترق و سواد او از فرط احتراق
کبریت است اگرچه خسیس فلزات است اما حاجت با آهن بیشتر است که بدیگر فلزات کقوله تعالی
وانزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس بأس شدید در نفعها و منافع در آلات
و ادوات و دیگر هیچ صنعتی نیست الا که آهن را در آلات و ادوات آن مدخل است و او
صنف است فولاد و انیث خواصه ارسطاطالیس گوید اگر براده حدید را برگ سندی در
خوان عطیط کند آن از و زایل شود و هرچه آهن با خود دارد قوت دل یعقوب خوف از وی برود
و اندیشهای محال از و زایل شود و خوشدلی آرد و خوابهای بد را دفع کند و در چشم مردم با
هیبت باشد و اگر زنگ آهن را در چشم کشند بجای سرمه اوساخ چشم را ببرد و رمد زایل کند
و جرب اجفان را دفع کند و اگر بخور بر کبر بندد بواسیر را دفع کند و اگر زنگ آن در چشم کشند از برای
سبل و کرانی پلک نافع بود و اگر طلا کنند از برای نقرس نافع بود و اگر آهن در آتش نهند
تا اینکه سرخ شود انگه در آب نهند آن آب از برای ضعف معده و درد طحال بود سود بود و اگر
مسمار در آتش نهند تا سرخ شود و تیغ زنها بدان هستوار بمالند زنگ بگیرد این از جمله
عجیبست رصاص ارسطو گوید رصاص صنفی از نقره است الا آنکه اورا آسیب آفت
رسیده است یبس و رطوبت و حر در بطن ارض چنانکه بچه را آفت رسد در شکم مادر
بوقت ولادت و ضعف اعضا با دید آید و هرکه این آفات را زود دفع کند بعلاج و مرتبت ما
و ذرا پیچ و لت و نوشادر سیم بود خواصه ارسطو گوید اگر رصاص طوقی سازند و درخت را
بدان مطوق کنند انجا که اصل اوست بقرب بنهیل هیچ ثمره از ان منقید و زیاد نشود

الانیث
الحدید غیر الذکر ۱۲

اگر صحیفه از رصاص بر لیف یا قطن بندند هیچ احتلام نرسد و قوت انقاض را ابت کند
اگر چیزی از رصاص را در دیگ اندازند گوشت پخته نشود و رصاص از حرارت آفتاب
گداخته شود اما محترق نشود اما اگر بر آتش بگدازند سوخته شود و رصاص گداخته گوی بزرا
بسوزاند الا که کتان صافی بود و اگر رصاص را بملح و روغن بمالند و لواد آن بر تیغ آهن
طلا کنند زنگ نگیرد الاسرب تولد اسرب چنان تولد رصاص بود و اسرب ضعیف تر است
از رصاص نیز زیرا که وسخ ماده او بیشتر است خواص آن تکلیس ذهب و تکسیر الماس است
اگر الماس را بر سندان نهند و بر مطرقه بزنند در سندان نشیند یا در مطرقه اگر از آن
اسرب بزنند در حال شکسته شود و جمله قطاع آن مثلث بود وسخ الرصاص گویند اگر از اسرب
صحیفه کنند و بر ضماد زیر دعند و سلع بندند یا بر قروح مفاصل دعند نهند زایل کند
و اگر صحیفه از آن بر قطن بندند احتلام را دفع کند و شهوت وقاع را بنشاند الاسفیداج
تولد او کتولد الاحجار و معدن آن در چین است و رنگ او سیاهی باشد که با سرخی زند
و هر نصل و تیغ که از وی سازند مضرت آن عظیم بود و از آن کلابتین زنند و سمک را ابدا آن بکشد
زیرا که چون در چیزی آویخت از آن بدشواری جدا شود و اگر از و آینه سازند و صاحب لقوه
در روی آن نگاه کند لقوه از وی زایل شود اما باید که در خانه تاریک بنشیند و دایم در آن
نظر کند و این انفع معالجات است صاحب لقوه را و اگر از وی منقاش سازند و موی را بدان
برکنند و مکان موی را به دهن بمالند هرگز آن موی بر نیاید و سیماب نقره مگر شود بالله
التوفیق النوع الثالث الماء الماء روان چون میعان از آب امطار متولد
شود و اندر روی زمین اگر نفوذ نیابد و اگر نفوذ نیابد از ابدوکل متولد شود اگر در گل
زوجیت بود و حرارت آفتاب در او تاثیر کند تا شیر شود و آن دو قسم است

صح
عظیم

چون میاه امطار در کهوف محتبس شود و اجزای ارضی بدان آمیخته شود و حرارت
معدن دران تاثیر کند و مدت آن دراز شود و محتبس را صفا و غلظ و ثقل زیاده شود از آن
احجار
صلد منعقد شود و آتش دران هیچ تاثیر نکند و آب هیچ اثر از یافتنی نبرد و چون انواع
یاقوت و آنچه بدان ماند و اما اختلاف الوان آن بعضی گویند بسبب انوار کواکب بود و مطارح
شعاعات آن و گویند که رنگ سیاه بزحل تعلق دارد و سبز بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب
و ازرق بزهره و ملون بعطارد و سفید بقمر و قسم دوم که تولد آن از آب و طین لزج باشد
و حرارت آفتاب بطول زمان دران تاثیر کند چنان که دیده میشود که حرارت آتش در طین
تاثیر میکند آنرا آجر میگرداند و آجر صنفی است از حجر لیکن رخوست و هر چند که تاثیر آتش دران
بیشتر بود آجر سخت تر باشد پس این احجار مختلف شود باختلاف بقاع آن اگر مکان ملح بود نمک
و بورق و شب متولد شود و اگر عفص باشد انواع زاجات احمر و اخضر و اصفر تولد کند و اگر مکان
آن
طین لزج بود حجر مطلق متولد شود و در بعضی مواضع سنگ از آب منعقد شود یا از خاصیت
آب بود یا از خاصیت آن مکان چون می بینیم که آب هوا میشود شاید که آب تراب شود زیرا که
آب مخالف هواست بیک کیفیت و مخالف تراب بیک کیفیت و چون صورت آبی رها کند و صورت
هوائی می پوشد صورت آبی رها کند و صورت ترابی در پوشد و باشد که حجر در هوا متولد شود
اجزای دخانیه چون اجزای ارضی بران غالب بود و چون برودت بران افتد حرارت
منطفی شود و برودت آنرا حجر گرداند و باشد که در میان صواعق مثل این احجار بیفتد
همچون حدید و نحاس و باشد که از خاصیت زمین آب سنگ شود و در بعضی مواضع حیوانات سنگ شده
اند هم برین طریق بوده باشد و باری تعالی چون بر خلقی خشم گیرد این خاصیت در زمین یا در
کرده
هوا پیدا آید و شیخ الرئیس گوید بر کوه جاجرم دیدم از سنگ چنانکه از ضرب زید از

کنارهاء آن بیرون آمده و میان آن مقعر و بر لیفت آثار آتش شود لهیب این علامات نابت
دانستم که این احراق جز بوجه ستی نعلک شده و همچو کوره در میان صوامع جزیره ایرن
احاد دیقفار مثل نحاس که اثر ابر آتش عرضه کردم و نکند جهت التهاب خود خاصیت نشر اولاد
برخاست و همچنین تعجب با آنکه رماد شد و جواهر خود بسیار است مردم از آن اندک بیشتر
و بعضی حکما خواص بعضی از آن استخراج کرده و درین کتاب یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم
اثمد اثمد را بپارسی سرمه گویند و ارسطو گوید اثمد حجری مشهور است و معادن آن بسیار است در
عالم اجود آن اصفهانی بود بدان اکتحال کردن چشم را بغایت سود دارد و اعصاب را قوی
گرداند و آب را منع کند و در حشو نیز آید و قوت باصره بیفزاید و اوجاع چشم را نافع بود
سیما از برای پیران اگر با او چیزی از مشک باشد بغایت سودمند بود و اگر با شحم بر موضع سوخته
طلا کنند با بند کند زخم به شود و عن جابر بن عبد الله رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه
و سلم علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر و یجلو البصر **اسرب** این نوع را بارزیز روم یا بیند
مخمس بود و اگر از آن انگشتری کنند یارهای از جمله مجرب بود و اگر بدان اکتحال کنند مانع رمد بود
و اگر با خود دارند در چشم مردم مهیب باشد لون او سپید باشد با خطهای ازرق و نوعی دیگر
هست سبز منقط اگر از آن بنام زنی آب بیندود در چشم کشند آن زن محب شود **اسفیداج**
رماد رصاص و سرب مقصود از نوع بود از برای دفع رمد چون با ادویه بیامیزند و اگر او را بسیار
آب بیند سرخ شود و از رایحه آن وقت سوختن حذر باید کرد که بغایت مضر بود و اسفیداج
رصاص بر لسع هوام طلا کنند غایت از او دفع کند سیما بر لسع عقرب بلیناس گوید اگر
اسفیداج و قنا و زنجار و نمک در آب کنند خانه را بدان آب رش کنند براغیث را دفع
کند اسفیداج سرب با سرکه در چشم کنند بیاض حدقه را زائل کند اگر عادت بود و اگر از آن

مرهم سازند تخم غوزا الجوز و تخم صالح را باد فیو آرد **ارمنی** ارسطو گوید این سنگ معدن
زرنیخ بود اگر آنرا تکلیس کنند تا سپید شود پس یکمثقال از آن بر بیست و ده مثقال نحاس احمر
نهند آنرا سپید و نرم کند و اگر با تکلیس بیامیزند موی را زایل کند و این سنگ تیزتر از
زرنیخ باشد اگر ورم را بدان طلا کنند ساکن شود **اقلیمیا** ارسطو گوید چون زر با جسد
دیگر آمیخته شود و خواهند که زر را از آن جسد جدا کنند بر آتش عرضه کنند تا زر خالص شود
و جسد بر سر آید و چون آبگینه با سیاهی زند آنرا اقلیمیا خوانند و در چشم را نافع بود و
بیاضی که در چشم پدید آید چون با قلیمیا اکتحال کنند زایل شود و اگر چشم آب ریزد
آنرا دفع کند و دیگر غره اکتحال با قلیمیا آب را دفع کند که بچشم فرود آید و تا میل خبیث
را پاک کند و تخم جانور را از آن دور کند **اقلیمیا فضه** ارسطو گوید اقلیمیا فضه هم چنانست
که اقلیمیا زر از زر حاصل شود آن از فضه حاصل آید اگر طلا کنند بر قروح و سعفه
و جرب یا جز آن از داها نافع بود و نفع آن کمتر از نفع اقلیمیا و ذهب بود و اگر در مراهم
کنند تخم بر جراحات برویاند **یاقوت** یعنی سپیدست برنگ مرقشیثا ابیض چون نظر مردم
بر آن افتد ضحک بر وی غالب شود تا جایی که خوف تلف باشد **بسد** اصل مرجان است ابیض
و احمر و اسود بود اگر دم از عضوی گشوده شود سحاقه بسد بر آن قناتی خون منقطع شود
و اگر از چشم آب ریزد بدان اکتحال کنند نافع بود و اگر با خود دارند دل را قوی کند و
مصروع را نافع بود اگر در گردن آویزند **بلور** صنفی از زجاج است و بلور سخت تر و صافی تر
از زجاج بود و بلور را رنگ کنند همچون یاقوت باشد و ملوک از آن اوانی سازند و اعتقاد
دارند که آنرا فواید بسیار است و اگر بلور در مقابل آفتاب دارند و پنبه نزد آن برد آتش
در پنبه گیرد و صنفی دیگر از بلور هست که صافی نبود و به نمک ماند لیکن جرم آن صلب بود

مقدمه
نسک …

چون از ابر آهن آب داده زلی الش بسهولت بیرون آید از برای این معنی
علمای ملوک مقدحه ازان سازند و بلور اغبر اگر بکسی آویزی که از درد دندان
شکایت کند در حال ساکن شود **بورق** اجزای ارضی شور است چون نمک
الا آنست که بورق قوی‌تر بود ارسطو گوید بورق اصناف است صنفی است از
از آب روان متولد شود و صنفی از سنگ و سپید و سرخ و اغبر بود و بالوان کثیر
اگر بر کلف طلا کنند در حمام و ساعتی صبر کنند کلف را زایل کند و اگر علق
تشبث کند بحلق کسی بورق و سرکه غرغره کند در حال بیفتد و اگر سرکه را بر
بورق ریزی آتش شود چنانکه بیضه را مسلوق کند و بورق همه اجساد را
نرم کند از برای گداختن زود بگذارد و اگر طلا کنند از برای برص با جرب
زایل کند و دمامیل را پخته گرداند و طرش را نافع بود و بیاض کهن را از چشم
زایل اگر با رطوبت انجیر در چشم کنند و اگر در تن مالند تب را که بنوبت آید
دفع کند و باشد که پیش از در آمدن تب ساعتی بمالد و شیخ الرئیس گوید اگر
بدان تضمید کنند خراج را الظاهر بدن کشد و رنگ روی را نیکو کند و اگر ازان
بسیاری بجوز زند در میان خبز با خمیر آن لون را سیاه کند **بجادی** ارسطو
گوید انه حجر احمر اللون و معدن آن بلاد مشرق است چون از معدن بیرون
آرند رنگ او با سیاهی زند چون صناع ازاباره کنند نور و حسن برافروزد
اگر بدان تختم کنند مقدار ربع مثقال خوابهای ردی را دفع کند و اگر در مقابل
آفتاب باشند و نظر در بیجادق کنند نور چشم کم شود و خاشاک و کاه را با خود
کشد تا غایتی که موی را بدان بمالند بجنبد هر کاهی و خاشاکی که نزد او بود

او ملتصق شود **ترمیه** ارسطو گوید این حجر را بجانب غرب یابند بر ساحل
دریا الا که در این مکان هیچ جای دیگر نبود و این حجری سپید است مانند رخام اگر انسان
آن را اشم کند خون در بدن او افسرده شود و در حال بمیرد **توتیا** ارسطو گوید توتیا حجری
معدنی است و اصناف است ابیض و اصفر و اخضر و معادن آن سواحل بحر هند
و سند است جمله اصناف آن رطوبات چشم را دفع کند و رایحه زفر را زایل کند
نفاد ارسطو گوید این حجر از جنس ملح است طعم بورق دارد و معدن او سواحل
بحر است و خاصیت آن این است که معاونت کند بر گداختن زر و زر را نرم کند
و دود را که در دندان افتد هلاک کند و چون بر دندان بمالند درد از اساس کم
کند و از خاصیتی عجیب است در تسکین درد دندان **حجر البنج** ارسطو گوید این حجر سرخ
است جدا و لونی صافی دارد اگر بروز بر آن نگاه کنی [بخاری] بیداری که از آن
بر می آید و لیکن از اضوی تمام باشد چنانکه از صنوبر آن آنچه نزد آن بود ببیند
اگر آن حجر را بر کسی آویزند اگر خود مقدار دو درم باشد خواب بر وی مستولی
شود و اگر موضع حمره را بدان طلا کنند زایل شود **یشب** ارسطو گوید حجری است
ذو الوان یمنی بود و چینی و اهل چین کراهیت دارند اخراج آن از معدن
اما جمعی از اصحاب افتاب آن را بیرون آرند و فروشند در غیر بلاد چین و اهل
یمن هم چنین نه کسی از قلاده اندازد و نه از آن نگین سازند زیرا که حامل
از غموم و هموم بیفزاید و خوابهای ردی بیند و قضاء حاجت متعسر شود
و اگر بر کودک بندند لعاب از دهن او روانه شود و بد خو گرداند بسیار گرید
و بسیار ترسد و اگر لب بیند و در حجر او دهند خوابش کم شود و زبانش گران

[افتات ... قسمی از سنگ ...]

بود

کران شود و فزع بسیار کند و بدخو شود و اگر بسایند و یاقوت را بدان
جلا دهد رنگ یاقوت را نیکو کند و اگر در آن بسیار نگاه کند غم و دلتنگی
ارد و اگر در میان قومی بنهند که ایشان را که بدان علم نبود میان ایشان
خصومت پدید آید و منقطع نشود تا آنگه که ایشان بردارند و اگر بر زنی
آویزند که وضع حمل کند بر وی سهل شود و اگر نزد او بنهد درد زه اندک
بود حجر بلیناس گوید اگر سنگی در دم اشتری بندی که بانگ بسیار کند
هیچ بانگ نکند و اگر سنگی که در آن ثقبه بود حلقی از درختی بیاویزی ثمره
آن بسیار بود و هیچ آفات بدان نرسد حجر اباغور ارسطو گوید اگر این سنگ
را حک کنی و حکاک آن سپید بود هر که آن را با خود دارد مزاج بردی غالب
بود و غمگین نباشد و اگر حکاک آن سیاه بود هر که با خود دارد هیچ کاری
تمام نشود و اگر اصفر بود از بهر همه شغلها صالح بود و اگر حکاک آن سرخ بود
هر که با خود دارد خیر بسیار بیند و اگر سبز بود هر که با خود دارد هر تخمی که
بکارد بروید بغایت نیکی و خوبی الخ و اگر اغبر بود بنام هر زنی که در چشم
کشند محب گردد حجر ابیض ارسطو گوید اگر این سنگ را حک کنی و حکاک
آن اصفر بود هر که با خود دارد آنچه گوید از راست و دروغ بقعه موقع و اگر کسی معاونت خواهد اجابت کند
اگر سرخ باشد هر چه کند بوی نفع شود و اگر اغبر بود شفاعت او مقبول
بود و اگر آسمانجونی باشد پیوسته خوش دل باشد و اگر اخضر باشد اگر
از او دانه پستانی از درختی در آویزی درختان آن بستان زود ثمره آرد
و بزرگ شود زود و اگر اسود باشد هر که از آن در آب بنیایستاند از غایت

سم خلاص یابد و از لسع مار و کزدم و اگر بهر آن کسی آویزند فایده دهد حجر

ارسطو گوید اگر این حجری را حک کنی و حکاک آن سپید بود هر که انرا

با خود دارد بهر کاری که کند تمام شود و اگر سیاه بود بهر چه در خاطر او

بود بهر چه صحیح باشد و اگر زرد بود محبوب مردم گردد و اگر اغبر باشد هر شغل

که باشد راست آید و اگر سبز باشد از سلاح محفوظ حجر اخضر ارسطو گوید

اگر این حجر را حک کنی و حکاک آن سپید بود هر که ان را با خود دارد و غرس

کند یا زرع و آن حجر را در خرقه بندد و در ان زمین دفن کند نبات و غرس

ان تمام شود بغایت نیکوئی و اگر سیاه بود هر که انرا با خود دارد خیر بسیار

بروی جمع شود و اگر اصفر بود هر که دوا بدو دهند تا شراب کند و اگر سرخ باشد

حامل آنرا از مردم عطا بسیار بود و اگر اغبر بود هر بیماری را که علاج کند

یابد حجر ارمنی این حجری لاجورد بود و نقاشان بجای لاجورد استعمال

کنند اسهال قوی ارد اگر آنرا البنوشند قی آرد و اگر نشوئند هیچ قی نیارد

حجر الاسفنج شیخ الرئیس گوید در میان اسفنج سنگی بود خاصیت ان سنگ

بود خاصیت ان سنگ انست که حصاة را در مثانه مفتت کند و اسفنج جسمی

است متخلل چون نمک در بحر بود حجر ... ارسطو گوید اگر این سنگ را حک کنی

و حکاک ان سپید بود ینفع من سم الحیة والعقرب اذا اسقی منه او علق علیه

و اگر اصفر بود و هر که با خود دارد دیر خسته شود از کار و در هر که باشد بیمار ان

ان خانه سلامت یابند و اگر محک آن سیاه بود هر که با خود دارد حاجات

او منقضی شود و در عقل او زیادت شود و اگر احمر بود حامل آن ایمن باشد

ازلف

از لدغ هوام حجر المغر ارسطو گوید اگر حکاک این اصفر بود هر که با خود دارد هر حاجت
که از مردم طلب کند روا شود و اگر اخضر باشد اذا وضع علی لسع الدغمال کان جیدا
با ان ینفع و اگر احمر باشد هر سوال که از وی بکنند بر جواب قادر باشد و اگر اسود بود هر که او را
با خود بر گیرد و نام کسی ببرد آن کس از وی مفارقت نکند مادام که این حجر با او بود
باب حجر اغبر ارسطو گوید اگر حجر اغبر بود و حکاک آن ابیض بود آن را با اسم کسی بر
و در چشم کشند و نام آن کس مکتحل را دوست گیرد و بر وی مشفق باشد و اگر سیاه باشد
هر که بحکاک آن اکتحال کنند پیش مردم گرامی بود اگر زن در چشم کشد شوهر او را دوست
گیرد و هر چه خواهد از شوهر اجابت کند و اگر شوهر در چشم کشد زن او را دوست دارد و
او بکند و اگر زرد بود حامل آنرا ببیند بر وی ثنا گوید و اگر احمر بود هر کجا که رود [illegible]
بر وی فراخ شود و اگر سبز باشد حامل او پیش مردم عزیز و گرامی بود و اگر آسمان گونی بود مردم
او را حکیم شمرند هر چند که حکیم نباشد باب [illegible] ارسطو گوید معدن این حجر را گنند
بارض افریقیه و خاصیت این حجر آنست اگر بمقدار حبوبی بتهی شهوت دفاع بر وی غالب گردد
شود بشکند بقدر [illegible] آن سنگ را برگیرند از معدن تا آن زمان رسوا شود و پاره از آن
حجر بشکنند در میان آن طوبی بود و صورت او در هر دو جانب حجر پدید بود اگر حجر
زرین حجر در زیر زبان گیرند از تشنگی ایمن باشند و صاحب اصفر اگر از آن دو آب بخورد
و اگر حفظ ربع شیرات باشد مدحی استعمال کند و بارض مصر حجری است هر که آنرا در
پشت بندد و قوت جماع با دید آرد و اگر از خود دور کند آن قوت از وی زایل شود
باب حجر ارسطو گوید این حجر از بخار دریا و اجزاء ارضی متولد شود بر ساحل بحر باشد
و آن سنگ خشن است همچون حجر رخام اما خفیف باشد با آب فرو نشود خاصیت او

النت حامل آن اگر در بحر نشیند از غرق ایمن بود و اگر در دیگ اندازند و آب در آن
دیگ بود گرم نشود اگر چه در زیر آن حطب بسیار بسوزند و اگر ازان مقدار هفت شعیر
بسایند و بمرارهٔ کلب و دهن شحم دب او رق بیامیزند مفاصل و عروق خشک
شده را نرم کند و مواد را تحلیل کند و گفتند این حجر را در ظلمات یافت و بدان
بسیاری از اصحاب علتهات را علاج کرد در کتب هرمس حنفی آورده است حجر النسر
ارسطو گوید این حجر صالح بود از برای علاج استسقا زق و طبلی حجر الحبارا این حجر را
در حوصلهٔ حباری یابند دفع اسهال کند و اگر کسی با خود دارد از احتلام ایمن بود حجر
حبشی این حجر از بلاد حبشه آرند بار زردی زنند حکاکان زبان گویند اگر در چشم کنند
نفث ده را زایل کند و آثار قروح نیز ببرد حجر صعاف ارسطو گوید این حجر چون دلّه
محل از ناصیت ساحل مغرب یابند موج انرا با ساحل اندازد و ان حجری رخو است
حد درعشر حباب راب بیاید در آب با صلابت بیارش مند حصات زر مثانه نفتیت کند حجر
الحیه این حجر را بفارسی مهره مار خوانند در حجم بندقه بود کوچک بعضی حیات را ان مهره
بر سر بود خاصیت آن انست که عضو ملدوغ را در شیر نهند یا آب گرم و این مهره
در آنجا اندازند مهره بمکان لسع ملصق شود و زهر را ازان ببرون آورد و شیخ الرئیس
گوید اگر انرا بر ملسوع آویزند دفع سم کند جالینوس گوید این سخن را از مردی راست
گو شنیدم حجر الخطاف در آشیانه خطاف دو رنگ یابند یکی سپید و دیگری سرخ ابیض
را بر مصروع آویزند صرع او زایل شود و در قوت ماه بغرایند و چشم بد دفع کند و اگر
در زیر سر کودکی نهند در خواب نترسد حجر البحر اگر پاره ازین حجر زیرین بر
زن ابستن بیندند بچه بیفکند چون وقت وضع حمل باشد از دور باید کرد تا

وجع برود و دشوار شود **حجر الدما** اگر سنگ الما را گرم کنند و پاره سرکه بران بریزند
و کسی که خون از عضو او باز نه ایستد بران سنگ نشیند خون منقطع شود و بتحلیل الاورام
الحارة **حجر الماس** این سنگ است که جمله سنگها را قطع کند و چون سلیمان بن داود علیهما
السلام خواست که بیت المقدس بنا کند شیاطین را بفرمود تا حجر را قطع میکردند مردم
از صوت آن شکایت میکردند سلیمان علیه السلام علماء بنی اسرائیل و عفاریت جن را جمع
کرد و از ایشان پرسید که سنگ چگونه توان برید بلا صوت گفتند یا نبی الله ما نمیدانیم
اما ماردی هست که در اطاعت نیست نام او صخر است او داند سلیمان علیه السلام بفرمود تا صخر را
حاضر کردند و قصه دراز دارد و در ذکر جن این قصه گفته شود ان شاء الله تعالی چون صخر حاضر گشت
ایمنی را ازوی پرسید صخر گفت یا نبی الله میدانم سنگی هست که هم سنگها را بشکند و پاره کند
بلا صوت اما مکان آن نمیدانم بفرمای تا آشیانه عقاب و بیضه او را بیارند سلیمان علیه السلام
بفرمود و در حال بیاوردند و گفت ظرفی بیاورند از آبگینه غلیظ صافی در حال بیاوردند
پس آن ظرف بر آشیانه و بیضه عقاب مکبه ساخت گفت بفرمای تا آنرا با مکان خود برد کنند
چون عقاب بیامد مکبه زجاج دید و بر آشیانه بیضه خواست که آنرا بشکند بمنقار و مخلب
هر چند سعی کرد نتوانست شکست از و برفت روز دیگر بیامد و بر منقار حجری گرفته بود
بر مکبه زجاج نهاد در حال دو پاره شد بی هیچ صوتی سلیمان علیه السلام عقاب را بخواند
و از وجود آن سنگ پرسید عقاب گفت یا نبی الله معدن آن بکوهیست بارض مغرب آنرا
سامور گویند سلیمان علیه السلام جن را بفرمود تا از آن سنگ مقدار کفایت بیاوردند و پس
از آن حجر را قطع میکردند بی صوت **حجر السم** این حجر مثل جزع است اما جزع نیست
در خزاین ملوک بود خاصیت آن آنست که اگر سم حاضر حاضر آید در حرکت آید و خواهد نظام

الملک رحمة الله علیه در کتاب سیر الملوک آورده است که سلیمان بن عبد الملک روزی گفت
مملکت من کمتر از مملکت سلیمان بن داود نیست الا آن الله تعالی سخر له الجن والطیر والریح
یکی از حاضران گفت یا امیر المؤمنین خیر بکه اهم الاشیا آنست که پیش تو نیست قد ما بود کال
وزیر ابن الوزیر کما انک خلیفه بن الخلیفه بن الخلیفه سلیمان گفت چنین وزیری
هست یا نه صفت گفت آری جعفر بن برمک وزارت از آبا و اجداد یافته است تا زمان
اردشیر بن بابک زیرا که اداب وزارت آبا و اجداد یافته است فرزندان را بیاموزند
سلیمان بن عبد الملک بوالی بلخ نامه نوشت تا جعفر را بدمشق فرستد با عزاز و اکرام
و هشت هزار دینار او را بدهد جعفر چون نزد سلیمان آمد زمین بوس کرد سلیمان
هیکلش خوش دید احترم له وامره بالجلوس بین یدیه پس از آن باندک زمانی
سلیمان روی ترش کرد و گفت لا حول ولا قوة الا بالله قم من عندی حاجب او را
بر پا کرد و از نزد سلیمان بیرون برد و هیچ کس سبب آن ندانست بعد از مدتی اتفاق
افتاد که سلیمان با ندمای خود نشسته بود یکی گفت یا امیر المؤمنین جعفر را با عزاز و
اکرام از خراسان طلب کردی چون حاضر شد او را دور کردی سبب آن چه بود سلیمان
گفت لولا انه غریب جا و من گمان نبردم لضربت عنقه لانه حضر عندی و معه سم قاتل آن
ندیم گفت یا امیر المؤمنین نشاید که از او تفحص کنیم گفت نعم آن ندیم نزد جعفر رفت
و گفت چون نزد خلیفه آمدی با تو سم بود گفت آری در زیر نگین این انگشتری که در
دست دارم زیرا که پدران من از ملوک سختیهای بسیار کشیدند انگاه که از ایشان
اموال طلب میکردند ایشان را عذابهای بسیار کردند و من از آن خایف بودم قدری
سم در زیر نگین این خاتم نهادم تا اگر مرا تکلیف کنند که طاقت ندارم مص کنیم

هفوا

جعفر را باز رها نمودیم پیش سلیمان آمد و اینمعنی با او بگفت سلیمان را عجب آمد از جرم
او در عواقب امور او را دیگر بار حاضر کرد و خلعت وزارت در او پوشانید و او را
نکو خود بنشاند و دوات پیش او نهاد تا بحضور سلیمان چیزی توقیع کرد چون در حضور
سلیمان منبسط شد دیگر روز گفت یا امیر المومنین چون دانستی که با من سم است سلیمان گفت
با من دو مهره است خاصیت آن اینست که چون سم حاضر شود آن در حرکت آید از هر جا
حاضر شد آن در اضطراب آمد و چون بنشستی در یک دیگر می افتاد از آنکه از او باز نکشاد
و بر جعفر عرضه کرد چون دو مهره جزع بود **حجر الشیانی** ارسطو گوید این حجر حجریست ابلق
احمر بلون یاقوت و چون بشکنند میان آن هم بلون یاقوت بود لیکن شفاف نبود
چون با آب بسوذند زرد شود چون زرنیخ و چون از آب بار تکلیس کنند سرخ شود چون زنجفر
اگر حروف از آن در چهارده جزو بهی زخفنه از از ملک دید و چون از احمر شود **حجر
الغیونا** ارسطو گوید این حجر صالح است از برای دفع یرقان و معدن آن معلوم نیست از ا
از شانه خطاف حاصل توان کرد وقتی که جوجه خطاف زعفران زرد باید کرد تا
خطاف پندارد که او را یرقان است این حجر را بیاورد و در آشیانه بنهد از برای دفع
یرقان **حجر الفرو** حجر احمر بغیر الی السواد از کرمان آرند کاتبان بدان نویسند مثل
زنجفر که او را انجار بود از آن بسایند تا آنرا در آب بجوشانند از آن در جای شفا یابد
و از برای ریمعنی او را احمر انجار گویند **حجر یاقوت** شیخ الرئیس گوید خاک این سنگ زرد
بود و قوت آن چون قوت شادنج است بر لحم زایده فشانند زایل کند و قروح عین را
با صلاح آورد خصوصا با بیاض بیض و صحت چشم را محافظت کند و دم را از قروح قطع
کند **حجر العقاب** این حجر بثمر هندی ماند چون از جنبانند از میان آن چون

ستوه شوند و چون بشکنند در میان آن هیچ نیابند و اینرا در آشیانه عقاب یابند و گویند که
عقاب اینرا از بلاد هند آرد و چون قصد آشیانه عقاب کنند عقاب این سنگ بیندازد تا
برگیرند و باز گردند و اگر قصد آشیانه او از برای این حجر میکنند و صاحب این سنگ حجر
که بیند حاجات او نزد مردم منقضی شود و اگر بر صاحبة الطلق بندند بچه وضع کنند
و اگر کسی اینرا در زیر زبان نهد در مناظره خصم را غلبه کند حجر الضفادع این حجر را بسنگ
در لسع هوام کنند نافع بود جدا و ازین حجر صنفی سیاه بود و صنفی زعفرانی و صنفی در آن
خطها بود این صنف اگر کسی با خود دارد نسیان از وی زایل شود و جمیع اصناف آن اگر بسایند
و بیاشامند در آب حصاة را از مثانه مفتت کند حجر الفار این حجر را بارض مغرب یابند
بموش ماند هر کجا این حجر بنهند موش بران جمع شود چنانکه ایشانرا بدست توان گرفت
و اهل آن بلاد دفع موشها بآن حجر توانند کردن زیراکه زمین ایشانرا به نسبت حجر
القمر این حجر را باشراق قمر نیز گویند در زمین حبوش یابند وقت زیادت نور قمر و آن سنگی خفیف سپید
شبیه الزبد گویند اگر از درخت مرا ویزند ثمره آن زیادت شود و اگر بر مصروع بندند صرع را
دفع کند حجر الغثی این حجر بارض مصر بود اگر کسی اینرا بدست گیرد غثیان بروی غالب شود
و هر چه در معده دارد بیندازد و اگر از خود دور کند هم بهلاک بود حجر الغلبة اگر سنگ
سنگ اندازی و سنگ اینرا بدهن بگیرد اگر آن حجر را در نبید اندازی هر که از آن بخورد
عربده کند حجر اللبن اگر این سنگ را در آب بسائی صفای آن چون شیر بود و آن محرق سپید
بود بمک خاکستر شیرین طعم از ابتدا او ورام اگر بدان طلا کنند ردع کنند و اگر با آب بسایند
و در چشم کشند نافع بود از برای سیلان فضول و قروح حجر المطر این حجر در بلاد
ترک بود بالوان مختلف شناسا اگر اینرا در آب نهند در حال هوا متغیم شود و باران باریدن

گیرد

گیرد بارانی صعب و باشد که برف یا تگرگ ببارد و چنین گویند که در ایام اسمعیل بن نصر
ن سامانی رحمة الله علیه لشکر گران از ترک بیرون آمد و قصد ماوراء النهر کرد اسمعیل قصد
قتال ایشان کرد جمعی از ممالک ایمن بودند و گفتند ما را آن بلد لشکر ترک است ما را خبر کردند
که با ترکان سنگهاست که باران بباراند روز مصاف آنرا در آب جوی هند نهادن تا باران و باد
و تگرگ بر لشکر اسلام افتد اسمعیل گفت این سخن اصلی ندارد چه نار بمعنی باران تا در نمود چون
روز حرب بود و لشکر اسلام و کفر برو بالیستاد از پس کوه بیشت لشکر اسلام ابری سیاه
برآمد با رعد و باد سخت و اصوات هایل لشکر اسلام را از آن خوف عظیم پدید آمد اسمعیل چون
آن حالت بدید از اسب فرود آمد و بر خاک افتاد و روی بر خاک نهاد و گفت اللهم اغثنا فان عبادک
یضعفون و انا اعرف ان القدرة لک ولا یملک الضر والنفع الا انت اللهم ان هذا السحاب
ان امطرت علینا کانت فتنة للمسلمین وبطرت للمشرکین فاصرف عنا شرها بحولک وقوتک
یا ذا الحول والقوة همچنین زاری میکرد تا ابر از سمت راس لشکر اسلام درگذشت و بسمت
راس لشکر کفر رسید انگه تگرگ باریدن گرفت چنانکه بر مرد و اسب میزد هر دو می افتادند
و هلاک می شدند اسمعیل را از آن خبر کردند که با ترکان جمل و علامت آنرا از ما دفع کرد و بدو سنگ
بنمایند اسمعیل ننگرست برخاستن که برد حدید بسیار بود و کسی آن را بر او نگرفتند تا برخاست
و دید که تگرگ و باران کافران را هلاک میکرد گفتند دستوری ده تا بر ایشان زنیم اسمعیل گفت
رها کنید عذاب آمد و امر حجر النافخ مترغ با نجام ناقه مراغه زند اگر سنگ افتد با ... آنرا
بو عاشق هم سرگشته شوند و در صحرای کرمان یا بدو بجان ازو برود و اگر آنرا بر خوانی نهند
هر چه بر طعامی بود هر که از آن طعام بخورد طعم و پیدا بود محجر محیذب المستقر ارسطو گوید این
حجر بارض هند بود و متخلل بود و لون آن ابیض بود و اقوام آنرا بر شکم مستسقی بندند آب

ار دم دار زیر جلد بود تلف کند و اگر ان سنگ را بتراشند و بکشند ان آب چکیده بود در زیر

بود و اگر ان سنگ را آب بیند و طلا کنند بر موضعی که موی بران موضع نباشد موی بروید حجر

یتولد منه البول الدمی ارسطو گوید اگر این سنگ را آب بیند و با سرمه در چشم کنند بیاض را

از چشم قلع کند حجر یتولد منه ماده وارا کند ارسطو گوید اگر این سنگ را بر صرع یا بر مجنون

بندند صرع و جنون را دفع کند حجر غیب یطفی بالزیت و یشتعل بالماء شیخ الرئیس گوید خاصیت

این حجر انست که هوام جمله ازان بگریزند حجر یهودی شیخ الرئیس گوید این حجر بمقدار جوزی

کوچک باشد مایل بود بطول بسطح و باشد مدور باشد و باشد مخطط باشد بران خطها بود بر طول

و عرض متوازی و متقاطع رنگ آن زیتونی بود شرب آن نافع بود از حصاة بر آن کلیه و مثانه و عسر

البول و ضعف معده اما الشهوت را قطع کند حجر سلیمانی ارسطو گوید این سنگ اصفر و احمر و اخضر

بود و سیاه نیز باشد و بهتران انست که این الوان درو موجود بود و اصفر در معدن زر و سیم بود

احمر آن بلون یاقوت باشد لیکن ازرا اشفاف یاقوت مخفی و ازرا در معدن زر یابند و اخضر را در

معدن نحاس یابند و اسود را در معدن فضه افضل این اصناف انست که دران زر و سیم و مس

بود زیرا که از انجا این حجار متولد شود اگر قدری ازین شعیرات ازان بسایند بمبراده حدید مس

و استخوانی که رسته باشد بدان طلا کنی ازرا باصلاح آورد و درست کند حجر الدم ارسطو

گوید چون ظرف را با آتش عرضه کنند وقت یبس از و رطوبت چون عسل منسبک شود و اکثر

منجمد شود و ازرا صباغان بسیار استعمال کنند از برای صبغ خاصیت آن که ربود و ثبات را باخود

آورد چون بسایند و بران فشانند حجر ارسطو گوید این حجر اصفر بود با سپیدی و سبزی

آمیخته و صفت نیکو باشد و نرم ببلاد مغرب یابند و خاصیت ان انست که از نیش هوام و حیوانات

ذوات السموم نافع بود حجر موسی ارسطو گوید ان حیث الحدید است چون از آتش جاری شود

باورکد
از سپته

ربود
تنکیع نفعی

[illegible]

آن حجر را خاصیت نفیسه اثرها چنین عجیب بسیار است تجفیف جراحات و از بوی آن سیر اگر آن را
در گوارش کنند معده را قوی گرداند و بارها بوسیر تجربه شد و رنگ روی را که از بواسیر متغیر شده
باشد با صلاح آورد **حجر ملیس** این حجر را خاصیتی باشد که هر که با خود دارد وقار و هیبت او
در چشم مردم زیاده شود و نقل کرده‌اند و متاع او بگزد **درر** ارسطو گوید بحر اوقیانوس در
وقت بهار مضطرب شود درین وقت صدف قصد آن دریا کند و صدف را الا که این وقت قصد
اوقیانوس کند زیرا که درین وقت بادهای لواقح جهد از بحر اوقیانوس رشحات برانگیزد و صدف
آن رشحات را فرو برد چنانکه نطفه در رحم افتد هر قطره بزرگ در دهن صدف افتد و بیشتر
خرد بود آنگه صدف با قعر دریا رجوع کند تا آنکه آن رشحات در بطن او پرورده شود از آن قعر دریا
وقت هبوب باد شمال بیرون آید اول بهار و آخر آن تا از هوای لطیف و حرارت آفتاب بهره‌ور
شود و دهن را باز کشاید تا هوا و حرارت آفتاب بجوف رساند و در میان روز هیچ بیرون نیاید
زیرا که بخار مد یا وهج شمس دُر را تلف دارد و در اندرون صدف پرورده شود چنانکه جنین
در شکم مادر و اگر جوف صدف از آب دریا خالی بود دُر در غایت صفا و خوبی و حسن شکل بود و اگر
در اندرون صدف آب دریا بود لون دُر کدر بود و شکل آن منهدم بود و اگر صدف در میانه
روز بیرون آید یا در شدت حمت بود یا دود در میان آن متولد شود و چون خلقت دُر
در اندرون صدف تمام شد از آن دهان سو کند و بطرف دیگر آید و بقعر دریا شود و در قعر دریا
ثابت و راسخ شود بر شکل نبات و آنجا حیوانیت از او زایل شود و غواصان درین وقت غوص
کنند و او را از قعر دریا بر کشند چنانکه نبات را از زمین و اگر تاخیر کنند در جوف صدف
فاسد شود چنانکه ثمره را بوقت خود نچینند و بر درخت رها کنند تلف آورد و گویند در اوقیانوس
حجری هست مثل زیبق دُر از آن آب متکون شود چون رشحات او را باران ملحق آن آید

که صدف بود و چون زمان نبات در صدف مستور شد از ان مکان بقاربت کند و چون هلال
بقوت بحسن رسد اهل بحرین یکدیگر را تهنیت کنند بوصول صدف پس ایجاد در زمینه سنحب ثابت
شود و غواص انرا السخته از زمین بر تواند کند هرچه بوقت خود بیرون آورد ابدار و روشن بود
وانچه پیش از وقت از ان بیرون اورند متغیر اللون بود خاصیت اا ارسطو گوید مروارید نافع بود
برای علاج خفقان و خوف و فزع که از غلبه مره سودا بود و دم قلب را صاف کند و لطبا از برای
ایمنی انرا استعمال کنند و اگر در اکتحال بکار دارند اعصاب چشم را قوی کنند و در روشنی چشم
نیز بیفزاید و هر که مروارید را بت حل کردن اگر اب انرا بر برص طلا کنند زایل شود دهنج
ارسطو گوید حجری سبز است که در معدن نحاس متولد شود نسبت دهنج با نحاس چون نسبت زبرجد
است با زر و این حجر صافی شود چون هوا صافی بود و کدر شود چون هوا کدر بود و در اول بهار
و آخر آن صافی بود و اگر در خورد کسی دهند مسالک امعا را سد کند و بدن را التهاب کند چون
زهر و اگر هم چنین کسی انرا در دهن گیرد و مص کند و اگر لدغ عقرب را بدان بمالی درد زایل شود
و اگر دهنج را با سرکه بسائی و بر قوابی کنی زایل شود و اگر انرا در چشم کنند اعصاب چشم را
قوی کنند و اگر حکاک انرا بر برص طلا کنند زایل شود و اگر کسی انرا با خود دارد در قوت باه
بیفزاید دیامی ارسطو گوید این حجر سیاه بود چون سخام در بحار یابند اگر بسوزند و بر
زیبق نهند زیبق را به بندد و اگر بر طبق نهند و بر آتش عرضه کنند طبق را چون آب کند
قلعی بندد احمر مبارک رضی الله برکته [illegible] حجری مشهور است سفید باشد و سنقع گویند اگر
ازان یکدرم مسحوق در اب بیاشامد هیچ باز نگیرد و بلیناس گوید در میان رخام دودی باشد
اگر ازان دود دو یا سه در خرقه ببندند و زنی با خود دارد هیچ باز نگیرد [illegible] ارسطو گوید
اگر ازین سنگ خاتمی سازند و انرا در انگشت کند غم و حزن از وی برود [illegible] تولد حلم

یا پیش از وقت

راجات

زاجات از اجزای آبی واجزای ترابی بود چون حرارت بسیار دران تاثیر کند
واختلاف الوان ان باختلاف معادن بود وبعضی کویند که تولد ان از
زیبق است وکبریت اخضر بود والوان ان احمر است واصفر واخضر واسود
وابیض اما احمر را سوری کویند وان آغاز انواع زاج است از قبرس آرند واخضر
را قلقطار کویند وقلقند وطعم ان حلو بود واصفر زاج صبر باشد وانرا چون
بشکنی میان آن چون صمغ بود وان احسن انواع است وبهتر انواع ابیض
شب است وان از جرجان وطبرستان باشد وبارض یمن وخاصیت
زاج آنست که نافع بود از برای دفع جرب وناصور ورعاف واگر بزاج تدخین
کنند موش وذباب بگریزد از دخان ان بکریزد وسیاتی ذکر انواعه زبد البحر
شیخ الرئیس کوید زبد البحر اصناف است صنفی ازان نطری کویند موی
را زایل کند نافع بود از برای علاج نقرس وطحال واستسقا وقاتل غره ینفع
لنوع القلب والابار وبا سرکه طلا کنند در داء الثعلب از عجیب خواص آن
آنست که موی را زایل کند وموی را بر رویاند وصالح بود از برای دفع خنازیر ودر عسر البول
واگر بر ران صاحبة الطلق بندند ولادت بر وی آسان شود زجاج ارسطو کوید
زجاج انواع است یعنی حجر البهت ونوعی ملح ونوعی از حصات وقلی کیرند واگر زجاج
را بعد از ان که از آتش بیرون آورند ودخان نه دهند چنانکه هوا بران آید
منکسر شود البته بهر لون که خواهد متلون شود زیرا که شکل بین است وکویند
که زجاج در احجار مثل احمق است در انسان از ان روی که چون باشد بشکسته شود
وجراحت کند وهم بوسیا تحول کند شیخ الرئیس کوید زجاج اشیا را جلا دهد

و نور را ببرد و باید اگر بدهن زنبق طلا کنند و عیون را طلا دهد و بیاض را زایل
کند بلیناس گوید اگر زجاج را آب بیند در خمره اندازند هر چه دران آب خمر بود
آن را از آب جدا کند **زرنیخ** ارسطو گوید اصناف آن بسیار است اصفر و احمر
و غیر آن بود اما احمر و اصفر ذهبی اللون بود آنرا با سیج مکلس بیامیزند موی را زایل
کند و زرنیخ زهر قاتل است اگر بخورانند و بیدند ان لب ببندد و بند آنرا با صلاح آورد
و چون سوزده بود و قتی عرق زرنیخ جراحات [illegible] را با صلاح آرد و بار
بر سر نهند قمل را هلاک کند و با دهن الورد طلا کنند از مراق منع [illegible] بواسیر و چون
زرنیخ را استعمال کنند بر عضوی زیرا که از الفترات بسیار زکلف بر عضو با دید آید
پس از آن استعمال باید که بزر عصفر طلا کنند تا غایله آن منع گردد و زرنیخ
اصفر ذباب را هلاک کند بر البحه و اگر زرنیخ را با نمک در نبیذ اندازند بعد از آوردن
و اگر در میان نان کنند موش از آن بخورد و بمیرد **زاج** ارسطو گوید این حجر سیاه
بود چون زیت بارض مغرب باشد اگر آنرا انگبین شکسته گردد چون آبگینه خاصیت
آن است اگر آب بیند و با دهن سوط جذام را دفع کند و ماء اصفر را و جراحات را
بک بید **زمرد** آن را زبرجد نیز گویند این حجر در معادن زر متولد شود و لون آن
اخضر و شفاف بود و خاصیت زمرد آنست که دفع غایله سم قاتل کند و غایله هوام داشت
سموم اگر از آن سه شعیرات بمند پیش از آنکه لحم بنیر [illegible] بود صلاح باید
اگر در آن نظر کنند دایما کلال را بصر را زایل کند و اگر بدان تختم کنند صرع را زایل
کند و همچنین اگر در برابر اندازند و هر که زمرد با خود دارد دنیا طلب [illegible] نکند و ملوک
زمرد را انگشت [illegible] دست [illegible] از برای دفع صرع ابن ماسویه گوید زمرد تا [illegible]

سیج
حری سایل

ابرار البهال

از برای اسهال دم و نفث الدم و آن مجرب است و محمد زکریا گوید زمرد اگر فائق بود
و چشم افعی بران افتد در حال همچون آب فرو ریزد **زنجار** ارسطو گوید این حجر از
نحاس حاصل آید یا از صفر چون سبز که بیند آیند و از او منفعت بسیار است
در امراض چشم و زهر بود اگر بخورد کسی و بند و لحم میت را از جراحات دور کند
و غیر او گوید معدنی بود و مصنوع و معدنی در معادن نحاس بود فا بزایا قبرس
جمع کنند نافع بود از برای دفع جرب و بهق و برص و نافع بود از برای بواسیر
شیخ الرئیس گوید زنجار زنگار نحاس است چون آینه نحاس عطائی سرکه سایی
از برای بواسیر نافع بود چون از زنجار و اشق فتیله سازند و حشو بواسیر
سازند **زنجفر** ارسطو گوید از زیبق حاصل گردد و آن چنان باشد که زیبق
را در قاروره کنند و سرش محکم ببندند بطین و بر آتش عرضه کنند زنجفر بعد
و سپیدی بسرخی مبدل شود و باید که سر قاروره را سخت بسته بود تا زیبق
نپرد و اگر قاروره شکسته شود چیزی از آن زیبق بر اعضای صانع
افتد یا دخان آن بوی رسد مرضی صعب تولد کند و باشد که بهلاک انجامد
این مصنوعیست و معدنی آن بود که چیزی از کبریت سائل شود بمعدن زیبق
به حرارت کبریت زیبق زنجفر شود و خاصیت این آنست که جراحات را با صلاح
آورد و لحم زائد را بر دارد بر قروح و جراحات و ینفع من حرق النار و تاکل الاسنان
و زنجفر سم قاتل است **شیح** ارسطو گوید این حجر از بلاد هند آرند بغایت سیاه
و براق بود و رخو و بزودی شکسته گردد و اگر مردی را از غایت پیری ضعف چشم
با دید آید در شیح بسیار نگاه کند نافع بود و اگر کسی را والعیاذ بالله بلسع چشم

شیخ
سکندر البنی من...

چون غمامی و یا دنابی بود ان علامت نزد ان ثابت نظر در شیخ کند دایم از و بر دو
و هر که ان را با خود دارد از چشم بد ایمن بود و قال غیره اگر شیخ را بسایند و در
اکتحال کنند روشنی چشم را بیفزاید و هم چنین اگر نظر در و بسیار کند و اگر
بر صاحب صداع بندند صداع را دفع کند **سلیس** ارسطو گوید این حجری متخلخل
است اگر کسی ان را مس کند پندارد که باد از ان بیرون می آید و این حجر را
چون باد بر موجها در یا بکند **ا** در این حجر از موج و باد حاصل آید اگر کسی این
سنک با خود دارد بقدر قیراطی هیچ عدو بر و ظفر نیابد **سادج** ارسطو گوید این حجر
را معدن حجر البحر صین است چون ریک درشت بود و در میان ان سنگهار
کوچک و بزرگ باشد اگر ان را بسوزانند و رماد ان را بر قروح افشانند با صلاح
آورد و اگر چه قروح و دیرینه بود و اگر دندان را بدان جلا دهند او ساخ
از ان زایل کند و بغایت روشن کند **شادنج** و انرا حجر الدم نیز گویند و ان معدنی
بود و مصنوع اما مصنوع حجر مغناطیس را بسوزانند سادنج شود روشنی چشم
را نافع بود و باصره را قوی و تیز کند و قروح چشم را زایل کند و اگر ان را بر لحم
زایل کند و دم از ان منقطع کند و اگر با خمر بکسی دهند از برای عسر البول و سیلان
طمث و خروج نطفه نافع بود **شب** دیسقوریدس گوید اصناف شب بسیار
و بهتران یمانی بود و ان ~~سپید بود و ان~~ سپید بود با زردی زند و طعم ان
حموضت و گویند شب یمانی آبیست از کوه فرو می چکد چون بر زمین رسد شب
شود نافع بود از برای نزفت دم و اگر شب با دردی سرکه بر قروح متاکل
دهند که عسر بسته باشد ان را با صلاح آورد و اگر بدان مضمضه کنند درد دندان

راسکن

راسا کن کند ارسطو گوید این حجر سپید است با سرخی زند اگر خواهی که جامه را
رنگ کنی رنگ ازان مفارقت نکند از پس ازان که رنگ کنی با ب شب
باید زدن تا صبغ بدان جامه بماند و شیخ الرئیس گوید شب با زفت نافع بود
از برای خراز و قمل و طبیخ ان نافع بود از برای درد دندان چون بدان مضمضه
کنند و غیر او گوید شب در اکثر احابس امان بود از قولنج حدث مشهور است انچه
در آب عذب بود خوب تر بود و خاصیت آن انست که شوک را از عضو بیرون
آورد و درد نقرس را زائل کند و هم چنین وجع المفاصل اگر ان را ضماد سازند
زائل کند و اگر صدف را بسایند و با سرکه بیامیزند قطع رعاف کند و لحم صدف
نافع بود از برای دفع کلب الکلب عقور و اگر صدف را بسوزانند رماد ان دندان را
جلا دهد و موی زائد را که بر جفن روید از بر کند و مکان ان از الصدف مسحوق
طلا کنند بعد ازان نروید و بر اعضای سوخته بیر اکند باصلاح اورد و بر قروح
و جراحات هم چنین و اگر قطعه صافی ازان بر گودکی ببندند دندان او بی دردی
بر اید حجر العقاب ارسطو گوید این حجر سپید است با سیاهی زند و ثقیل باشد جدا و
در مس او خشونت بود و باشد که برنگ طحال بود و اگر مقدار عشر حیات کسی با خود
دارد هیچ نخسبد بروز و شب و چشم او بر یکدیگر بیفتد و تعب سهر نیابد و چون امین
و چون این حجر از وی دفع کنند تا ایام خوابش اندک بود حجر الیقظه خاص بود که دارو
بدان نهند تا سخت شود آنرا بپارسی هفت جوش گویند ارسطو گوید در ان سمیت
بود اگر ازان نصول سازند چون بحیوان رسد زیانکار بود جدا و اگر ازان
کلالیب سازند از برای صید سمک زیرا که چون سمک بلع متشبث شد ازان منفصل

منفصل شود و اگرچه کلالیب کوچک باشد و خوفی عظیم بود از الم طالیقون
وسمیت ان و صاحب لقوه در خانه تاریک بنشیند و در مراة طالیقون دائم نگه
کنند نافع بود و از غالیه لقوه ایمن شود و اگر طالیقون را گرم کنند و مایعی فرو
برند مگس نزدیک ان مایع نشود و اگر از طالیقون منقاشی سازند و بدان
موی برکنند از مکانی هر ارا بعد از ان بران مکان هیچ موی دیگر نروید
طلق ارسطو گوید طلق دو نوعست یکی سپید بود و غلیظ البشره و رنگ صافی
دارد و دیگر احمر بود دقیق البشره و مثل این نرم بود نحاس و رصاص و حدید را
فضه کند چون بران بهند و قال غیره طلق را کواکب زمین گویند و قال الا سکندر
استاد ان چون بران بنهند دیدند که زر و سیم محتاج بزیبق است از الطلق
حاصل کردند و اجود طلق انست که تنک بود و اخس طلق الشوز و الاجبل اگر
خواهی که طلق را حل کنی طلق را با حصی در خرقه باید بست و بدست در آب زدن
تا انکه او حل شود **زبرجد** ارسطو گوید این حجر در معدن فضه و نحاس متولد شود
و ان سنگی سبز است از الطبیعت دهنج بود اگر ان را در آب اندازند هر که ازان آب
بخورد هلاک شود و بعضی از اعدای اسکندر جمعی را از لشکر اسکندر بدین سبب
هلاک کردند زیراکه اب ان مثانه را سوراخ کند همچون دهنج و اگر این سنگ با
سرمه جمع کند بیاض کهن را از چشم ببرد و اگر بیاض کهن شود چشم را زیان
دارد **عقیق** ارسطو گوید اصناف ان بسیارست و بهترین ان بود که از یمن
آرند هر که ازان با خود دارد حدت او نرم شود نزد خصومت و ضحک را دفع کند
و دندان را جلا دهد و رایحه کریه را از دهن دفع کند و خون را که ازین دندان

ایر

آید دفع کند و گویند که رماذان باجره را قوی کند و قطع خون که از عضوی آید
و مستحاضه را نافع بود و عن النبی صلعم قال من تختم بالعقیق لم یزل فی
یمن و برکة و عن انس بن مالک رضی الله عنه تختموا بالعقیق فانه ینفع الفقر
عنبری ارسطو گوید این حجر الوان با عبرة و خضرت زند و مشرق بود و برین
نقطها سپید اصفر و اسود بود و از ان بوی عنبر آید و ملوک از ان ظروف سازند
از بهر ای اکل آفتها صعب در ایشان با دید آید از امراض سوداوی **عیون** قال
ارسطو هذا حجر یطفی النار اذا وقع فیها و اذا القی فی النار لم یشتعل اگر آن را
در زیر زبان گیرند و خمر خورند مست نشوند **فادزهر** معناه حجر السم بر نوع
است حار و بارد اما حار خون در بدان فانی کند و اما بارد خون در بدن منجمد
کند و هم چنین بود که زعفران در آب اندازی قوت آن در اجزای آب برود و همه
آب رنگ زعفران گیرد و فادزهر چنان بود که چون زعفران در آب افتاد لون آن
گرفت چیزی از حموضات در ان آب ریزی قوت زعفران را غلبه کند و ارسطو
گوید اصناف فادزهر بسیار است اصفر بود و اغبر و منسوب بخضرة و مشوب
به بیاض و اجود ان اصفر صافی بود و اغبر و معادن ان ارض صین است و ارض
هند و ارض خراسان هر که از ان یک قیراط مسحوق با برود در آب بیاشامند از سم
خلاص یابد و پوسته عرق و اگر بر لدغ عقرب طلا کنند نافع بود جدا و همچنین لدغ
جمله هوام و اگر حالا لتسع بر ان موضع افشانند نافع بود جدا **افرسیوس** ارسطو
گوید این حجر را اگر بعد در طلا بیافت و ان سنگی سیاه است گران اگر در آتش اندازند
ناچیز نشود و اگر ان را در میان زیبق اندازند و بر آتش عرضه کنند زیبق بسته شود فقط

جون نبود و نرم حجر کند بر آتش نهند بطرقه ده اگر کسی این را با خود دارد و بود سته سخن حکمت گوید
یا دایم که ان سنگ با وی بود ذکر باری جل و علا فراموش نکند و نه شب و نه روز
و از چشم بد ایمن باشد و اگر این را با شیر گاو بسایند و بر برص طلا کنند برص زایل شود
قرمانشیا ارسطو گوید این حجر را در اسافل کوه بلند یابند یا بند لیث افروخته شود چون
آتش و اگر این را با آب کرفس بسایند سم قاتل بود نعوذ بالله منه قرقوس ارسطو گوید
این حجر سرخ بود چون آتش و از خاصیت آن است که اگر بسایند و در جراحتی نهند
که ملتحم نشده التحام پذیرد باذن الله تعالی فیروزج ارسطو گوید این حجری اخضر است مشوب
بزرقه حسن المنظر معادن آن بارض خراسان است چون هوا صافی بود لون او صافی بود و چون
هوا مکدر بود لون نیز مکدر شود اگر با کحل در چشم کشند روشنی چشم بیفزاید و ملوک بدان
تختم نکنند گویند که هیبت را کم کند و روی عن جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما انه قال
ما افتقر کف تختم بفیروزج فیلقونا قال ارسطو هذا الحجر تغیر المتلون بالوان کثیرة مرة
احمر و مرة اصفر و مرة اخضر و شعاع او لمعان کند بعضی چون اسکندر در معادن این
حجر ظفر یافته بود تا از آن بعضی بردارند بر دانستند چون شب در آمد این نور از
هم جوانب حجم میکردند بر ظن انسان غالب شده که این حجر را افاعی هست و حق منحی اید
که انسان این را ابدا اسکندر بفرمود تا این را مساک کردند بهر موضع که برسید چون
از آن بکر بخیت و هیچ چیز از سباع و حیوان و هوام گرد آن نمیگشت بفرمود تا این را در
خزانه بنهادند فهتا ارسطو گوید این حجر را بناحیه مشرق یابند نحو معدن ذهب
لون او چون لون یاقوت احمر بود و شعاع آن مثل شعاع آن است خاصیت آن است
که اگر کسی با خود دارد و غایله سم از او مندفع بود و اگر وزن شعیری در خورد کسی دهند

جو نزدم کند

جنون نیز دفع کند قرماطیس ارسطو گوید این حجر بارض هند بود خاصیت آن است
که سیلان دم را منع کند و اگر او را در دهن گیرند نگاه جامت هیچ دم بیرون نیاید
قروم ارسطو گوید این سنگ را غواصان از دریا بیرون آرند و نام آن فرد ام
الست و آن حجریست ملون به بیاض و حمره و صفره و خضره خاصیت آن است که اگر
کسی با خود دارد حیله و کلام او صدق و صواب نماید و شیاطین از وی بگریزند و اگر مقدار
یک شعیر از آن بسایند با قدری محو و بیاشامند با آب آفات جمله امراض بسیار را
دفع کند خصوصا وجع المفاصل و العظام و الورق قلقدیس صنف من الزاج
غایته الحر و آن قوی تر است از قلقطار و قلقند که بعد از این یاد کرده شود و خاصیت آن
قریبست بخاصیت آن دو که نه قلقطار ضرب من الزاج جالینوس گوید آن قلقدیس است
لیکن حرارتش کمتر است نافع بود از برای معالجه اورامی که زیادتی لحم زاید السوزاند
و نافع بود از برای معالجه اورام بن دندان و رعاف و نزف الدم و در اکتحال استعمال کنند
از برای جلاء دیده قلقند ضرب من الزاج محرق جدا الجم [illegible] را دفع کند بتجفیف
و نافع بود از برای معالجه نواصیر انف و رعاف و دود اذن و دیدان بطن و اگر او را در
اندازند و خانه را بدان رش کنند بق و براغیث و غیر آن از رایحه آن هلاک شوند و
اگر کبریت و نوشادر با آن ضم کنند قوی تر بود و حار را نیز دفع کند و اگر شحم را
بدان بمالند و موی را نیز کنند آن موی را قوت عظیم بود در ازالت شعر و اگر منخر
آن خر را بدان بمالند هیچ نخسبد تا آنکه منخر او را بزیت بمالند قلی حجر یتخذ من
الاشنان جمله اشرا بسوزانند تا رماد شود جلاء عظیم دهد قوی تر از نمک بود طلا و او
از جهت جرب و بهق و ازالت گوشت زیادتی که بود مفید است و اگر او را با ثوم بکوبند و با نعط

سپید عجین کنند و بر لدغ عقرب نهند درحال وجع بنشیند **صیدو** ارسطو گوید این حجر
متخلخل است و لیکن بر سر آب بایستد و معادن آن بسیار است ببلاد ارمینیه و بلاد صقلیه
و این الحجر الدافق نیز گویند زیرا که اگر مکتوب را بدان بجا حک کنی محو کند و خاصیت آن
آنست که اگر آنرا بدندان بسایی سپید و روشن کند و اگر بسایند و در چشم کنند سپیدی را
زایل کند با سایر ادویه اما مفردا فلا قال این تجربه از خاصیت آن آنست که قطعه را
مجوف کنند چون نقاط آهن را و اگر آنرا بر سر یا اندام بمالی موی را حلیم گرداند و آرد
و اگر بر قروح نهند اگر لحم نو برویاند **قیراط** قال ارسطو هذا الحجر مدور مثل البحفیه یخرج
من البحر شبیه بالبنادق و خاصیت آن آنست که اگر بسایند و در آب یکی دهند او را حصاة
مثانه بگذارد بیرون آورد پاره پاره **کدامی** ارسطو گوید این حجر را بر ساحل دریا یابند
اخضر بود یا سیاه آمیخته و سیاه خاص است خفیف اگر آنرا بسایند و بر قلعی ... نهند
... و چیزی از آن ببرد و بر آتش صبر کند **توتیا** ارسطو گوید این حجر را در دریا یابند
لون آن سیاه بود چون مداد ماهیان بر آن جمع شوند و بوی آن بر روی گار نکنند اگر آنرا
تکلیس کنند هفت بار سپید شود و روشن در باور بیامیزند و چیزی از آن بر موضع جرح و زیق
نهند آنرا بسته کند و جبر کند بر مطارق **اربیان** ارسطو گوید این حجر را بارض هند
یابند لون آن اخضر بود شفاف باشد و صافی و ثقیل مثل رصاص باشد اگر این حجر را تکلیس
کنند تا ابیض شود آنکه تکلیس کنند تا سرخ شود و آنرا در کیران زجاج حل کنند آنکه
مثل آن مغنیسیا بر او نهند و بلور را در آتش بگدازند آنکه از این اربیان ده شعیر برده
بسته بلور نهند آنرا همچون یاقوت احمر کند و اگر این سنگ خرد بر آن ... ببندند
از جذام قیراطی بود ایمن باشد از حیات و غایله آن **زرک** ارسطو گوید این حجر سپیدا

جون ازوط

چون از خرطوم بیرون آید بباح ماند از ساحل بحر سند آرند اکتحال بدان چشم را
نافع بود و اهل هند و سند از آن خاتم سازند از برای دفع چشم بد و سحر و مس شیاطین
و حکماء فلاسفه این سنگ را در خرف بنهادندی از برای دفع ارواح ردیه **کرکند** قال ارسطو
هر حجر اسود تشویه ابراد در آجام و در جبال یابند و باشد که بمانند طحال باشد اگر از آن شب ولیس
ب بیند مجذوم از آن سعوط کند از جذام خلاص یابد **کهربا** حجری اصفر است مایل به
بیاض منافع او جاذب التبن زیرا که کاه و خاشاک را جذب کند و آن صمغ درختی خوز رومی
است و اگر کسی از آن با خود دارد ایمن بود از اورام و خفقان و منع قی کند و نزف دم و اگر
البتة با خود دارد ایمن بود از سقط جنین و صاحب یرقان را نافع بود و صفرت را زایل کند
لاجورد ارسطو گوید لاجورد حجری است رخو هر که با خود دارد در چشم مردمان نیک بود و اگر
در اکتحال استعمال کنند چشم را نافع بود شیخ الرئیس گوید که ثالیل را ببندانند و بدان اکتحال
کردن اهداب چشم را نیکو کند و برویاند و غیر او گوید لاجورد مالیخولیا را دفع کند و اصحاب
مالیخولیا را نافع بود **لاقط الذهب** ارسطو گوید این حجر در ارض مغرب بود در جبال آن
و آن حجری اصفر است مشوب بغبره اندک املس نرم هر که در آن نگاه کند گوید که
پاره زر است خاصیت آن آنست که اگر براده زر در خاک افکنده شده آن حجر را بدان خاک
بگردانی براده زر را جمله برچیند چنانکه در خاک هیچ نماند **لاقط الرصاص** ارسطو گوید این حجر تو
زرنیت دارد و بوی ناخوش رصاص را جذب کند و گر از رصاص از زیبق اندازند زیبق را به
بندد و سیم نیک کند چنانکه در مطرقه صبر کند **لاقط الشعر** ارسطو گوید این حجر متخلخل و خفیف است
و در انجا هیچ حجر از این ضعیف تر نیست اگر از آن بر پشت حیوانی بر کنی موی را از پشت او فرود
آورد و اگر بر سر کسی بر کنی موی افتاده بود جمله را جذب کند و اگر موی را از عضوی بتراشی و بدین

حجر طلا کنی پس از آن هیچ موی بر نروید بدان عضو و اگر ایچ این حجر بر زگد خسته رسد او را
بفشار آورد و همچنین آبگینه شکسته شود و هیچ با صلاح نیاید لاقط الزجاج ارسطو گوید این حجر را
خضرت است با زردی آمیخته و آن خفیف بود به بیاض مایل مدور گلنار و صفار چنان بود چون
بر بند بر آن بجیده شود و اگر آب بیند و در چشم کنند بیاض عتیق را از دیده ببرد و اگر انرا تکلیس
کنند و زبد البحر بر آن نهند زیتی را به بیند لاقط الشعر ارسطو گوید این حجر اجزا بعض منسوب
بعضه املس بود و نرم و در وی هیچ نقطه و شفتی نباشد و اگر انرا بر ناخن بر ابنی قلع کند و اگر قلامات
ظفر بر زمین افتاده بود این حجر را بر آن زمین بر نهی جمله را جمع کند و اگر با الماس برابر نهی
الماس بر آن بشکند و اگر دم حیض بدین حجر رسد انرا خرد کند چنان ریگ و اگر آب آن گرم کند
لحم رائف داو آورد و مثانه را سوراخ کند نعوذ بالله منه لاقط العظم ارسطو گوید این حجر خشن
اللون بار جن بلخ بود اگر انرا نزد استخوان بر بند استخوان انرا لقط کند لاقط الذهب ارسطو
گوید این حجر سپید بود به زردی آمیخته اگر دندانه انرا بر آن نهند انرا بر گیرد همچون حجر مغناطیس
و اگر از این حجر قدر ریگ و قیرب بیند و بقرب فضه نهند چنانکه میان ایشان پنج گز بود
فضه را انجذاب کند و هیچ از مقناطیسات قوی تر از این حجر نیست لاقط الفضه ارسطو
گوید این حجر در سواحل بحر یابند و آن حجر سپید چون نفط و بینه بریان با حرقه بر باید
و خاصیت آن است که اگر انرا بر زیبل حل کنند و بر نحاس نهند نحاس را سپید کند چون
فضه لاقط المس ارسطو گوید این حجر با غبرت آمیخته بود و مس و صفر را لقط کند
اگر از آن قدر دانگی بیند و بر ده درم فضه منخله نهند بیش از آن که منجمد شود لون
او را چون لون زر کند و اگر دیگر بار بر آتش نهند لون آن زایل نشود تا زمانی دراز و اگر بقدر
یک حصه حصه حصه سحوط کند به آب عناب تا فی نحو صداع لاقط ... حجر ... که از آن

بوتقار آید قوتی عظیم دارد از برای تلحیم جراحات که در عمق باشد و اصحاب صرع
را نافع بود و هوام را دور کند **نوقره** شیخ الرئیس گوید این حجر بارض مصر بود
کازران انرا استعمال کنند از برای تبییض ثیاب زیرا که چون در آب کنند منحل
شود و صالح بود از برای نفث دم **الماس** ارسطو گوید این حجر شدید الشبه بود
بنوشادر و صافی بود هر سنگی که بدان الصاق کنی سنگ را بشکند
الا اسرب که آنرا باسرب بتوان الماس شکسته شود و اگر آنرا از ارپاره کنی
پارها آن مثلث بود و چون حجم آن بیشتر بود قوتش زیادت تر باشد و از عجایب
الماس اینست که اگر انرا بر سندان بمطرقه بزنی نشکند یا در سندان نشیند یا
یا در مطرقه اگر آنرا باسرب بزنی در حال شکسته شود و اگر الماس نشکند یا
را در دم تلیس اندازی و بر آتش عرضه کنی گداخته شود و ان نافع بود از
دفع مغص و مثانه و معده و معدن الماس بجبال سراندیب است در وادی
بعید القعر و در ان وادی حیات قتاله اند و چون خواهند که چیزی از آن الماس
بیرون آرند و پاره گوشت در ان وادی اندازند بالماس ملتصق شود
و نسر و دیگر طیور در ان وادی روند و گوشت را بیرون آرند و بسیار با گوشت
ملتصق شده باشد بمقدار عدسه یا حمصه و بیشتر از باقلی نبود که طیور بیرون
آورند و میان لحم ملوک ازان فصوص سازند و صناع بدان جواهر را سوراخ
کنند و آن سم قاتل است اگر با دهن گیرند دندانها شکسته شود **ماقنیطس** ارسطو
گوید این حجری هندیست انرا از حدید بکشد بود اگر ان را در موضع نهند
عمل سحر باطل کند و من علق علیه امن من شر الجن واسکندر چون بدین حجر ظفر

طفر یافت لشکر را فرمود که از ان حجر با خود بردارند از برای دفع سحر و شیاطین

و از ان شیاطین ساحر دا ایمن شدند **اللا نی** ارسطو گوید این حجریست ابیض اصفر

بارض خراسان یابند از برای دفع سکته نافع بود و رماد آنرا بر بواسیر اقلم نهند

باصلاح آورد و اگر از ان خاتم سازند نافع بود از برای دفع غم و خوف و حزن

مارون ارسطو گوید این حجر را با سرمه بیامیزند بیاض دیده را زائل کند

مراد حجری عجیب است ارسطو گوید آنرا بجانب جنوب یابند طبع آن حار یابس

بود و اگر آفتاب در جانب شمال بود لون آن اخضر باشد و آنرا بزبان یونانی

سروطالیس گویند و تفسیر آن حجر طیار است زیرا که این حجر طیار است زیرا که

این حجر در هوا متولد شود از بخار لطیف که از زمین برخیزد و ریاح آنرا از

جهتی بجهتی اندازند و مادام که آفتاب فوق الارض بود این حجر در هوا گردد و

لون ان سبز بود با سیاهی زند چون لون نیل چون آفتاب غروب کند این حجر

ساکن شود بموضعی افتد از زمین و این حجر پیوسته مصعد و منحدر بود و

خاصیت این حجر آنست که اگر کسی آنرا با خود دارد شیاطین تابع او باشند

و آنچه خواهند از شیاطین آنرا بیاموزند **مرجان** ارسطو گوید این حجر در

دریا روید چون نبات لون آن سرخ بود و رماد آنرا اکلیس کنند زیبق را

به بندند و لون آنرا چون نبات لون زر کند و در علاج امراض عین فائده

عظیم دهد و معدن آن بموضعی بود بساحل افریقیه آنرا مرسی الخرز گویند هر

که خواهد ببرد و استخراج کند و سلطان را بر آن هیچ خزینه نیست و کیفیت استخراج

آن چنان است که صلیبی سازند از چوب قدر ذراعی و سنگی ثقیل در آن صلیب بندند

طبع آن بارد و یابس بود و اگر آفتاب جنوبی بود
لون آن احمر بود و اگر شمالی بود ...

حجر دیگر

و تجار در ان کوه نشینند و مقدار نصف فرسنگی همچو بر روند انجا منبت
مرجان بود و آن صلیب را فرو برگذارند در دریا و در کوب را بر اسبند راست و چپ
تا صلیب بشعب مرجان متعلق شود لنگه انرا بقوت برکنند و به بالا
آرند صلیب را بشجر مرجان متعلق باشد متعلق شده باشد و لون ان
اغبر بود چون حک کنند احمر بیرون آید و بعضی گویند معدن مرجان در
بحر اندلس نیز هست و غواصان فرو روند و انرا قطع کنند و بیرون
آورند و خواص آن ذکر کرده شد در بسد فلا نعید ذکره مرتیخ ارسطو
گوید این حجر را از رصاص گیرند و آن رماد رصاص است ازان مراهم سازند
جراحات را پاک کند و باصلاح آرد و رائحه کریه و عفونت را زایل کند
و شیخ الرئیس گوید رائحه ابط و زفر را زایل کند و اثار کلف و خون مرده
و جدری را زایل کند و ان سم قاتل است بول را حبس کند و چشم را
جلا دهد و چون انرا بر ابط طلا سازند فضلات را باز قلب رد کند ام
را بار و غن گل بباید امیخت تا ف... آن منتفع شود مرقشیثا ارسطو گوید این حجر به
اصناف است فضی بود و ذهبی و نحاسی و جمیع اصناف آن کبریت و ادخن بود دران
زیر کبریت انرا بسوزند و تکلیس کنند و صنعت بسیار بکار اید و اگر ازان جزوی بمس
نحاس یا رصاص نهند لون انرا سپید کند چون سیم و اگر انرا اکتحال کنند و در اهم
مرهمها بکار برند شیخ الرئیس گوید این حجر از فضه بود و ذهب و نحاسی و باشد
و حدیدی صنفی چنان جوهر مانده ازان متولد شده باشد و فرس ابنا حجر نور دانند
خوانند زیرا که بصر را دران فواید بسیار است و اگر انرا اطلا برنند از برای

و برص و سکسن باشد نفع کند و چشم را جلا دهد و اگر انرا بر کودک بندند فزع از وی

ببرد و اگر کسی با خود دارد از مردم خیر و کرامت بیند ارسطو گوید

این حجری اغبر است چون آهن را بدان تیز کنند بروغن و اگر حکاک آن را در چشم کشند

نافع باشد از برای ازالت بیاض عین و سبل از آنکه هیچ بدان رسیده باشد و سنگ [illegible]

گویند جلا کند و مسن بر پستان زنان و خصیه مردان طلا کنند تا بزرگ شود

ارسطو گوید این حجری هندیست اگر از بهر آنجا نهند از میان آن صوت

حجری دیگر شنوده شود و معدن آن بارض هند بر کوهی باشد میان بحر و مدینه قمار و باید

در [illegible] از کسی معلوم شد زیراکه کسی در سفینه نهادن تعبی عظیم باید

و باشد هر که در گوهر او آهن و هیچ سفینه نبود که کسی بر دهد ازان حجر بیاورد و در

زیر او بنهد تا رفع شر و آشان شود هند و ان این خاصیت از سر آموختند

ارسطو گوید این حجر آهن را بجذب کشد و اجرای او سرخ باشد بران حقها سیاه

و معدن آن بلاد هند است و از برای انکه سفینهای بحر را هیچ مسمار نبود زیراکه چون در ان

آهن بود چون بارض مغناطیس رسد بدان ملتصق شود و هیچ ازان جدا نتوان کردن

و از عجایب این حجر آنست اگر رایحه ثوم بوی رسد عمل آن باطل شود و هیچ آهن نرباید

و اگر انرا با سرکه بشویند یا خون تیس با حال خود رجوع کند و اگر کسی را براده حدید بخورد

داده باشند مغناطیس را بسایند و در بیمار دهند آن براده جمله برباید چنانکه هیچ زیان

نکند و اگر کسی را بحدید مسموم مجروح کرده باشد مغناطیس بخورد او دهند از سمّ باطل

کند و همچنین اگر بر جراحت حدید مسموم از فخ نهند با زهر حدید را مطیع این حجر گردد

است [illegible] شود ان متحذب شود چنانکه عاشق بمعشوق و [illegible] اگر کسی با خود

کزاز
نام مرضی است ۱۲

دارو را نفع وجع المفاصل بود و اگر زن با خود دارد ولادت را آسان کند و اگر
بهم پیچد ببندد ببندد آهن از زن بگیرد تا اینکه بجوش بسته شود ببندد و نافع بود از بواسیر
نقرس و درد پشت و تاب و صاحب که از جنون بدست گیرد و کزاز را زایل کند و چون
اگر صاحبه الطلق مغناطیس را بر پستان چپ بمالد ولادت بر وی آسان شود و اگر کسی آن را در
گردن او بندد ذهن و حفظ او زیاد گردد و هیچ فراموش نکند و از رنجانیدن میل او و نقطه
... ببندد و در قبه ما تقیه ... کنند **ملح** تولد ملح از اجزای مایی ... بود یا اجزای
ارضی محترق اگر اجزای ارضی شدید الاحتراق باشد ملح تلخ بود و ملح دو صنف بود آبی
و جبلی و خاصیت آن جمله آنست که عفونات را همه دفع کند و غیر آنست ... جلد ... یا علاج
ابدا ... بالملح ... به ... شفاء من ... ملح اگر ... سازند ... ابتدا
کند از ... و ... و اگر بدان طلا سازند ... عضو را که از ... مرده باشد ...
کند و ... حاجت ... را نیکو کند و لحم زاید ... را بخورد و ... را زایل کند
و جرب را همچنین ... اگر لدغ عقرب را بملح و بزرگتان ضماد سازند ...
با عسل ... ضماد کنند ... ملح ... به بلور
ماند و آن ذهن را صافی کند و بن دندان ... سخت کند چون ... شده باشد ...
گوید ملح ... صنفی به بلور ماند و صنفی بنفش و دیگر ...
دنیا ... از آب بود یا از حجر یا از نبات ... یا هر چه ...
... زرد و ... را نیکو کند و ... را از ... پاک کند **نطرون** از جنس ...
است اما ... پاک کند ظاهر ...
کند و ... فواید بسیار است ... رطوبت ...

... ۱۲

...

تنشیف کند و قوت دهد و غیره ارسطو گوید نهادن بوره صابح بود از برای قولنج شدید
ریاح را که بر طبقه فرزنی بود زایل کند و اگر آنرا در عجین کنند طعام و نان را نیکو
کند و چون آنرا بکوبید کند و اگر در دیگ نهند از بد گوشت را محرا کند نمک ارسطو گوید این
حجری است تیره سیاه مخشن لیکن لین بود معنی نمک نافی سم بود و او نافع بود از برای اهم
زهرها الا آنست که ولیکن کبد را زیان دارد و دم را در عروق ببوزاند و آورد و مجاری
بول خون را ببندد و غشی از آن حاصل آید و اگر استعمال بیش از آن بود [illegible] دوار قتال
در تن میر الکنده شود نافع بود و اگر بیشتر از آن بود زیان دارد موزه این حجر محترق است
او را آهک گویند نرم کند و عضو محترق را نافع بود چو آهک را به استعمال کنند از برای
ازالت موی بلکه از تحت جلد بوها بات را بیرون آورد بعد از آن دهن بنفشه در آنجا
استعمال باید کرد تا غایله آن مندفع شود و استعمال آهک از ازالت شعر چون اختراع کردند از بهر
سلیمان علیه السلام چون بلقیس را نکاح کرد و حور را و در غایت خوبی بود اما بر ساق او
بسیار موی بود چون گفتند از الت زدن بتوان کرد و اگر در بهای موره بریزند
بر عوض در آنجا [illegible] نوشادر تولد نوشادر چون تولد ملح بود ولیکن از اجزای ناری
در نوشادر بیشتر باشد از اجزای ارضی ارسطو گوید اصناف آن بسیار است ابیض صافی
و اغبر مرکب از سود و غبرت و ابیض مثل بلور باشد نافع بود از برای ازالت بیاض
عین و ضعف بلغمی چون طبخ کنند و در حلق دهند با دواهای دیگر شیخ الرئیس گوید
اگر خانه را با نوشادر بخور کنی در آنجا هیچ خبنده قرار نگیرد ارسطو گوید
این حجر را بحور و سنان بدهند خاصیت آن است که اگر [illegible] دارد
نکند و اگر آنرا تکلیس کنند و مفتی با کنند رستن را به نبندد

147

را نکند که الماس بکیرد یاقوت حجری صلب است وشفاف احمر بود واصفر وا
اخضر وازرق واصل ان آب عذب است که در جوف سنگ بماند زمانی بسیار
وحرارت معدن انرا نضج دهد آتش دران کار نکند ومعدن آن بلاد جنوبی
است بقرب خط استوا ووجود آن کم بود وعزتی تمام دارد وارسطو گوید اشرف
اصناف ان احمر است اگر یاقوت را بر آتش عرضه کنند حسن او زیادت شود
وآهن بروی کار نکند لیکن الماس بروی ~~الماس~~ بروی کار نکند خاصیت وبایافو
زرد بر آتش صبر بیشتر از سرخ تواند کرد وسبز نه واین سه نوع اشرف اند وغیر
این الوان بسیار باشد هرکه یاقوت احمر یا اصفر یا اخضر در گردن اندازند در
موضعی که وبا باشد از طاعون سلیم ماند باذن الله تعالی ودر چشم مردم
محترم وعزیز باشد وامر معاش بروی سهل بود وغیر او گوید اگر یاقوت را
در اب اندازی آب را از فسردن منع کند یشم حجر ابیض است او را حجر الغلبه
گویند هرکه با خود دارد در حرب وخصومت غالب باشد واز برای این معنی
ملوک نیب[illegible] در کمر باشاند واگر تشنه ان را در دهن گیرد دفع تشنگی کند
واز برای امراض معده نافع بود مغناطیس ارسطو گوید این حجر پیوسته متحرک باشد
وساکن نشود تا انکه انسانی انرا مس کند صالح بود از برای خفقان فواد
وارتعاش واسترخاء اعضا واگر کسی با خود دارد هیچ فراموش نکند وحکما این
حجر را ذکر بسیار کردند واز عوام بپوشانیده والله الموفق القسم الثالث من
الاجسام المرکبة حکما گویند رطوبتی که در باطن زمین باشد در زمستان گرم شود
بخلاف تابستان زیرا که در زمستان حرارت در باطن ارض بود در تابستان سرد

زیرا که برودت تابستان در باطن زمین باشد و رطوبتی که در باطن ارض بود اگر در زمستان

در بیت متشنج بواسطه حرارت که افسرده شود و بواسطه برودت غلیظ شود باشد که چنان رطوبات

منعقد شود و بسبب میان آن بماند از آن زیبق و کبریت و نفط و قیر و غیر آن تولد کنند

بحسب اختلاف بقاع و مواد آن و گویند که اول تاثیر این کیفیات یعنی حرارت و برودت

در رطوبت تولد زیبق و کبریت است زیرا که رطوبات محتقن در باطن زمین چون حرارت

ضعیف و حرارت معدن بر او بگدازد و لطیف و تنک شود و متصاعد شود و بر اهویه که در فضای

که در جوف زمین متعلق گردد دیگر بار چون گرما بر او بگدازد و باز غلیظ و ثقیل شود

و بمکان خود رجوع کند و همچنین بارها تا آنکه به سبب حرارت معدن و کیفیات

خارج اجزای مائی با اجزای ترابی که با او آمیخته گردد غلیظ شود و ثقیل از

از و زیبق حاصل آید و اجزای ترابی خفیف شود و با اجزای هوائی آمیخته

گردد و از آن کبریت حاصل شود به حسب اجزا و کیفیات و صفا و کدورت

چنانکه در هر جسمی یاد کرده شد والله اعلم اما زیبق تولد آن از اجزای آبی بود

چون با اجزای ترابی مختلط شود و اجزای ترابی کبریتی بود اختلاطی شدید

چنانکه میان آن اجزای تفریق نتوان کرد و حرارت معدن و خارج معدن

او را نضج دهد و بر آن غشائی لطیف باشد ترابی چون پاره از آن به پاره دیگر

پیوندد آن غشا منفتح شود و هر دو قطعه یک شوند و آن غشا بهر دو محیط شود

همچو آن قطره آب که بر زمین افتد مدور شود و غشائی ترابی از گرد آن در آید

و باشد که قطره آب دیگر بدان قطره پیوندد و غشا شکافته شود و هر دو

یکی گره شود و غشائی ترابی بدان محیط شود و اما بیاض آن بسبب اجزائی

آبی و ترابی بود ارسطو گوید ماده زیبق ماده قضبه است الا آنست که آفات در
معدن بدو لاحق شده است و آن افات در رصاص یاد کرده شد فلا نعیده
و از خاصیت زیبق آنست که اگر مس را بدان طلا کنند چون معقول بود و هیچ
حیوان در بدن متولد نشود از قمل و غیر آن و اگر تراب زیبق را در عجین کنند
چون فار از آن بخورد هلاک شود و چون زیبق را بر آتش عرضه کنند هر که نزدیک
آن شود مفلوج گردد والعیاذ بالله و از دخان زیبق رنجهای صعب پدید آید
چون رعشه و فالج و ذهاب سمع و غشی و صفرت لون و بخر و یبس دماغ و دخان
زیبق در هر موضع که بود حیات و عقارب از آن بگریزند و اگر نگریزند هلاک
شوند شیخ الرئیس گوید دخان زیبق چشم را زیان دارد و از آن است که
بیشتر اصحاب کیمیا شکسته چشم باشند و گویند که محمد بن زکریا در اول
عمر کیمیاگر بود و چشم او برفت به بغداد آمد جهت مداوا طبیبی را دید احوال
بدو گفت هزار دینار طبیب از و طلب کرد تا معالجه کند محمد بن زکریا متقبل شد
طبیب قراضه زر از آن برداشت و بدان دوا خرید و چشم او را معالجه کرد
و گفت کیمیا این باشد که قراضه را بهزار دینار کنی نه آنکه دو چشم در بازی
اگر در مقابله دو چشم همه زرهای عالم حاصل کنی هنوز خسارت باشد محمد بن
زکریا بعد از آن باشتغال طب مشغول شد اگر زیبق در تنور خباز اندازند جمله
اقراص آن در آتش افتد و اگر زیبق در گوش کسی ریزند والعیاذ بالله عقل
او مختلط شود و قوت سامعه او از کار معطل شود و در دماغ ثقلی عظیم
یابد و باشد که از آن صرع یا سکته پدید آید و طریق آن بود که برکت

بامی جهد وسر او مایل بود بدان جانب که در این طرف زیبق باشد اما الکبریت
فانه یتولد من اجزاء مائیة وهوائیة وارضیة چون اختلاط بعضی به بعضی قوی
باشد بسبب شدت حرارت معدن ونضج تام تا از آن دهنیت حاصل شود چون
روغن گردد پس بسبب برودت آن انعقاد را باید آید ارسطو گوید انواع او
بسیار است احمر وابیض واصفر اما احمر اجود انواع است واصفر دیناری وابیض
که چون غبار باشد احمر بجانب مغرب بود بقرب بحر اوقیانوس وآن عزیز باشد
نافع بود از برای دفع صرع وسکته وشقیقه ودر صنعت کیمیا بکار آید واما
ابیض لون اجسام را بگریزاند سفید را سیاه کند ودر چشمهای آب بسیار بود
واز آب رائحه منتن آید هر که در آن آب وقتی که هوا معتدل بود سباحت کند
جرب وجراحات واورام بلغمی وسوداوی ورباح فاسده را سود دارد وشیخ الرئیس
گوید که کبریت از دواها برص است مادام که آتش بر و ترسیده باشد وچون
او را با صمغ بطم بیامیزند آثار را از اظفار قلع کند واگر با سرکه بیامیزند بهق
وبرص وقوبا را ببرد چون از آن طلا سازند واگر با نطرون بر نقرس طلا
سازند نافع بود زکام را حبس کند واصفر بر موضع لسع افشانند نافع بود
وزکام را حبس کند واصفر بر موضع لسع افشانند نافع بود وفعال غیره
اگر کبریت بر لسع هوام افشانند نافع بود چون از آن بخور کنند واگر از او
بخور سازند
مویی را سپید کند واز رائحه آن حیات وعقارب وبراغیث وغیر آن بگریزند
واگر با چیزی از ادهان باسم خر باشد فعل او قوی تر بود اگر در زیر درخت
ترنج دخان کنند ثمره آن جمله فرو آید اما القیر قیر جبلی بود ومائی اما جبلی

از

از چشمهای آب در کوه بر جوشند واما آبی از منابع میاه بر آید با آب آمیخته
باشد و نرم بود و چون هوای سرد بر وی آید سخت شود و چون اجزا از آب
بر کیرند ریک با ان بیامیزند و در قد ور نضج دهند انکه بر زمین ریزند و بعد
ازان استعمال کنند و شیخ الرئیس کوید قفر چون جامد را در باطن الداخله کنند
و طلا را آن خنازیر را نضج دهد و قوبا را زائل کند چون طلا کنند در ضماد نقرس
سود دهد و ینفع فی السعال والخناق آب النفط تولدان با آب بود بر سر آب آید
وان ابیض بود و اسود و نافع بود از برای اوجاع مفاصل ولقوه و فالج
و بیاض عین و نزول آب در چشم نعوذ بالله و نصف مثقال ازان نافع
بود از بهر عض کلب چون بیاشامند و بچه مرده را از شکم بیرون آورد
و مشیمه محتبس را بیندازد و نافع بود از برای حب القرع و دیدان و لسع
هوام چون طلا سازند و در نفط قوتیست که از آتش را برباید و باشد
که بحرکت افروخته شود بی آتش المومیا تولدان چون تولد قفر بود الا
انکه مومیائی عزیز باشد و معدن ان بارض موصل و ارض فارس باشد از
برای لقوه و شقیقه و صداع بارد و صرع و دوار چون با آب مرزنکوش سعوط
سازند و در بینی چکانند و نافع بود از برای خفقان و خناق اگر در
بینی چکانند و با سمن بیامیزند و بر لسع نهند نافع بود جدا اما العنبر
از دریا خیزد اما اقوال در او مختلف است بعضی کویند از چشمه می آورند
از دریا و بعضی کویند که از حیوان آبی حاصل می آید و بعضی کویند که از
طلی حاصل میشود در بحر بر سنک می افتد چون ترنجبین بر شوکی مخصوص

بارض خراسان عنبر نیز بر سنکی مخصوص می افتد در دریا وقتی معین وچون
بحر بسیار مترا کم شود بحر آنرا بساحل اندازد و بعضی کویند بوث حیوانیست
وهیچ سنک نیست که تولد آن بحر باشد وبساحل افتد وکویند که در بعضی اوقات
بحر زنج پاره بیندازد و چند تلی عظیم وبیشتر پارهای سر آدمی باشد وباشد که
سمک از او بسیار بخورد در بحر وهلاک شود بر روی آب افتد سمک را بگیرند وعنبر از
شکم او بیرون کنند واین نوع نیکو نباشد از وبوی زفر آید وتجار شناسند
خاصیت این انست که دماغ وقلب را قوی کند وجمله حواس را صافی کرداند ودر
جوهر روح بیفزاید ومشایخ را نافع بود حدا تلطیف وتسخین کنند وقدر شربتی
ازان دانکی بود بیشتر ازان مضر باشد والله الموفق للصواب النظر الثانی فی النبات متوسط نبات
نبات متوسط است میان معادن وحیوان یعنی خارج است از جمادیت
صرف که در معادن هست لیکن کمال حیوانیت ندارد دان حس وحرکت است
اما با حیوان مشارکست در بعضی قوی چون جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه
وغاذیه ونامیه ومولده ومصوره از برای انکه باری جل وعلا بهر چیزی
آلتی آفریند که بقاء شخص او ودوام نوع او بران موقوف باشد وانچه بران زیادت
بود بر دلقل بود حکمت اقتضا نکند ونبات را حس وحرکت حاجت نبود جل جلاله
داز صنع عجیب باری تعالی یکی انست که دانه یا استه در خاک نمناک افتد و
افتاب بر او تاثیر کند پس بقوتی که باری تعالی در او آفریده است وآن را
جاذبه کویند اجزای لطیف ارضی را بخود کشند انکه قوتی دیکر در او تصرف کند
که او را هاضمه کویند وهاضمه او را استعداد ان دهد که جزو نبات شود انکه قوتی

داورا دافعه گویند چه او تصرف کند اگر دران اجزای چیزی باید که صلاحیت
آن ندارد که نبات شود اورا دور گرداند الکه قوتی دیگر که اورا غاذیه گویند هرچند
که حرارت آفتاب و هوا از رطوبت و برودت این نبات جدا کاهد او ازین اجزای
بدل می فرستد و این را شبیه جزو نبات میکند الکه قوتی دیگر که آن را نامیه
گویند آن غذا با طراف و اقطار این نبات میفرستد چنانکه هر شاخی
و هر برگی را از آن بهره باشد بر نسبتی متساوی تا شاخ بزرگ بزرگتر و
کوچکتر الکه قوتی دیگر ~~الکه قوتی~~ دیگر که اورا مولده گویند ماده را که صلاحیت
آن دارد که از آن ثمره حاصل آید از این رطوبات حاصل کند و این قوت البته
که در حیوان تا الید نطفه کند و آن ماده خلاصه غذا باشد الکه قوتی دیگر
که اورا مصوره گویند دران تصرف کند و این قوت را تصرفی عجیب است تخطیط
اشکال و ازهار و ثمار و اوراق کند باشکال عجیب مختلف که اگر دران
فکر کنی عقل متحیر شود سبحانه ما اعظم شانه و از آن یک حب حبوب بسیار
حاصل آید و آن نوی درختی عظیم شود و هو الخلاق الباری المصور فالق
الحب والنوی یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ذالکم الله فانی
تؤفکون اینکه در بعضی غذا را بلب فرستند چون جوز و لوز و فستق و فندق
و از بهر تخم هیچ غذا نگذارد و تخم را صندوقی سازد تا لب دران مخزون بود
و مدتی ذخیره ماند و هیچ فساد بدان راه نیابد و در بعضی غذا را جمله
بتخم فرستد و از بهر لب هیچ نگذارد چون تفاح و کمثری و سفرجل
تا مفتح نباید کردن در خوردن او هیچ کلفت نباشد و بعضی از آن است

که غذا از ابر شجر و لب قسمت کرده است چون مشمش و خوخ و مثل آن و بعضی
ازان غذا جمله در شجر بود چون زیتون و بعضی ازان جمله غذا ثمر باشد چون
انجیر و نبات بر دو قسم است شجر و نجم **القسم الاول الشجر** هر نباتی که او را ساق
بود آنرا شجر خوانند و ان که ساق نبود نجم و درختها بزرگ چون حیوانات
بزرگ است همچنانکه حیوانات ضخم چون فیل و جاموس و امثال ان بسیار
نباشند درختها بزرگ همچنین نباشند چون دلب و ساج و غیر و غیران
نباتها ضعیف همچون حیوانات ضعیف باشد مثل ذباب و بعوض باندک سرما
جمله تلف شوند و درختها که او را ثمره نباشد بزرگ باشد چون دلب و ساج
زیرا که ماده غذائی جمله در نفس شجر مصروف شود و درختها ثمر را حجم
بزرگ نباشد زیرا که اجزای غذائی بعضی در ثمره صرف شود و بعضی در
درخت و نظیر آن در حیوان ذکورت و انوثت است زیرا که غذا
ذکور جمله در ابدان ایشان مصروف شود و چیزی در ابدان بچگان ایشان در شکم ایشان
باشد از بسبب اجسام ذکور و جمله انواع بزرگتر از ابدان اناث بود و از
جمله امور یکه نبات و حیوان در آن مشترک تغذیه است و غذا همچنانکه در بدن انسان
و حیوان برود و هیچ عضو در بدن او نبود الا که از ان نصیب یابد همچنین آب در بن
درختان ریزد و در تجاویف درخت و عروق و اغصان و اوراق او نفوذ
کند و در میان ورق چون بنگری عرق کبیر چنین در میان او بود همچون منفذ باشد
و آنچه ازو منشعب شود چون جداول و از هیچ بار یک ان نیست که درختها را
لباس او ورق بخشیده است همچنانکه حیوانات را لباس شود بر و صوف

اما غذا را تا شاخ و برگ [illegible]

وارد را

آدمی را چون لباس طبیعی نبود لباس صناعی پوشانیدند و اوراق زینت درخت
باشد و وقایه ثمار تا هوا که را از تابش آفتاب نگه دارد و از بلای آفت هوا و اوراق
او را متفوق آفرید بر بالای ثمار تا هوا که تازه از آفتاب بعضی می یابند و محکم می شوند
و تازه از هوا نسیم می یابد و قطره در سایه اوراق بیش زیرا که اگر ثمار ظاهر بود و بر او برگ
نباشد از حرارت آفتاب بسوزد و اگر در میانه اوراق بود و شعاع آفتاب نبیند نا پخته بماند
و چون ثمره تمام شود و آن را از درخت باز کنند ورق نیز ساقط شود تا رطوبت درخت
بیهوده نکشد و درخت را ضعیف نکند و در اختلاف اصناف ثمار در الوان و اشکال و طعوم
و روایح آن عبرة لاولی الابصار فسبحانه ما اوضح برهانه و عجب تر چیز از اشجار نبات
که باری تعالی در کتاب عزیز فرموده است و عقل عقلا از ادراک آن معنی قاصر آید و عبارة
فصحا بدان وفا نکند قوله تعالی تسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی



ذلک لآیات لقوم یعقلون
اکنون یاد کنیم اشجار مشهور را
مرتب بر حروف معجم **آبنوس**
درختی است چون قطعه حجر
و بر سر آن بنیتی اخضر و علامت
بر چوب آن ثقل است زیرا که
ماده ارضی بر وی غالب است
لاجرم با آب فرو نشیند

شیخ الرئیس گوید اگر آن را بر جمر نهند رایحه خوش از وی بر آید دخان و بیاض را از چشم زایل کند

چون از آن آب بپزند و در چشم کنند در ماه نشره او از بهر رمد یابس و جرب عین نافع
و غیر آن گوید نافع بود از برای علاج عضو کوفته و نفخ نطل بنشانند **آس** درختیست مشهور
از او در فارسی مورد گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که آس نهایت خوب شود وقت زرع



قدری ریگ در مغرس او کنی
و گرد او قدری چوبها ریز
در غایت خوبی آید شیخ الرئیس
گوید ورق آس رایحه بد را
خوش کند و اصول شعر را
قوی کند و دراز و سیاه و رماد
آن مثل توتیا بود عمل توتیا کند
و کلف و بهق را زایل کند و علاج عفن رتیلا بود و اگر ثمره آس را در شراب بیاشامند نافع
بود از برای لدغ عقرب و زنبور و اگر بدان مضمضه کنند دود را و درد دندان باشد دفع کند

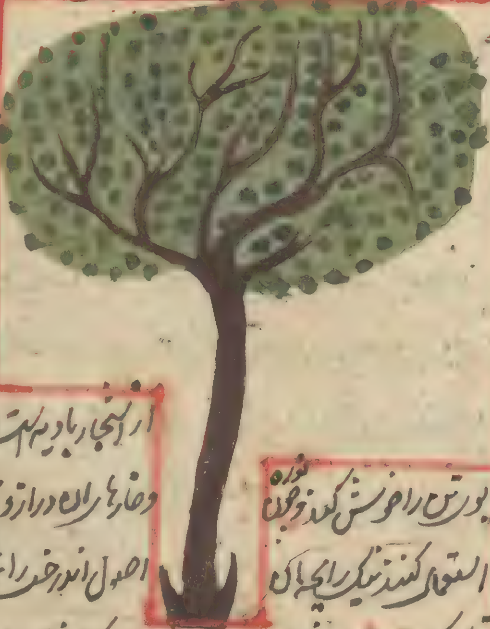


اترج این درخت در بلاد
گرمسیر بود صاحب الفلاحه گوید
اگر مار یقطین در زیر درخت
ترنج بگسترانند ثمره آن بسیار شود
از آن چیزی نیفتد و اگر درخت
ضعیف بود ورق یقطین بپوشانند
قوی گردد و ورق آن بوی دهن

را خورش کنند چون بخایند بوی ثوم و بصل را قطع کند و بلیناس گوید اگر ورق ترنج بوده
با زیت و موز بعجین کنند بهر که دهند دوست گردد ابن النقفیه گوید یکی از ملوک فرس بود حکمای
محبوس کرده بر ایشان خشم گرفته بود گفت از ثمار ایشان دهید و یک گونه ادام از هرچه خواهند
ایشان ترنج اختیار کردند از ایشان بپرسیدند گفتند پوست او مشموم است و شحم و زهر او فاکهه
و حامض او ادام و حب آن دهن را صاف کند و صاحب الفلاحه گوید هر که خواهد ترنج مدتی
بر درخت بماند باید که آنرا بجص بیندایند تا همه سال بر درخت تری بماند و بزرگ شود و اگر
خواهد که لون ان سرخ شود شاخ درخت توت بیاورند و بدان وصل کنند و اگر ترنج را در میان
جو نهند مدتی طویل بماند و تف دیار بیند حماد ان لسع افاعی را نافع بود قشر ان بوی دهن
خوش کند چون در دهن گیرند و صاحب فالج را نافع بود رماد قشر ان چون طلا کنند نافع بود
از برای برص و قوبا و شیخ الرئیس گوید قشر ترنج در میان جامه نهند بید در ان نیفتد و ان
فساد هوا و غایله طاعون را دفع کند تخم ان قوت آرد و حامض ان چشم را جلا دهد و کلف را
زایل کند خوردن ان کثرت شهوت قطع کند عصاره ان اگر در مداد کنند سیاهی ازو
ببرد و اگر بر کتابت کنند اورا از کاغذ زایل کند حب ان بیندد بر لدغ عقرب نهند و چون آن
سائل کنند مار گزیده را سود دارد و اگر با جلاب بخورد یا ضماد سازد و اگر در خرقه کتان کنند
و بر بازو بندند زن ... مادام ... الشعر اجاص نقل است که گویند صاحب الفلاحه
گوید اگر خواهد که طعم اجاص بنایت خوش بود درخت اجاص را ببرد و در اجاص طلا باید کرد
و اگر درخت اجاص شیرین را بزهره گاو طلا کنند دود در ثمره آن نیفتد و ورق اجاص را
بشراب طبخ کنند و بدان مضمضه کنند رطوبت را از بن دندان دفع کند و اگر خواهی که
اجاص زمانی بسیار بماند انرا در ظرفی باید کرد و سر ان را گل کردن چنانکه ...



بالستند و نیز طرف بکلی ببندند
موقع طری بماند ثمره ان حرارت
را بنشاند و تشنگی را دفع کند
زاد درختی بزرگست در
طبرستان ثمر از اطاعک گویند
ثمره ان به نبق ماند و ورق ان
سم بود اگر حیوان از ان بخورد
هلاک شود و اگر عصاره طلا کنند قمل را هلاک و مور را دور کند علی هذا شیخ الرئیس و غراوی گوید



اگر با عسل بیاشامند ضرر سم
را نافع بود و قولنج را بگشاید
و شیخ الرئیس گوید ثمره ان سم
بود و اگر کسی بخورد کربی عظیم
پدید آرد **مغیلان** درختی در
از اینجا ر بادیه است درختی بود بزرگ بسیار خار
بوی تن را خوش کند و چون نوره و خارهای ان دراز و تیز بود و غلیظ شیخ الرئیس گوید
استعمال کنند نیک رایحه ای کند اصول این درخت را اینکه بپزند اگر بدان بخور سازند
قطع کند **بان** درختی معروفست چنان بزرگتر از حمص بود مایل بود بسپیدی و در غالیه
دهن البان بکار می‌شود چنانکه عنبر باشد بقدر ان دهن باید و هیچ شیئی عنبر را
بکشد مثل مشک و از نهایت تیزی بهتر و اگر دهن البان حاصل نشود حب الفطن هم شاید



ورا لجه ان درخت چوبش سیاه ولیدان
دهنی بود شیخ الرئیس گوید حب البان
نافع بود از برای کلف و برش و بهق
و اثار قروح و ثالیل را دفع کند چون
در مرهم کنند و طبیخ ان نافع بود از
برای درد دندان چون بدان مضمضه کنند
و غیر او گوید نافع بود از برای جرب و ارتعاش

این درخت را بفارسی بالستی گویند درخت جیلا



الشیخ الرئیس گوید اگر ثمره ان
طلا سازند جرب و قوبا را دفع کند
و غیر او گوید در شقوق و قلاع سوزاید
سیاه او وقتی رطب بود و دهن ان
نافع بود از برای تقویه دماغ و لیکن
شهوت طعام زایل کند صمغ ان با ثمره
ماند نافع بود از برای نهش رتیلا اگر
در شراب بیاشامند **بلسان** درختی
بارض مصر بود و بهم ارض مصر نباشد بموضعی معین بود ابن اعین الشمس گویند چه را کمه
ان چون ورق سداب مانند لیکن سپیدتر بود شیخ الرئیس گوید عود او و حب او از برای امراض دریه
و سل و دوار البحید و عرق النساء و صرع و دوار و غشاوه چشم را نافع بود و جنین مرده و مشیمه
را بیندازد و نافع بود از برای دفع عسر البول و غیر او گوید رطوبات رحم و عقم را و زهر افاعی

وجمله هوام را نافع بود واین روغن بغایت عزیز بود وملوک مصر را باین و نزد ملوک بهدیه فرستند وگویند خاصیت این روغن ازان جایست که آب آن درختها ازان بود وعیسی علیه السلام



بآن آب فرو شسته است وچون شعری طلوع کند ساق این درخت را با آهن مجروح کنند وشیشها آنجا نهند تا روغن از آنجا بیرون آید وجمع شود ومردی نصرانی آنجا باشد که از ان تواند تحصیل وکسی را ازان بیاموزد الا فرزند خود را هر سال مقدار ارطال ازان حاصل ایشان عزیز تر دهن است در دنیا مانند که بود واطبای عالم است بهر بهای که خرند بغایت نافع

رادفع کند وچون دکتر را بغایت نافع است. بلوط درختی مشهور است گروهی گویند که آنکه خورد را سالی باران بلوط بود وسالی دیگر مازو واگر این سخن درست است همچنان بود که در حیوان زعفن وخوکی ستی وگفتار گویند سالی نر بود وسالی ماده والله اعلم بالصحیح. دلک ورق بلوط را اگر بر اندازند تنوانند رفتن. ثمره او شیخ الرئیس گوید اگر بخورند بر جراحات پر اگنند ملتحم شود ونافع بود از برای سم سهام وهوام وترفی ومعرفه گوید اگر رماد بلوط را نمد بوراخ موشان بگسترانند موشان همه گرگین شوند وبعضی با بعضی خصومت کنند قوی ضعیف را هلاک کند. بیش درختی مشهور است انرا اییار سیبی گویند صاحب الفلاحه گوید چون درخت بیش بنشانند اگر در بر آن حنظل بکارند هیچ دود در ثمره ان متولد نشود واگر حوالی ان گل سرخ بنشانند ثمره ان سرخ شود واگر غیر سبیل تر ابوردی خمر ان دهند بعد ماعز تسمید کنند طعم ان نقل خوش بود واز

[illegible]

بوی آن ایچ ... قطع شود و جدیه را با صلیبه آورد و شیخ الرئیس گوید عصاره ورق تفاح نافع بود
از برای سموم و زهرها آن دماغ را قوت دهد و شکوفه آن منفعت بسیار است دل و دماغ را قوت دهد امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه گوید در تفاح چیزها عجیب است صفوت در رنگ و حمرت ذهب و بیاض فضه چشم
از حسن شکل و لون او لذت یابد و دماغ از بوی او و ذوق از طعم او لذت یابد قال الشاعر شعر
قلت جالینوس فی حکمة ۞ تلک التفاح ذکر عجیب هی ۞ روح الروح من جواهرها ۞ ولها
شوق والیه طرب ۞ ودواء القلب یشفی ضعفه ۞ ویجلی الحزن عنه والکرب ۞ و شیخ الرئیس
گوید تفاح غایله سموم را دفع کند لیکن مداومت بر اکل آن وجع عصب بار پیدا آورد و غیر او
گوید عصاره تفاح را با [illegible] طلا کنند سود دارد و تفاح ضعف دل را مفید است و خام
نافع بود از برای دفع سم عقرب و هر سمی که حار باشد و اگر تفاح را در ورق انجیر بپیچند و در زیر گل
مدفون کنند مدتی دراز بماند و اگر در ورق جوز بپیچند و در آفتاب نهند مطین تا خشک
شود مدتی بماند توت درختی عظیم است و عزیزتر درختی زیرا که تربیت دود القز بورق
آن بود صاحب الفلاحه گوید اگر بر درخت توت غنطل ببارند درخت قوی شود و بار آن
بسیار باشد شیخ الرئیس گوید ورق توت و قلیو و ورق کرم و ورق [illegible] سیاه باب بار آن
بپزند موی را سیاه کند و عصاره ورق توت حامض صالح بود از برای دفع درد دندان
چون بدان مضمضه کنند و غیر او گوید ورق توت حامض نافع بود از برای علاج ذبحه و خوانیق
و عصاره ورق آن صالح بود از برای دفع لسع رتیلا و اگر توت سیاه را بر لسع عقرب
نهند درد آن ساکن شود و با ترنجبین و عصاره آن دفع حب القرع کند تنوب درختی
بزرگ است منابت آن جبال روم است و قطران از بن این درخت گیرند
شیخ الرئیس گوید ورق آن بر جراحات تازه نهند نگذارد که بفساد آید و چوب آن



باسر که نافع بود از برای درد
دندان حب انجیر قضم قریش
گویند نافع بود از برای نفس
صدر جمع آن نبایست نافع بود
از برای نفس صدر جمع آن
نبایست نافع بود از برای سعال
کهن و از درخت رطوبت

سایل شود از آن عقب بری یا گویند سپید بیاض را قلع کند و بر شقاق قدم طلا کنند شقاق را زایل کنند و اگر ضماد سازند موی را برویاند و در داء الثعلب و دخان درخت ابدا را برویاند و قوی کند و چشم را قوت دهد تجربه از ابیارات الحجر گویند صاحب الفلاحه گوید چون خواهی که انجیر عرس کنی انرا در نمک آب باید انداخت زمانی انگه بگیر و در زیر سرگین گاو دفن کن انگه بنشان تا ثمره آن نیایت خوش بود و اگر در زیر درخت او خرچنگ را دفن کنی یا قدری نمک اسپانی [illegible] ثمره او بیفتد و در صلاوت اغراید شیخ الرئیس گوید چوب درخت انجیر برای دفع لسع رتیلا نافع بود سیفی و جلاد و اگر دخان چوب انجیر با و رسد طاقت نیارد و از برای درد خصیه نافع ذلک چوب انجیر در بستان بسر اکنند دود ... در بستان متولد شده باشد هلاک شود شیخ الرئیس گوید ورق تین تازه یا انجیر خام بر موضع گاز کلب نهند نافع بود و اگر ورق انجیر را با کرسنه بر عضو ابن عرس نهند نافع بود جدا و عصاره ورق آن عفونات را جمله ببرد چلیدر ... و انار و بهم را قلع کند ابن عباس رضی الله عنهما گوید باریتعالی تین را در قرآن یاد کرده است بلو کند و از برای آنکه تین مشابه بثمار بهشت است و هر قدر از یک لقمه است و خالی است از عجم و نوی تین بسی نفع

13-6

صلی الله علیه وسلم فرمود لو قلت ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه کلوها فانها

یقطع البواسیر وینفع النقرس و شیخ الرئیس گوید اگر انجیر خام را ضماد سازند از

برای بهق و ثالیل و خیلان زایل کند و تین طری تازه و خشک صاحب جرع

و مداومت نمودن بر اکل ان فربهی آورد و رنگ روی را نیکو کند اما تولید قمل کند

را نافع بود و لبن او اگر اگر بر شیر نهند جامد شود و فعل انفحه کند و اگر بر برص طلا

نامنضج رود و بر ثولول چکانند از اقلع کند و بر جراحت چکانند لحم فاسد را ازان قلع کند

و لبن تین با عسل غشاوه را از چشم ببرد و اگر بر لسع عقرب چکانند وجع بنشاند و اکل ان

در قوت جس لونی بول بعیر اید و محمد زکریا گوید از دخان تین بق و جرجس بگریزند



بیر درختی مشهور است شبیه بدرخت انجیر است

ورق او چون ورق توت بود در سالی سه بار یا

چهار بار میوه آورد و بر خلاف درختهای دیگر ثمره

او از اغصان بیرون نیاید بلکه ثمره آن از ساق

بیرون آید ورق آن اثار وسم را قلع کند چون

آن چند نوبت طلا کنند و اگر ضماد نیز از ان طلا

کنند تحلیل کند و ثمره آن جراحات را التیام کند و اورام صلب را تحلیل دهد و نافع

بود از برای بهوش تجوز و طلا کردن جوز از درختهاست که انرا قوت در بلاد

برد بود صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که قشر جوز سست بود و بدست شکسته شود جوز را

در بول کودکی اندازکه بالغ نشود چهروز انکه انرا ابکار در زمان دراباران زیرد که چون بزرگ

شود قشر بدست شکسته شود و هم چنین اگر لب جوز را از قشر بیرون اوری چنانکه

راهیچ خدشه نرسد پس اگر او را در خرقه یا در کاغذی یا در ورق کرم یا ورق لبلاب پیچی و بنشانی
جوزان را چون بزرگ شود هیچ قوت نبود و بدست شکسته شود و اگر آن زمان که جوز کاری
قدری از ورد جبلی بران ریزی خشک جوز آن درخت بزرگ نبود و اگر درخت جوز را با چیزی
از اشجار وصل کنی متعلق نشود الا الفستق و از آن جوزی عجیب حاصل آید و اگر جوز را سوراخ
کنی و در دیگی اندازی که از دخان منتن شده باشد نتن را زایل کند و اگر جوز را در زیت اندازی
متغیر نشود و مدتی بماند و اگر جوز را بسایی و ضماد کنی بر معض کلب الکلب نافع بود و شیخ الرئیس
گوید اگر جوز رطب را ضماد سازی بر آثار ضرب زایل کند و لب جوز صداع آورد و زبان را گران کند
و اگر بران مداومت نماید حب القرع را اسهال کند و اگر قشر جوز را بسوزند و بر قروح کنند آن



را خشک کند بی لذع و اگر جوز را با قشر بسوزی موی را
جوز بوا
سیاه کند یعنی درخت کسری مگر به بعضی از اکاسره منسوب
بود درختی عظیم است جدا چوب آن را خاولنجان گویند
شیخ الرئیس گوید صالح بود از برای قولنج و در قوت باه
بیفزاید و بوی دهن خوش کند خروع اثرا به پارسی
بید انجیر گویند چون حب آن را در حمام خشک نهی آنجا
بجهد مقدار بالا رمحی روغن حب آن نافع بود از برای لقوه و فالج و قولنج و مقدار ماکول از آن
دو حبه بیشتر نبود و ده دانه بکشد راست بلیناس گوید اگر سر خروس بدهن خروع چرب کنند هیچ
بانگ نکند خلاف اثرا بپارسی بید گویند بغایت سبک بود از آن چوگان سازند و ورق آن
بر مثال خنجر بود دماغ حار را قوی کند و اگر کسی را سموم زده باشد برگ بید را در فراش
او کنند نافع بود و شیخ الرئیس گوید اگر از آن ضماد سازند ترقیم کند و ورق آن با شکر

وقف

دفع لوثول کند تفاح آن گویند بوی خوش دارد و دماغ را قوت دهد و سود دارد و آب
آن صداع را بنشاند و از چوب آن خلال سازند بن دندان را نیازارد و پاک کند و طعم
آن خوش بود خوخ آنرا بپارسی شفتالو گویند صاحب العلاجه گوید اگر خواهی که لون خوخ
بغایت سرخ بود استه خوخ را که بخویشتن شکافته شده باشد بدو نیم کن استان و چیزی
از زنجفر در مغز آن بنهد باحال خود جمع کن چنانکه البته هیچ خرز نرسد و شجر ا بران
بگذار تا بغایت سرخ بود ثمره او و اگر وقت زرع او حنوی که در میان او بود از وی بیرون
کنی چنانکه عیون او تلف نیاید ثمره او را استخوان نباشد و اگر در اندرون نوی نقش
ماکیان کنی بحدید چون ثمره آرد آن نقش بهمه افراد آن باشد ورق خوخ رایحه بوزه را زایل
کند چون از آن طلا کنند و اگر از آن بر ناف طلا سازند دود را که در بطن بود هلاک کند
ثمره آن در قوت باه بیفزاید و نعوظ آورد خاصه گرم مزاج را و اگر جامه بعصاره خوخ طلا کنی
قمل بران نیفتد و آن قمل که بود هلاک شود دلب درختی بزرگ است بران شوک بسیار بود
اگر اندر آبی اندازی که در آن تمساح بود قندیل گویند جمله بر دو جمع شوند شیخ الرئیس
گوید اگر از آن فتیله سازند و در بینی کنند گند بینی را دفع کند و اگر بدان مضمضه کنند
دندان را نگاه کند باید که چوب آنرا با آب بجوشانند و بطبیخ آن مضمضه کنند نافع بود
جدا و همچنین از برای عسر البول و اخراج جنین مرده کند اگر بخود برگیرند درا ابن سحر
را بق خوانند درختی عالی بود ثمره آن بشکل رمان بود مجوف چون برسد شکافته
شود و از آن هر یکی بق بسیار بیرون آید این درخت را دیدم یکی از اجمل آن
از درخت بگرفتم در میان آن شجر بسیار بود چون بزر ریحان مالایعد ولا یحصی و چیزی
می جنبید و چیزی را جناح برآمده بود و چیزی هنوز بزر بود ورق آن مأکول بود چون

بسحه خاد

بقول و اگر بر جراحات نهند الصاق کند اگر بر استخوان شکسته نهند باصلاح آورد شیخ الرئیس
گوید اگر ورق ان را بر روی طلا سازند روی اجلا دهد و قشر آن را با سرکه طلا کنند
بر برص ازاله کند و چون رطب بود قوت آن بیش بود و جراحات را باصلاح آورد ستو
دلب ازانبارسی حینار گویند درختی عظیم است بغایت بلند بود و بسیار بماند و چون زمان
بسیار بماند میان او پوسیده شود و مجوف گردد و ورق آن کفی بود بر این پنج انگشت خفاش
از ان بگریزد و بعضی طیور در آن آشیانه خود نهند بدین جهت تا خفاش گرد آن نگردد
اگر آن را بشویند و بدان ضماد سازند آب با که بچشم فرود آید منع کند قشر آن اگر به خل
بپزند نافع بود از برای درد دندان و عضو سوخته ثمره او را با پیه ضماد سازند از برای
نهش هوام نافع بود این درخت را شجرة الغار گویند ورق آن چون ورق آس بود الا انه
اکبر و ثمره او سرخ بود بقدر فندق باشد و از درختان کوهیست صاحب الفلاحه گوید اگر
شاخی از درخت و همست در زمینی نهی آفات که دران زمین حادث شود همه بدان
شاخ رسد و غیر آن شاخ جمله بسلامت ماند و رق ان صالح بود از برای فالج و لقوه و
قولنج و اگر ورق و همست یا حب یا میزند مدتی طویل بماند حب او را با شراب بر بهق طلا

کنند زائل کند و اگر آن را طلی کنند و بدن را
بدان بمالند ذباب نزد او نرود و بر وی بنشیند
اگر آن را در شراب بکسی دهند صالح بود از برای
لسع زنبور و هوام جمله و آن تریاق همه زهرهای
است روغن آن صداع را ببرد و از برای طنین
صالح بود رمان از ابغا رسی انار گویند در بلاد گرمسیر بود و در بلاد سرد دیر درخت

او را قوتی نباشد صاحب الفلاحه گوید اگر گرد بر گرد رمان اس بکارند ثمره ان بسیار

شود و اگر در وقت غرس او قدری عسل بر دی ریزی رمان ان شیرین بود و اگر

سرکه بران ریزی ترش بود اگر مساوی ارزیز بر ساق آن غرس بکوبی هیچ ثمره

ان ساقط نشود و جمله باصلاح آید و ان اردت ان لا یکون فی الرمان عجم ان زمان

که ابتدا غرس خواهی کرد جوف قصب او را از مخ پاک باید کرد چنان که عیون ان بیازارد

و قضیب که شق کرده باشی محکم کن و بجلیسی سخت به بند و غرس کن که رمان انرا

عجم نبود و اگر خواهی که لون او بغایت سرخ باشد زرق حمام را در آب کن و درخت

را بدان آب ده و اگر خواهی که رمان ترش شیرین شود گل را از اصل او دور کن و

بیخ ان به بعر خنزیر ملطخ کن و بول ادمی را بدان ریز تا ترشی آن بشیرینی مبدل شود

و اگر رمانی را حبات بشماری جمله رمانهای ان درخت هم چندان بود اگر شراف

اتماع او را بشماری و فرد باشد حبات رمان فرد باشد و اگر زوج بود حبات

رمان نیز زوج بود چوب درخت رمان اگر هوام ازان بگریزد و از برای این معنی

مرغان ان را در اشیانها رها کنند از برای دفع هوام محمد ذکریا گوید خالی

خشب رمان هوام را براند چون حیات و عقارب و غیرهم و بغداد گوید اگر کسی را جوز

رمان زده باشد چنانکه مجروح شده باشد جراحت او اصلاح نپذیرد مگر

بگوشت اسپ خنک از رمان خشک سرخ بود و سپید شیخ الرئیس گوید اگر کسی را

خون از بن دندانها آید گلنار را بساید و در بن دندان کند تا ترف دم کند

و بن دندان را سخت کند تا بجنبد ثمره آن بغایت نافع بود قال امیر المؤمنین

علی رضی الله عنه اذا اکلتم الرمان فکلوا بشحمها فانه دباغ للمعدة و نافع

حبسه منها ریقوم فی جوف الرجل الا اثارت قلبه واخرست شیطان الوسوسه
اربعین صباحا صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که رمان مدتی دراز بماند آنرا
بدست از درخت باز کن چنانکه هیچ جراحت بدان نرسد وطرف اول او و
آخر او در زیت گرم بنه و در خانه که هوای آن معتدل باشد بیاویز مدتی
طویل تازه بماند و اگر بر درخت رها کنند و انار در خسنین بپیچند و بجص بیندایند
مدتی طویل تازه بماند پوست انار هوام از آن بگریزند چنانکه از چوب آن و گوبت
انار را اگر با غله بیامیزی مدتی طویل حیوان در آن غله متولد نشود **زیتون** درختی
مبارک است بسیار نفع ابن عباس رضی الله عنه گوید که باری تعالی بزیتون
سوگند یاد کرده است و حذیفة بن الیمان روایت کند از پیغامبر صلعم
که فرمود ان آدم علیه السلام وجد ضربانا فی جسمه فاشتکی الی الله تعالی فنزل
جبرئیل علیه السلام بشجرة الزیتون وامره ان یغرسها ویاخذ ثمرها فیعصرها و
وقال ان فی دهنها شفاء من کل شیء الا السام و از خاصیت این درخت
آنست که صبر تواند کردن بر فقد آب زمانی دراز و چوب آنرا و زیت را هیچ دخان
نبود صاحب الفلاحه گوید باید که زیر درخت زیتون مدر بسیار باشد تا از آن
غبار برخیزد و بر زیتون نشیند زیرا که غبار آن چون بر زیتون رسد دسومت
زیتون زیادت کند و نضج او بیفزاید و اگر میخی چند از چوب بلوط حوالی او
فرو برند درخت زیتون قوی شود و ثمره او بسیار شود و اگر باقلی چند که
آنرا ذباب خورده باشد بستانند و سوراخهای آن را بشمع بگیرند در آنکه درخت زیتون
را بکنند تا باصل رسد و آن باقلاها بر اصل درخت پراکنند و خاک را باز جای

کرم

خورد لکنند از ثمره ان هیچ نشفند بلیناس گوید اگر چوب درخت زیتون بر موضع عقرب بنهد در حال وجع ساکن شود و شیخ الرئیس گوید اگر ورق ان در آب بجوشانند
چون تازه بود و خانه را بدان رش کنند ذباب را هلاک کند و غیر او گوید اگر ورق
زیتون را ببرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را منع کند صمغ
ان نافع بود از برای بواسیر و جراحات را التیام کند و شیخ الرئیس گوید صمغ زیتون
بری نافع بود از برای غشاوه و بیاض عین و جرب و قوبا و وجع اسنان که خورده
چون سوراخ آن بصمغ حشو کنند و از پیغامبر صلعم روایت کرده اند که نعم الادام للخلق
والزیت وعنه صلعم علیکم بالزیت فانه یکشف المرة ویذهب البلغم ویشد العصب
ویذهب بالاعیاء ویحسن الخلق ویطیب النفس ویذهب الهم و شیخ الرئیس گوید اگر
زیت را در چشم کشند ظلمت ان را دفع کند و زیت زیتون بری صداع را نافع بود
اگر بدان مضمضه کنند خون را که از بن دندان آید دفع کند و اگر دندان جنبد آنرا
سخت کند و غیر او گوید زیت عتیق بری نقرس را نافع بود از برای حمرة و شرا و
جرب و قوبا و صداع و ابریه آن اگر بکار برند از ان درخت بر دید و اگر تدهین
کنند از برای درد دندان نافع بود



درختی است آمده هیات خوب و ساق
مستقیم بدان مثل زنند در استقامت قد و در
صیف و شتا سبز باشند و از غایت حرارت از برد دست
شتا مثمر شود و اگر بچوب آن دخان کنند بق را
هلاک کند یا بگریزد و اگر از نشاره چوب کل در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان

را ببرد و بوی دهن خوش کند و گوشت بن دندان سخت کند و اگر تنها بر بهق نهند
سود دارد و ورق آنرا با شراب صاحب عسر البول بیاشامد نافع بود و اگر ورق آنرا تازه
بکوبند و بر جراحات بندند مفید باشد و رماد آن نافع بود از برای عضو سوخته چون
بران افشانند و جراحتهای تازه را بصلاح آورد چون سر و اگر بر آتش نهند از دخان
آن پشه و امثال آن بگریزند و اگر بسرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان
را ساکن کنند بقول شیخ الرئیس **[فصل]** از اسپارسی آبی گویند اگر چوب آنرا بسوزانند رماد
آن فعل توتیا کند و ورق او نیز همین فعل کند زهراو تقویت دل و دماغ دهد و طلحه بن
عبد الله گوید اعطانی رسول الله صلعم سفرجلة و رسول صلعم کسر سفرجلة و تناول منها جعفر
بن ابی طالب و قال له کل فانه یصفی اللون و یحسن الولد و اگر زن آبستن در ماه سیوم که
بچه در اختلاج آید به بخورد صورت بچه خوب باشد و از عجایب امر سفرجل یکی آنست
که اگر آن را بکارد پاره کنی بی آب بود و خشک و اگر بشکنی بر خلاف آن باشد شیخ الرئیس
گوید سفرجل تشنگی را بنشاند و معده را قوی کند و اگر بدان نقل کنند بر شراب خمار ایمن
باشند و غیر او گوید اگر آبستن مداومت نماید بر اکل سفرجل در زمان فرزند زکی و نشاط
و خوش خوی و نیکو روی بود و اگر لبن در پستان زن لبسته شود سفرجل با عسل بجوشانند
و بر پستان نهند الم آن ساکن شود و ورم آن بنشیند و اگر سفرجل جایی بنهی که عنب
بود حمله عنب بعفونت آورد صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که سفرجل مدتی بماند آنرا بر
چوب باید نهاد و اگر چوب انجیر باشد بهتر و در ان خانه که سفرجل بود باید که هیچ فواکه نبود
و الاجمله را تباه آورد و اگر سفرجل را در ورق انجیر بپیچی و بگذاری تا خشک شود پس وی را
با طین مخلوط کنی و در آن به گیری و در آفتاب نهی تا خشک شود مدتی طویل تازه بماند

سماق

ماق درختی معروف است کوهی صمغ ان را بر دندان متالم نهند ساکن شود ثمره



آن شیخ الرئیس گوید معده را قوی کند و هوا را
از اعماق بدن جلب کند و اگر ضماد سازند بر ضربه
ورم را از ان منع کند و سیاهی اثر ضرب را زائل
کند و در شراحتش را منع کند چون ضماد سازند
و اگر حقنه کنند بواسیر را سود دارد و بغایت است درختی بود از درختهاء
بادیه ذکر ان در اشعار عرب بسیار است و ازین درخت رطوبتی سائل شود و عرب گوید
خاصیة السمرة و از خواص ان چیزی معلوم نشد و الله اعلم درخت مشهور است
بارض روم باشد صمغ او که بها بلند اما که بار روشن تر بود چوب ان دسم باشد
ازان روغن بگیرند و روغن ان دهن الصوانی بود خاصیت ان حبس دم بود
شیخ الرئیس گوید دخان ان نواصیر را تخفیف کند و بواسیر را خشک کند و درد
دندان را بنشاند و قوت باه بیفزاید
و خفقان را زائل کند درختی است
که ورق ان بماهی ماند کوچک لطیف الکتبی بود
ثمره ان سه سه بود نقش بنادق کبار بر شکل
فندق و در هر یک سه حب باشد سیاه از ا
بپارسی ماهو دانه گویند حب الملوک نیز گویند
قال الشیخ الرئیس هو نافع باسهاله من اوجاع
المفاصل و النقرس و عرق النسا و الاستسقا



والاستسقیه

ورق آن با حرف‌ش ببر طبخ کنند مرق آن قولنج را بگشاید باذن الله تعالی

[illegible] شجره فرو مغث بارض شام بود و ثمره آن بیکی نیم حمصه ماند خوش طعم تلخ و به



لون سیاه و بطعم فندق
تر ماند شیخ الرئیس گوید ثمره
آن نافع بود از برای زهر
و اگر خون از رگ بگشاید
باز بندد [illegible] درخت
بلند است و صنف سرخ و سپید اما سپید شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای صداع و خفقان



حار لباینند و طلا
سازند در حالت
تب‌ها و اگر در مشروب
بپاشند نافع بود
و غیر او گوید صندل احمر
نافع بود اگر ازو طلا
سازند بر حمره و شرا

و تحلیه از برای [illegible] و سر صداع [illegible] درخت مشهور است بلاد روم و چوب
آن چرب باشد و بآتش مشتعل شود چون شمع با وجود آنکه تر باشد و قطران ازو گیرند چون پوست
باز کنند و بر آتش عرضه کنند رطوبتی از آن بچکد آن رطوبت قطران بود شیخ الرئیس
گوید دخان آن هوام را دفع کند و مار از آن بگریزد و اگر قشر او را با سرکه بجوشانند



و بدان مضمضه کنند درد دندان
ببرد و ورق آن جراحات را التحام
کند چون از آن ضماد سازند باد فتق
نشیند حب آنرا اصلیوزه گویند قوت
باه دهد و از برای اوجاع عصب صالح
باشد و سعال عتیق را زایل کند و اگر
با خرما و انجیر بخورند لدغ عقرب را
نافع بود درخت بزرگست
چون درخت بلوط بجبال یمن بود و ثمره آن عناقید بود چون با نقش ورق آن سرخ بود



طبیخ آن صالح بود از برای
دفع سعال و اوجاع فم و خشونت
صدر و صمغ آن چون لادن
بود بوی آن خوش باشد
انرا بپارسی رکوینه
شیخ الریش کی بید قضبان کی
را اگر در سرکه اندازند با مهرا
شقوق و صلابت طحال را نافع بود ورق ان اگر بشراب بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان سا
کن داده و اگر بر سر نهند قمل را هلاک کند و قیء غره ورق ان ضماد اورام بود و دخان
ان قروح هدر را خشک کند و رماد آن بر عضو سوخته بر اکنند با صلاح آورد ثمره ان نافع بود

از برای عسر بول نهش رتیلا و رمار ثمره آن قروح را خشک کند و گوشت بن دندان چون سست شود بیالد

طلا بر ورم انثیین نهند سخت کند **غرب** درختیست بزرگ بسیار شاخ و برگ آن بر برگ سرو ماند

و آنرا سرو جبلی گویند شیخ الرئیس گوید چون برگ آن یا چوب آن یا ثمره آن بهر جزو

از اجزای او دخان کنی هوام را دور کند ثمره آن بر عرعر ماند لیکن سیاه بود در رایحه آن تیز و

خوش بود آنرا ابهل گویند اگر در مغرفه آهنین در شیرج او را بجوشانند چندانکه سیاه شود

و در گوش چکانند طرش را دفع کند و اگر ابهل را در خورد بستن دهند یا در مشروب بیاشامند

بچه بیندازد و اگر آنرا احتمال کنند یا بدخنه کنند زیر جامه همچنین بود بچه از زن بسبب نیفتد

رتم درختی معروفست در بلاد عرب و عرب را در جاهلیت عادت آن بوده چون یکی از

ایشان سفر کردی نزد این درخت رفتی و دو شاخ از آن بهم بستی چون باز آمدی اگر آن شاخها



همچنان بسته دیدی دلیل ساختی که زن او در غیبت او خیانت نکرده است و اگر شاخها یافتی گشاده گفتی خیانت کرده گویند که اندر خیر سم قاتل است و صمغی از آن آید که هر رطل آن بیست مثقال بود

چوب آن طلا سازند سعفه و قوبا را دفع کند

عفص درختی جبلی است گویند یک سال عفص بار آورد و یک سال دیگر بلوط

و جاحظ نقل کند از فضل بن اسحق که گفت بر یک شاخ بلوط و عفص دیدیم اگر

راست بود همچنان بود که بعضی حیوانات یک سال نر بود و یک سال ماده شیخ الرئیس گوید عفص را

طلاساز

طلا سازند بر قوبا زایل کند و رطوبات زاید که از بن دندان آید زایل کند و دندان خورده
را با صلاح آورد و قطعه [illegible] عفص را بر قرح رطب فشانند و رطوبت آن ببرد و موی را سیاه
کند و ماران با سرکه بر نرف دم کند عناب درختی مشهور است درخت او را ابکو بندد و ضماد سازند
بر چشم نافع بود از برای دفع رمد حار ثمره آن چون بخشانند و کوبند و اگر آنرا مس کند چون بهم



بنشیند چون خواهند که
نقل کنند هر روز بر دانه
نهند تا یک دانه را چون
منشف نشود و اگر بدان
طلا سازند روی را روشن کند
و عناب را در ترکیب طبخ حقنه
بحب سینه و ریه را نافع بود
و معده و امعا را تسکین کند و خشونت ببرد عود این درخت که بیند که در جزایر بحر هند باشد



عروق این درخت را ببرکند
و در زیر زمین کنند تا بپوسیده
شود از آن عود حاصل آید
عود هندی سیاه بود و سخت
و سنگین بخوران دماغ را قوی
کند و قلب را نافع بود و وحشت اضافه را تمام بود چون [illegible] را [illegible] کند
اگر عود را مضغ کنند بوی دهن را خوش کند و هر کس که رایحه آن تیز شود و قلب شاد شود انزا

بسیار سخت گویند چون آنرا در آب ریزند ماهی بسیار بمیرند هیچ پوسیده نشود زهر آن اگر زن را بچه آن شکم

کند نشود و قلع بر وی غالب شود تا غایتی

که حیا و حیا بند را زایل کند و شیخ الرئیس گوید

اگر بدان تنقل سازند سکر غالب شود

دفع را منع کند و اگر ... بول را منع کند

[illegible] درختی بزرگست آنرا بپارسی

سپیدار گویند شیخ الرئیس گوید اگر آنرا

بسوزانند و رماد آنرا با سرکه بر ثؤلول

طلا کنند آنرا زایل کند پوست این درخت ... خضاب را فایده نیکو دهد ورق آنرا بیندود بر جراحات

طلا کنند باصلاح آورد زهر آن ... از برای ظلمت عین ... باید کرد تا بیرون

آید و بر ورق متولد شود آن ورق ظلمت چشم را نافع بود کل ذلک عن الشیخ [illegible] درختی

بارهی روم ... و بارهی هند سبز بود ... را عود الصلیب خوانند شیخ الرئیس گوید خشب آن

آثار سیاه از بدن زایل کند

و ... نافع بود از برای تقرس ... صرع

تا غایتی که اگر بر مصروع بندند

چوب آنرا صرع منع شود

اگر بر مصروع دود کنند صرع اعادت

نکند ثمره آن ... کنند نافع

بود از برای مجانین و مصروعین

از آن

اگر از آن یا بجده دانه شراب بخورند کابوس را دفع کند بطم درختی مشهور است
این درخت بادام است بر جثه اخضر اترکیب کرده چوب آن اگرچه رطب بود مشتعل شود از
غایت چربی بشیخ الرئیس گوید ثمره آن نافع بود از برای دفع نهش هوام و غیر او گوید قوت باه
بیفزاید و از برای سعال بلغمی نافع بود شیخ الرئیس گوید اگر بدهن آن اکتحال کنند از رفتن جشم
بیرد و جون بران مداومت کنند و قمی غزه اگر بقشر فستق بتدخین کنند قمل را هر در جامه بود
فلفل درختی هندی است بناحیت ملیبار بود و آن درختی عالی است اب سوسیه در بن
آن بود و حمل آن عناقید
بود و جون بار بنحب جهد
عناقید را از درخت بستاند
و از روی آب مردم جمع کنند
و تشبیح آن از بهر آنست
و درخت آن مباح است
هر که خواهد ثمره از آن جمع
کند و تا لبتان و زمستان
ثمره آن بر درخت باشد و جون آفتاب بر سر نقع شود اوراق آن از گرد خوشهای آن در آید
تا آفتاب سوخته نشود جون آفتاب برخیزد آن زایل شود و ورقها از آن خوشه دور شود تا نسیم
هوا بر وی افتد و حطاب یکر دانکس که دیده بود که درخت فلفل جون درخت رمان است
و میان اوراق او دو ثمر است منظوم یک فلفل و ثمر دیگر آن بطول انگشتی بود و جالینوس
گوید اول که بیدا شود دار فلفل بود انکه از قشر جدا شود فلفل شود اما دار فلفل نیکو بود

از برای نیش هوام اکل ان و طلا بدان و در قوه باه بیفزاید انرا با جگر بز چون مزوره کنند نافع بود از برای شبکوری اما فلفل شیخ الرئیس گوید با نطرون طلا سازند بهق را زایل کند و با زفت ضماد خنازیر سازند انرا تحلیل کند و ماء منی را کم کند و قی عنبر اگر زن انرا بیش از مباشرت حمل کند منع آبستنی کند **فندق** درختیست مشهور گویند اگر بچوب درخت فندق دایره کنند و عقرب در آن کنند از آن دایره بیرون نتواند شدن بقراط گوید ثمر وی دماغ را قوی کند شیخ الرئیس گوید قومی گویند اگر فندق را بر سر کودک طلا کنند ازرق چشم ازرقی بگردد عنبر از برای نهوش نافع بود



سیما با انجیر و سداب چون فندق را با عقرب داروی ... از لدغ عقرب ایمن باشند و مشوی انرا بسایند و طلا سازند داء الثعلب موی برآرد و اگر بکوبند با عسل و بیا میزند سعال عتیق را زایل کند و اگر بریان تنقل سازند سرفه غلبه بکند و ...یت انرا بسایند و بازیت در چشم کشند زردی چشم کودک را سواد میدل کند **فیلزهرج** درختیست معروف انرا ثمره چون فلفل بود از ان ثمره حضض گیرند بیشتر ... انزه بگویند شیخ الرئیس گوید حشیش ان بسایند و بر سر نهند موی را قوی کند و شیخ انرا ... ... ملی را نافع بود و از حضض طلا سازند کلف را زایل کند و قروح لثه را با اصلاح او زهره وکالتحال بدان زند ازایل کند و غشاوه چشم را و جرب اجفان را دفع کند و از برای



دفع بواسیر نافع بود و اگر بهند بود از بهر گزیده سگ مثل ندارد ... این درخت
در بعضی جزایر بحر هند بود ثمره آن بغایت خوشبوی باشد بیاسمین ماند الا مایل بسواد و اهل آن
جزیره نگذارند که آنرا بیرون برد الا جوش بدهند تا جای دیگر نروید شیخ الرئیس گوید
بوی وی مغز را خوش کند و نظر را تیز
گرداند و غشاوه چشم را زایل کند
و وقتی غذه بود آن دماغ را قوی کند
جدا خصوصا چون ضعف دماغ از سودا
بود و دل را قوی کند و فرح و سرور آورد
قصب شجره معروفست آنرا ابنا
نی گویند و اصناف آن بسیارست منها
قصب السکر ینفع من السعال و وجع
الصدر و الریه و سینه را از رطوبت پاک کند و منها قصب الذریره و آن بارض نهاوند بود گویند
اگر قصب را بر نشیمه الکلاب بکوبند زر انبار فایده [illegible] ذریره مجفف و نشیمه الکلاب نشبه ثابت
الجاوان چشم را روشن کند و بخور آن نافع بود بزرگ سرفه و باعث دکر فس نافع بود از برای
استسقا و منها قصب المشهور و از خواص عجیب او آنست که اگر قصب یکبار بشتید و هیچ
حرکت نکند اندک دو هیچ که بشود اگر یکبار دیگر بزنی بمرود و ساعتی بایند و اصل نی با بصل بر
عضوی بنهند که خار در آن بود بیرون آورد و طمث و بول را ادرار کند و اگر طبیخ بسیار رنگ بود
و قصب را بکوبند و درانجا کنند مرحبت تو زایل کند و در بیخ او قوتی جاذبست اگر بکوبند
و بر عضوی نهند که پیکان درانجا بود بیرون کشد قطب شیخ الرئیس گوید قصب را اندادند قوه

بر مار زینی

باشد چون ضماد چشم را روشن کند و بوی آن قصب را اصلاح و دوا الثعلب را سود دارد و شکوفه او

اگر در گوش رود بیرون نتوان آورد و طرش آورد و منها قصب القنا بارض هند بود و از ان

نیزه ها سازند گویند چون از جستن باد این قصب و اصطکاک آن قصب بعضی به بعضی باید باشد گاه

از ان آتش افروخته شود و آن قصبها را بسوزد و رماد آن طباشیر بود و طباشیر خفقان را

سود دارد و دل را قوی کند و تب را زایل کند **کافور** درختی عظیم است بزمین هند بود در سایه

آن بسیار مردم توانند نشستن گویند ببر آنجا ماوا دارد بدان نتوان رسید الا وقتی معلوم



و منبت آن بر کوهی بود نزدیک بدریا بود و چوب آن

سپید بود و متخلخل و سبک وزن و سط الکافور

کسیل من اسفل الشجر محمد بن زکریا گوید

کافور صمغ این درخت است لیکن در اندرون او

باشد اگر بالای ساق درخت را سوراخ کنند

از ان آنجا فی ریفد رشح الرشح کس بر استعمال

کافور بیرون آورد و بخور آن صداع حار را

زایل کند و حواس را تیز کند اما دندان را زیان

دارد و شهوت را قطع کند **کرم** درختی است ثمر بعضی از آن از همه درختها بیشتر بود

و وجود آن اکثر و درختی ضعیف بود صاحب الفلاحه گوید از عجایب کرم یکی آنست که اگر تاک

بنشانند در قوت ثمره بود در سال اول عناقید بزرگ بار آورد و اگر خواهی که شجره آن

بسیار نفع بود و قوی الاصل و سریع النما تاک صالح بنشاند باید که از کرمی قریب العهد

و عتیق نهال و در نیمه اول از ماه از انواع سرکه و تاک را بسر ... و مطلح کنند نهال

انرا حاجیه عجیبست و اگر در منوس آن چیزی از زنگار و مخلوط با تاک بنهی اصل آن
قوی بود چه و اگر با قلاد یا آن بود بخود برسد و اگر بدین شرایط انرا غرس کنی درخت آن
عجب بود و مخالف دیگر کرمها بود و قسطوس الفلاحی گوید تاک انرا انگافی و وقت غرس چیزی از
سقمونیا دران نهی عنب آن مسهل بود هرچه از ان بخورد او را اطلاق باید آید و قال
الفلاحی اگر تاکی است یکی از انگور سپید و تاکی از انگور سرخ و تاکی از انگور سیاه و انرا انکافی
چنانکه قشر آن نیفتد و انرا با هم دیگر ببندی از ان درختی پدید آید بر آن سه گونه انگور
سرخ و سپید و سیاه و قسطوس الفلاحی اگر خواهی دود در کرم نیفتد و هیچ بدان تاک او را آسیب
اثر بگون حرشی با ضفدع مطبوخ کن هیچ دود دران نیفتد و قسطوس الفلاحی گوید اگر خواهی انگور سپید
سیاه شود نقطه را در بیخ آن باید ریخت تا سیاه شود باذن الله تعالی و قسطوس الفلاحی گوید اگر خواهی کرم
را آفتی نرسد از سرما گرد برگرد آن دهان سرگین باید ریخت چنانکه همه جا برسد اگر ثمره
باید
طوفا بر آن گردن تا از آفات سرما ایمن بود دمعة الکرم قطره بود که از تاک بریده
بچکد اگر آن در خورد کسی دهند که محب خمر بود چنانکه او نداند حب خمر از وی زائل
شود و محبت ببغض مبدل گردد و شیخ الرئیس گوید دمعة الکرم نافع بود از برای
جرب و قوابی و اگر ورق کرم را بخایند بر دندان که ضعیف بود قوی کند
و اگر ورق کرم با سوخته آن ضماد سازند از برای صداع حار نافع بود و ورق
کرم با سویق شعیر ضماد سازند بر چشم نوازل را از ان منع کند و ثمره آن اصناف بسیار
است احسن آن زرد چوبه است و اعجب آن عیون البقر و اصابع العذاری و
الدوالی و الملاحی بر زمین ری بود حیات آن بزرگ و عناقید آن ثقیل چون
المذاق نخل شیخ الرئیس گوید عنب که در حال از درخت چیده باشند اطلاق آورد

ونفخ وگویند سبب این غبار نیست که بران بود اگر آن را در آب کنند آن خاصیت از وی
نبرود وقال غیره بدن را فربه کند وقوت باه بیفزاید وماده منی زیادت کند حب
اورا تجبیر گویند اگر آنرا بسوزانند رماد آن نافع بود از برای دفع نهش افاعی وبا کره
نافع بود از برای بواسیر وتوته اما خمر گویند که در عهد جمشید بادید آید وآن چنان
که بعضی از اصحاب از پی صیدی میرفتند در کوهی آنجا درختی انگور دیدند وبران
درخت عنب دیدند آنرا نزد ملک بردند ملک گفت ما شنیدیم که در کوهها گیاه زهر
بسیار روید چیزی از سموم باشد آنرا نگاه دارید تا بیازمائیم چون زمانی بگذشت
حیات آن منکسر شد آنرا عصر کردند وآب آنرا با خود بردند چون بمکان خود رسیدند
عصیر بر جوشیده بود وتلخ شده وظن ایشان قوی شد که زهر است یکی را از اهل خیانت
حاضر کردند واکراه کردند که آن بیاشامد از تلخی نمی توانست خوردن یک قدح بخورد
هیچ اثر نبود وقدحی دیگر آوردند واکراه کردند بخورد ومتغیر شد گفتند اثر
فیه السم قدحی دیگر بدادند بخورد وبرخاست ورقص میکرد ودست میزد وطرب
مینمود گفتند فرحت الوداع است پس بیفتاد وبخفت گفتند رفت چون بیدار شد
از خواب گفتند باره دیگر از آن بدهید بدادند الا که خبر نبود غیر او از آن بخورد وایشانرا
خبر داد از لذت وطرب وملک نیز بخورد وبفرمود تا از آن درخت بسیار بنشانند
تا میان مردم بسیار شد وبعضی فقها گویند شرب خمر از برای دوا جایز بود بنابر
قول اطبا گویند نافع بود از برای شهوت کلبی ودغشی و[illegible] دهد کسی را که سم
داده باشند وسوء هضم را دفع کند ونفس را فرح آرد وحزن را دفع کند وقوت
باه بیفزاید اما افراط آن مضر بود بعقل ونسیان آورد وارتعاش کند و[illegible]

و اسقاط موی تازه و ضعف بصر و مانند بهق و برص و سکته و فوت فجی نعوذ بالله اما خل
قال النبی صلی الله علیه و سلم نعم الادام الخل اگر بر سر ریزند دم را قطع کند و نافع
بود از برای جرب و قوابی و حرق نار و اگر نطول سازند بر سر صداع را منع کند و اگر
بدان مضمضه کنند دندان متحرک را سخت کند و اگر سرکه را بیاشامند علق که در حلق متشبث
شده بود بیفتد و شهوت اکل را باز پدید آورد و مستسقی تشنگی بیند و اگر سرکه بر تن
همرام حب کنند نافع بود صداع اما زیان با من رزای هند گوید بهدیه نزد رسول صلی الله
علیه و سلم فرستاد که بهدیه سمّیه الیه نعم الطعام از بیت شید العصب و یوبس الوصب و لطف
العصب و یرض اردو یطیب الکبد و یذهب البلغم و یصفی اللون و اطبا گویند معده را
قوی کند و اگر با تخم خورند طبع را حبس کند و بی تخم اطلاق کند شبی از ابیار اسم دوا
گویند صاحب الفلاح گوید اگر کمثری بر درخت بسیار ماند بیک ز درخت بیفتد و رمانی
طویل بماند ز هر آن دماغ قوی کند و تاثیر آن در تقویت جماع عجیب بود و زهر شکوفه بود
شیح از رنگ بر ثمره آن تشنگی نشاند و صفرا دفع کند لیکن قولنج آورد و صاحب الفلاح
گوید اگر خواهند که انبه در شاخ طویل بماند سر هر یک بر قدر طلا کنی و انبه بیابد و بر مدتی طویل
بماند انبه این درخت از سموم شمارند و نبات آن نفح بود چنانکه مرد وزن از زکوسته

و دور آن ... مانند سهم عظیم گند شکوفه انرا
بوی نهایت خوش باشد نحل از آن بجوید عسل او ...
مغز بود اگر چیزی از آن در غدیری اندازند ماهی را که
ملح بود جمله بر روی آب افتد انبات در هند
بسیار روید بالای آن بیش از کز نیم نباشد آن

و مثال ان بیخ مانند ورق ان چون ورق آس بقع و جمع آن کند و نبود در خشت المحروره



گفند کند را از ان بیرون آورند و گویند که علک ان دل را
تیز کند و بسیار را که تواند گرفت و نسیان را دفع کند و جوع
البقر را با صلاح آورد و داء حیه را از نهشش منع کند و اگر
شحم بطیر قولنی نهند انرا زایل کند و یقوی الذهن و یقطع الریاح
انرا بپارسی بادام گویند حب الخلاص گوید چون
بادام خواهی تلخ نشود و اگر انرا در انگبین اندازی ثمره آن بغایت خوش طعم بود و اگر
خواهی که بادام بدرشکسته شود چنان کن که در جوز پاک کرد کنی و اگر بسیعید سعیر جز نیز
نبود و بول انسان بیخ آن حلو شود و ثمره آن بزرگ و سخت آن سست و اگر خواهی که
از ثمر ان چیزی نیفتد سر جوز را در میان شاخهای آن بیاویزد و اگر بادام را پیش از آنکه
خواهی کشتن در بول دختری بکر یا غلامی نابالغ اندازی بیخ و ز آنکه بکاری پوست
ان تنگ بود چنانکه بدر تتمت شکسته شود و ثمره ان اگر حلو بود فربهی آرد و نافع بود
از برای سعی و سینه را از بلغم پاک کند خصوصا چون با انجیر خورند و از برای غایله کلف
کلف نافع بود و باصره را قوی کند و قولنج را بگشاید و بادام تلخ قولنج را بگشاید
و خواب آورد و نافع بود از برای دفع جرب و حکه اگر کسی خواهد که شراب در روز تا نیز بلند
لندی چند پیش از شراب بخورد ایضا از درختهای بلاد گرم سیر بود و از خواص درخت
و برگ و ثمره ان و خاصیت آن در تریاک که دکان بند حاجت ازی اغاد لها آورد بمو را
خاصیت عجیب است در دفع سم افاعی و حیات و از عجیب ها یا آنکه یاد کرده ابوجعفر
بن عبدالله الصینی من بناء البصره گفت مرا ضیعتی بود در نهر الدیر و اکا وطن ساختم

در جنب آن سرای بستانی بود بسیار درخت دران بستان افعی پدید آمد با مثل چون
جرابی منفخ چون خیانات او بسیار شد حوائی را طلب کردم تا او را بگیرد و او را
چیزی بدادم حوائی بیامد و دخنه کرد و در حال افعی بیرون آمد حوا چون انرا بدید بترسید
افعی او را بگزید حوا در حال بر جا سرد شد و بر این حدیث منتشر شد خانه و بستان را
ترک کردم بعد از مدتی مردی حوا بیامد و گفت شنیدم که پیش تو افعی هست می
خواهم که انرا بگیرم او را گفتم ان افعی حوائی را عنقریب هلاک کرد نمی خواهم که تو او را
تعرض رسانی گفت آن حوا برادر من بود و میخواهم که ثار او طلب کنم بستان را با او
نمودم دهنی بیرون آورد همه تن را بدان تمریخ کرد و من بر بام بنشستم و نظر میکردم
و دخنه بیرون آورد و بر آتش نهاد و در حال افعی بیرون آمد چون دلی چو حوا نزد او
برفت افعی بگریخت حوا از پس او برفت و او را بگرفت افعی هر بار پس آورد و دست حوا
را بگزید و بگریخت حوا را بیاوردم هماشب حوا بمرد مردم ازان بترسیدند و ازان مقام
مفارقت کردند و مدتی دراز بدان بگذشت یک روز مردی حوا بیامد و از افعی می پرسید
و صورت او بصورت حوا گذشته می مانست او را ازان منع کردم گفت آن دو حوا
برادران من بودند لابد لی اما الاخذ بثارهما او اللحوق بهما بستان را بدو نمودم
بر بام رفتم و نظر کردم روغنی داشت جمله تن را بدان طلا کرد انگه بخور کرد افعی
افعی بیرون آمد حوا او را طلب میکرد و او منع میکرد چون کسی که حرب کند حوا فر
صت یافت از عقبش برفت بگرفت بازگردید و ابهام حوا را بگزید حوا انگشت کیس نکه می داشت بیک
دهن بند بالش کرد و در سله انداخت او را و ابهام خود را ببرید و زیت بجوشانید و
داغ کرد او را بادیه آوردیم در راه لیموئی دیدیم در دست کودکی بدان بازی میکرد

میکرد گفت پیش شما ازین لیمو باشد گفتم بسیار گفت فریاد رس چند انکه توانی
از بهر من بیار که این در شهر ما تریاق بود گفتم شهر شما کدام است گفت عمان
لیمو بسیار بیاوردم در ایستاد از اقیض میکرد و آب لیمو را بر بسیع میریخت تا انکه
از وقت موت برادرش درگذشت سلامت یافت گفت خلاص من بسبب این لیمو بود اگر
برادران من لیمو حاصل کردندی نمردندی انکه افعی ابیرون آورد و سر و دم ادرا
ببیند اخت و از ان بجوشانید در طبنجره و دهن ان بگرفت و در قاروره کرد و
برقت مشمش درختی عجب است از ابار سی زرد آلو گویند ثمره او را هم سیح ماکول است
و هم لب بخلاف دیگر درختها که ماکول ان شحم بود با لب روی امیر المومنین علی رضی الله
عنه عن النبی صلعم ان نبیا من الانبیاء بعثه الله تعالی الی قومه فلم یومنوا به و
کان لهم عید یجتمعون فیه فی کل سنة فاتاهم النبی فی ذالک الیوم و دعاهم الی الله تعالی
فقالوا له ان کنت صادقا فادع الله ان یرزقنا من هذا الخشب الیابس ثمرة علی لون
ثیابنا و کان لون ثیابهم اصفر فدعا النبی فاخضر و ورق و اتی بالمشمش فی ساعة فمن
اکل منها علی عزم ان یومن خرج نواه حلوا و من اکل علی عزم ان لا یومن خرج
نواه مرا ورق ان اگر مضغ کنند ضرس را زایل کند و ضرس کند شدن دندان باشد
از خوردن ترشی ثمر نه شیخ الرئیس گوید رطب ان تب آورد از سرعت عفونت و معده
ان تب را زایل کند بدفع صفرا گویند که طبیبی و عطاری بفلاحی بلد شدند که درختی
مشمش اند پرسیدند که این چه درخت است گفت این مشمش است از برای حدود شما
شمانم انا بعلة دانتما بعلة گفتند چگونه گفت مردم بخرند من به بهار ان منتفع
شوم چون بخورند بیمار شوند محتاج طبیب شوند فایده طبیب نیز حاصل آید طبیب خشک

تفصیل ... حیوان ۲۰

طبنجره
... ۲۱

ازاحوالم

انزا حواله بعطار کند فایده عطار نیز حاصل شود دهن لب ان نافع بود از
برای بواسیر و لب نیز نافع بود از برای ریاح و امراض بلغمی موز درختیست که
بزمین گرم سیر بود بیشتر به جزیرها بود ورق ان طویل و عریض بود بقدر ذراعی
و ارتفاع درخت بقدر قامتی و لطیف بود و بوسته افراخ آن گرد بر گرد ان روید



چون موز برسد اَمْ را قطع کنند و خوشه
ازان بگیرند و فراخ چون بود اَمْ شود
و هر یک ازان بیش از یک بار موز نیاورد
و ثمره آن چون ثمره انگور بود الا انکه موز حلو
است و دسم شیخ الرئیس گوید ادرار بول کند
و در قوت باه بیفزاید و اکثار ازان سده آورد
و قی غیر طبع را تسکین کند و حرقة البول نشاند

نارنج این درخت هم بزمین گرم سیر بود صاحب الفلاحه گوید اگر زیر درخت نارنج
نرگس بکارند خصوصیت نارنج بخلاف مبدل شود ورق ان اگر بخایند بوی دهن را
خوش کند و رایحه بصل و ثوم ابیرد و زهران آن دماغ و دل را قوت دهد حب ان
بوی دهن خوش کند و دخان ان مورچه را دفع کند نارجیل جوز هندی بود اهل
حجاز گویند درختی نارجیل درخت نقل نخلت بیش لیکن بارض هند ثمره آن نارجیل
است و از فاخت تر است و هر دو الجاست و بر ثمره آن لیف بسیار بود از ین لیف
رسنهای سازند و انرا کنار گویند از بحر متاثر نشود و در آب دریا بسیار بماند
از ینجهت رسنهای کشتی ازان سازند مغز ان حلو و لذیذ بود چون رطب بود و تنور آن

اَمْ
کلشن اصلم دعماده ۱۲

بطن را از حب القرع پاک کند و اگر
مادهٔ مرضی بلاتریاد دت کند سیما چون
با شکر بود و قوت باه بیفزاید و
دهن نارجیل نافع بود از برای لقوه سیم
نارجیل درختی مشهور است صاحب
الفلاحة گوید اگر شهنه بیخ را در عصاره



بکار برد طعم آن خوش بود و ورق ان سدر است بدان در حمام
دراز کند و آتش رهور را دفع کند و اگر ضماد ان بطول بارزند
صر بود جا منفعل ایشن فرو کند و دفع اسهال حر از
انزاز طابق بریان کند و بکوبند با پسته آن

کل ان هاذی ایام انکه
سر و تن بشویند موی را
دراز را ببرد و ثمرهٔ ان
ضعف معده ببرد چون
نخل درختی است

مبارک از عجایب آن است که الا در بلاد اسلام
نبود و بلاد هند و حبشه و نوبه همه گرم سیر است لیکن نخل
انجا نبود و بار نمی آرد الا در بلاد اسلام بهذه الشجرة و نبی صلی الله علیه
اکرموا عمتکم النخلة و انما سماها عمتنا لانها خلقت من
فضلة طینة آدم علیه السلام و نخل بهایت ادمی است
از جهت استقامت قد و نر و ماده و اگر سر آن ببرند
خشک شود و انرا الفاح بود بخلاف درختان دیگر طلع ازار الحم فنی بود
اگر از آن شاخی ببرند بدل آن نبود چون اعضاء مردم و از لیف
بود بمثابت موی بر تن مردم صاحب الفلاحة گوید اگر ذکر نخل بر درخت



سرو درخت است[illegible]

خراز ... السلطه ... بانحا ... الالفین ... رنجه ... نقابند ... بر س ۱۱

امار نود

اناث بود ثمره ان و حمل آن بسیار بود زیرا که اناث مستانس شود بذکور
و باشد که الف از او قطع کنند هیچ بار نیاورد از فراق الف و بعضی از اهل یمامه
حکایت کرد که نزد ما در حدیقه نخل بود همه سال حمل بسیار آوردی ناگاه آن
دو سال بگذشت و هیچ حمل بر نیاورد از ابن فلاحی خبر عرض کردم آمد و دید
گفت این را هیچ علت نمیدانم الا که بر بالای نخل فتد راست و چون این را
گرد بقرب آن فحلی بود گفت این نخل بدان فحل عاشق است لقاح آن باید کرد
از آن فحل باشد از آن لقاح آن ساختیم تا سال دیگر حمل آورد و ذکر ان بین
بود نخل
النخل والعرعر عداوة وانجا عرعر نروید و گویند هر که را بسر اته آید قاصد
بتاله او را بجویند تا با وی چیزی از چوب عرعر نباشد و اگر خود عصای بود بگذارند
که با خود بیاورد از برای عداوة که میان نخل و عرعر بود خشب نخل را هیچ فم نبود چون
لحم انسان و اگر سعف بر جذوع النخل نهی بکسر شود از ابد و شکافند و بست
یک فلق بر پشت آن دیگر نهند تا بشکنند و زمانی طویل بماند خوص ان را چه لوم
را قطع کنند چون پس از اکل ان مضغ کنند ثمره آن از فواکه است ابو هریره رض
روایت کند از رسول صلعم فرمود العجوة من الجنة وهی شفاء من السم و عجوة صنفی
از ثمره است گویند که ثمره نیارد الا پس چهل سال اما الشیخ الرئیس گوید صداع آورد
و استعمال ان بسیار تپ لرزه آورد و بسر و بلح بن دندان را سخت کند اما رطب
بهتر غذا است بعد از برای لغشاد اکاسره در زمان رطب از سماط بر داشتند و در زمان
کل طیب و در زمان بطیخ الشان را در رطب منی را زیاده کند و طبع را نرم کند و با
خیار و حسن الفنع بود آنرا بپارسی کل گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی

بتاله
من النخل المنقطعة ۱۲

فلق
نخل منشق ۱۲

نوخ کمان مجمه
مفهوم در ان الجمل ۱۲

گیرد و سکنجبین شود نیز بکرم مستقی به و ملکرد تقیه عرس در میان قضبان
این چیزی از ثوم بنهی رایحه آن زیادت شود و بغایت خوش بو بود از چوب
درخت گل ماران بگیرند و گویند اگر مازن بزد تک گل بگیرد بسم او تا نیز
نکند ثمره آن شکوفه است خوبتر از ثمرهاست بر شکل و لون و رایحه و گویند
اول گلی که از غنچه بیرون آید اگر از آن سه انگشت بگیرد اندر آن حب بر دو دید
مبالغه از درد چشم در آن سال ایمن بود اگر بدان طلا کنند بن گل ها بند اکتحال کنند
نافع بود و در روشنی چشم بیفزاید شیخ الرئیس گوید گل نتن عرق را زایل کند
چون در گرمابه استعمال کنند و زنان از آن مخانق سازند از برای دفع نتن عرق و
گویند اگر گل مسحوق را طلا سازند بر ثالیل آن را زایل کند و مسحوق آن شوک و نصل را
از اعضا بیرون آورد و اگر تازه بود صداع را ساکن کند و مزکوم را زیان دارد
و اگر گل را در فرش بریزند و بران بخسبند قوة باه را قطع کند و حبل از رایحه آن
تلف شود و همچنین هر حیوان که از عفونت متولد شده بود عصاره گل نافع بود
از برای نفث الدم دهن گل اگر بر متحرکه کنند بیمار شود و باشد که بهلاک انجامد در بر
یاسمین درختی معروفست ثمره آن زهر آن بود و آن سپید بود و از عود ...
بود شیخ الرئیس گوید رطب آن بهتر تا مثل آن کلف را زایل کند و بسیار بوئیدن
آن زردی روی آورد و بوی آن صداع انگیزد و لیکن اگر صداع بلغمی بود از آن تحلیل
کند و قی غره بوئیدن آن صاحب لقوه و فالج و عرق النسا را نافع بود
و دهن آن محرور مزاج را رعاف پدید آورد و درهای چشم کند اگر قضیب را
بدان تمریخ کنند باه را انگیزد و عسر البول را زایل کند والله الموفق للصواب

القسم الثانی

در معنی النجم فی النجوم نجوم هر نباتی که از ساق عاری بود چون زرع و
بقول و ریاحین و حشائش پس باری تعالی جل و علا در هر سالی یحیی الارض بعد موتها باد
را بفرستد تا سحاب را جمع کند از آن امطار بادید آید و از امطار نهرها روان شود دیگر بار
پوسیده دیگر بار بادید آید اوراق سبز و ازهار سرخ و زرد و ازرق و اسپید و انواع حبوب
از آن حاصل شود کما قال الله تعالی و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا
اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات کذلک نخرج
الموتی لعلکم تذکرون و از جمله عجایب قدرت باری جل و علا در حب آفریده است چون
در بطن زمین افتاد و بواسطه آن قوت اجزاء لطیف تر آب و آبی را بجذب کند همچنانکه
شعله آتش رطوبت دهن را بجذب کند بواسطه قوتی که باری تعالی دران آفریده است پس آن
اجزاء غذای آن حب شود و قوای طبیعی دران عمل کند بارادت الله تعالی تا بکمال خود برسد کما قدر
الله تعالی انکه اسراف نکند و در مثال نجوم در نبات همچون حیوانات صغار است در حیوان و مثال شجر
چون حیوانات کبار و همچنانکه و تدبیر ما از حیوانات ضعیف هر چه لیکن که از اعظم بود متوقف شود
در نبات نیز هر نباتی که از اجرب صلیب بیفتد تلف شود از سرها و عقول متحیر است در عجایب خواص
و افهام از کیاء قاصر است از ضبط فواید و خواص بعضی از آن اما آنچه دیده میشود از اشکال آن
و اختلاف صور اوراق آن و الوان آن و اشکال ازهار آن و الوان ازهار آن یکی لون منقش بوده
چون احمر و ازرق و الوانی و نقاشی که لونی و رنگی و اذری و نارنجی و دو رنگ و هم چنین هر لونی آنکه
اختلاف روایح آن و طعوم آن و خواص آن الا که جز باری جل و علا نداند و انچه مردم از فواید
آن معلوم کردند نسبت بان که معلوم کرده نشد نسبت قطره ایست با بحر و در این کتاب بعضی
از خواص بعضی یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم حرف الالف حشیشی بود ورق آن

آن کوچک و قضبان آن دقیق بر زمین منبسط شکوفه آن مانند جو و نور آن زرد بود مانند
آسمان جونی بود باشد که لاجوردی بود چون از آن بر عضو بمالند که در آن شوکی بود یا نصل
بیرون آورد و جراحات را التصاق کند و اگر سعوط کنند قوت دهد و شرب آن از زهر هوام
نیکو بود و نافع بود از برای نهش افاعی چون با شراب بخورند و قروح را از انتشار منع کنند
اذریون و از انجمله که بینند زهر آن در غایت سرخی بود و در میان آن سیاهی بود یکی نیم
بلوط مانند چون نهیان بلوط را دو نیمه کنند شیخ الرئیس گوید چون از انجبل آب بیند نافع
از برای داء الثعلب و ریاح دان نافع بود از برای عرق النسا و دوای همه زهر بود خصوصا
لذع هوام دیسقوریدس گوید اذریون چیزی اگر بهتر احتمال کند در حال سقط کند و اگر نیز
مس کند و اگر با خود بر گیرد دیسقوریدس گوید با او مباشرت کند یا بر گیرد و غیره اگر بهتر در خانه
روح در آن خانه اذریون بود در حال بچه بیندازد اذخر گیاهی مشهور است بوران چون
بود نافع بود از برای خارش و معده را قوی کند و ادرار بول کند و حیض و تفتیت حصاة در مثانه
درد دندان اگر از برودت بود ارز بیمار بیخ گویند مزاجت اکل آن روی را روشن کند
و تن را فربه کند و خوابهای خوش آرد و قشر آن از جمله سموم است اگر بخورد که در حال درد سر
و زبان آورد نافع بود از برای سعال و خشونت سینه و درد ... تخم آن نافع بود
از برای ... و اوجاع ... و شربت آن یک درهم بود ... از البصل الفار گویند پیاز
موش خوانند شیخ الرئیس گوید اگر بر ... هلاک کنند ... کند و نافع بود از برای ...
و ما ... و عرق النسا و دندانها سخت کند و ... دیده را روشن کند و اگر
بر صاحب ... بندند ... آورد و نافع بود از برای استسقا و گویند
اگر بر در خانه آویزند هوام را از آن خانه منع کند و گویند نافع بود از برای لسع افعی

چون بدان ضماد سازند و این سخن شیخ الرئیس است **اشترغار** گیاهی مشهور است
نافع بود از برای تب ربع و سرکه اشترغار معده را نافع بود و شهوت باز پدید آرد و طعام را
هضم کند لیکن غثیان آرد و دماغ را مضر بود **اشنان** جامه را بدان بشویند پاک شود
و آن اصناف است انفع آن اشنان ابیض است و آنرا خرء العصافیر گویند پس اشنان اخضر
و هر یک از آن جلا دهد و تنقیه کند و قدر یک درهم طمث کند و بول را بگشاید و ده درهم از آن
رطوبت استسقا را بگشاید و اسهال کند و اشنان دندان را جلا دهد و رایحه کریهه را زایل کند
و بخور آن بچه را از شکم بیندازد و ده درهم قتال بود و دخان اشنان اخضر هوام را از خانه
بگریزاند این جمله منقول است از کلام شیخ الرئیس **اشنتین** حشیشه‌ایست ورق آن
بورق آن صعتر ماند شیخ الرئیس گوید اگر از آن در میان جامه صوف نهند و بستیق ما بیوس در آن
نیفتد و اگر بر مداد نهند متغیر نشود و اگر بر کاغذ نهند از آن چیز قرض نکند و زنگ روی را نیکو
کند و نافع بود از برای داء الثعلب و داء الحیه و آثار بنفسجی را زایل کند از ظاهر جلد و نفع فساد
الهوام **[illegible]** بسیار سی کومل گویند و آن قضبان باریک است بر آن زهر ابیض و بیان گاه
احمر بود شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای بواسیر و اگر بسیار بشم کند خواب آورد **اشنوث**
گیاهیست ضعیف بر درخت پیچیده شود و آنرا ورق نبود و طعم آن تلخ بود و بهر درخت پیچیده شود
از آن در مثانه و قولنج را نافع بود کله غنم السیح خشک کند و تلخ باشد چه اگر بر کرم پیچیده شود
عناقید انگور را جمله تلخ کند و آنرا نوعی بود سپید آنرا در سرکه بجوشانند فواق را زایل کند
آب آن افشرده مخیض بیک از برای دفع یرقان و ادرار بول و حیض و نافع بود از برای تبهای عتیق
و از برای درد شکم **اشنج** گیاهی معروف است آنرا ورق خرد بود و زهر اصفر و بیان گاه
ابیض بود شیخ الرئیس گوید نافع باشد از برای صداع بارد و ادرار طمث و جلوس گاه فی طبخها

وحبس مرده و مشیمه را بیرون آورد و نافع بود از برای قوبا نیز زیبا و الیافی با به و آن بهترین
دوائیست از برای اعیا کل ذلک عن الشیخ بادرنجبویه شوکة بیضاء یشبه الحسکة الا انه اشد
بیاضا و اطول شوکا تخم آن نافع بود از برای اورام بلغمی و درد دندان و ضعف معده و لسع هوام
بادرنجبویه آنرا بپارسی بادرنگبویه گویند شیخ الرئیس گوید عقرب را هلاک کند و بوی دهن
را خوش کند و نافع بود از برای جرب سوداوی و فرح قلب آورد و خفقان و فواق را زایل کند و قلاع و
غره دهن را صافی کند و جمله امراض سوداوی و بلغمی را نافع بود بادروج آنرا حوک نیز گویند نافع
بود از برای لذع عقرب و شم آن عطسه آورد و از آن بسیار خوردن ظلمت بصر آورد و گویند از آن
دود متولد شود در بطن و گویند اگر کسی آنرا مضغ کند و در آفتاب نهد دود در آن پدید آید
شیخ الرئیس گوید عصاره آن نافع بود از برای رعاف خصوصا با خل خمر و فتیله کی خورد کند و ذبول را
زایل کند و اگر ضماد سازند ضربان چشم را بنشانند و اکتحال بدان دیده را روشن کند لیکن
خوردن آن ظلمت دیده آورد و بزر آن نافع بود از برای عسر البول و بر لسع زنابیر و عقارب و
تنین البحر نهند نافع بود جدا بادآورد خوردن آن اضطراب دل انگیزد و خیالات فاسد اگر
آنرا بکافند و در سایه خشک کنند و با شحم توب پزند و پستان دختر آنرا بدان طلا کنند بزرگ
نشود و در نیاویزد و شیخ الرئیس گوید بادنجان سده پدید آرد و خلط سوداوی انگیزد و رنگ
روی را تباه کند و بشره را سیاه گرداند و از آن جذام و سرطانات و صداع و سدد و بواسیر
پدید آید و قلاع و غره و درد خاصره پدید آرد و اگر خواهی که بادنجان زمانی دراز بماند آنرا
با شحم بز آن فرو برد بیاویزد یا در زیر گل پنهان کن بادنجان صاحب الفلاحه گوید چون خواهد
که بادنجان را کاری آنرا در ظرف انداز تا آن بیشتر از همه انواع آن بر کی گویند اگر ورق
بادنجان بخورد چون قمر بدر شود با جمیع حیوان رجوع کند زهر آن غم و حزن آورد اگر در آن نظر کنند

و از آن

اگر بهاون رصاص بسایند و در آفتاب و در آفتاب بنهند خضابی خوب بود و تیره
ظلمت دیده و خواب شوریده آورد جاحظ گوید باقلا بسیار خوردن عقل را
بفساد آورد و اگر با ثوم خورند یا پس از ثوم خورند یا پس از ثوم رایحه آن را قطع
کند و از خاصیت باقلی آنست که اگر به دجاج دهند بیض نکند و شیخ الرئیس گوید اگر
باقلا را بدو بکافند و بر ترف دم نهند خون از آن قطع کند و طری آن خارش
آورد و قشر آن اگر ضماد سازند بر موی زار رقیق کند و اگر بر عانه صبی طلا کنند
موی بر آنجا نروید و هم چنین اگر موی را بتراشند و بدن را بدان طلا کنند چند
بار و اگر باقلا را با پوست بسایند و طلا کنند بهق و کلف و نمش را زایل
کند از روی و رنگ روی را روشن کند **سیاوشان** گیاهی باریک است منبت آن
لب حوضها و جویهای آب بود و قضبان آن سرخ بود با سیلی زند و برگ آن
بورق کرفس ماند و ساق و رده ته زهر و گویند افراسیاب ملک ترک سیاوش
را که پسر کیکاوس بود بظلم این گیاه از خون سیاوش برست شیخ الرئیس گوید
اگر این گیاه با علف خروس بیامیزی و بکار برند قوت غلبه کند ورق آن نافع بود
از برای نواصیر و حصاة مثانه را مفتت کند و بول و طمث را ادرار کند و مشیمه
را بیندازد و قال غیره نافع بود از برای یرقان و عض کلب کلب و حیات برگ
این گیاه را ورق کوچک بود اصفر و باشد که سپید بود با فستیق ماند و در بالستان
پنیر آید نافع بود از برای صداع بارد اگر از آن ضماد سازند و مسلوق آن
نافع بود از برای زکام و مشیمه بیندازد و چنین مرده و از برای سدد نافع
بود و از برای ازدوار و حصاة را در کلیه مفتت کند و اگر آن را الجراحات رطب

بپزاکنند تخفیف کند بصل صاحب العلاجه گوید چون بصل کاری از بزران
پوست دور باید کردن تا ثمره ان نیکو بود و هرچند مکان ان فرود تر بود قوت
ان بیشتر بود و باید وقت زرع و حصاد ان وقت طلوع ثریا بود تا طعم ان
خوش بود و اگر بیاز را با سکنجبین قلیه کنند و در چشم کشند نظر را تیز کند و ضعف
ان به برد و اگر آب بصل را با عسل طبخ کنند و یک هفته ازان بر ریق تناول
کند در ماده منی بیفزاید زیادتی مفرط و جاحظ گوید بسیار خوردن بصل در
در عقل نقصان بسیار پدید آید و گویند قومی بمعاویه بن ابی سفیان فرود آمدند از
بهر ایشان طعامها بیاوردند انکه بصل بیاوردند و گفت کلوا من هذا البقل
فانه قل ما اکل قوم فی ارض فضرهم ماؤها و امادفع ان بصل غائله
سموم را مشهور است و دران شک نیست و اگر کسی بصل را بکارد پاره کند
از رایحه ان متاذی شود و چشم را زیان دارد و اگر سر کارد به بصل فرو برد
و بان کارد بصل را پاره میکند و ان بصل بر سر کارد بود هیچ از رایحه ان
متاذی نشود شیخ الرئیس گوید بصل لون را سرخ کند زیرا که خون بیرون
کند و بصل را خاصیتی عجب است در دفع مضرت میاه و همه انواع بصل
دفع مضرت آبها کند و در ماده منی بیفزاید و نافع بود از برای عض کلب کلب
و عصاره ان نافع بود از فرود آمدن آب چشم و دیده را روشن کند چون ان را
اکتحال سازند بزر بصل شیخ الرئیس گوید اگر در چشم کنند بیاض از دیده ببرد
و اگر طلا کنند بر بهق ان را زائل کند اگر بر عضو بمالند از برای داء الثعلب
نافع بود جدا و با ملح ثالیل را قلع کند و قال غیره بصل مطبوخ را اگر با شیخ

بزنا صور نهند زایل کند و بسیار خوردن آن خواب آورد و افواه بواسیر را
بگشاید و اگر آب با نزاد رکونش چکانند حیض را ابتدا زایل کند و بعضی از برص
و قوبا و ظفره غلیظ نهند زایل کند باذن الله تعالی صاحب الفلاحه گوید
اگر تخم خربوزه را در عسل و لبن الحلیب نهند تا آنکه بکارند ثمره آن بغایت شیرین بود
و بجوار تخم قضیب ثور که جای و اشتر غاز بکارند و حیدر را در میان آن نهند از آن
بطیخ حاصل آید بی معونت سقی و تربیت و بغایت شیرین بود و قوت دوائی ببرد و
اگر در خانه خربوزه بود عجین در آن خانه متخمر نشود و در زمان بطیخ فقاع خوش
نیاید زیرا که رایحه بطیخ قوت عجین آن را زایل کند و گویند اگر زن حایض
در مبطخه بگذرد طعم خربزه باطل گردد و قاضی عزه اگر بسر خر را در مبطخه نهی آفات
از آن دفع کند و اگر رنگ آن رفته بود و اگر دود در مبطخه افتد از آن دود جمع کنند
و در آب بیزند و بر مبطخه دیگر رش کنند تا دود در آن نیفتد و سلامت یابد
و اگر بزر او را در میان گل نهند از خربزه او بوی گل آید و عن امیر المومنین علی
رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال تفکهوا بالبطیخ و عضوا منه
فان ماءه رحمة الله و حلاوته من حلاوة الجنة من اکل لقمة من البطیخ کتب الله
له الف حسنة و محا عنه الف سیئة و رفع له الف درجة فانه اخرج من الجنة و عن
وهب بن منبه رضی الله عنه انه قال وجدت فی بعض الکتب ان البطیخ طعام و شراب
و فاکهة و خلال و اشنان و ریحان ینقی المعده و یشهی الطعام و یصفی اللون
و یزید فی ماء الصلب و بزرجمهر گوید در بطیخ ده خاصیت است ریحان است
و تحفه و فاکهه و ادام و حیض مهیا و دوای مثانه و اشنان و رایحه بوزه را

زایل کند و نا جو مست را آب برایک بید از عسر البول و شیخ الرئیس گوید جلد را پاک
کند بزر بطیخ نافع بود از برای بهق و کلف و جوز از قشر آن بر بیشانی ضماد کنند نوازل
را دفع کند از چشم و وقتی غره خوردن بطیخ حصاة را از مثانه دفع کند و کلی را دفع کند بقیت
پیازی کوچک است به بصل نرجس ماند و ورق آن چون ورق کند نا بود
زعفران بنفش ماند شیخ الرئیس گوید ابرا بر کلف و نمش طلا کنند نافع بود اثار قروح
نیز زایل کند و ابرا با رزده خایه و با بول طلا کنند بر کند و اکل آن در قوت باه بیفزاید
معاب قسنبوی است در مواضع ظلیل روید رایحه آن دماغ را الوده دارد و شراب
آن صاحب خناق و صاحب ام الصبیان را نافع بود و شیخ الرئیس گوید صداع دموی را
دفع کند اگر شم کنند و اگر طلا کنند درد چشم حار را دفع کند و از برای عسر البول
نافع بود و دهن آن از برای جرب نافع بود و وقتی غره شم آن فرکوم را زیان دارد
گیاهیست الحال و ندیم مست نهال ابحا در این گیاه بود شجره بیش نام نشف
و آن اعظم تریاق است از برای عاقله بیش و منافع بیش آن حاصل است دفع برص
و جذام کند و آن تریاق اهم سموم است الا سم افاعی کیاهیست ابرا فام
چشم گویند گل آن زرد بود و ورق آن سرخ فام شم آن دماغ را نافع بود و تحلیل
ریاح کند و درد دماغ کند کیاهیست بارض هند بود نصف درهم از آن
زهر قاتل بود سام را از آن علف دهند هیچ زیان ندارد و همچنین مار البیش و آن
موشیست که سوراخ او آنجا بود که بیش بسیار از آن خورد شیخ الرئیس گوید بیش برص
و جذام را زایل کند از برای برص طلا و شرب اندک زیرا که نصف درهم سم قاتل است
و تریاق آن فار البیش است اگر بجوز در کی در هند علامت او لیست که چشمهای او بیرون

ولب وزبان اماس کیرد ودوار وغشی پادید آید وملوک هند چون خواهند که با کسی
عذر کنند جاریه را به بیش به پرورند وچنان بود که بیش را در زیر مهد او بکستر
انند مدتی فرا اندر وان مهد برند بعد از مدتی دیکر زیر ثیاب او والکه در حوز او نهد
او دهند بتدریج جاریه از ان حوز وزبان ندارد پس او را بهدیه بفرستند چو مرد با او
نزدیک شود و جمع شود هلاک شود و سمانی ازین بیش خورد ترمس ان را باقلی مصری گویند
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که ترمس کاری باید که زراعت وقت استوا لیل ونهار بود
بود وچون نبات ان ظاهر در مزرعه گاو رها کن تا گاو بخورد هرچه غریب در میان ان
باشد چه گاو ترمس را نخورد زیرا که تلخ بود وبیش از ان که گل برآورده بود تا ریع
ان نیکو بود واز خاصیت ترمس آنست که هر ان زمین که ترمس سه بار بکارند هرچه
آنجا بکارند نیک شود حب ان منقطع الشکل بود وتلخ طعم ومنقور الوسط الرئیس
گوید موی را دقیق کند وکلف را زایل کند وبهق وآثار کبودی که بر اندام بود از سقطه
یا ضربه ببرد وطبیخ او از بهر جرب وبرص نافع باشد واگر او را در آب کنند وبدان آب خانه
را رش کنند ذباب از انجا بگریزد واگر ضماد سازند عرق النسا را دفع کند وادرار
طمث کند وباشد ار بچه مرده را از شکم بیرون آورد ثوم به پارسی انرا سیر گویند
صاحب الفلاحه گوید اگر ثوم را در وقتی کاری که قمر در زیر زمین بود ان را رایحه نبود و
باید که وقت زرع ان غروب ثریا را مراعات کنند تا زرع ان نیک آید ورق ان بخایند
وبر جسمی نهند که درد کند نافع تر از همه داروها باشد واگر با عسل مضغ کنند وبر لدغ
نهند در حال نافع بود اصل ان اگر بکوبند وبر تن طلا کنند داء الثعلب را دفع کنند
واگر ان را با عسل بکوبند وبر روی طلا کنند شقاق وکلف را زایل کند واگر بر

موی را از تخط منع کند و اگر کسی این را بر ریق بخورد هم بر وی تاثیر نکند و
شیخ رئیس گوید ثوم نافع بود از برای آبهای مختلف و اگر آب البطیخ (؟) فوتیح (؟)
بیاشامند نافع بود از برای تولید قمل و صئبان و رماد آن با عسل طلا کنند
بهق و کلف را نافع بود علاج درد دندان و مشوی آن در درد دندان بنشانند و
مطبوخ آن نافع بود از برای دفع لدغ هوام و لسع حیات اگر با شراب استعمال
کنند شیخ الرئیس گوید بیازموده ام از ادر لذع هوام و عض کلب کلب نافع و قال غیره
از خواص ثوم دفع حکاک است از مقعد و اگر آن را بر شکافند و بر لسع حیات
نهند هیچ مضرتی نرساند و قوت سم را بشکند و اگر خواهی که بدانی که زن بکر است یا نه
ثوم کوفته بستان و با عسل بیامیز و بگو تا آن را احتمال کند اگر بوی ثوم از
دهن او پدید آید بکر است و الا ثیب و هم چنین اگر خواهی که بدانی که زن ولود است
یا عقیم چنین باید کرد لیکن بعد از دو روز اثر ثوم از دهن او باید جستن و از عجیب
خواص ثوم آنست که بخر از آکل کند چون بر اکل آن مداومت نماید بخری که
از اعلا بشود قشر آن بسوزند و با زیت بیامیزند و بر سر نهند موی را برویاند و صلع
را زائل کند. ازادرخت گویند صاحب الفلاحه گوید اگر جرجیر را در میان بقول الخ
بقول را نافع بود و زیادت شود و آفات بسیار از آن دفع کند و عن امیر المومنین علی
رضی الله قال من اکل جرجیر ثم بات بات الجذام یتردد فی جوفه و صاحب الفلاحه
گوید اگر خواهی که درخت انار که بار آن ترش بود شیرین شود جرجیر را بکوب و عروق
رمان را بدان طلا کن و گل باز جای خود کن که رمان آن شیرین شود باذن الله
تعالی و اگر به فوق جرجیر طلا کنند و گل باز جای خود کن که رمان کلف را زائل

کند و اگر جرجیر را بخورند و بغل را بدان طلا کنند ضنان را زایل کند و اگر جرجیر را بکوبند و با مراره بقر بیامیزند آثار قروح را زایل کند و اکل ان نافع بود از برای نهش ابن عرس شیخ الرئیس گوید تخم جرجیر با عسل غش را زایل کند و قوت باه در حرکت آورد و قال غیره بزر جرجیر با زهره گاو نافع تر و للست از برای جراحتها و نافع ترین خواص عجیب ان آنست که اگر تخم جرجیر با بعواب بهند همه برپای او بیفتد بلیناس در کتاب خواص گوید اگر بزر جرجیر را با بنیکرد هند او را ه دست گیرد دوستی تمام **جزر** اگر جزر را با انگبین بپزند هر روز پنج درم از ان می خورند قوت با بیفزاید زیادتی عظیم و کلیه را قوی کند اگر بزر جزر را ابریان کنند و در زیر دامن زنی که بچه در بطن او مرده باشد تدخین کنند بچه بیفتد **طل** نوعیست از شوک ترنجبین بر وافتد بطلل و بیشتر ان بارض خراسان و ماوراء النهر باشد طل او شکم را براند و سعال را ببرد و سینه را نرم کند و در امثال گویند الحاجة فی الصدر حاجة الطل ان ترنجبین است تسکین عطش کند و ازالت صداع و اطلاق بطن تا غایتی که رایحه ان اطلاق کند و چون فروشند انکس که سنجد و حمل کند او را اطلاق ها دید آید **حاشا** حسیتی بود مستدیر او راق ان کوچک بود و زهران سرخ بود و لیسقو ریدوس گوید این گیاه بیشتر بر سنگ روید شیخ الرئیس گوید ثاليل را زایل کند و اگر انرا با طعام بیامیزند قوت باصره را نگاه دارد و ضعف ان را زایل کند **حرف** انرا حب الرشاد گویند و سپندان نیز گوید در ذهن ذکا بیفزاید و قوت باه را تیز کند و عصاره ان موی را قوی کند و نگاه دارد تا ساقط نشود و شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای لسع هوام بشرب و ضماد با انگبین و اگر بدان تدخین کنند هوام

را بر اندود البستن اگر ازان بسیار خورد بچه بیندازد و عصاره ان نافع بود از
برای جرب ریش و عرق النسا و قوبا بشرب و ضماد اکرن کیاهی بسیار خار دار ان را
ببارسی کنگر کویند شیخ الرئیس کوید اگر ازان طلا سازند در داء الثعلب نافع
بود و عصاره ان قمل را هلاک کند چون ازان نطول سازند و خراز را زائل کند
و اکل ان ضان را زائل کند بخاصیتی که دران است و ادرار بول منتن کند و در
قوت باه بیفزاید حرمل کیاهی مشهور است انرا بپارسی سپند کویند کویند رائحه کریه
دارد شیخ الرئیس کوید اسپند از برای اوجاع مفاصل نافع بود و دران قوتی
مسکر است چون خمر و نافع بود از برای قولنج اگر بخورند و اگر طلا سازند
کوید اگر حامل را با مراره قبج یا دجاج و آب رازیانج بسایند بصر را قوت دهد
و طمث را ادرار کند بزران را در سرکه کنند و خانه را بدان رش کنند ذباب
از انجا منقطع شود حرف کیاهی است زرد فام مدحرج و انرا شوکها بود از
برای ریه نافع بود و در قوت باه بیفزاید و حصاة مثانه خرد کند و از برای عسر البول
و قولنج نافع بود و با شراب غائله سموم قتال دفع کند و طبیخ ان در خانه رش
کنند براغیث را از خانه منقطع کند و کویند اگر در حجر حیات ریزی بکریزند و
هم چنین اگر شوک انرا در خانه مار نهی حب بنتی مشهور است صاحب الفلاحه
کوید اگر تخم انرا بزر بیامیزی و بکاری از دد سلامت یابد و اگر سر به بزران
بشوئی خراز را دفع کند از موی و مطبوخ ان صورت را صافی کند و اگر
صاحبت الطلق و هی وضع حمل تبروی سهل شود شیخ الرئیس کوید روغن
ان با آس موی را نافع بود و اثار قروح را زائل کند و کلف و رنک روی را ند

روغن کند

روشن کند و بوی دهن را خوش کند و لعاب و عرق را همچنین **حمص** انرا بپارسی
نخود گویند اکل ان خام کند دهن اورد شیخ الرئیس گوید رنگ روی را نیکو
کند خوردن ان و طلا کردن و روغن ان نافع بود از برای قوبای دقیق
آن نافع بود از برای حکه و قروح خبیثه نقیع آن نافع بود از برای درد دندان
و صفای صوت طبیخ ان جنین را از شکم بیرون آورد و در قوت باه بیفزاید
و بر ریق خوردن ان نفوخ آورد و از برای استخوان جمال و در دب را حمص رطب
دهند و گویند اگر حمص را در گور راه ما را بنوازند ازان جا بیرون نشود **حندقوقی**
انرا دیوسپست گویند نافع بود از برای نهش حیات اگر ازان طلا سازند و عصاره
آن نافع بود از برای ضعف بینائی بشرب و اکتحال شیخ الرئیس گوید نافع بود از
برای صرع و وجع حلق و خوانیق و رق و بزر ان تهییج قوت باه کند و چنانچه قال
صاحب منهاج اگر عیون سه درم ورق یا سه تا بید و دهند و در امشوش کند و بیت
ریه را همچنین و قال غیره بزر حندقوقی مجرب آورد و لیکن از برای لسع هوام نافع بود
حنظل گیاهی است بغایت تلخ بود اهوان اثر انبایت و وقت دار شود و ازان خورند
و سباع ازان بگریزند و در معانیکه حنظل بود مار نکیرند و اگر بر درخت ان یک حنظل
بود قتال بود و ورق ان اگر طری بود اگر بر موضعی نهند که خون رود باز ایستد و نافع بود
از برای صرع و مالیخولیا نمره ان اگر در استسقی شب و بدان آب خانه نهش را رش کنند
براغیث جمله هلاک شوند و اگر با به سیر برابر آنجا حنظل طلا کنند بهیچ جر خسته را انجل کف
آن نوقف الا که هلاک شد و اگر جذام و داء الفیل بحنظل طلا کنند نافع بود و همچنین نقرس
و عرق النسا و قال القاضی ابو علی التنوخی عن بعض بنی عقیل کفت بیش باری بود

زمین و ما را عادت است اگر خواهیم که اسهال کنیم حنظل استانیم و اندرو افتاده
از سیم بریم و میانش پر از لبن کنیم و در میان آن زمان گاهی پنهان کنیم تا بجوشد
آنکه هر که از آن بیاشامد اسهال عظیم کند گفت پس از مادر حنظل در زیر زمان بزق
کردند آن جاریه من هر سه را بیاشامد او را اسهال عظیم پدید آمد چنانکه از دو پای یکی
شد بنا از کرامیت رواییح آن چون شب در آمد اسهال از و منقطع شد بر حالت و تا میان جمعی
آمد و عافیت یافت و لیکن از آن سالها بر نیست اصل حنظل نافع بود از برای نقرس اما بیخ
وان نافع تر دوایی بود از بهر لدغ عقرب بشرب و طلا و گویند که آن تریاق است
و زنگیان آن را پنهان دارند و هوام را بدان صید کنند و گویند که یکی را عقرب
چهار جای گزید نزدیک دو درم از آن بخورد او دادند در حال الم ساکن شد

حنطه — آن را بپارسی گندم گویند کعب الاحبار گوید آدم علیه السلام چون بزمین
هبوط کرد میکائیل علیه السلام قدری گندم نزد او آورد و گفت هذا رزقک
و رزق اولادکم فاحرث الارض وابذر البذر حب گندم چند بیض نعامه
بود چون کفر پدید آمد چند بیض حمام شد و زمان دیگر چند بیض حمام بود
پس چند فندق شد و تا زمان عزیر علیه السلام چند حمص بود صاحب
الفلاحه در وقت بذر انداختن اگر چیزی از حبات بر سر کاو افتد از آن
هیچ نروید و جاحظ گوید چون در بطن سگ دود افتد از سبل بخورد و
دود در شکم او هلاک شود حب گندم روی را پاک کند چون لتان طلا
کنند و هم چنین دقیق آن و اگر آن را بر مغض کلب نهند نافع بود
و گندم خام خوردن دود را تولد کند در بطن و باد انگیزد و نخاله آن با

و او را از خوردن هلاک گردند

حمام شد و تا زمان ادریس علیه السلام چند نخود بود ...

سرکه

با سرکه اگر طلا سازند جرب متقرح را زایل کند و عصاره آن با ملح دما میل را نفع دهد
خنازیر را اگر با آبکه ضماد سازند ثولول را زایل کند حی العالم گیاهیست معروف گویند
مهر را خاصیتی عجیب است در دفع غائله نهش رتیلا خانق النمر گیاهی معروفست اثر اسباع
اگر استعمال کنند علفش را بگیرد و چون پلنگ و یوز و پلنگ و گرگ و غیر آن زهر ان قاتل ایشانست
اثر استعمال مر آن کردن نه داخل و نه خارج و چون به عقرب بکر بزنند دیوانه سیر
و ثالیل را منقطع کند در لجه آن عنایتی بسی و تاخوش بود حنازی گیاهی معروفست
اثر آن بسیار نیز گویند ورق آن شب منضم شود و بروز منفتح شود ورق آن را ضماد
سازند نافع بود از برای جرب و حکه و قمل را زایل کند همه را و اگر ضماد سازند بر لسع زنبور
در حال الم را ساکن کند خصوصا با زیت و اگر با نمک بخایند و بر نواصیر نهند با صلاح آورد
بزر آن مسموم در آب کنند و بدان قی کنند چند بار غائله سم از وی مندفع شود و از برای
لسع رتیلا نافع بود خربق گیاهیست که ورق آن بورق حنا ماند و ساق آن کوتاه
بود و ثمره آن بر شکل عناقید صاحب الفلاحه گوید اگر در بستان قثاء خربق بر ذات
بر اغصان در انجا بود جمله هلاک شود و نیز گویند اگر آنرا با تخم بکارند در تخم حاصل مرغان
نخوران ترو ند و اگر خانه را بدان تبخیر کنند هوام جمله از انجا بگریزند و در انجا نه هیچ از
برغوث و بق و ذباب بماند و اگر آنرا در عجین کنند چون موش از آن بخورد هلاک شود
و اگر خربق را با کبریت بکوبند و در خانه موران اندازند جمله بگریزند و اگر خربق اسود با
کبریت بکوبند و بر گوشت افشانی و از برای سباع بنهی همه را صید توان کرد و چون از آن
بخورند اگر دو درم از آن بخورد کسی اسهال و ضیق نفس حادث شود و آنکه تشنج و اختلاج
و هلاک شود و خربق بر ثالیل طلا کنند آنرا زایل کند و اگر بدان استفراغ کنند از برای

برص نافع بود و اگر آبرا با سرکه در گوش کنند قوت سمع بیفزاید و اگر آبرا با سرکه مضمضه کنند
درد دندان ساکن کند شیخ الرئیس گوید اگر نزدیک کرم خربق بکارند عنب آن اسهال آورد
و اطبا گویند هرچه آنرا مرور بود در باطن حیوان اما غذا بود اما دوا اما سمی و حرفی را این
هر سه خاصیت حاصل است زیرا که غذا اسامه است دود و اداران انسان و سم سباع **خردل** گیاهی معروفست
تخم آنرا اگر در عصیر عنب اندازند عصیر را منع کند از آنکه ترش شود و مدتها بر آن حال بماند
محمد بن زکریا گوید اگر خردل را در سوراخ حیوانات اندازند همه را هلاک کند و شیخ الرئیس گوید
جمله هوام از دخان خردل بگریزند و روی را پاک کند و آثار کهنه و دم مرده را از عضو زایل
کند و خردل بری نافع بود از برای تب ربع و جرب و داء الثعلب و ورم و با وجع مفاصل و عرق النساء
و عصاره آن در گوش چکانند از برای درد گوش و طنین را زایل کند چون بدان مضمضه کنند
داء البرقان را نافع بود فهم را تیز کند و نافع بود از برای اختناق رحم و قوت باه باز دید آورد
حشیش آنرا ابیاری گاهو گویند صاحب الفلاحه گوید اگر تخم آنرا بشیر ابلیه خوانیده کنند در
میان ماخوذ بهی یا بوری ماخوذ کشت کنند هیچ آفات چون دود و غیر آن در وی مستولی نشود
و نیز گوید اگر بعد چهل بگیرند و در آن حب حشیش و جز چیز ورشاد بنشانند در زمین
برآید بدان هر سه نوع بود و اگر او در برگ تحتانی از آن قطع کنی اوراق فوقانی را طعم
خوش کند و حشیش بارد بود تا غایتی که تشنگی نشاند از غایت برودت و شهوت جماع
قطع کند و از برای همه خفقان به ایشان را قوت جماع باشد خورند و زنان که شوهر ایشان
غایب باشند اگر با سرکه خورند شهوت را محو کند و خواب آورد و زیرا که دماغ را تر کند از برای
همه مشایخ در این زمان خواب کم بود استعمال کنند با چیزی که برودت آن کم کند چون تخم
و غیره شیخ الرئیس گوید مداومت نمودن بر اکل حشیش دیده را تاریک کند و در لبن

مرضع بیفزاید واگر شارب خمر ازان تناول کند قوت شراب دهد و تاثیر نکند
تخم آنرا اگر سفوف سازند از احتلام مانع افتد واگر بزر خس بکوبند وبر دهن
فم کنند از برای لذغ عقرب نافع بود خشخاش انرا بپارسی کوکنار گویند وان
ابیض بود واسود اما ابیض خواب آورد ونافع بود از برای نوازل سینه وباعسل
ماده منی زیادت کند واما سیاه خواب آورد حدا صاحب شهر اگر ازان ضماد سازند
بر پیشانی نافع بود زهر این آثار قروح را جلا دهد عصاره خشخاش افیون بود
وان مسکر و مخدر بود عضو را ببرد طلا و شربت ان مقدار عدسه بود وصاحب
صداع اگر ازان طلا سازد در حال وجع ساکن شود خصیه الثعلب گیاهی است شبیه
ثمره ان را خصی الثعلب گویند نافع بود از برای تشنج وفالج وقوت باه را بیفزاید و
یقوم مقام لحم السقنقور وخصوصا مع الشراب خصیه الکلب گیاهی است مانند خصی
الثعلب ثمره ان دو دو بود یکی فوقانی ودیگر تحتانی ویکی ازان رخو بود ودیگر
تحتانی ویکی ازان رخو بود ودیگر ممتلی اورام بلغمی را تحلیل کند وقروح را پاک
کند وشیخ الرئیس گوید انرا بارض مردان دیدم واهل ان بلاد میگفتند که ان رخو
که یابس است در باه بیفزاید وان که رطب است نقصان کند وگمان من آنست
که امر بضد آنست وگویند تفتیح بواسیر کند خطمی گیاهی مشهور است گل ان
سرخ بود و باشد که سپید بود وشیخ الرئیس گوید ان را بخل طلا سازند بر بهق
و در آفتاب بنشینند نافع بود و از برای خنازیر چون طلا سازند و با کبریت و قطران
عصیره اگر جرب را بدان طلا سازند نافع بود اگر بجوشانند نافع بود آب ان از برای
عسر ولادت و حصر بول و ورق خطمی روی با کراث وشیخ بکوبند و بر لذغ هوام

نهند بغایت نافع بود واگر موی را بدان بشویند تا محکم کند و مقدار یک مثقال
ازان اگر بشربت بسازند در جلاب قی بلغم بگشاید **تخم** گیاهی معروفست انرا
بکبیس کنند تا سیاه شود منفعت خضابی نیکو بود موی را سیاه کند **خیار** خیار
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که در قثا یا خیار بالگد و تخم نبود قضبان انرا در
زیر زمین دفن کن چنانکه قضبان کرم را دفن کنند و چیزی ازان مکشوف رها
کن واگر بلند شود دیگر بار پنهان کن سه بار انگه قضبان انرا قطع کن که دران
تخم نبود واگر خواهی که بالوره ان زود برسد ان را در تغار بکارد در زمستان چون
افتاب بود ان تغار بر افتاب عرض میکن واگر باران بود بر باران عرض میکن
و بشب با مکانی دیگر نقل میکن وانرا التعهدی میکن بسبقی و رسن چون زمستان
بر دو ان را از تغار با زمین باز ما نقل کن چون بر اید چیزی از و رقهای بالای
او قطع کن که ثمره ان پیش از همه اصناف ان پدید آید با ایام واگر خواهی که دود
دران متولد نشود چیزی از نانخواه با تخم ان بیامیز ثمره ان نافع بود از برای دفع
حمیات محرق و بول را ادرار کند واز خوردن ان تشنگی پدید آید زیرا که بصفرا
منقلب شود در حال ان ادرار بول کند واگر بکوبند و بر روی طلا کنند رنگ روی
را نیکو گردانند **خیری** ان را منثور گویند صاحب الفلاحه گوید ان بالوان مختلف بود
واگر از سرخ و زرد و سفید هر یک قضیبی بستانی و بیافی مانند گیسو انکه انرا بنشانی که
چون برسد گلی بار آورد که سرخ و زرد و سفید بود تخم انرا داغ رطب را نافع بود
و تحلیل ریاح غلیظ کند و شراب ان ادرار بول کند واسقاط مشیمه **دفلی** انرا بپارسی
خرزهره گویند دان بری بود و نهری اما بری ورق ان بورق البقلة الحمقا ماند و بار

بکوبد

وباریکتر ازان بود وقضبان ان درازتر بود ومنبسط در زمین در خرابهای
رویید واما نهری بر کنار آبها روید و اما نهری بر کنار وقضبان ان از زمین
مرتفع بود وخاران پنهان بود ورق ان چون ورق بید بود وبالای ساق
ان غلیظ تر از اسفل ان بود ولون ان چون کل سرخ بود وثمره ان سخت بود
در حشو ان مانند پشم شیخ الرئیس گوید از ورق ان براغیث بگریزد وسم قاتل
بود وهمه حیوانات را وبلیناس در کتاب خواص گفته که بعضی ملوک را خصمی
ظاهر شد که مقاومت نتوانست کردن بفرمود تا جوز را بورق دفلی بجوشانند
ومیوه ومأکول را هم چنین چون نزدیک عدو رسیدند از عدو منهزم شدند
وجوز ومأکولات را با بعضی از اثقال رها کردند لشکر عدو اثقال ایشان
را غارت کردند ازان مأکولات بخوردند ودواب را ازان جو رها کردند وهمه هلاک
شدند ملک بازگشت وآنچه مانده بودند بر ایشان حمله کردند
وایشان را اسیر کردند شیخ الرئیس گوید اگر خانه را بدفلی یعنی طبیخ آن رش
کنی براغیث وارضه همه هلاک شوند وان آب که دفلی بدان رسته بود
روی ان بود جدا واگر دفلی را بر مس بسایند ونصل را بدان تیز کنند بغایت
تیز شود تا زمانی طویل کند نشود واگر در میان خانه حفره سازی وچیزی
از ورق دفلی در انداختی همه براغیث آنجا جمع شوند واگر در سوراخ موشان
اندازی همه هلاک شوند وخفاش از دفلی گریزد ونزدیک ان نرود والبته رازیانج
گیاهی مشهور است بری بود وبستانی تازه ان لبن بسیار افزاید وادرار
بول وطمث کند وبری حصات مثانه را مفتت کند ونافع بود از برای دفع

حیات عتیق دمادها را تحلیل کند و مانند شراب نافع بود از برای دفع نهش هوام و
طلای منفض کلب بود و قوت باصره افزاید و لبتای سده را مفتح کند و طلوع نزول آب
بود و دیمقراطیس گوید هوام از تنجره را ز بابخ بخورند تا باصره ایشان قوی کند و چون
حیات از زیر زمین بیرون آیند پیش از زمستان چشم را بر از بابخ بسایند تا قوت باصره
ایشان قوی شود که همه زمستان در ظلمت بوده باشند فسبحان من الهمها ذلک ریباس
نبتی معروفست در جبال ها و یدو و منبت آن در صخر بود و گویند آن از تاثیر رعد بود و این
سخن نزد کسری میگفتند و شکایت میکردند از قلت ریباس کسری گفت بر کوه آن برش کنید
و طبل بزنید تا ریباس بر آید و این سخن را از تحقیق اینچنین گفت شیخ الرئیس گوید ریباس
مخلخل طاعون بود و اگر بعصاره آن اکتحال کنند در قوت باصره بیفزاید و صاحب جدری و حصبه
را نافع بود چون او مستی را زایل کند اگر مستی را زنان بخورند و خشیار شنبانند ریحان از ریاحین
شاهسپرهم گویند فرس گویند شاهسپرم ببلاد ایران نبود در زمان کسری انوشیروان
حادث شد یکروز در ایوان مظالم نشسته بود ماری را دیدند که از زیر سریر او بیرون آمد
حاضران گفتند قصد هلاک او کردند ملک گفت بگذارید شاید که او مظلوم باشد آنگه
برفت مردم بر اثر او برفتند بکنار چاهی رسیده اندر آمستید بر شد و در این چاه رفت
و تا از بیرون رفت بر آن چاه نگاه کردند ماری را دیدند مرده بر پشت او عقرب عظیم
نیزه فرو برده بود پس عقرب را برانداختند ملک بر دید و اورا از رهائی مار خبر کردند چون
سال دیگر بود همان روز که کسری نشسته بود از بهر مظالم همان مار بیامد تا نزدیک
سریر برود و در دهن او چند تخم سیاه بود انداخت از آنجا بر بخیت و برفت ملک بفرمود تا آن تخم را
بکاشتند از آن شاهسپرهم حاصل آمد و کسری را از شمام او اجتماع فضلات در دماغ بسیار

بود و از آن نکایت بسیار کرد و شاهسپرم را استعمال کردن نافع آید شیخ الرئیس گوید بوی ریحان
نافع بود از برای برسام و اگر تخم او را در دم بسیار کنند و طلا سازند بر ابطه خفقان عظیم را
دفع کند و او را علاج صعب بود و ریحان از برای دوار و رعاف مفید است **زعفران** بهندی
مشهور است عزیز همه جا بود او را بوی منی مخصوص باشد او را اصل بود چون بصل و نور آن
زعفران بود و بصل او را بکوبند و عصاره آن چون شیر بود و بعضی از آن دقیق حاصل کنند
و از آن خبز سازند و خورند بوی آن گویند ضحک آورد و هرکه از آن بخورد خنده بر وی غالب
شود و شیخ الرئیس گوید زعفران خواب آورد و دل را نیکو کند و غشاوه را جلا دهد و نزول
را منع کند و بدان اکتحال سازند و از برای رقیق علتی که از امراض باد دیده آمده بود و قوه
باه را تهیج دهد و ادرار بول کند و گویند اگر کسی ملتی بر و غیره شده بود چون از آن بیاشامد
در صحت وضع کنند و قاتل غیره دلخوشی آورد و دل را قوی کند و زیادتی آن در رهمی سم قاتل است
و هر خانه که در آن زعفران بود سام ابرص از آنجا بگریزد بلینیاس در کتاب خواص گوید
زنانی که ولادت او دشوار بود ده درم زعفران بدست گیرد نه زاید و نه ناقص در صحت بار
بنهند و هرامس در خواص الجبیه برزباد روی را پاک کند و چشم را روشن کند **ساذج** گیاهی هندی است
بارض هند بود و او را اوراق و قضبان بود چون شاهسپرم و او را نور نبود و گویند که در
بلاد هند در مستنقعات بر روی آب ظاهر شود بی آنکه او را اصلی بود و بعضی گویند چون
بارض هند آبگیرها خشک شود زمین آنجا هم بسوزانند از آن ساذج پدید آید و اگر حطب
بسوزانند ساذج نشود و او را فواید بسیار است بسیار در ادویه عین شیخ الرئیس گوید اگر او را
در میان جامه نهند بشوید کرم در آن نیفتد و اگر در زیر زبان گیرند بوی دهن را خوش
کند و قاتل غیره از برای ورم قلاع نافع بود و خمار را زایل کند و اگر بر ورم حار افتد نفعد

نافع بود جدا **سداب** گیاهیست معروف و از فواید بسیار است حیات مکانیکه سداب
بود از انجا بگریزد شاعر گوید **شعر** فما یحی السداب بشد نفعا ۞ اذا الحیات متلک ابلی الغواشی
و گویند اگر سداب در برج حمام بنهند سوز بر دیگر آن فرو رود و اکل ان قوت باه تهیج کند
و اگر ابستن عصاره سداب بیاشامد در حال بار بنهد و اگر در زیر دامن ابستن تدخین
کنند بچه در شکم مرده شود و سداب را بر مضغ کلک کلب بنهند نافع بود جدا و رایحه ان مفرح
نافع بود جدا و مصداع را همچنین چون رطب بود تا غایتی که اگر طاقی چند از ان بر گوش بنهند
از ان جانب صداع بود الم ساکن شود و اگر سداب در شیر زنان اکتحال کنند ظلمت چشم را
زایل کند و اگر در آب کنند و خانه را بدان رش کنند براغیث هلاک شود و شیخ الرئیس گوید اگر
سداب با بطرودن طلا کنند بهق و ثالیل و توته را زایل کند و رایحه ثوم و بصل را زایل کند
و نافع بود از برای داء الثعلب و خمار نیز را تحلیل کند و نافع بود از برای فالج و عرق النسا و اوجاع
مفاصل چون با عسل بشربا و ضماد او سموم جمله را نافع بود و قبل غره سداب بد فوق بازییت
مثانه بنهد الم آن را زایل شود **سلق** از اباریست چقندر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر زمین
از السمید بسرگین گاو کنند اصل آن قوی شود و طعم آن خوش بود و اگر سلق را در نبید
برود زن و شب نبید را خل کنند و ورق ان نافع بود از برای داء الثعلب و کلف و بید از ان
هر موضع را مظفر دن شسته باشد و اگر سلق را بر سر بنهند موی را سیاه کند و هیچ شیخ الرئیس
گوید عصاره سلق ثالیل را دفع کند و قمل را هلاک کند و با دراره کرکی بقوه را زایل
کند و اگر سر را بدان بشویند حزازه را زایل کند و انتشار کند موی را **السمسم** از ابا
ریست کنجد گویند شیخ الرئیس گوید عصاره اوراق و قضبان آن موی را دراز کند
و بحم ان حضرت را ببرد و از اثار ضربت بجاده چون مرده نافع بود از برای شقاق

بثرها و طلا دو بهق آورد خصوصا چون مقشر بود و بقیع او فایده عظیم دهد و ادرار
حیض بغایت کند گفته اند بسیم همین بشیر بچه بیندازد و بریان کرده با بذر خشخاش و بذر کتان
در قوت باه بیفزاید ماده منی را بیفزاید و باد را نگشاید سنبل گیاهی خوشبوی تلخ جدا خونهای او که عکس
باشد ربانه را بگزد و اگر در دهن گیرند بوی دهن خوش کند و از خواص آنست که منع نوازل کند و
قوت دماغ دهد و اگر در ابر چشم نهند اگر بار نم در چشم کشند و سینه را پاک کند و خفقان را
زایل کند و یحبس من الدم الفاسد من الرحم سوسن گیاهی خوشبوی بود و انرا ساق و اوراق
بود و لون زهر آن مختلف بود زرد و سپید و آسمانگون از برای نهش هوام نافع بود و رایحه آن
خواب آورد و اگر بکوبند و طلا سازند بر کلف آن را زایل کند و اگر با سرکه بر سر نهند از برای
دفع صداع نافع بود و مطبوخ آن صالح بود از برای عضو سوخته و با خل طلا کنند نافع بود از برای
جرب و اگر بکوبند و با عسل بیامیزند بهق را زایل کند و جرب را نیز همچنین و اگر عضو را بدان
بشویند رنگ روی را جلا دهد و تشنج از روی سرد و تشنج از تشنگی گویند دهن سوسن آسمانگونی بچه
مرده را بیرون آورد و نافع بود از برای مغص و افواه بواسیر را بگشاید و اگر بر شکم طلا کنند
درد شکم ببرد و همچنین اصل هر سوسنی که باشد این خاصیت دارد و صاحب الفلاحه گوید اگر سوسن
را در وعاء نو نهی و سرش محکم ببندی همه سال تازه بود چون بیرون آوری انرا در آفتاب
باید نهادن تا چشمهای آن منفتح شود و لفایف او منتشر شود اصل سوسن آسمانگونی لحم را
بر استخوان برویاند و کلف و نمش را زایل کند چون بدان طلا سازند و بول و طمث را
ادرار کند و از برای نهش حیات نافع بود چون از آن طلا سازند و آن خواب آورد و صداع
را زایل کند و طلاء آن بثور منتشر را ببرد و مغص را زایل کند و درد شکم را الوده منفعت
سیسنبر گیاهی خوشبوی بود انرا نمام گویند زیرا که رایحه آن خبر دهد بوجود آن و ورق

آن اگر بر سینه ضماد کنند صداع را زایل کند و ادرار بول کند و حیض زنان بگشاید نافع بود شیخ الرئیس
گوید اگر سیسنبر بر جای بگسترانند هوام از آنجا بگریزند و اگر با فلفل بپزند و بر سر طلا کنند
قمل را هلاک کند و از برای خفقان نافع بود و فواق را زایل کند چون بیاشامند
و جنین مرده را و دود و حب القرع را دفع کند و ولادت را آسان کند و بزر او درد شکم را
نافع است **شاهترج** گیاهیست معروفست در رعایت تجربه شیخ الرئیس گوید جرب و حکه را
نافع بود چون بیاشامند و بن دندان و معده را قوی کند و بول را ادرار کند **شبت**
گیاهی مشهورست صاحب الفلاحه گوید اگر زمین را تیمار کنند و آب دهند و آنجا تخم بکارند
تا سال دیگر در آن زمین شبت بروید با آنکه کسی یکبار تخم طلب دیده آورد شیخ الرئیس گوید
شبت خواب آورد و اگر او را سحق کنند و بخور و ضماد بواسیر سازند بواسیر را بر کند تخم
آن ادرار لبن کند و نافع بود از برای فواق که از امتلا بود و ماده منی را کم کند و بواسیر
را قلع کند بلیناس گوید اگر شبت در زیر وساده نهند در خواب غطیط نکنند و نترسند **شبرم**
گیاهی معروفست در لب نهر روید از [illegible] بود ورق آن چون ورق طرخون بود شیخ الرئیس
گوید آن قوت باه را زیان دارد و قاطع ماده منی بود و لبن آن اگر بر دندان نهند با بیخ
برکنده شود و تنها آورد و ورم ازان سم قاتل بود **شجره مریم** بخور مریم خوانند و ازرا
[illegible] بود اصل آن عطینا بود شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای زکام بارد و نزول ماده در
چشم اصل آن فواق را زایل کند و بچه را اسقاط کند **شعیر** آنرا بپارسی جو گویند امیر المومنین
علی رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله تعالی خلق الشعیر من الحنطة
انه لما اتی جبرئیل علیه السلام الی آدم علیه السلام بحفنة من الحنطة و قال هذا الذی اخرجک من
جنة رب العالمین هذا رزق لک و لاولادک فخذ آدم لما قبضته

ادم لاتذرعی مخالفة مخالف الذی زرعت حوار شعیر آشیخ الرئیس گوید اگر جو
را الهسر که بجوشانند وطلا کنند بر جرب متقرح زائل کند و از برای نقرس نیز
بود و آب شعیر با آب رازیانج لبن را زیادت کند شقایق النعمان آن را بپارسی
لاله خوانند و گویند که صحرا کوفه منبت لاله بودی و عرب آنرا اخذ العذرا
گفتندی نغلق بن المنذر آنجا بگذشت فقال من نزع منه فانزعوا کتفه
فنسب الی النعلق وشقایق النعمان بآفتاب گردد برود ورقهای آن منفتح گردد
بسبب آن هم آید الکحال آن ظلمت دیده را منع کند وشیخ الرئیس گوید لاله ما
جو رضاب بود و نافع بود از برای جرب و قروح لاله با قضبان آن بجوشند
لبن را زیاده کند و قال غیره چون آنرا احتمال کنند بصوفه ادرار طمث کند
و اگر از آن سعوط سازند نافع بود از برای ظلمت عین و تنقیه دماغ و بیاض
عین شلجم صاحب الفلاحه گوید بزر شلغم و بزر کرنب چون سه سال بر آن بگذرد
شلجم کرنب شود و کرنب شلجم شود و گویند ظرفی را اگر یک نیمه پر از کاه کنی و آن
تخم شلغم بکاری و بالای آن را بشمسید کنی و در زیر زمین دفن کنی شلجمی
در آن باز دید آید در قدر ظرف و قال ایضا اگر بزر شلجم را در بول گاو کنند با آب
زیتون و رماد بلوط هیچ دود در آن متولد نشود و شلغم مطبوخ شهوت باه
باز دید آورد و چون بخورند و طبیخ شلغم بر نقرس نهند و بر شقاق عارض از
سرما نافع بود و هم چنین اگر اطراف از سرما متاذی شود و اگر چهار پای را زمنه
باشد در زیر حوافر او شلجم بر بزند نافع بود جدا و اگر بزر آن را بر کسی متعلق کنند
که او را اذیه بود العیاذ بالله نافع بود شنجار ام مراحیس الحمار گویند و بعضی گویند

شنگال گیاهی است بسیار ورق و اوراق ان با صل ملتصق بود چون اوراق
خس و اصل ان بغلظ انگشتی بود مایل بسیاهی شیخ الرئیس گوید اگر طلا سازند بر بهق
زائل کند و اگر ابستن با خود بر گیرد بچه بیفکند و نافع بود از برای اورام صلب و ضماد
نقرس و عرق النسا باشد که **شوکران** دیسقوریدوس گوید شاخ این نبات چون شاخ
رازیانج بود و ورق ان چون ورق قثا و زهران ابیض بود و تخم ان بانیسون
ماند و اکثر ان در زمین عراق روید در میان شوک شیخ الرئیس گوید اگر موی
بکنند و مکان نتف ابشوکران طلا کنند موی انجا نروید و خون را نزف کند تجمید
و اگر پستان دختر را بدان طلا کنند بزرگ نشود و نقرس را بدان طلا کنند نافع
بود و اعضای خصی را بدان تمریخ کنند نافع بود از برای دفع احتلام و شوکران
سم قاتل بود **شونیز** گیاهی معروفست محمد بن زکریا گوید اگر خانه را بطبیخ
شونیز رش کنند براغیث را جمله هلاک کند و اگر شونیز را با صابون بسایند
و بر روی طلا کنند کلف را زائل کند بلیناس گوید اگر خلفه را بشونیز و قلقند
بخور کنند بق در انجا نرود شیخ الرئیس گوید ثالیل منکوس و بهق و برص را زائل
کند و طلا ران مفید بود از برای مضمضه درد دندان و از برای زکام نافع
بود خصوصا با چوب صنوبر و اگر بدبهن سوسن آسمانجونی از ان سعوط سازند
ابتدا ر نزول آب را منع کند و هوام از دخان ان بگریزند گویند اکثار ان
سم قاتل است **شیح** گیاهی معروفست جوف ان مجوف بود ورق ان بورق
سرو ماند شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای درد بطن و از برای حب القرع
دیدان را از ان پاک کنند و ریادان نافع بود از برای داء الثعلب با زیت بیت

اللحم وينفع من برد الناقص ومن لدغ العقارب والرتيلا ومن السموم شیلم صفی
بود از گندم خرد و قیق این دانه را نیز گویند آن را بکوبند و عجن کنند و بر عضوی
نهند که در آن شوک یا نصل بود آن را بیرون کشد و با کبریت طلا کنند بهق را
زائل کنند و بلبزرکتان اورام و خنازیر را تحلیل کند و با وسخ حمام اورام را تفجیر
کند و آن را با گندم درو سازند بر قروح و قوبا اگر بجوزندان معین بود بر جبل
و گویند که سکر آورد و کرویدن سر صعتر گیاهی مشهور است آن را بپالهنی کلنید
از خوابند آن را مضغ کنند صاحب وجع من درد دندان بهمالکین شود و دود
حب العرب را هلاک کند و صعتر بری نافع بود از برای لسع حیات و گویند که
قنفذ و ابن عرس را حیات کار زنا بسته کنند و نهش حیات را بصعتر بری
معالجه کنند طرخون گیاهی مشهور است اگر آن را مضغ کنند حس ذوق را زایل کند
تا غایتی که دوا تلخ را در آن حالت تجرع نمایند از مرارت آن خبر ندارند و مردم
آن را استعمال کنند چون حاجت افتد تداوی بتلخ شیخ الرئیس گوید در دحلق
یا دید او زرد و قوت باه را ضعیف کند و اصل طرخون جبلی را عاقرقرحا گویند
و آن نافع بود از برای درد دندان اگر با سرکه بجوشانند و بدهن گیرند دندان
متحرک را سخت کند و اگر بدان دلک کنند پیش از آن که نوبت نافض بود نافع بود
و هم چنین اگر مضغ کنند و بر موضع لسع نهند طبران آن را بپارسی کافور سرم
گویند گیاهی خوشبوی است شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای زکامی که از برودت
بود و خیره را روشن کند عدس صاحب الفلاحه گوید اگر عدس را بهر بذری که بیامیزند
موافق بود و اگر خواهی که او را کاه نرود فوران را ببرگین گاو بباید آلود آنگاه

انکاه کشتن و کویند اکل ان شمادی آرد و ریاح انگیزد و شیخ الرئیس کوید عدس باشونیز ضمادی نیک است از برای نقرس و مداومت بر اکل ان جذام آورد و دیده را تاریک و خوابهای کند و قال غیره مطبوخ آن بسر که نافع بود از برای شقاق که از برد عارض بود و خوردن ان خوابهای روی آورد و آب آن نافع بود از برای خوانیق عظلم کیاهی است که عصاره ان نیل است کلف و بهق را زایل کند و نافع بود از برای داء الثعلب و جراحات ردی و قروح عفن و شوکه باالاعصر بیرون آورد و نافع بود با شکر سعال صبیان را و عصاره او نیز هم چنین عنب الثعلب کویند که ان اصناف است چیزی از ان تخدیر کند و خواب آورد و صنفی از ان زهر قاتل است و صنفی که ان را استعمال کنند اخضر الورق است و اصفر الثمره از صنف مخدر اکر بیشتر انند و دوازده حبه کسی بخورد جنون آورد و غواتی و کمودت لون و از صنف قاتل اکر چهار درم استعمال کنند جنون آورد و اکر از شمار ان قدر مثقال با شراب استعمال کنند خواب آورد و عصاره جمله اصناف ان را چشم کشی باصره قوی کند فجل ابزا بپارسی ترب کویند صاحب الفلاحه کوید اکر خواهی که ترب بزرک شود چوبی بزمین فرو بر چند انکه خواهی و انکه بیرون آورد و مکان ان را چون قالب سازد پر از کاه و تخم فجل دراغ کن و بالای ان پر از سماد کن انکه او را آب ده که فجل بمقدار چوب که فرو برده بر دید و قال غیره اکر تخم فجل در عسل کنی انکه بکاری فجل ان بغایت خوش طعم بود و اکل فجل جشای منتن آورد ابو الفرج طبیب کوید سبب ان انست که فجل چون بمعده قرار کرفت فضلات ردی را که در معده بود قطع کند و ادرار

آن است که فجل چون بمعده قرار گرفت فضلات جسمانی منتن ردی را
که در معده باشد قطع اثار آن کند همچنانکه لیف یا لوعه خشن تحریک کند لا بد آنچه ردی
نتن از آنجا برآید و بعد از رفع آن بوی بتاثیر فضلات باقیه از ترب بود
و از پس ثوم خوردن رایحه ثوم را دفع کند و اگر صاحب القولنج بعد از فجل تناول کند
لبن او زیادت شود و اگر مرد فجل را بخورد قوت باه را زیادت کند ولیکن دندان را نفعا
آورد و بر اکل آن مداومت نمودن معده را پاک کند و اگر پاره فجل بر موضع نهی
در حین هلاک شود و اگر عقرب را کسی بزند که فجل خورده باشد هیچ اثر در او نکند و فجل
موی را برویاند و داء الثعلب و داء الحیه ولیکن قمل را تولید کند و غثیان آورد و سر
و چشم و دندان را زیان دارد و اگر با عسل ضماد سازند کبود پیراهن گرداگرد چشم بود
از ضربه و غیره زایل کند و اگر آب فجل در شراب بچکانند تف داد آورد و عصاره فجل
اگر بر عقرب چکانند در حین هلاک شود و اگر بر کلف طلا سازند زایل کند و اگر بر سر
نطول سازند خرار را زایل کند و اگر سله جو اراح در آن ماران باشد بفجل فرو نشاند در
بیند آید جمله بمیرند و اگر سر ورثی را بعصاره فجل طلا کنند موی را برآرد و سخت
کنند بن موی را تا نیفتد و اگر صاحب یرقان بجوز بیاشامد زردی زایل شود و اگر
بر موضعی مالند که موی از و رفته باشد موی برآید و اگر در چشم کشند روشنی گرداند و
دفع بیاض نماید بر سبیلها از قشر فجل اگر با بینه خشک کرده و بدان اکتحال
کنند نظر را تیز کند و اگر در خانه ها کنند عقارب از آن بگریزند و اگر بوده روی
را بدان طلا کنند کلف را ببرد و تخم فجل باه را زیادت کند و تشنج را ببرد و کلف
را زایل کند و نقش ها و الوان دیگر را و اکل آن قمل پدید آورد در جامه و از ...

سموم را نافع بود و از برای نهش افاعی نیز **فرفخ** از بقله حمقا گویند زیرا که در کنار
آب روید و بسیار رسته از ابرهن گویند اگر فرفخ را در فراش نهند و بر ان بخسبند هیچ
خواب نه بینند هر قسم که برتن بود چون فرفخ بدان نهی از آن نافع بود جدا قوت باه را
نافع بود جدا و اگر فرفخ با ورق بکوبند و بعسل عجین کویند انکه سره و عانه و احلیل را
طلا کنند نعوظ آورد شیخ الرئیس گوید اگر ثآلیل را بدان حک کنند قطع کند و ثآلیل
را خاصیتی عظیم در وی هست و بسیار خوردن آن درد چشم و صداع حار آورد و بول بسیار
سود دارد و اکثار ان ظلمت آورد و غشاوه را احداث کند و رق او کندی دندان را
از ترشی خوردن بود ببرد و اگر نخیل را از سرما آفت رسد از ابحار فرفخ طلا کنند
با صلاح آورد و تخم فرفخ را اگر در سرکه کنند بکوبند بنوشند آن دفع عطش کند و از برای
ریختن در نقرس تا جلو برند چون خوف نقرس بود از برای تبهای حار چون شیران بگیرند
و با جلاب ... باشند نافع بود و از ان بسیار استعمال کردن قوت باه را قطع کند **منخکه**
نباتی بزرگست از نیم ارشی است بدرختی ماند و در مواضع روید نزدیک آب بود و برگ
آن بورق زیتون ماند و از زهر و ثمره آن نیکی مستعمل از ان زهر آن تاثیر ورق و ثمره
آنرا استعمال کنند شیخ الرئیس گوید اگر بدان ضماد سازند رنگ زویر اصلاح کند و اعیا
و صداع ببرد و خواب آورد و اگر بپاشند ماده لیس را زیادت کند و در ماده منی
نقصان آورد و اگر در زیر او در فراش نهند اسبتر انند تا نافع احتلام و دافع شهوت زنان
چون شوهر ایشان غایب باشند بدان تدخین کنند تا شهوت باه را ساکن کنند و نافع
بود از برای نهش حیات چون شربت سازند و از برای عض کلب چون ضماد کنند
و همان ورق ان هوام را دفع کند **فوتنج** گیاهی معروفست و خوشبوی او داغ ان

خرد بود و آن بهری باشد و حیله اما بهری اگر نفخ علیه زنان شیم کنند در حال غشی را
زایل کند و با صوف آید و منع احتلام کند از که اورا احتلام بسیار باشد و ضماد آن
نافع بود از برای نهش هوام و تدخین آن هوام را طرد کند و مضغ آن رایحه ثوم را زایل
کند و اکل آن قوت باه را قطع کند و کلیه را زیان دارد اما حب ضماد آن آثار سیاه از
بدن را زایل کند چون از آن شراب بپزند و طبیخ از اطلا سازند در گرمابه از برای دفع
جرب و حکه نافع بود از برای جذام و قروح دهن و فواق را دفع کند و اصحاب یرقان و استسقا
را نافع بود و مفید بود از برای لذع عقارب حب او اگر ضماد سازند آثار ضربات چوب بود
زایل کند **قاتل الذئب** گیاهیست که از او هیچ استعمال نتوان کرد و گرگ را هلاک کند **قاتل
الکلب** گیاهیست که علف آورد و سگان را هلاک کند سریعا **قتاد** شوکی بود اصفر از اهل پارس
گون گویند شوکهاء دراز دارد چون سوزن زنان و قود سازند و قضبان آن از برای مواشی
صالح بود خشب آن نرم بود و طعم آن خوش و صمغ آن کثیرا بود نافع باشد از برای سعال و قرحه
ریه و آواز را صافی کند و عرب چون امری صعب بود گویند که دونه خرط القتاد **قتت** گیاهی مشهور است
از اهل پارس اسپست گویند علف دواب را [illegible] تر از الجوزند و فربه شود و روغن آن صالح بود از برای
رعشه **قثا** از اهل پارس خیار بادرنگ گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که قثا بر صورت
حیوانات بود به صورت هر حیوان خواهند قالبها سازند و آن زمان که قثا هنوز کوچک بود در میان آن
قالب نهند و از آنک [illegible] نیز چنانکه غبار و هوا در آنجا نرود چون قثا بزرگ شود بر آن صورت بود
و فی الفلاحه اگر زن حایض در مقثات بگذرد ثمره آن پژمرده شود و اگر قثا رسیده بود تلخ گردد
و اگر رایحه دهن بقثا رسد یا در ظرفی کنند که در آن دهن بوده باشد یا در میزر کنند که مدهون
بود تلخ شود و فی الفلاحه اگر خواهند که قثا دراز شود جدا ظرفی پر از آب بستانند که سر آن ظرف فراخ

بود و از اقرب قثا بهر چنانکه میان آن و اب حمار اصح بود چون قثا الحمار رسید دیگر بار
چهار انگشت از آن دورتر بسته و هم چنین تا آنکه دراز شود قثاء الفیل که حب آن را معکوس بهمی
اوراق آن بسیار شود و ثمره آن بزرگ و اگر بذر آن را در انگبین کنند و از آن کاه بکارند ثمره
آن حلو و شیرین بود ورق قثا شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای عض کلب کلب اگر بخورند و ثمره
آن تشنگی بنشاند و الم مثانه را موافق بود و بوی آن از غشی حرارت مغمی علیه کند بزر آن ادرار
بول کند و اگر بر روی طلا بسازند رنگ روی را نیکو کند و حرارت صفرا را بنشاند قرطم از را بیار
گاودیره گویند زهر آن اصفر بود شیخ الرئیس گوید بزر آن سینه را پاک کند و آواز را صاف کند
و اگر با انجیر خورند نافع بود از برای قولنج و با عسل قوت باه بیفزاید و شیخ الرئیس گوید ورق آن
با ثمره آن یا هر دو با هم مع الشراب نافع بود از برای لدغ عقرب گوید اگر ملدوغ قرطم بر بدن در دهن
گیرد الم از وی ببرد و اگر از جوف برکند الم اعادت کند و زهر آن عصفر بود کلف و بهق را با سرکه
طلا کنند نافع بود در برقو نافع بود نیز قطن پنبه معتدل است از ابیاری سینه گویند عصاره
اوراق آن اگر بطفلان دهند جهت اسهال بود اسهال را حبس کند و قشر جوز آن بسوزانند
و رماد آن را در بن دندان کنند جهت ریش و متعفن شده باشد باصلاح آورد و ثمره آن اگر ناعم بود
جامه آن بدن را ناعم و فربه کند و اگر ثمره آن خشن بود بدن را لاغر کند و بعضی پنبه مثانه را
نافع بود زیرا که تسخین کند مولف کتاب گوید که بن دندانهای من ریش شد چنانکه متالم شدم
و هر چند که بود بهتر نمیشد و علاج قبول نمیکرد مجربه بنداری مرا گفت قشر جوز قطن را
بسوزان و رماد آن در بن دندان کن اجابت کردم بن دندانها را بسوخت و الم را نشاند
یکبار دوم بار بسوخت سیوم بار تمام خوش شد قثا بری گیاهیست از اجبار ریخته
گویند کلف و بهق را ببرد و آن نافع تر دوائیست از برای برص هم بخورند و هم ضماد سازند

بابا ری

برص آنرا اندک زایل کند ورق ان از برای قروح پستان صالح
بود و از برای خنازیر و از برای لسع هوام نافع بود **قنب** گیاهی مشهور است
بری بود و بستانی و بری درختیست که آن در بیابانها بود بطول ذراع ورق
آن با سپیدی زند و انرا ثمره بود چون فلفل و از ان روغنی بگیرند و اصول
بری را بپزند طبیخ آن نافع بود از برای اورام حار و عصاره آن از برای
درد گوش اما بستانی شهدانج بود و ورق ان بنج است اکل ان عقل را فاتر
کند و باشد که خناق آورد یا جنون و مخدر باشد بسبب تخدیر او وجع را
ساکن کند و ضربان را بنشاند و نفوس را زایل کند باکل و طلا بر ان یا
عصاره ان درد چشم را ساکن کند شیخ الرئیس گوید صداع آورد و ظلمت
عین و از ان بسیار خوردن ماده منی را تجفیف کند و غیر او گوید که ریاح
را دفع کند و روغن ان دوائی نیک است از برای درد گوش دیرینه که از
رطوبت بود **قنبیط** انرا کرنب نیز گویند صاحب الفلاحه گوید اگر کرنب اندر میان
شونیز کارند جرم ان بزرگ و طعم ان خوش بود و دود دران نیفتد و اگر انرا در
میان کردم کارند قوت گرم زیاده شود اما قوت خمر انرا زایل کند و ورق ان
را بکوبند و بر پیشانی حزین نهند غم را ترویح کند و هر که قنبیط بخورد و بخسبد
خوابهای هایل بیند و از برای این معنی خواب کسی را که در طبیخ قنبیط خورده
بود تعبیر نکنند و اگر زنی که حیض او نیاید از قنبیط بخورد طمث بیاید و اکل ان
نافع بود از برای سعال عتیق و اگر صباح اکل این کرنب عادت کند بشوید ان
نیکو بود و اکل ان او را بدا خوش کند و بحوحت از گلو ببرد و از برای این معنی

سطربابن و مغنیان آنرا بسیار خورند و بر خوردن آن مواظبت نمایند و خوردن
آن خام وسواس و حدیث النفس را و بیخوابی را و وهم فاسد را دفع کند و شیخ الرئیس
قلنبیط اوجاع را استحاله کند و از برای خراز و رعشه نافع بود و خواب آورد و باه
را مطلم کند بزر آن را تدخین کنند در سباتین و مباطخ و مقاثی دود را هلاک کند
و اگر زن بعد از جماع آنرا احتمال کند آبستن نشود زیرا که منی را العنبه آورد و بزر
آن را با دیق آن و سرکه نافع بود از برای عض کلب کلب و بزر تنها نافع از برای
تکثیر منی **قیصوم** گیاهی خوش بوی است از انبار بستی بوی مادان گویند زیرا که
حیات از رایحه آن بگریزند و اگر آن را گرد برگرد قریه بکارند هر ماری که آنجا
بود هلاک شود یا از آنجا بگریزد شیخ الرئیس گوید اگر قیصوم با روغن طلا سازند
بر زوهی کسی که او را ریش دیرتر آید موی را برویاند و اداء طمث کند و بچه را
بیندازد و از برای عسر البول نافع بود از برای تب لرزه چون بروغن طلا سازند
و اگر در خانه بگسترانند هوام را دفع کند و اگر آنرا در شراب کنند نافع بود از برای
غایله سموم **گاوزبان** گیاهی معروف است معنی آن زبان گاو بود شیخ الرئیس گوید
از خاصیت آن آنست که فرح آورد و غم زائل کند و دل را سود دارد و ذهن را قوت
دهد و تیز گرداند **کتان** نباتی مبارک است از آن جامه سازند و جامه کتان تن را
فربه کند و محرور مزاجان را نافع بود خصوصا در تابستان و دخان کتان تر را
فرشه از برای زکام نافع بود بزر کتان اوجاع را زائل کند و با تین و نطرون کلف
را زائل کند و با شمع نافع بود از برای برص اظفار و اگر با عسل و فلفل بخورند قوت
باه را زیادت کند تا بیج کند **کرات** آن بهارستی کند تا گویند شاعی بود و نبطی حب

الغلام

الفلاحه گوید اگر خواهی که این را بکاری بزر آنرا باید انداخت و پس از سه روز آب
باید دادن تا اصل آن قوی بود و اگر خواهی که اصل آن قوی بود بعر گوسفند
بستان و در هر بعری سه حبه بنه انگه آن را بکار که زرع آن قوی بود بغایت و
کراث را بکوبند و بر لسع عقرب نهند و زنبور وجع در حال ساکن شود و بر اکل
کراث مداومت نمودن تاریکی چشم آورد شیخ الرئیس گوید کراث شامی ثالیل
و بثرها را زائل کند و رعاف را قطع کند و صداع آورد و خوابهای ردی آورد
از آن بسیار خورند دندان و لب را تغییر دهد آورد و کراث نبطی از برای بواسیر نافع
بود باکل و ضماد و تحریک باه کند و اگر کراث را مضغ کنند و بر جراحات نهند
که از آن خون آید خون را قطع کند و اگر از عصاره آن یک اوقیه یا دو اوقیه با
عسل بیامیزند و بزنی دهند که طمث او محتبس بود سایل شود و او را صافی کند و اصحاب
الحان آن را استعمال کنند از برای صفای آواز کرسنه دیسقوریدوس گوید گیاهی
کوچک است و ورقهای آن دقیق کند بود و بزر آن در اقماع بود و حب آن در حجم عدس
باشد لیکن عدس مسطح است و آن مضلع بود و لون آن میان غبرت و صفرت
و طعم آن میان ماش و عدس بود شیخ الرئیس گوید طلای آن نیکو است از برای کلف
و بهق و لون روی را نیکو کند و آنان بسویق بیامیزند و به لاغران دهند لاغری
از ایشان ببرد و ضماد آن نافع بود از برای نهش افاعی و عض کلب کلب و انسان
کشنیز بقلی معروف است الابراهی بود و بسبب آن خوردن آن بوی دهن را خوش
کند و از برای این معنی کسانی که با ولادت سخن گویند آن را استعمال کنند تا
بوی حدا آن کریه شود و شهوت باه را تهیج کند اگر مرد خورد و اگر زن خورد و اگر

مرتعش نهند ارتعاش ازان ببرد شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای داء الثعلب وثالیل وبستانی از برای نکهت وجرب وقوبا واگر کرفس خورده باشند وکژدم بزند سبب هلاک شدن باشد وباید که در وقتی که حرکت عقرب را حرکت بود کرفس را نخورند وعصاره ان اگر در چشم کشند تاریکی چشم را ببرد واصل آن در گردن آویزند درد دندان را نافع بود وتخم ان نافع بود از برای استسقاء وعسر البول واخراج مشیمه واگر آن را در میان قوم بخور کنند سرشان بگردد وبخسپند **کما** نبتی معروف است شیخ الرئیس گوید تحلیل ریاح کند واز برای خفقان نافع بود ودود را در بطن هلاک کند وبول را ادرار کند واز برای درد شکم نافع بود **کنتا** بقلی معروف است شیخ الرئیس گوید اگر گزبره را باصول بر کنند باهستگی وآن را بر ران زنی بندند که ولادت او عسر بود در ساعت بار بنهد شیخ الرئیس گوید رطب ان خواب آورد وظلمت دیده وفراموشی زائل کند ورطب ویابس آن قوت باه را بشکند ومادۀ منی را زائل کند والغاص را زائل کند وعصاره ان با لبن همه خریانها را ساکن کند ورطب ویابس ان اختلاط ذهن وفتور عقل آورد اگر از ان بسیاری تناول کنند وزر آن لسع زنبور را نافع بود واگر از ان سکه کف کوبند در حال وجع ساکن شود بلیناس گوید اگر خانه را بگزبره بخور کنند حیات وعقارب از ان خانه بگریزند واگر آب گزبره را پس از اکل ثوم وبصل تناول کنند رائحه ان را زائل کند **لیکو** لیلهی معروف است خاصیت ان انست که اگر در فراش بگسترانند براغیث را مخدر کند چنانکه هیچ حرکت نتوانند کردن وایشان را ابوبت بتوان گرفت واگر در خانه بگسترانی هم چنین بود **کون** ان را ابیا رسی نوبره گویند که کبوتر

که کبوتر ازاو دوست دارد و اگر خواهی که کبوتر در مکانی انس بگیرد انجا چیزی

ازنکون بار باید داون تا بان مکان الفت گیرد و نمل از روایح ان بگریزد شیخ

الرئیس گوید اگر روی را باب البنفسج بشوی لون روی را صافی کند و بر اکل ان

مداومت نمودن زردی روی اورد و اگر ان را نجل بسایند و مرعوف ابدا

شم کنند خون را منقطع کند و اگر از ان فتیله سازند و در بینی کنند قوی تر بود

عصاره ان دیده را جلا دهد و اگر قدری از ان بکوبند بسابی و مثل ان نمک

دا زان عجین سازند و بگذارند تا خشک شود و اقراص ان در میان دقیق نهی

مدتی دراز بماند هیچ بر زبان نرود کماة گویند این گیاه در جوف زمین متولد

شود از تاثیر ضوء قمر از انه بذری بود و نه عرقی لیکن تولد ان از قوتهای که مجتمع

شود بطریق استحالات هم چنان که جواهر متکون شود در اعماق ارض در

اخبار نبوی امده است که ان الکماة کالمن و ماءها شفاء للعین و پیغمبر

صلعم از ان سبب ان را تشبیه بمن کرده است که متولد شود بی تعبی همچنانکه

من از هوا ساقط شود بی رنجی و گویند که اگر کماة در زمین بماند تا انکه

که در تابستان باران بیارد و در جوف زمین مار افاعی شود و نوعی است از

کماة که در سایه درخت زیتون متولد شود و ان را نظر خوانند موت حی

و سم قاتل باشد و هرچه از ان در سایه درخت ردی بود و اما انچه در سایه

درخت زیتون باشد بغایت ردی باشد و گویند هر قدر که کماة در ان سال

بود و باب گرد ان نکرود شیخ الرئیس گوید اکل ان سکته و فالج دق لینی اورد

و عسر البول و ماؤها یجلو العین کما هو یروی عن النبی صلعم و منها طبع قتل

الوقت وهي التي ينبت في قرب مكمن لبعض الهوام او طن لبعض الاشجار نعوذ بالله

منها لبلاب لبلاب گیاهی معروف است ان را حبل المساکین نیز گویند یلتف على الشجر

ويرتقي منه خيوط دقاق وله ورق طوال ينفع من صداع الراس المزمن ورقه

بالخل ينفع من الطحال وقال شيخ الرئيس لبن اللبلاب العظيم يحلق ويقتل

القمل لسان حمل گیاهی است که بزبان حمل ماند وان دو صنف است صغیر و کبیر

دیسقوریدوس گویدان را کثیر الاضلاع گویند شیخ الرئیس گوید اصل انرا بر کردن

صاحب خنازیر بندند نافع بود و از برای وجع سن چون مضمضه کنند درد دندان

بنشاند واگر بول سلیق او رعد سیه لسان الحمل کنند نافع بود از برای جرب و آن الند

و نافع بود از برای تب ربع و گویند نافع بود از برای تب غب سه اصل از ان و در

تب ربع چهار اصل از ان یا چهار اوقیه نافع بود و با نمک از برای مغص الکلب نافع

بود چون بران نهند لسان العصافیر تخم او بزبان گنجشک ماند و رق او قروح و دمامیل را

مفید است شیخ الرئیس گوید خفقان را نافع بود و قوة باه دهد لصف گیاهی

مشهور است ان را بپارسی کبر گویند و در زمین ناخراب روید صاحب الفلاحه

گوید اگر فلاح اظهار عمارت زمین کنند کبر در انجا متغیر شود و ثمره ان را بنمک

بپرورند و بپزند طبیخ ان در غایت خوشی بود اصل انرا ثمره دیگر بود لقبا ما

الاحریف با بسند اگر ان را در عصیر کنند مانع غلیان عصیر شود و قشور اصل ان

نافع بود از برای فالج و عرق النسا اگر دندان را با صل ان فرو برند الم از دندان

برود خصوصا اگر نو بود و ورق ان نافع بود از برای بواسیر و قوت باه زیادت

کند و تریاق سموم است اب انرا در گوش چکانند اگر در گوش چیزی از حیوانات

الرئيس مفيد

اظهار تا غلط مرض الارض
در نفع قاموس ١٢

بیخ الکبر

بود هلاک شود و بهق را بدان طلا کنند زایل شود و از حکایت عجیب گویند ملک هندی
بکسری فرستاد و تهدید کرد که بیایم و ارض هندی فارس بگیرم کسری گفت این سخن
جاهلانه است است هیچ اهمیت که جوابی حلیمانه فرستد تا روز رسول ملک هند در مجلس کسری
حاضر بود و انواع ریاحین حاضر کرده بودند یکی از حاضران یافه تبر برگرفت و بملک
ملک هند را گفت ببلاد شما ازین گیاه باشند هند و گمان برد که ابهر عزت می گوید
گفت صد بلاد ما ازین بر باشد کسری گفت ملک هند را از من سلام بر سان و بگو که
اول ملک خود را عمارت کن انگه قصد ملک دیگران کن **لفاح** بیابیمی ابزا باییر
گویند و صمغی از ان ورق ابزا لوحه سبر بن لساید یک هفته ابزار زایل کند بی انکه
مجروح شود و شم ان نافع بود برای صداع لیکن حواس کند کند و خواب آورد و اگر
بزر ان را با کبریت بیامیزند اتش در ان اثر نکند اگر زن انرا احتمال کند ترفه دم کند
و نافع بود از لسع هوام اگر با عسل بر لسع نهند و اصل لفاح بری را ایبروج گویند
و ان بر شکل صورت انسان بود ذکر ان بصورت مردان بود و انثی بصورت زنان ابزا
براورام صلب نهند و دملات و خنازیر را تحلیل کند و اگر ضماد سازند از برای وجع
مفاصل نافع بود و اگر ورا گز سند سکری عظیم کند و اگر ان را شیاف سازند احتمال
ان نافع بود از برای سهکه بردی غالب بود و شیخ الرئیس گوید اگر کسی محتاج
باشد و العیاذ بالله به بیرون اوردن هیکل اندرون او یا بیرون چیری
از اعضای مقدار ..... بود و هر چیزی بخورد شود که از قطع عضو
خبر ندانسته باشد و چنان سقا باشند که از هر چیزی که خالی بوان مباحث
و اگر عاج را سش ساعت بر ان بپزند نرم کند **لوبیا** گیاهی معروف است حب ان

بکلیه کو بغند مانند شیخ الرئیس گوید خوردن ان خوابها را پراکنده آورد و غیر او گوید
خوردن ان فربهی آورد و مشیمه و جنین مرده را بیندازد و ادرار طمث کند و قطع
دم نفاس کند لوف گیاهیست که ان را بپارسی چلکوش گویند و رق ان از برای
جراحات ردی صالح بود و اصل ان کلف و بهق و نمش را زائل کند و با عسل قوت
باه تهیج کند و اگر بیخ ان را بدان دلک کنند افاعی نزد او نرود و افاعی نزد آنجا
نرود که لوف بود لینوف گیاهی خوشبوی بود در ابهای ایستاده روید لفاح ان
بروز با آب فرو شود و بشب بیرون آید بلیناس گوید اگر نیلوفر را در سایه خشک
کنند و در آتش اندازند بسوزد و شیخ الرئیس گوید شم ان خواب آورد و صداع را
ساکن کند اگر از حرارت بود و شهوت و جماع را باطل کند و ماده منی را جامد
کند بخاصیت خوردن او قوت باه ببرد و بهق سپید را اگر به وقت باه بیاشامند و داء الثعلب
دافع کند ماش شیخ الرئیس گوید قوت باه را زیادت دارد و اگر ضماد کنند بر دندان جرح
را بنشاند لیکن بن دندان را ضعیف کند ماذریون نبتی معروفست از یتوعات صنفی
کبیر است و صنفی صغیر کبیر بورق زیتون ماند و انکه سواد بر ان غالب بود شتال
بود و جمیع اصناف ان نافع بود از برای بهق و برص و کلف چون طلا کنند
و اگر با کبریت بیامیزی قوی تر بود شیخ الرئیس گوید اگر با شراب بخورند نافع
بود از برای نهش هوام ما کرمزا با سویق بیامیزند انکه با نبات جمع کنند
موشان بخورند هلاک شوند و دود و درم ازان مردم
جلبهک کنند و قال غیره تقتیل السمک فی الماء الراکد و حیات و حب القرع
را بیرون آورد و دیگر از دو و اناث سه بیابد ام توان داد و زیرا که بیشتر از دو

سم بود اگر یک دو دانگ بمستسقی دهند اسهالی عظیم پدید آورد و استسقا را زایل
کند ولیکن علاج خطرناک است و از حکایات عجیب قاضی ابو علی تنوخی گوید
شخصی باستسقا مبتلا بود نعوذ بالله منها او را ببغداد آوردند از برای علاج
اطبا از آن علاج عاجز آمدند علیل گفت بگذارید تا هرچه خواهم بخورم چو امید
علاج نماند فکان جالسا فی دهلیز داره و هرچه بگذشتی از آن بخریدی و بخوردی
مردی بر وی بگذشت جراد مقلی می فروخت از آن بخرید و بخورد و پس از ساعتی
او را اسهالی پدید آمد تا چند شبانروز سی مجلس برفت انگاه اطلاق
منقطع شد و سالم با حال خود رفت و عاقبت باین طبیب سبب این از وی
پرسید حدیث جراد با وی بگفت طبیب گفت می خواهم که آنکس را که جراد می
فروخت بمن نمایی او را بطبیب نمود طبیب گفت این جراد از کجا گرفتی گفت
از فلان زمین طبیب گفت می خواهم که مرا آنجا بری طبیب را آنجا برد طبیب
نظر کرد این زمین را دید که منبت مازریون بود طبیب گفت جراد مازریون را
چون مازریون خورده بود قوت مازریون بخوردن جراد شکسته شد و چون
طبیخ کردند چیزی دیگر شکسته شد باری جل و علا خواست که این بیمار را شفا دهد
چون طبیبان از علاج او عاجز شدند و او از حیات مایوس شد
مازریون را چنان ساخت که علت از آن مندفع شد و موافق علیل گشت
انه علی کل شیء قدیر ماهودانه این را حب الملوک گویند و ورق آن بماهی او حکت
ماند مقدار یک انگشت بود و ثمره آن سه سه بر شکل فندق باشد و در ثمره
سه حب بود سیاه از برای استسقا نافع بود از برای وجع المفاصل و عرق
النسا و قولنج و نقرس و حیوان را بلحم خروسی عتیق بپزند باید که حیات

بشش بود یا هفت اطلاق بادید اورد و ماده صفرا و بلغم را قطع کند
باهیزورج گیاهی است که از اقضبی دقیق بود و برگ ان چون برگ طرخون
بود بسبزم ماند و در لون ان غبرت و صفرت بود ان را از جمله سموم شمرند
اگر ان را در غدیری اندازند سماک جمله مست شوند و بر روی اب افتند نافع
بود از برای نقرس و وجع المفاصل و عرق النسا و وجع الظهر مرزنجوش
گیاهی معروفست رائحه ان خوش بود و شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای
صداع و شقیقه و طبیخ ان نافع بود از برای استسقا و عسر البول و مغص
و بادبر که نافع بود از برای لسع زنبور یک درم الکوز جلاب بیاشامند
الم را در حال ساکن کند و روغن آن از برای ~~لسع زنبور یک درم~~ اگر در
جلاب بیاشامند الم را در حال ساکن کند و روغن آن از برای فالج
صالح بود مرزنجوش یابس را با عسل طلا سازند بر کمنه و خضرت که بر روی
بود از اثار ضربه یا سقطه زائل کند خصوصا انچه زیر چشم بود بادرین آن
را سنبل رومی گویند و برگ ان چون برگ عصفر بود و اغصان ان املس
بود و بزر ذوان را ساق نبود و ثمره و زهره نیز نباشد اگر ان را با اکحال بیامیزند
اهداب را برویاند و اگر بیاشامند ادرار بول کند و حیض دیگر و
دو درم لثان نافع بود از برای فالج و لقوه بانخواه گیاهی معروفست
صاحب الفلاحه گوید ان بهشت ماه روید و چهار ماه نیج شود و بیخ
خوردن آن مداومت نمودن خون در تن بسیار کند و اگر با علف گوسفند
بیامیزند در زمستان در نطفه ذکور بیفزاید و اناث و دو دو توام زایند
و اصواف و البان را زیادت کند و قرار دهد گوسفند متولد شود و شکل عسل

مغنیه
از دار چشم و پلک ۱۲

رایم

را هم چنین نافع بود ما بره آن زیادت بود و درد لثه و نافع بود از بهر آن چرب

لسع و لذغ و بلیناس گوید هر که در ان نظر بسیار کند لون او زرد شود شیخ الرئیس

گوید نانخواه نافع بود از برای برص و بهق و چون با عسل بخور کنند نافع بود از برای

آثار ضربه و دم چون ضماد سازند طبیخ آن از برای لذغ عقرب بنهند در حال ساکن شود

و شراب او نشستن حمام را سود دارد **نرجس** مشهور است قال النبی صلی الله علیه وسلم

شموا النرجس فما منکم الا وله بین الصدر و الفؤاد شعبة من برص او جنون او جذام

لا یذهب الا بشم النرجس شموه ولو فی العام مرة و جالینوس گوید اگر ترا دو رغیف

باشد یکی را بخورند و یکی را بفروشند و بها نرجس بهتر زیرا که خبز غذای بدن است و نرگس غذای روح

ابو نواس در صفت او گوید **شعر** تامل فی نبات الارض وانظر ** الی آثار ما

صنع الملیک ** عیون من لجین شاخصات ** کان حداقها ذهب سبیک ** علی قضب

الزبرجد شاهدات ** بان الله لیس له شریک ** صاحب العلاج گوید اگر بصل نرگس را

قطع کنند قطع صلیبی یا دو شوک را بر آن بگذارند عیون صلیبی آنگاه اثر آن در آن

نرگس مضاعف آید و گوید اگر در وقت مجامعت نظر بر نرگس اندازد شهوت او زیادت شود

چنانکه حمل آن ممکن نبود و گوید اگر بصل نرجس را با عین ضفدع را در خرقه بندند

در وقت طلوع جوزا بشب و عطارد ناظر بود و آن خرقه را بر دل زنی خفقه اندر حیض

را زایل کند و اگر بصل نرجس بر جراحت نهند شق آن فراهم آید و تخم نرگس پیاز آن

چون اندرا طلا سازند نافع بود از برای داء الثعلب و شیخ الرئیس گوید بصل نرگس

شوک و نصل را از عضو بیرون آورد و با عسل و دقیق سلیم جاذب تر بود از برای کلف

و بهق را زایل کند و نافع بود از برای صداع و خوردن آن قی آورد و اگر چهار درم از آن

با ماء العسل بیاشامند حیض بجنباند و بچه مرده را از شکم بیرون آورد **نسرین** ازرا
نیلوفر سپید نسترن گویند و آن بری بود و بستانی شیخ الرئیس گوید بستانی نافع بود
از برای طنین اذن و درد دندان و در گوش بود و درد [illegible] نافع بود اما بری [illegible]
بر پیشانی صداع را ساکن کند و از برای [illegible] فواق نافع بود با شراب میفختج وقتی کردن
نعناع بعربی معروف است شیخ الرئیس گوید معده را قوی کند و فواق را بنشاند و
قوت باه را زیادت کند و او علیه منی را سخت کند و دود [illegible] در [illegible] نیکو هلاک کند
و اگر زن پیش از جماع ازرا احتمال کند آبستن نشود و اگر بر پیشانی ضماد کند صداع
را زایل کند و اگر بر موضع کلب [illegible] بندند نافع بود عصاره نعناع با سرکه نافع بود از برای
دم از اندرون و اگر ازرا با آب [illegible] بیاشامند حیض را دفع کند **هلیون** گیاهی است
که ازرا ورق نبود [illegible] شیخ الرئیس گوید ازرا بپزند نافع بود از برای درد [illegible] و عرق النساء
و قولنج ریحی اصل او بپزند نافع بود از برای عسر البول و عسر الحیض و در قوت باه
بغایت بود و اگر با شراب بپزند نافع بود از برای نهش رتیلا و بزر آن نافع بود از برای درد
چون بپزند [illegible] احتمال کند طمث را ادرار کند و من عجایب العجیب [illegible] بعضی اصدقای
کفیف [illegible] از قیل موضع منبت هلیون بود عامل آن موضع چند جره شراب هلیون
با [illegible] و [illegible] فرستاد [illegible] بارستان یکبار کاروانی آنجا میگذشت عامل
شراب هلیون با تفل بفرستاد [illegible] آن قافله را [illegible] و آنچه با قافله بود بستدند
[illegible] شراب هلیون دیدند گمان بردند که انگبین است ازان بسیار بخوردند [illegible]
استعمال [illegible] بسیار شد تا غایتی که از حرکت عاجز شدند [illegible]
ایشان را [illegible] و صاحب [illegible] مردم بفرستاد و ایشان را

بیاورد و بر دوات افتاده چون مردگان و مردم بر ایشان جمع شده بودند
و بر ایشان میخندیدند و میگفتند هولاء سکاری الهلیون پس ایشان را به بیمارستان
بردند بعضی بمردند و بعضی سلامت یافتند عامل ایشان را رها کرد و گفت هذا کفیهم
عقوبة **هندبا** بقلة مشهورست آنرا بپارسی کاسنی گویند بغایت نیکو بود و نوعی بود
بری و بستانی و ورق بستانی پهن شده باشد قال امیر المومنین علی رضی الله عنه فی کل ورقة
من الهندباء حبة من ماء الجنة شیخ الرئیس گوید اگر ضماد سازند برای نقرس نافع بود
و از برای رمد حار همچنین و هندباء بری اگر بدان اکتحال کنند بیاض چشم را زایل کند
و اصل او ضماد بی صفیلست انه برای لسع حیه و عقرب و زنبور و سام ابرص و از برای
بری نافع بود **ورس** نباتیست در زمین یمن روید بکنجد ماند چون خشک شود
وقت ادراک آن خریطهاء آن منفتح شود و ورس از میان آن بریزد و تک آن یک بار بند
تا یک سال بماند نافع بود از برای کلف و نمش اگر طلا سازند و اگر بیاشامند نافع
بود از برای برص و حصاة را منفعت کند **وسمه** گیاهیست و ورق آن بیوس
ماند شیخ الرئیس گوید از برای کلف نافع بود جالینوس گوید نافع بود بخاصیت از
برای عض کلب کلب **یقطین** اسم قرع که بیند و بپارسی کدو گویند صاحب
الفلاحه گوید اگر خواهند که کدو بزرگ شود چون خواهند کشتن حب آنرا و وزن عکس
باید نهادن چنانکه در صفتش گفته شد و اگر تخم آنرا در عسل و لبن تعفن کنند پس
بکارند ثمره آن حلو بود چنانکه در بطیخ یاد کرده شد و قال امیر المومنین علی کرم
الله وجهه اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه یسکن قلب الحزین و من خواصه ان
الذباب لا یقع علی شجرته و از برای یونس علیه السلام چون از بطن حوت

بیرون آمد باری جل وعلا درخت یقطین بر روی او رویانید تا ذباب بر او نه نشیند
زیراکه جسد مبارک او چون گوشته شده بود در روی یک بچه از حرارت بطن ماهی
تا آن زمان که بشره او صلابت شد و هذا آخر الکلام فی النباتات والحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی سیدنا محمد المصطفی واله وصحبه اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

النظر الثالث فی الحیوان مرتبه حیوان مرتبه چهارم است از اجسام و مرتبه سیوم
است از مرکبات زیراکه مرتبه اول از مرکبات معادن است و آن هنوز بر جمادی مانده است
و مرتبه دوم نباتست متوسط میان معادن و حیوان زیراکه نشو و نما دارد ولیکن حس و حرکت
ندارد و مرتبه سیوم مرتبه حیوان است زیراکه او را هم نشو و نما است و هم حس و حرکت پس مجموع
شش مرتبه اول اجسام بسایط است و او را امهات خوانند و حیوان در مرتبه چهارم است از
اجسام و در مرتبه سیوم از مرکبات و مخصوص بحس و حرکت و همه حیوانات در حس و حرکت
مشترک کنند حتی البعوض والذباب و اما حس از برای آنکه باری جل وعلا بدان حیوانات را ضعاف
آفریده است که متعرض آفات اند حکمت الهی چنان اقتضا کرد که حیوانات را قوت حس بخشد
تا بواسطه آن منافی حس کنند و از آن اجتناب نمایند تا بدان مدتی باقی مانند و اگر این قوت
نبودی حیوان بجوع و عطش احساس نیافتی و ناگاه تلف شدی و همچنین اگر در حالت خواب آتش
در او افتادی از آن خبر نداشتی تا آنکه سوخته شدی و اما حرکت از برای آنست که حق تعالی
حیوان را محتاج بغذا آفریده است و غذای او بدو متصل نیست مثل درخت که در زمین مغروس
باشد و هم وقت غذای او نزدیک او نباشد لابد است او را از حرکت در تحصیل غذا حکمت باری تعالی
چنان اقتضا کرد که حیوان را قوت حرکت بخشد تا نزد غذا رود و اگر این قوت نبودی
حیوان چون محتاج غذا شدی نتوانستی پیش غذا رفتن و از بی غذایی تلف شدی

بالجمله

همچنانکه درخت که او را بشکافی بیجنبد اگر حیوان را آفتی رسیدی از حرق یا غرق نتوانستی
حرکت کردن هم بر جای بماندی تا آنکه تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه پس چون باری تعالی عدل
حیوان از نبات و لحم آفرید لازم شد که حیوانات بعضی عدو بعضی باشند حکمت الهی چنان
اقتضا کرد که هر حیوانی را آلتی بود تا نفس خود بدان آلت نگاه دارد از عدو بعضی
ز زیان خود را بقوت نگاه دارند چون فیل و شیر و جاموس و بعضی خود را بآلت گریز نگاه
دارند چون آهو و خرگوش و طیور و بعضی که ایشان را نه قوت مقاومت دادند و نه آلت گریز
و بعضی را آلت سلاح داد تا خود را بدان نگاه دارند چون مار و کژدم و زنبور و حکمت باری تعالی
چنان اقتضا کرد که هر حیوانی را از اعضا و قوی بیش از آن قدر نیافریند که بقای ذات او
و نوع او بران موقوف باشد زیرا که زیادت از آن نقصان بود پس از برای این جمله اشکال
و اعضا حیوانات مختلف شد و عمر ابن الخطاب رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه
و سلم که فرمود ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمائة منها فی البحر و اربعمائة فی البر و بعضی
از محققان گفته اند که اگر خواهی که معنی این آیه بدانی که حق تعالی فرموده است ویخلق ما لا تعلمون
باید که در میان بیشه شب آتشی برافروزد تا آنکه ببیند که چند نوع از هوام و حشرات و هیچ
گرد آن آتش جمع شوند هر یک بصورت غریب و اشکال عجیب که بخاطر هیچ آدمی نگذرد که باری
تعالی ازین نوع چیزی آفریده است یا آنکه آن حیوانات مختلف شوند باختلاف مواضع
چون بحار و آجام زیرا که حیوانات هر موضع مخالف حیوانات دیگر موضع باشند و یکدیگر
نمانند و ما یعلم جنود ربک الا هو فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه اکنون بعضی حیوانات
یاد کنیم و عجایب و خواص ایشان **المنظر الاول فی الانسان** و النظر فیه فی الامور
النظر الاول فی حقیقة الانسان انسان اشرف حیوانات است و خلاصه مخلوقات

[illegible]

[illegible]

بار بسوی انسان را بترکیبت بخیت و حسن صورت و زیادت فهم و عقل و علم بر دیگر حیوانات
ترجیح نهاده است و او مرکبست از بدن و نفس و تعلق اما در بدن بنفس هم حیوانات
با او مشتبه کنند اما قوت ناطقه قوتی است که بدان ممتاز نیست از دیگر حیوانات و او را
مخصوص کرد بعقل تا مصالح و مفاسد اشیا بداند و صورت او را الشکل مدینه آفریده است
نفس ناطقه در این جا والی مطاع و عقل وزیر کاردان و قوی جنود او و نفس ناطقه را محل
دماغ ساخته زیرا که دماغ اشرف مواضع است از بدن و لایق ملک نیست الا اعلی
مکانی و عقل که وزیر است هیچ کار نکند ملک الا بمشورت عقل و باقی بدن محل مملکت و
حس مشترک صاحب خبر و اعضا خدم و سایر حواس برید تا در عالم سفر کنند و هر خبر که بیند
بحس مشترک رسانند و او در مدینه نشسته است اخبار او را جمله معلوم کند و با نفس رساند و نفس
آن را بر عقل عرضه کنند تا آنچه از آن جستنی بود بستانند و آنچه موافق بود در خزانه خیال نهند
تا وقت حاجت فمن هذا الوجه قالوا الانسان عالم الصغیر و من حیث انه یتغذی و ینمو قالوا
انه نبات و من حیث انه یحس و یتحرک قالوا انه حیوان و من حیث انه یعلم حقایق الاشیاء
قالوا انه ملک و چون معلوم شد که انسان مجمع این موهبات است که همت خود را مصروف کند
با جهتی از این جهات بدان جهت ملاحق شود اگر همت او مصروف بود با صلاح بدن با کل
و شرب هم چون نباتی باشد که او را آب دهند و آن نبات بالیدنی و طراوتی با دید آید ثم
یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما و فی الآخرة عذاب شدید و اگر همت او مصروف بود
بحیوانیت صاحب غضبی باشد چون سبعی یا الکوی یا چون گاوی یا حریصی چون خنزیر است
یا متضرعی اندر مأکول چون کلبی یا یعقوب چون شتری یا متکبر چون پلنگی یا صاحب
حیلتی چون روباهی و چون برین جمله صفات موصوف باشد شیطانی مرید باشد و اگر همت او

مصروف بود بجهت ملکی وراضی شود بمنزل دون وروی بعالم علوی او
بود از ان جمله باشد که باری تعالی فرموده است فاولئک لهم الدرجات العلی
والله الموفق لطریق الصواب مقاله پنجم فی النفس الناطقه انسان دران حال
که شدید الاهتمام بود بچیزی گوید انا قلت وانا فعلت واو درین حال عالم است
بذات خود وغافل از همه اعضا ظاهر وباطن آنچه درین حال معلوم است او نفس
است ونفس مدرک جمیع مدرکات است بجمیع انواع ادراکات وفاعل جمیع
افعال وپس از ین اورا تعریف نتوان کرد زیرا که او از فهم ودرک اکثر انسان
خارجست ولهذا قال تعالی وما اوتیتم من العلم الا قلیلا ونفس است که متعلق
عهده تقلید است وتکلیف ومتعرض بخطر ثواب وعقاب وباقیست بعد از
موت یا در سعادت یا در شقاوت زیرا که نفس در بدن چون والی است در
مملکت واعضا وقوی خدمتکاران او ومجبولند بر طاعت او ونفس متصرفست
در همه اعضا نتوانند مخالفت نفس کردن البته وقلب وسط مملکت و
اعضا وقوی خدم وقوای باطن صناع مدینه وقوی عقلی وزیر ناصح ومشیر
عاقل وشهوت طالب ارزاق خدم وغضب صاحب شرط واو مکار وخبیث
است خود را بصورت ناصح فرا نماید ونصیحت او سم قاتل باشد ودأب او پیوسته
منازعت وزیر ناصح بود وحس مشترک در اول دماغ صاحب برید بود واخبار
محسوسات بر نفس عرضه کند وقوت حافظه که در موخر دماغ است چون خازن
است وزبان چون ترجمان وحواس خمس جاسوس هر یک را بناحیتی از نواحی فرستاده
است چشم را بعالم الوان وگوش را بعالم اصوات وشم را بعالم روایح وذوق را ب

ملطخ کرد و بیرون آمد چون زن او را بدید از وی نفور شد و گفت دیوانه است از آن واقعه
حق را بدین طریق خلاص داد و زن دلت از وی برداشت بار سوم جز از حسن حیلت او را
بعلم و ورع و تاویل رویا کرامت فرمود کان حاله اشبه شی بحال یوسف الصدیق علیه السلام
و منها السخا یعنی سخاوت و آن نفس است ببخشیدن اموال حسن و او را بدان حاجت باشد
و آن اصلی است از اصول سعادات قال النبی صلی الله علیه و سلم ما خلق الله ولیا الا علی السخا
و حسن الخلق و روایت کنند که اساری بنی العنبر را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند
فامر بقتلهم الا واحدا فرد را فقال علی رضی الله عنه یا رسول الله الرب واحد والذنب واحد
فما بال هذا من بینهم فقال صلی الله علیه و سلم نزل جبرئیل علیه و قال اقتل هولاء و اترک
هذا فان الله تعالی شکر له سخا فیه و روایت کرده اند که بار سوم وحی فرستاد بموسی علیه السلام
که سامری را مکش که سخی است و حکایت کنند که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب مال بسیار
بخشیدی حسن و حسین رضی الله عنهما او را گفتند انک قد اسرفت فی بذل المال فقال بابی انتما
و امی ان الله تعالی عودنی ان یتفضل علی و عودته ان اتفضل علی عباده فاخاف ان اقطع
العادت فیقطع عنی العادت و از جود او یکی آن بود که عبدالرحمان بن ابی عمار بر کنیزکی مفتون
شده بود و در میان خلق بعشق مشهور گشت طاوس مجاهد و عطا نزد او رفتند و او را ملامت
کردند عبدالرحمن گفت شعر یلومنی فیک اقوام اجالسهم فما ابالی اطار اللوم ام وقعا
این خبر بعبدالله بن جعفر رسید آن کنیزک را بچهل هزار درهم بخرید و عازم حج بود چون
از حج باز آمد مردم بزیارت او می آمدند گفت ما را ازاری انس بن زاید بن وردان ابن
ابی عمار این خبر با بن ابی عمار رسید بزیارت عبدالله آمد عبدالله او را اکرام تمام کرد چون
خواستند که برود عبدالله گفت کیف حبک فلانة فقال ترسخ فی اللحم والعصب والمخ

الطائر
آنها که در خانه باشند ۱۲

از برای تحصیل مصالح بدن وللراحة للنفس الا بمفارقت البدن والباعث و
ذکر الشیخ الرئیس تعلق النفس بالبدن ومناسبته به ومفارقت اياه فی ابيات
الخلق ملكة فی النفس راسخة تصدر عنها الافعال بالسهولة من غير
حاجة الی فكرة وروية وانما تعرضوا لقيد الرسوخ لان من صدر عنه بذل
المال او السكوت عند الغضب لا يقال خلقه السخی والحلم پس اگر از نفس هيئات
جميل صادر شود عقلا وشرعا آن را اخلاق حسن گويند واگر هيئات قبيح
صادر شود آن را اخلاق سيئه خوانند وفايده اخلاق حسن در دنيا واخرت عظيم
است روزی نبی صلی الله عليه وسلم گو یا خلق ذنب لا يغفر وهر که ~~جمله اخلاق~~ وقتی صلی الله
عليه وسلم انه قال ان اثقل شيء يوضع فی ميزان المومن خلق حسن وهر که جمله اخلاق
حسن باشد اورا جمع کند ملائکه مطاع باشد در میان مردم تا خلایق جمله بدو اقتدا کنند
واز وی منتفع شوند وان از خاصیت انبیاست صلوة الله وسلامه عليهم اجمعين وهر که جمله
اخلاق بد دارد با بیشتر آن را جامع بود مرید شیطان بود اورا از میان مردم بیرون باید
کرد تا خلق از وی نیا مورند وبدان متضرر نشوند فصل فی الاخلاق الفاضلة وارباها ومنها
العفة ومعنی عفت امساک بود از شهوات بطن وفرج الابر وفق شرع وبار خدای بر اهل عفت
ثنا کرده است در قرآن مجید انجا که فرمود والذين هم لفروجهم حافظون وحکایت کنند
که محمد بن سیرین جوانی خوب روی بود وبزازی کردی زنی از زنان ملوک بروی عاشق شد جامه از وی
طلب کرد تا بخرد چون در سرای او حاضر شد زن درخواست مواصلت ومجامعت از وی کرد
محمد بن سیرین گفت کرامت اما چندان گذار تا در طهارت خانه روم وقضای حاجت کنم
وهر چه گوئی بجا آورم اورا در مستراح بردند چون در آنجا رفت خود را بنجاسات

خاتمه ما تقدم من [illegible] المصدر للافعال
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۵

عالم طعوم وملمس را بعالم ملموسات تا هر یک هر چه معلوم کنند بخیال رسانند که صاحب برید است تا او برساند که والبیت ودالی بحافظه سپارد که خازن است و او نگاه می دارد تا وقت حاجت فسبحان من اسبغ علینا نعمه ظاهرة وباطنة واین نفس ابدی الوجود است الا آنست که از حال بحال نقل می کند و از سرای بسرای کما قال امیر المومنین علي رضی الله عنه في خطبة انما خلقتم للابد ولکن من دار الی دار تنتقلون من الاصلاب الی الارحام ومن الارحام الی الدنیا ومن الدنیا الی البرزخ ومن البرزخ الی الجنة والنار ثم تلا منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری وبعضی حکما گویند که نفوس درین عالم جسمانی وابتلا باوقات ابدان چون مردی حکیم است در بلدی غریب مبتلا بمحبت زنی رعنا فاجره سیئة الخلق ردیة الطبع ودر اکثر اوقات ازوی ماکولات خوش وملبوسات فاخر ومسکن مزخرف طلب کند وآن حکیم از شدت محبت وی نتواند مخالفت او کردن همگی همت خود را صرف کرده باشد بتحصیل غرض او وصلاح شان خود وبلد خود را واقارب ومنشا ومولد ونعمتهائی که او را بیش از ان بود جمله فراموش کرده بود وان حکیم را هیچ راحت نبود الا مفارقت آن زن لیکن این سخن اگر از کسی بشنود مراره اش منشق شود از ترس مغارقت آن زن ونفوس جواهر روحانی است وزنده ابد است ومحتاج بماکول ومشروب وملبوس نیست واین جمله از قبیل احتیاج بدن است هر چه مردم بدان احتیاج دارند جمله از برای این بدن است یا از برای جر منفعت یا دفع مضرت ونفس مادام که با بدن است هموم او بسیار بود واعمال شاق وصنعتهای متعب اختیار کند

ازو ل

عبدالله گفت اشتروها ان را بها عبدالرحمن گفت اگر در بهشت باشم او را نشناسم
و بر من پوشیده شود عبدالله بفرمود تا آن کنیزک را از پس پرده بیرون آورد
و گفت اینک او را از بهر تو خریده ام و الحق نزدیک او نشدم او را برگیر که بر تو مبارک
باد چون عبدالرحمن برخاست که برود عبدالله گفت یا غلام احمل معه مایة الف درهم
عبدالرحمن از شادی بگریست و گفت ای اهل بیت یا رسول شما را مخصوص کرده است خدای تعالی
به بخشش از بنی ادم را آن شرف نیست فلیهنیکم هذه النعمة و گویند که یزید بن مهلب
در حبس حجاج بود هر روز از وی ده هزار درهم طلب میکرد فرزدق در پیش او در آمد
و انشا کرد شعر اصبح فی قیدک السماحة والمجد * و ملک الثبات و الحسب *
یزید گفت درین حال مرا مدح میگوئی فرزدق گفت ترا ارزان یافتم بخریدم پس یزید
گفت ای غلام ده هزار درهم بفرزدق ده و ما امروز بر عذاب حجاج صبر کنیم و گویند
که میان یزید بن مهلب و موسی بن نصیر دوستی بود و موسی عامل مغرب بود سلیمان
بن عبدالملک بر وی خشم گرفت و خواست که موسی را هلاک کند یزید بن مهلب که از
عراق بفرستاد و بسلیمان شفاعت کرد سلیمان گفت چون به یزید بخشیدم صد بار
دیت خود بده یعنی صد هزار دینار یزید بشنید گفت دیت ما را باید دادن فی الحال
با تمام بجای نشاید گذاشت زر پیش سلیمان فرستاد عدی بن الرقاع گفت شعر
فلله عینا من رای کماله * تحملها کیس العراق یزید * و گویند که معن بن
زایده والی عراقین بود شاعری پیش او آمد و او مدتی ببود هر چند میخواست که
نزد معن رود مجال نمی یافت روزی معن در بوستانی بود بر کنار آب روان شاعر
چوبی بست و این بیت بر آنجا نوشت شعر ایا جود معن ناج معنی حاجتی *

[illegible] ابن نعمت ١٢

نمالی الی معن سوار سبیل و درآب انداخت معن آن چوب را بر گرفت و بخواند
و آن شاعر را طلب کرد و ده بدره زر بداد و چوب را در زیر بساط خود نهاد روز
دوم باز آن مرد را بخواند و صد هزار درهم بداد مرد بستد و بگریخت رسید چ
باز بس ستانند روز سیوم چوب را بخواند و مرد را طلب کرد نیافتند معن گفت بر من
واجب بود که این مرد را مال دادمی تا وقتی که مرا هیچ نماندی و گویند مثل حاتم در سخا
هیچ فرزندی از مادر نزاد حکایت کرد زنی از نواحی طی که در قحط سال قوت ما مفقود
شد بنهایتی که در شب فرزندان ما را از جوع خواب نمی برد حاتم عبد الله عدی را مراعات
میکرد و من سفانه را بحدیث تا چون پاره از شب بگذشت بخفتند حاتم مرا در حدیث
گرفت و دانستم که میخواهد که مرا در خواب کند خود را خفته ساختم ناگاه کسی دامن خیمه
برداشت حاتم گفت منم فلانه همسایه تو از پیش جمعی کودکان آمده ام که همچون
گرگ از گرسنگی بانگ میکنند هیچ وجهی نمی دیدم یا ابا عدی الا نظر تو حاتم گفت ایشان را
بیاور زن برفت و دو را بر کتف گرفته و چهار در دنبال باز آمد حاتم بر خواست و اسب را
بکشت و آتش بر افروخت و کارد بدان زن داد و گفت الحذر خواهی میکن برخاستیم و از آن
لحم بریان میکردیم و میخوردیم و بخانه خانه میگفتیم تعالوا الی النار و حاتم جامه در سر
کشید و در گوشه بخفت چون روز شد از فرس غیر از استخوان نمانده بود و گویند یکباری
ضیفی را بخانه برد روز چهارم ضیف خواست که برود حاتم گفت اکنون حق صحبت میان
ما موکد شد اگر حاجتی داری بگو تا مساعدت کنیم ضیف بعد از میثاق که ازو بستد
گفت من از روم می آیم ملک روم روزی در محفل خود گفت ای قوم از من سخی تری را
میدانید گفتند نی یکی از آن قوم گفت در عرب سخی است نام او حاتم او را سخاوت بیش

از ملک سست ملک بر بخبد و کفت اکر سر او بیش من آورد ملک باد قسمت کنم من از
بهر این کار آمده ام حاتم کفت تو حاتم را دیده کفت نه کفت او مرد شجاع است بقوت
بیش از تو باشد بروی ظفر نتوانی یافت کفت مکر بطریق حیلت بروی ظفر یابم حاتم کفت
اکر او را هر دو دست لبسته باشند هنوز بر تو غالب بود پس کفت او بقوت من
است هر دو دست مرا به بند اکر بر من غالب آیئی بر وی نیز غالب توانی شد
مرد هر دو دست حاتم به بست حاتم کفت ای طالب مطلوب تو منم مراد خود بر
دار و بده ملک بستان مرد کفت معاذ الله کسی هرکز ترا باطل کند که از برای
دنیا ملک روم کجا در سخا بمرتبه تو رسد او مال می بخشد و تو جان و کویند کعب
بن فامه از اسخیاء عرب بود در بعضی از اسفار آب متعذر شد با او چندان آب
بود که یک کس را الکفایت باشد برفیق داد تا نجات یافت و او از تشنکی هلاک شد
و حبیب بن اوس الطائی کوید شعر کعب و حاتم اللذان تقتسما خطط العلی
من طارق و تلیذ هذا الذی خلف السحاب و مات ذا فی المجد میتة خضرم صدید
و منها القناعة وهی ان ینضبط قوته عن الاستعمال بما یخرج عن مقدار الکفایة
قال النبی صلعم وسلم القناعة کنز لا یفنی حکی الداود الطائی رحمة الله علیه
ورث من ابیه عشرین دینارا انفقها عشرین سنة و منها الشجاعة
و معنی شجاعت اقدام بود از بهر رفع مکاره بحسب اقتضاء عقل و ان متوسط
است بین الجبن و التهور عمرو بن عاص از معاویه پرسید که در بعضی او
قات از تو اقدام می بینم کمان می بریم بشجاعت و بعضی اوقات احجام
می بینم کمان می بریم بجبن ما را خبر کن که شجاعی یا جبان معاویه کفت

شعر شجاع اذا ما امكنني فرصة * وان لم يكن فرصة فجبان و

گویند که امیر المومنین علی رضی الله عنه هر روزی از روزها صفین از صف

بیرون آمدي و در میان هر دو صف باستادی و گفتی شعر

اي يومي من الموت افر * يوم لم يقدر او يوم قدر * يوم لم يقدر لا ارهبه

يوم قد قدر لا يغني الحذر * پس باواز بلند گفتی یا معاویه تاکي مردم یکدیگر

را کشند بیرون ای و با من مبارزت کن تا یکی از ما غالب شود و گویند عمرو

عبد ود در حرب خندق سه روز از صف کفار بیرون می آمد از برای مبارزت و

کس مقابلت او اختیار نمی کرد در روز سیوم گفت ای قوم شما اعتقاد دارید و می

گویند که کشتگان ما در بهشت اند و کشتگان شما در آتش پس چرا از مبارزت

احجام می نمایند و کراهت بار بی با امانت عدو اختیار نمی کنید انکه گفت

شعر ولقد دنوت من النداء بجمعهم هل من مبارز * ووقفت اوجبن

اشجع موقف القرن المناجز انی لم ازل متسرعا نحو الهزاهز ان الشجاعة في

الفتی والجود من خیر الغرایز * امیر المومنین علی رضی الله عنه از پیغمبر صلعم

اجازت خواست فاذن له وقال له اخرج في حفظ الله وعیاذه فخرج

وهو یقول شعر ابشر اتاک مجیب صوتک في البراهر غیر عاجزه * ذو نیة

وبصیرت یرجوا الغدت نجات فایزه انی ارجوا ان اقیم علیک نائحة الجنایز

من بلعنة تجلا ایهر ذکرنا عند الهزاهزه * انکه زمانی با یکدیگر جولان کردند

غبار بر خاست و هر دو از چشم مردم ناپدید شدند چون غبار از ایشان منجلی شد

امیر المومنین علی رضی الله را دیدند که شمشیر بجا نه عمرو عبد ود پاک می کرد و ادرا

کشته

کشته بود و گویند چون کفار ترک در بعضی سنین خروج کردند لشکر مسلمانان به قتال رسید
از صف کفار سواری بیرون آمد و سواری از مسلمانان را بینداخت دیگری رفت او
را نیز بینداخت بار سیم کس را بینداخت دیگری رفت ناگاه سواری از صف
مسلمانان آمد و قصد او کرد و ترک را بینداخت و باز جای خود آمد و بایستاد و او را گفت
خواستم تا بدانم که این کیست چون بدیدم عبد الله مبارک بود گفتم چگونه پنهان
کردی خود را از مردم با چنین فتحی که بار سوم بر دست تو ظاهر کرد عبد الله گفت آنکس
که از بهر او کردم دانسته دیگران حاجت نیست **ومنها الصبر** وهي قوة ان يضبط
النفس ويمنعها من ان يقهرها المكروه ويلزم حكم العقل حكي ان عروة بن الزبير رضي الله
عنهما وقعت الاكلة في رجله اطبا گفتند این پای را بباید برید و اگر نه در تمام بدن
سرایت کند آنرا می بریدند و او تسبیح و تهلیل میکرد از وی هیچ ناله نشنیدند در آن حال
او را پسری از بام بیفتاد و وفات کرد معارف و اقربا او بیامدند و تعزیت رجل و ولد
میکردند و او میگفت انا لله وانا اليه راجعون تسليما بحكمه ورضى بقضائه ان ذهب
عضو بقي اعضاء وان مات ولدي بقي الاولاد **ومنها الحلم** معنی حلم امساک قوت
غضب است از مبادرت کردن به قضا و قدر روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال اذا
جمع الخلائق يوم القيامة نادى مناد اين اهل الفضل فيقوم ناس فينطلقون سراعا
الى الجنة فتلقاهم الملائكة فيقولون انا نراكم سراعا الى الجنة فيقولون نحن اهل
الفضل فيقولون وما كان فضلكم فيقولون كنا اذا ظلمنا صبرنا واذا اسيء الينا عفونا
واذا جهل علينا حلمنا فيقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملين و گویند که عیسی
صلوات الله علیه بجمعی از یهود بگذشت او را بد میگفتند او ایشان را نیکی گفتی عیسی را

گفتند یا روح الله ایشان ترا بد گفتند چرا ایشان را نیک گفتی گفت کل یخرج ما عنده و گویند شخصی ابن عباس رضی الله عنه را دشنام داد او گفت یا عکرمه انظر ان کان للرجل حاجة فاقضها مرد خجل گشت و برفت و حکایت کنند که زین العابدین رضی الله عنه از در مسجد رفت مردی او را دشنام داد جمعی از شاگردان همراه او بودند قصد او کردند زین العابدین ایشان را منع کرده روی با آن مرد کرد و گفت آنچه تو نمی دانی از بدی من بیش از آن است که میدانی اگر ترا حاجتی داری از بهر تو ظاهر کنم مرد خجل شد زین العابدین قمیص برکند و به وی داد و او را هزار درهم بفرمود آن مرد گفت اشهد انک ابن ولد رسول الله صلی الله علیه وسلم یکبار دیگر مردی او را دشنام داد فقال یا فتی ان امامی عقبة ان امر بها فلا ابالی بما تقول وان لم امر بها فانا اکثر مما تقول و گویند که مردی شعبی را دشنام داد شعبی گفت ان کنت صادقا فغفر الله لی وان کنت کاذبا فغفر الله لک و گویند که مردی اقلیدس را گفت نشینم تا آنکه سرت بردارم اقلیدس گفت من نه نشینم تا این غضب از دل تو بیرون نکنم و حکایت کنند که احنف بن قیس را که مثل میزنند در حلم گفت من حلم از قیس بن عاصم المنقری آموختم بر در سرای خود نشسته بود محتبی بحمایل شمشیر و با مردم سخن میگفت ناگاه دو شخص را پیش او در آوردند یکی مکتوف و دیگری مقتول و گفتند این سرکشته پسر تست و این مکتوف برادرزاده تو است او را بکشت احنف گفت ما حل حبوته ولا قطع کلامه ثم التفت الی ابن اخیه وقال یا ابن الاخ اثمت بربک و رمیت نفسک بسهمک وقتلت ابن عمک ثم قال لابن آخر له قم یا بنی فحل کتاف ابن عمک و وار اخاک وسق الی امک مائة ناقة فانها غریبة ومنها الکرم معنی کرم چنان است که با آنکه اساءت با تو کرده باشد حکایت کنند که امیر المومنین علی کرم الله وجهه هر روز بصفین در میدان

درمیان دو صف بایستاد و گفت با معاویه تا کی مردم یکدیگر را کشند ابرز الی لیکون
الامر لمن غلب عمرو بن عاص معاویه را گفت لقد انصفک الرجل والله معاویه گفت
ازرهتها والله لا ازهنیت علیک حتی تبارز علیا فبرز عمرو واستغفرا چون بر علی حمله کرد و
علی رضی الله عنه حمله او را رد کرد و قصد کرد که عمرو را بشمشیر زند عمرو عورت را از هیبت بینداخت
و سوادت عورت را کشف کرد و علی رضی الله عنه دست مبارک بر روی نهاد و بازگشت بعد از آن یکروز
معاویه با عمرو نشسته بود معاویه در عمرو نگاه کرد و بخندید عمرو از سبب آن بپرسید معاویه گفت از
حضور ذهن تو امروز که با علی مبارزت کردی چون دانستی که عورت برهنه باید کرد والله لقد
صادفته منانا کریما یا عمرو گفت اما کنت غنیا بمثلک وقد دعاک الی البراز فاحولت عیناک وربا
سحرک فوجدته منانا کریما اذا احتملت ذلک عنک **ومنها العفو** و منع عفو فرو گذاشتن عقوبت
است از مستحق آن عن انس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال اذا وقف العباد نادی منادی
لیقم من اجره علی الله فلیدخل الجنة قیل من ذا اجره علی الله قال العافون عن الناس فقاموا کذا و کذا
الفا فیدخلون الجنة بغیر حساب چنین گویند که دزدی در خانه عمار بن یاسر رفت و چیزی بدزدید عمار
را گفتند بگو تا دستش ببرند که او از دشمنان ماست عمار رضی الله عنه گفت بر وی بپوشانم و ازو
عفو کنم تا باری تعالی روز قیامت بر من بپوشاند و از من عفو کند و قال الشاعر **شعر** لما عفوت
ولم احقد علی احد ۞ ارحت نفسی من هم العداوة ۞ و هران لا ابدع السجد ۞ یزید بن
معاویه بیمار در رضیا حسن بن علی رضی الله عنهما نزد او رفت بعیادت چون حسن را بدید بر خاست بنشست
و بشارت ظاهر کرد و گفت **شعر** وتجلدی للشامتین اریهم ۞ انی لریب الدهر لا اتضعضع ۞
حسن گفت **شعر** واذا المنیة انشبت اظفارها ۞ الفیت کل تمیمة لا تنفع ۞ مردم شگفت
داشتند از تمثیل یزید و حسن بدین بیتها هر دو از یک قصیده است احدهما خلف الاخر **ومنها السخاء**

و هو ان یضبط نفسه من اظهار ما فی ضمیره مما یتضرر به احد و ان لم یکن فی کمال فتوت و تمام مروت
حتی ان النبی صلی الله علیه و سلم لا یطلع احد علی عورت من اخیه فیسترها علیه الا دخل بها الجنة حکی ان یعقوب
علیه السلام لما دنا وفاته فرزندان را وصیت کرد که بر سیرت او باشند گفتند ای پدر چگونه است گفت
فاعلموا یا بنی لنا ما رایت حسنا الا اظهرته ولا قبیحا الا سترته و ما عصیت الله الا و منها
الزکا و هو الاطلاع علی حقیقة ما آورده به پاس علیه و ضبط انواع مهما حکایت کنند که یکی از ملوک
ظفر بدشمنی یافت و آن عدو را برادری بود خواست که او را نیز بگیرد و در آن غضب برادر نوشت که
ملک مرا اعزاز و اکرام کرد تو نیز بیا که ملک از آنچه رفت تجاوز کرد مرد بنوشت چنانکه فرمود
و در آخر کتابت نوشت ان شاء الله و بر سر نون ان تشدید نهاد و چون کتابت پیش برادرش
رسید بر سر نون ان شاء الله تشدید دید گفت درین سری باشد درین اندیشه میکرد تا او را ظاهر شد
که برادرش را از تشدید نون غرض آن بود که ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک و منها
الصدق و هو ان یوافق اللسان فیما یخبر به الضمیر روی ان ابا بکر الصدیق رضی الله عنه ذکر
فی خطبته ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قام مقامی هذا عام اول و قال علیکم بالصدق فانه
مع البر و هما فی الجنة و گویند که جنید رحمه الله علیه بر در صومعه ایستاده بود مردی را دید که رنگ
گفت الامان بالله و بک یا شیخ جنید گفت در صومعه من رو مرد در صومعه رفت پس از آن مردی
آمد شمشیر کشیده در دست از شیخ پرسید که این هارب کجا است شیخ گفت در صومعه رفت مرد در خشم
شد و گفت میخواهی که مرا در صومعه مشغول کنی تا او فوت شود و برفت آن مرد گفت یا شیخ
چگونه آن ظالم را دلالت کردی بصومعه اگر بیامدی مرا هلاک کردی جنید قدس سره گفت از آن ظالم
خلاص نیافتی الا ببرکت راستی فانه لا یزال من الله اللطف ما دام منا الصدق فلو کان منا
خلاف ذلک لکان منه خلاف هذا و منها الوفا یعنی وفا آن بود که ثبات نماید بانچه التزام کرده

بأن قال الله تعالى واوفوا بالعهد ان العهد كان مسئولا مقتضى رسول الله صلى الله عليه وسلم
المؤمنون عند شروطهم وحکایت کنند که عبد الله بن المبارک رحمة الله علیه گفت یکبار بغزا
رفته بودم چون صف راست کردند کافری از میان در خواست که با من مبارزت کنید بیرون رفتم
تا با او مبارزت کنم وقت نماز در آمد آن کافر را گفتم چندان صبر کن که من از نماز فارغ
شوم آنگه با تو قتال کنم گفت صبر کردم چون از نماز فارغ شدم کافر گفت تو نیز صبر کن تا من
نیز نماز خود بکنم صبر کردم او در پیش آفتاب را سجود میکرد چون سر بسجود نهاد قصد کردم
تا او را بشمشیر بزنم بشنودم که گفت اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا چون این بشنودم
تاخیر کردم و باز گشتم کافر مرا گفت چه خواستی کردن گفتم خواستم که ترا بشمشیر بزنم گفت چرا
نزدی گفتم از بهر آنکه مرا فرمودند بقول وفا کن کافر گفت آن کس که ترا فرموده بقول
وفا کن مرا گفت که مسلمان شو در حال مسلمان شد و به لشکر اسلام پیوست و اسلامش نیکو شد

فيهما او رحم وهو رقة القلب على من حل به شيء من المكاره قال النبي صلى الله عليه وسلم لا يرحم
الله من لا يرحم الناس و روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کودکی را دید با قرابه آب میگریست
او را گفت ما خطبک کودک گفت این قرابه گران است بر نمی توانم گرفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
این قرابه را با وی برگرفت تا بخانه رفت پیش مردی یهودی رفت گفت قرابه را چه کردی کودک
گفت گران بود من بر نمی تانستم مردی با من برگرفت چون یهودی بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم را دید گفت یا هذا الی شفقة الانبیاء اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله

ومنها حسن السلوك وهو ان يخبر عن الواقعة التي يجيش في الضمير بأحسن عبارة تعدادا و وضعها
قال النبي صلى الله عليه وسلم ان من البيان لسحرا حکایت کنند که حجاج مردی را حاضر کرد
و گفت شنیده ام که تو گفته که حسین بن علی از ذریت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم اگر برین دلیل

اقامت کنی بسلامت باز گردی والا ترا هلاک کنم مرد گفت اگر دلیلی از قرآن
بیاورم مرا هلاک کنی گفت نه گفت قال الله تعالی ومن ذریته داود وسلیمان الی
قوله وزکریا ویحیی وعیسی الیه گفت باری تعالی عیسی را از ذریت ابراهیم خواند حسین
را از ذریت محمد نکند گفت حجاج نعم تعالی عیسی خلوا سبیله فانه رجل اعطی محبة
وحکی ان ابی العباس الطوسی کان سیئ الرای فی الامام ابی حنیفه رحمة الله علیه
یک روز ابا حنیفه امیر المومنین یکی را از نامیفه باید بضرب رقبه و یکری و ما نمیدانم
که او چه کسی است شاید که ضرب رقبه او کنیم باینه ابو حنیفه گفت امیر المومنین بحق
میفرماید یا باطل گفت امیر بحق ابو حنیفه گفت انفذ الحق و لاتسال عنه ثم قال
لمن یقرب هذا اراد ان یوسعطنی فربطه ومنها اعظم الهمة وهو ان لایرضی بالامور
الحقیر ولایقتصر علی المرتبة التی هو فیها بل یطلب ما فوقها قال النبی صلعم ان الله تعالی
یحب معالی الامور ویبغض سفسافها حکایت کنند که عمارت بن حمزه روز مظالم
در مجلس منصور نشسته بود مردی برخاست وگفت یا امیر المومنین من مظلوم
گفت که بر تو ظلم کرد گفت عمارت بن حمزه ضیعت مرا بستده است بفرمود منصور
عماره را فرمود که با او در مقام دعوی نشیند عماره گفت یا امیر المومنین این ضیعه
اگر از آن اوست بارک الله فیها و اگر از آن من است بدو بخشیدم و موضعی که
امیر المومنین مرا بدان مکرم کرده است بضیعه نفروشم حاضران را عجب آمد از علو
همت او ومنها حسن العهد وهو الحفظة علی احوال الاقارب والاصدقاء ورعایت
مصالحهم قال النبی صلعم حسن العهد من الایمان حکایت کنند که امیر المومنین مهدی
چون مردی از اهل کوفه شناخته کرد نیز که در دولت بنو فتنا دمی کرد وگفت هر که

دلالت

دلالت کند بروی اورا صد هزار درهم بدهم وان مرد را با معن بن زائده آشنایی
بود مدتی متواری بود تا انکه یک روز بیرون آمد خائف در بعضی از دروب می
رفت بعضی از اهل کوفه او را بشناخت بجست و کریبان او را بکرفت و کفت هذا بغیة
امیر المومنین تا امیر رفت و او را می کشید و معن او را معاینه می دید درین حال
او از سم پایی برامد نکاه کرد معن بن زائده می کذشت کفت یا معن تکلف قال
هذا بغیة امیر المومنین اعطی المن دل علیه مایة الف درهم معن غلامی را
کفت انزل واحمل معک اخا نا مرد کوفی فریاد بر آورد که بغیه امیر المومنین را از
من می ستانند معن کفت برو و بکو که او نزد معن است مرد بند سرای مهدی
رفت و حال را عرضه کرد مهدی بفرمود تا آن مرد را در توکیل کردند و بطلب
معن فرستاد چون رسول مهدی نزد معن آمد بفرمود تا اهل و موالی او
جمله جمع شدند و کفت باید که این مرد را از شما نستانند و از شما یکی زنده نماند
الکه پیش مهدی رفت و سلام کرد مهدی سلام او را جواب نداد و کفت
یا معن اتجیر علی قال نعم یا امیر المومنین قبلت فی طاعتک بالیمن فی
یوم واحد خمسة عشر الف فما رایتمونی اهلا لان توهب رجلا واحدا استجار لی
فاطرق المهدی طویلا ثم رفع راسه وقال قد اجرنا من اجرت یا معن فقال
ان رای امیر المومنین له بصلة لیکون احیاه واغناه قال مر بالکحنة
الف فدعا له بافضل الدعاء وانصرف وقال للرجل خذ صلتک وایاک
و مخالفة خلفاء الله فیجنک علاک ویسفک دمک و منها التواضع وهو ان یستحقر
الانسان لنفسه بما فیه من المنقصه ویجعل لغیره علی نفسه مزیه قال النبی

صلعم من تواضع لله رفعه الله وابن کثیر از قرا و علما مشهور است
وهو من القراء السبعة واین ابیات در شان خود گفته شعر
بنی کثیر کثیر الذنوب ⁂ ففی الحل والبل من کان سبه ⁂ بنی کثیر و
هذه اثنتان ⁂ ریاء وعجب یخالط قلبه ⁂ بنی کثیر الکون یوم ⁂ وما هکذا
فعل من یخاف ربه ⁂ بنی کثیر بعلم علما ⁂ لقد اعوذ الصوف من جر
کلبه ⁂ واین کثیر در غایت زهد و ورع و عبادت و علم بود در هر ملتی از این
منها صفتی را از صفات آن خود رفع کرد و باری تعالی او را در دنیا رفعت
داد ولا شک رفعه فی الآخرة اینست بعضی از اخلاق فاضله و باری تعالی
بعضی از اولیا و ابدال تخصیص کرده و در مقابل فضائل رذایل بود و ذکر آن
وجهی ندارد و در حق قرون ماضیه زیرا که اهل زمان ما در آن اخلاق تمام
تر اند از اهل قرون ماضیه خذ ما تراه ودع شیئا ما سمعته بر حکایتی چند اقتصار
کنیم ذکر البخل وهو الامساك عن بذل ما یحوزه الانسان من الاشیاء
التی لغیره الیها حاجة قال النبی صلعم البخل شجرة فی النار اغصانها متدلیات
الی الدنیا فمن تمسك بغصن منها جره الی النار حکایت کنند که در عرب مردی
بود او را مادر گفتندی از قوم هلال بن عامر صعصعه و در مثل گویند فلان
ابخل من مادر و بخل او تا غایتی بود که اشتراک دواب و آدمی اگر درین اگر در آن
حوض قدری بماندی در آنجا ریمی تا کسی دیگر نخورند و خاقان بن صبیح گوید
در خراسان پیش مردی رفتم چراغدانی بیاوردند و چون یکی بر آن بسته گفتم
این از بهر چیست گفت تا ضایع نشود گفتم اگر ضایع شود چوبی دیگر بردار گفت

این چوب را روغن بسیار خورده است با چوب‌های مناسبت این کار رسید بسیار روغن باید
شخصی آنجا حاضر بود گفت حفظ شما و نهایت عقل شما بکار این چوب مسمار سست است
تا دهن نخورد در و گویند بوجهل مدرسی بعصر روز فراش مدرسه را نقره ستاد تا از بازار
طبیخ خرید فراش اتفاقا پایش در کاسه شکست هم شکل این کاسه بخرید و طبیخ در آنجا
کرده بیاورد مدرس چون آن بدید گفت این کاسه از آن من نیست فراش گفت آن شکست
و این عوض آنست مدرس گفت الحق بر من فوت کرده در جبران یکی توانی کرد مدد نمود بعد با طبیخ
در آنجا میخوردیم و او روغن بسیار خورده بود این زمان هر طبیخ که خوریم روغن آن این
خواهد و گویند که از جمله خوردنی الا سر دوستی از و برسید که چون است که غیر از سر چیزی دیگر
نمی‌خوری گفت زیرا که در سر فواید بسیار است اول آنکه معلوم باشد علامت حیات نتوان کرد
دیگر آنکه نتواند چیزی از سر دزدید اگر بدزدد پیدا باشد و از آن چند لون توان خورد چشم
لونی گوش لونی و زبان لونی و دماغ لونی و هضها لونی و کله لونی بهتر ازین چه باشد و این
فصل را ختم کنم بحکایت ظریفی که گویند ظریفی بخیلی را گفت مرا مهمان نکنی گفت نه گفت چرا
سبب بخل گفت زیرا که تو بسیار خوری و اندک خائی و چون لقمه برگرفتی دیگر را چشم کنی
تا برگیری ظریف گفت مرا مهمان بری در خوردن با تو مشورت کنم و چون فرو خواهم بردن دستور
خواهم و چون لقمه بخورم دو رکعت نماز بکنم آنگه لقمه دیگر برگیرم **فصل** در نفوس امتیاز است
غیرها بنا بتاثیرات عجیبه حکما گویند نفوس مختلف اند بحسب جواهر آن بعضی نورانی بوده و از آ
عالم ارواح شریر بوده و از آنجا برو چیزهای عجیب حاصل شود بعضی از آن کدر بوده بجسمانیات
از عالم ارواح دور اند و هیچ خطی و خبری نباشد و بعضی از حکما گویند نفس ناطقه جنس است و تحت
آن انواع است و زیر هر نوعی افراد بعضی مخالف بعضی شود و لا ابعد هر نوعی چون ولید است

از ان روحی از ارواح سماوی و اصحاب طلسمات و انواع طاقی بیام خوانند و گویند در او موقی
ان نفوس بیت باره بمناجات و باره بالهامات و باره بجواب و باره بنعت الربع ومنها نفوس
بنفوس الانبیا نفوس الانبیا و صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چون باری جل و علا انبیا را قدوه
خلق ساخته ست انواع فضایل جمیله در ایشان جمع کرد و انواع رذایل جمله از ایشان دور کرد
تا خلق بدیشان اقتدا کنند و بر دست ایشان معجزات عجیبه ظاهر کرد تا خلق منقاد شوند ومنها نفوس
الاولیا چون اولیا تابع انبیا بودند و نفوس ایشان تابع نفوس انبیا بود از ایشان آثار عجیبه
ظاهر شد چنانکه در مقامات زهاد و عباد آورده اند از شفای بیماران بدعای ایشان و امدن
باران باستسقا و صرف وبا و موتان و تبدیل نفرت طیور نهند و وقوع صولت سباع بخضوع و امثال
این هم از اولیا نقل کنند از کرامات ایشان ومنها اصحاب الفراسة و نفوس ایشان استدلال
کنند با مور ظاهر بر امور باطن استدلالی صحیح چنانکه بار تعالی میفرماید ان فی ذلک لآیات للمتوسمین
وقال النبی صلی الله علیه و سلم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله ابو سعید خراز رحمه الله علیه
گوید در حرم کعبه درویشی را دیدم برهنه بیش از ساتر عورت نه اشتمال حالت آن در مکروه
شمردم درویش بفراست بدانست و گفت واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه پشیمان شدم
و استغفار کردم به فراست بدانست و گفت وهو الذی یقبل التوبة عن عباده و عبید الله بن زیاد
بن ظبیان امیری بود از امرای عراق فعال گفت مدتی فرصت جستم که حجاج را هلاک کنم
تا یکروز دیدم که بر در سرای ایستاده بود با خود گفتم این زمان وقتست چون میان من
و او قدر رمحی مانده بود بفراست بدانست مرا گفت کتابی تو با فلان کس بستدی
گفتم نه گفت نیش او روی که کتاب تو با او ست چون نام کتاب شنیدم عزم باطل کردم بازگشتم
تا کتاب طلب کنم در راه اعوان حجاج بیامدند و مرا بگرفتند ومنها اصحاب القیافة وقیافت

محبوب
مجهود و نفس

۱۹۹۱

برد و نوعست قیافت بشر و قیافت اثر اما قیافت بشر استدلال باشد بهیئات
اعضا بر نسب و این علم مخصوص است بقومی از عرب ایشان را بنی مدلج گویند
فرزندی را بر دی عرضه کنند در میان بیست زن و مادر او درین میان نباشد
او را از همه نفی کنند و بار دیگر در میان بیست زن و مادر او دران میان باشد
او را بمادر الحاق کنند و گویند یکی از تجار حکایت کرد که مال بسیار از پدر
میراث یافتم و بنده سیاه نیز در بعضی اسفار بر اشتری نشسته بودم و
این سیاه اشتر را می کشید مردی از بنی مدلج بر ما بگذشت بسیار در ما نگریست
و گفت ما اشبه الراکب بالقاید در دل من ازان تشویشی افتاد چون با وطن
رسیدم این حکایت ترسیدم که بموت او ان مال با مادر بگفتم مادر گفت
یا ولدی شوهر من مردی پیر بود و مالی بسیار داشت من ترسیدم که بموت
او ان مال از ما فوت شود این مملوک سیاه را بخود تمکین دادم و ازو آبستن
شدم و ترا بزادم و اگر نه ان است که ترا در آخرت این معنی معلوم خواهد شد
تو در دنیا نگفتمی و اما قیافت اثر استدلال است باثار اقدام و خفاف و حوافر
و این استدلال مخصوص است بقومی از عرب زمین ایشان ما ذات رمل است
اگر یکی از ایشان بگریزد یا دزدی در زمین ایشان برود باثار قدم بدانند و
من العجب انهم یعرفون قدم الشیخ من الشاب و الرجل من المراة و الغریب من المتوطن
و منها نفوس الکهنة و هی نفوس الکهنة تتلقی الروحانیات و تکتسب منها احوال
الکائنات التی تدل علیه المنامات و غیرها من الحادثات حکی ان ربیعة بن نصر
اللخمی کان ملکا من ملوک حمیر رای رویا هالته فبعث الی اهل مملکته فجمع ملکان

في مملكة من الكهان والمنجم والعراف وقلن اخبروني برويايي وتاويلها
قالوا اقصصها الملكين قال ان اخبرتكم فلا اطمان الى تاويلكم اياها فقال
سطيح رايت جمجمة خرجت من ظلمة فوقعت بارض نعمة فاكلت منها ذات
جمجمة فقال الملك ما اخطات شيا منها يا سطيح فما تاويلها قال ليهبطن
بارضكم الحبش والبملن ما بين ابين الى جرش فقال الملك ان هذا الغايظ
ياسطيح متى هو كائن في زماني ام بعده قال بل بعده بحين اكثر
من ستين او سبعين يمضيين من السنين ثم يقتلون بها اجمعين او
يخرجون بها ربين قال الملك ومن الذي يلك قتلهم واخراجهم قال يليه
ولي يزن يخرج عليهم من عدن ولا يترك احداً منهم باليمن قال افدم ذلك
من سلطانه ام ينقطع قال بل ينقطع قال ومن يقطعه قال نبي ذكي ياتيه
الوحي من قبل العلي قال ومن هذا النبي قال رجل من ولد غالب بن
فهر بن مالك بن النضر يكون الملك في اهله الى اخره الدهر قال وهل للدهر
اخر يا سطيح قال نعم يوم يجمع فيه الاولون والاخرون ويسعد فيه
المحسنون ويشقى فيه المسيئون قال الملك احق ما يخبر قال نعم والشفق والغسق
والقمر اذا اتسق ان ما نبأتك به حق ثم اتفق استيلاء الحبشة على اليمن فملكوها
الى ان جاء سيف بن ذي يزن الى كسرى انوشروان وان قائده لعسكر براو بحر
وقتلوا الحبشة قتلا ذريعا واخرجوهم من اليمن وملكهم سيف بن ذي يزن
فاجتمع على بابه روساء العرب ودخل عليه عبد المطلب بن هاشم جد رسول
الله صلعم مع قومه فاكرمه وقال انبجهلى كما بنا ان هذا الملك صاير الى احد من

الاملاك

الا و لادک فلیقتنی او درکته حتی کنت له اکرم ناصر و منها اصحاب الزلیت

و العرافه للاستدلال ببعض الحوادث علی البعض لمناسبة بینهما او مشابهه

خفیه حکایت کنند که اسکندر در شهری رفت و انجا هیکلی بود و دران هیکل

رفت زنی عرافه دران هیکل بود اسکندر را گفت ایها الملک اعطیت ملکا ذا

طول و عرض و کان کما قالت از عرافه پرسیدند که چون دانستی بتولیت اسکندر

و عزل ان دیگر گفت الارواح تعلم الامور بعلامات خفیه چون اسکندر در آمد من

تدبیر حاجتی میکردم که بیا قم طویل و عریض و چون والی مدینه در امد از ان فارغ

شده بودم و می خواستم که ببرم و حکایت کنند که فیروز بن یزدجرد ملک فرس

میخواست که بقتال هیاطله رود عرافی طریر بود ملک نزد او رفت تا مشاوره در

نزد عراف بسیر را گفت بنگر تا چه بینی گفت عقابی را می بینم بر نخل نشسته عراف

گفت نخ طیر عظیم علی شجر عظیم ملک است که بر درخت چون فیروز در امد او را

تحقیق ملوک گفت فیروز گفت چون دانستی که من ملکم عراف حدیث عقاب

و نخل او باز گفت فیروز گفت به بین تا انجا که میرویم ما را کشند یا ما ایشان

را کشیم عراف گفت ای ملک خبر گوی تا نبه بار فیروز این سخن به گفت هر بار ابتدا

بخونیستن کردی عراف گفت آنچه که ملک می گوید چون برفت هیاطله لشکر

فرس را بشکستند و فیروز را بکشتند و روایت کنند که امیر المومنین علی رضی

الله عنه چون از برای بیعت بنشست اول کسی که او را بیعت کرد طلحه بن عبید الله

بود و دست او شل بود که در روز احد دست او را شل کرده بودند امیر المومنین

گفت ما الخلق ان ینکث و کان کما قال ولم تصف الخلافه و حکایت کنند که

[illegible]

سفاح خلیفه جوانی خوب روی بود یکی روز در آینه کرد انکه جمال خود بدید
و گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمن بن عبد الملک انا ملک الشباب لکنی اقول عمرنی
طویلا فی طاعتک ممتعنا بالعافیه ازین سخن فارغ نشده بود که شنید که یکی
با دیگری گفت باواز بلند الاجل بینی و بینک شهران و خمسة ایام فقال السفاح
حسبی الله ولا قوة الا بالله علیه توکلت وبه استعین ایام تمام نشد تا انکه
که او را تپ آمد و دو ماه و پنج روز بیش نزیست و حکایت کنند که ابراهیم بن مهدی
گفت محمد امین را طلب کردند رفتم و او را طارمی بود از عود و صندل ساخته بود
ده گز در ده گز زمین بانواع حریر سبز بر دجله در انجا نشسته بود و پیش او سلیمان
بن منصور حاضر بود و قدحی قرو طار بلور نزدیک او نهاده بود و محمد امین ان
قدح را دوست داشتی گفت شما را طلب کردم از برای انکه شنیدم که طاهر بن
الحسین بنهروان رسید انچه از و صادر شد ان مکروه خواستم که اندکی بوجود
شما تسلی حاصل شود گفت او را فال گرفتیم چون آغاز کرد این بیت بخواند

شعر
ابکی فراقهم عینی فارقها ❊ ان التفرق للمشتاق بکاء ❊ ما زال
یعدو علیهم ریب دهرهم ❊ حتی تفانوا وریب الدهر عداء ❊ امین او را زجر کرد

بدان فال بد گرفت و غمگین شد دیگر بار او را بانواع سخن مشغول کردیم تا انکه
خندید و او را گفت لعنک الله ما تعرفین غیر هذا جاریه گفت از برای ان گفتم
که تو سماع ان دوست داری ثم اقبل علیها وقال لها هاتی ما عندک فغنت

شعر
هم قتلوه کی یکونوا مکانه ❊ کما فعلت یوما بکسری مرازبة فرجع
و عاد علی ما کان من الغم فقال لها قومی لعنک الله فقامت فعثرت بالقدح

كان بين يديه فكسرته وهراق الشراب وكان ليلة قمراء وكنت على شاطی
دجله فسمعنا قائلا يقول قضي الامر الذي فيه تستفتيان وكان الاخر الامر به جا
عدنا اليه حتى قتل وصاعد بن محمود النهاوندی حکایت کرد و گفت در بغداد شخصی
در راه نشسته بود منجمی کردی روزی مردی بنزد او آمد و گفت مرا سوالی است اگر از جواب دهی
ملك گفت او كذا البيكس ميخواهم که اول مرا خبر دهی که آن سوال چیست تا به جواب آن
مطلق باشم عراف گفت سوال از مجوسی است سایل گفت اصابت بگو تا فهم که آید عراف
گفت الشرط املك آنچه شرط کرده بده تا از فرح او خبر کنم مرد چیزی با جحله بدو داشت
بخانه رفت و بیاورد عراف گفت معشوق تست او را از جنس شیر برنج آورده و خلوت بهند و جان
بود که او گفت عراف مرا بسیار بیندیشم که این خبر از کجا معلوم کردی گفت چون از من سوال
کردی نظر کردم سقای می آمد و بر پشت او قرابه گفتم سخن از مجوسی است بار دوم
نظر کردم همان سقا را دیدم قرابه را بر زمین نهاد و بر دوش انداخته گفتم مجوس خلاص
یابد و او را صلوات نهند والله الموفق للصواب **النظر الثالث** فی تکوین
الانسان چون نطفه در رحم قرار گیرد بر شکل کرهای بحرارت رحم غلیظ او زیادت
شود و پوستی تنک بر ظاهر او پدید آید انکه در باطن او انتفاخی ظاهر گردد تا عروق
رحم بدان منتسب گشته لیس آن هیچ در آن منافذ گذر کند و از آن منافذ غذای
جنین بود انکه قوت مصوره باذن الله تعالی زبده نطفه بستاند و حصه از آن در میان
نهد از برای دل و حصه در جانب راست از برای کبد و حصه در بالا از برای دماغ و حصه
در زیر از برای آلات تولید انکه سره را متصل کند بوریدو شریان تا غذای در آن
برود و این در مقدار شش روز باشد انکه تا یازده روز دران ره گذرها پر دیا

علقه شود و تا بیست و سه روز مضغه گردد و اعضا را تمیز پدید آید و لیکن مهره ممتد گردد
و او یکسان باشد لیکن تا سی و پنج روز سر از دوشها پدید آید و دستها و پایها از شکم
پیدا شود و عظام باشد الا آنکه این عظام را اندام حقیقی لحم در نیابد و قوت غذای دم
حیض را جذب کند چه شکل او بعد بیست روز او را گویند چنانچه پس در علقه بود و بقول منجمان
این مدت در تربیت زحل باشد بعد از آن در علقه حرارت متصل پدید آید و بران
بماند تا ماه دوم تمام شود منجمان گویند در تربیت مشتری باشد الا آنکه با رستگاه وجود دستی
زیادتی بیافریند تا مضغه شود و بران بماند تا ماه سیوم و منجمان گویند در تربیت مریخ
باشد چون ماه چهارم رفت اختلاط اجزا تمام شد الا آنکه صورتی پدید آید اشکال و اعضا
و مفاصل مرکب و اعصاب متسق و عروق ممتد ظاهر گردد و بار دیگر ملک را امر باید تا روح
در وی دمد و روح حرکت پدید آید تا تمام ماه چهارم و منجمان گویند در تربیت آفتاب باشد
و چون در ماه پنجم شروع کند خلقت تمام شود و صورت اعضا بر رسم چشمها و دهن و بینی و
گوشها و اصابع و آلات تولید و منجمان گویند در تربیت زهره باشد و اگر زهره نیکو حال باشد
صورت خوب بیفزاید چون در ماه ششم رفت حرکت بسیار در او پدید آید دلیل و با وجود دهن
و لب و زبان جنباند و خسپد و بیدار شود و منجمان گویند در تربیت عطارد بود و چون بماه
هفتم رسید گوشت بر اندام او بسیار گردد و جثه بزرگ و سخت قوی شود آنگاه قوت گیرد
و جای بر او تنگ شود و قصد بیرون آمدن کند اگر خدای تعالی خواهد بیرون آید و الا بماند
و منجمان گویند در تربیت قمر باشد و چون ماه هشتم در آید تعب و ثقل در وی مستولی گردد
از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد اگر در این وقت تولد و ولادت یابد از جمع قوت ساقط
قوت باشد تا در وجود بزیند و اگر بزید ثقیل الحرکت و قلیل العمر باشد و منجمان گویند باز

در تربیت

در ترتیب زحل باشد و چون ماه بهم آمدن نوبت زایل گشته مزاج معتدل گردد و قوت گیرد
و بیرون آید و منجمان گویند در ترتیب مشتری باشد والله اعلم بالصواب. النظر الرابع

فی تشریح بعض اعضاء الانسان در بدن آدمی چندان عجایب است که اگر اعمار طویل در آن
صرف کنند بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند کما قال الله تعالی وفی انفسکم افلا تبصرون به
پس که حکیم بر جمع کرد میان ذکر و انثی این نرا بسلسله شهوت بهم یکی کشید و نطفه را
بحکمت و قوای بیرون آورد و دم حیض را از اعماق عروق جمع کرد و از آن آب و خون که
طیبا از آن [illegible] صورت جسمی خوب و اعضای متناسب بیافرید فتبارک الله احسن الخالقین
و جمع کرد میان نطفه ذکر و انثی و از دم حیض غذا داد تا زیادت شد و نطفه را قسمت
کرد بعظام و اعصاب و اوتار و عروق و اعضا ظاهر را از آن مرکب کرد و بعضی را که در شکل
دو بار گوش و چشم و بینی و دهن و دست و پای را در از بار هفت و اطراف او با نگشتها
و اعضا باطن را چون قلب و کلیه و کبد و ریه و طحال و معده و امعا و رحم و مثانه و عظام (واحد)
سخت را از نطفه یک آفرید و عماد بدن ساخت و اشکال مختلف از بهر عضوی چنانکه لائق
بزرگ و کوچک و دراز و پهن و مستدیر و مصمت و مجوف چون انسان را بحرکت حاجت بود بار بی
بحرکت جمله بدن و بار بحرکت بعضی و عظام را یکپاره نیافرید بلکه بسیار آفرید میان آن
مفاصل تا حرکت بروی آسان باشد و هر عضوی را عظمی آفرید موافق حرکت او و بود و مفاصل
از هم دیگر جدا و منفصل و بعضی ببعضی متصل باد تا ره از طرف این عظم تا بت بود و از طرف
آن عظم دیگر در طرف این عظم زایدی و در طرف آن دیگر حفره تا این زاید در آن حفره جای سازد
و بروی منطبق شود تا اگر انسان خواهد که عضوی از اعضا بجنباند بروی ممتنع نشود و تجویف
سر را از پنجاه و پنج پاره مختلف الاشکال آفرید و بعضی را با بعضی چنان تألیف کرد که از آن

هر گره حاصل آید شش پاره از برای قحف و چهارده از برای فک اعلی و اثنان للفک الاسفل
و ثلثه و ثلثون للاسنان بعضی از آن تیز و بعضی از آن پهن و گردن را حامل سر کرد از هفت مهره
مجوف مستدیر و دران حرزات تجویفات و زیادات و ثقبها تا آن زیادات و دران ثقبها جا کرده
بجملگی منطبق شود و حرزات پشت را متصل ساخت بحرز این گردن تا استخوان عجز مینه و بسه حرزه
دوازده پاره از آن پشت و پنج پاره از آن قطن و سه پاره عجز و دو پاره عصعص از زیر
بود و متصل ساخت سر استخوان پشت را با استخوان سینه بواسطه عظام کتفها را بعظام پیرها و عظام
عجز و زیرها بربایه عظام رانها و عظام رانها را با عظام ساقها و عظام ساقها را بعظام قدم تا جمله یک
شی و جمله عظام که در بدن آدمیست دویست و چهل و هشت پاره است غیر از عظام کوچک چه
مفاصل را پر کرده است و از ان سمسانیات خوانند و عظم شبیه باللام و عظم شانه
و اوضاع پهنا نه و الآلتی لغیره کاست از بهر تحریک این عظام و ان عضلات است در بدن
خمسمایه و تسعه و عشرون عضله و عضله را از لحم و عصب و رباط و غشا مختلف المقادیر آفرید
چنانکه بیست و چهار عضله از بهر تحریک حدقه است و اجفان و علی هذا فی کل عضو اما اعصاب
و اورده و شرایین و رباطات و غضاریف همه از این عجیب تر است این جمال اعضا مفرد است
اما اعضاء المرکبه خوبی تصویر و استحکام عظام و ابقای اشکال و تزیین ظاهر و باطن
و ترتیب عروق و اعصاب او بعضی گفته شود و الحق علم آدمی بدان محیط شود عجبست تا النطفه
قطره باشد از بحر پشت را اساس بدن آفرید و شکم را تا جای آلات غذا باشد و سر را تا جای
حواس باشد و چشم را از هفت طبقات تا جرست کند و هر طبقه را از ان هیات مخصوص و شکل
و در اجفان خوب آفرید و الوان او و پیکرها را و جایه او ساخت تا او را نگاه میدارد و
تصقیل میکند و گوش را از بکافتن و آب تلخ در اندرون او و دو تقسیه بطار تا اندرون او محفوظ

ماند از هوام و حوالی او صدقه اذن مثل دیواری ساخت تا آواز را جمع کند و بصماخ
رساند و از درون او پیچ پیچ تا آواز در اعوجاج او بماند و اندک اندک با محل رسد تا حس
آن را ضبط تواند کرد و بینی را از میان روی بر افراشت و منخرین را بگشاد و حاسهٔ شم را در آن
ودیعت نهاد تا استدلال کند بواسطهٔ بوی بر طعم اشیا و بطریق منخرین هوا را استنشاق کرده تا قوت
آن بدل رسد و از آن غذا یابد و حرارت دل را معتدل گرداند و دهن را بگشود و زبان را در
آنجا بنهاد تا ترجمان باشد از آنچه در ضمیر بود و با لسان بیاراست تا بعضی از آن قطع اشیا کند و
بعضی را طحن غذا و صف او را مرتب چون در منظوم و لبها را ساتر دندانها گرداند تا منطبق شود
بر دهن و منفذ او را باز بندد و زبان را طحان ساخت و در بسیار دهن تا طعام را رد میکند
با جانب اقصی و لقمه را این را طحن میکند و صوت را تقطیع از مخارج مختلف تا انواع حروف پدید آید
و بسیار المجوفی زین که در روی را ابروها و پلکها و مژه‌ها از بهر زینت ساخت پلکها وقایهٔ چشم
تا هر گاه حاجت گرداند آن مژه‌ها تمام بر هم نهند تا از میان آن نگاه میکنند بر مثال
شبا که و ریش مردان با لحیه و دستها را مبسوط آفرید چنانکه بر هم جوانب گردد و کف را عریض
و انگشتها را بر پنج قسمت کرد و هر یکی را انگشت الا الابهام تا گرد و انگشتان کف طبقی
باشد و اگر جمع کند التصرف بود و خزانه اگر چیزی در دو نهی محفوظ ماند و ابهام چون قفل
بر روی دیگر اصابع را ... و از برای زینت و اعتماد انامل ساخت تا بدان چیزهای خرد را
التقاط تواند کرد و عضو را تواند خارید و همچنین ... اجزا همچنان اساسی فوق را از آن سلم
و سلم چون بر از او دماغ بر بالا او چون کوشک و مجرای حواس آن و پای بهر کوشک آن سر را
و کوشک تا او را از مکانی بمکانی نقل میکند و زانوها از برای آنکه تا باز نشیند و
برخیزد مانند تر و اعضای باطن را اختصاص هر عضوی بفعلی مخصوص و دماغ را از برای

قوت نفسانی در منبت اعصاب که حس و حرکت از آن بحاصل آید و دل را از برای منشاء قوت
حیوانی و سرایش که او معدن روح است بر مذهب اطبا و ریه را از برای منشاء صوت و ترویح
قلب و معده را از برای نضج غذا و صافی کردن رقیق از ثقیل و کبد را از برای استحالت
کردن غذا بخون و منشاء اورده و طحال و مراره و کلیه را خدام کبد ساخت تا طحال
ماده سوداوی بخود کشد و مراره مائیه صفراوی و کلیه مائیه تا دم از آب صافی ماند و غذا را
شاید و مثانه را از برای خدمت کلیه تا آب بکشد و بطریق احلیل بریزد چنانکه اورده
از برای خدمت کبد تا دم از وی به اعضا رساند و امعا را از برای خدمت معده تا ثقل
را دفع بیرون اندازد و انثیین و آلات تولید از برای بقای نوع و انثیین ماده منی از
صلب بیرون ریزد و او به طریق احلیل بریزد و ذکر مثل ناودانی فضلات آید و آنچه نافع بود
چون نطفه بقعر رحم رساند و آنچه نافع نبود چون بول بصحرا ریزد و این حکمت را با رحمتی بدین
جوهر یک بر دوخته است و آدمی هنوز در شکم مادر فسبحانه ما اعظم شانه و چون حکمت الهی تمام
شود رحم بر مولود تنگ آید و در آنجا نگنجد بکمال لطف و تمام قدرت خود اورا راه دهد تا منعکس
شده طلب منفذ کند و طریق خلاص جوید تا از مضیق فرج بیاید چون خلاص یافت الهام
دهد بگرفتن پستان و چون مزاج او ضعیف بود احتمال نمیکرد الا غذای لطیف از بهر
او شیر تدبیر ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام سازند از بهر رسیدن ضیف تا حاضر
باشد و دندانها را در تاخیر داشت در زمان رضاع چون قوی شد و محتاج بغذای غلیظ شد
دندانها پیدا آفرید سبحانه و تعالی الفصل الثانی فی القوی قوی صنع است از ملائکه حق
باری جل و علا از برای اصلاح ابدان و قوام مشارع اعضا آفریده است و حکما گویند که
مثال نفس و قوی با بدن مثال شهری است در آن شهر ملکی بود مطاع با حزم و حشم

٢٠٧

و دران شهر دکانها و صنایع باشند و حال یقظه بدان ماند که مدینه مفتوحة الابواب
بود مسلوکة الابواب و صنایع و دکانها بکار خود مشغول و حال نوم بدان ماند که در مدینه
مردم بخسپند و درها را دربندند و صنایع بیاسایند و دکانها قرار گیرند و بعضی دیگر گویند که تن
آدمی بخانه ماند منقش بصور و تراویق عجیب و قوی چون آن نقوش است و نفس چون چراغ
دران خانه و چون خود در خانه آمد دران خانه نقوش عجیب و تراویق با دید آید در سقف
و فرش و حیطان در هر طرف که نظر کند چندان عجایب بود که عقل از ان مبهوت شود
در و حس و خیال و عقل و فهم و علم و قوای ظاهر و باطن چون نفس مفارقت کند از ان میماند
جمله زایل شود چون خانه مظلم بود همچنانکه چراغ را بیرون برند و عجایب صنعتها پنهان در حس
از فهم انسان خانه است لیکن بعضی از ان که در اصناف اربعه موضوع است ذکر کرده شود
الصنف الاول هو نقوش الظاهرة و هی الحواس الخمس احدها اللمس و هی قوت منبثة فی
جمیع جلد البدن بدین ملایم و ریابد چون حار و بارد و رطب و یابس و صلب و لین و خشن
و املس و ثقیل و خفیف و این اول قوتی است که مادر حمل و علاقه در حیوان آفریده است تا
بدان ملایم و منافی دریابد چون آتش و حدید ادراک کند از ان بگریزد و در بیخ هیچ
حیوان الا که او را این قوت نبود حتی الدودة فانک ان غرزتها بابرة انقبضت بخلاف
نبات که اگر قطع کنند و از ان خبر ندارد و اگر حیوان را هم این قوت نبودی ناقص بودی
زیرا که او محتاج غذا است و چون غذا ازو دور بود دران نتوانستی پیوستن محتاج بود
بقوتی دیگر که آنچه از دور بود دریابد ثانیها الشم و هی قوة فی مقدم الدماغ
بدان قوت بوی را دریابد چون مشک که بوی بکیفیت تا آنکه رایحه و اگر حیوان را هم این
قوت نبودی ناقص بودی زیرا که چون رایحه دریافت ندانستی که از کجاست تا بر جای و غذا

قوت باصره بیافرید تا به بیند غذای لطیف ثالثها الباصرة وهی قوة مرتبة
فی عصبة مجوفة تفید العین بدین قوت صور اشیا و الوان و اشکال ادراک کنند بدین قوت چیزها را
از دور بتوان ادراک کند و اگر حیوان را چراین قوت نبودی ناقص بودی زیرا که آنچه از دوری
بودی ادراک نتوانستی کردن فاحتاج الی السمع رابعها السمع وهی قوة مرتبة
فی عصبة داخل الصماخ بدان ادراک صوتها کنند بتوسط هوا ممتزج بدان رسد چون
صوت هوا را قرع کند هوا موج زند هم چنانکه چیزی در آب اندازی از آن دوایر حادث
شود و هوا لطیف تر از آبست و آن دوایر هر چند که دورتر می شود ضعیف تر میشود تا آنکه
هر یک دور آنچه حاصل شود در وسط متموج هوا انصماخ رسد و سامع اثر ادریابد از برای
اینمعنی صاحب اقبال بسمع اگر قوت ذوق مفقود بودی در این قوت دیگر کردن فایده ندادی
فاحتاج الی الذوق خامسها الذوق وهی قوة منبثة فی جرم اللسان بتوسط
آن ادراک طعوم کنند و اگر این قوت نبودی حیوان فرق نتوانستی کردن میان غذای
صالح و مضر فربما اکل شیء مضرا فاهلکه چون درخت که اگر در بن آن هر آبی بریزند بکشد
آبی ناموافق بود درخت را خشک گرداند القسم الثانی القوی الطبیعیة وهی قسمان
ادنیها الاول القوی الخادمة وهی اربع الاول الجاذبة و این قوه غذای نافع را
بخود کشد و این قوت در همه عضوها بود زیرا که چون غذا در معده حاصل شود اعضا بعضی
فوق معده است و بعضی تحت معده و هر یک نصیب خود جذب کنند با آنکه هر عضو مخالف غذای
دیگر بود زیرا که غذای عظم بارد یابس بود و غذای لحم حار رطب الثانی الماسکة و این قوت
غذا را امساک کند چندانکه قوت مغیره در آن تاثیر میکند و اگر نه چون آب چو ز و
او را ممسوک نگشتی آب از وی بیرون بیامیزد زیرا که ماسکه نگاه میدارد الثالث الهاضمة

وهی التی تحیل ما جذبته الجاذبة وتصیره الی مزاج صالح للاستحالة حتی یصیر بعضها غذاء
وبعضها فضلا ۴ الدافعة وهی القوة التی تدفع ما لا یصلح للغذاء لثقله یا خفته علی الکفایة
القسم الثانی القوی المخدومة وهی ایضا اربع ۱ الغاذیة وان قوتیست که غذا حاصل
متغذی کند یعنی آنچه در معده قرار گیرد به کبد رود یعنی از راه اصلاح حیث در بدن عظم شود و بعضی عصب
وعلی هذا تا بدل ما یتحلل بود ۲ النامیة وهی قوة یزید فی اقطار الجسم بر تناسب طبیعی تا آنکه بتمام
نشو رسد ۳ المولدة وان قوتیست که از غذا آنچه لایق آن باشد اصل شخص دیگر باشد تولید کند
چنانکه نطفه در حیوان و حب و نواه در نبات ۴ المصورة وان قوتیست که از غذا اشکال
بخشد بسیار و چنانکه از اعضا یکی طویل باشد و دیگر مدور و مجوف و مصمت و خشن و املس القسم
الثالث من القوی الباطنة المدرکة وهی خمس الحس المشترک و این در مقدم دماغ باشد
بدان محسوسات را ادراک کند و این قوت غیر قوت باصره است زیرا که قطره نازل را خط
مستقیم می بیند و نقطه جواله را دایره می بیند و بصر از آن دریابد که محاذی آن بود و محاذی
قطره است و نقطه آنچه خط مستقیم و دایره می بیند قوتی دیگر است غیر بصر صورتها این قوت
ادراک کند تارة از خارج بود بواسطه حواس و تارة از داخل بود زیرا که متخیله صورتها ترکیب
کند و از آن بر حس مشترک ایراد کند چنانکه دیده شود مثال آن صورتها بیماران و اصحاب
خوف بینند و اما خیال قوتیست در دماغ بعد از حس مشترک صورتها حس مشترک را ضبط کند
خیال نگاه دارد زیرا که خیال خزانه اوست و اما وهم قوتیست در وسط دماغ معانی جزوی را
که بمحسوسات تعلق دارد درک کند چون صداقت زید و عداوت عمرو و ان در شاة موجود است
زیرا که داند که ولد معطوف علیه است و ذئب مهروب عنه است و اما حافظه قوتیست در موخر
دماغ آنچه وهم ضبط کند حافظه نگاه دارد زیرا که حافظه خزانه وهم است و اما متفکره قوتیست

در میان دماغ تصرف کند در امور جزوی که در خیال موجود است و خیال و حس و وهم و اگر این قوت
در طاعت عقل بود آنرا متفکره گویند و اگر در طاعت عقل نبود آنرا متخیله گویند چنانکه
انسانی را تصور کند که او را دو سر بود یا انسانی که سر ندارد الصنف الثالثة القوى المحركة
و سه قسمان القسم الاول القوة الباعثة و سه ضربان الاول القوة الشهوانية و آن
قوتیست که داعیه چیزهای نافع کند منها شهوة غذا و این قوت ماده جمله قوتهاست اگر در آن
خلل بود در همه قوتها خلل پدید آورد چنانکه بیماری که او را شهوت غذا نباشد جمله قوای او
ساقط بود و منها شهوة الوقاع از برای بقای نسل اگر حیوانرا این قوت نبودی نسل
منقطع شدی سیما نوع انسان که او را قوت فکر و حفظ هست از وقاع امتناع نمودی
از برای صعوبت وضع حمل و تربیت فاقتضی الحکمة الالهیة شهوة الوقاع مثل المتقاضی تا
او را بر وقاع دارد و رنج حمل و وضع و تربیت فراموش کند الضرب الثانی القوة الغضبية
و آن قوتیست که حیوانرا از طلب قهر و غلبه دارد و اگر حیوانرا این قوت نبودی در معرض تلف بودی
زیرا که حیوانرا اعدا بسیار هستند از برای آنکه غیر یا طالب نفس او بود یا طالب غذای او و یا طالب
مکان او یا اهل و اولاد او و اگر او را قوت غضب نبودی که بدان دفع اعدا کند هر کس طمع
در وی کردی محتاج شدی که او را قوتی بودی که بدان دفع اعدا کند القسم الثانی القوة
الفاعلة و آن قوتیست که از آن تحریک اعضا صادر شود از برای مباشرت و تا او اگر جذب
کند از آن حرکت اعضا و مفاصل پدید آید و اگر حیوانرا این قوت نبودی جمله بدن او چون
پیر شل بودی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که حیوانرا قوتی فعال بود تا او را مقتضای
شهوت و نفرت التطلب و هرب بود الصنف الرابع القوى العقلية و سه اربع الاول
العقل الهیولانی و آن قوتیست که انسان بدان قوت ممتاز است از بهائم و آن در طفل موجود

المرتبة

است و آن مستعد اد علوم نظریه و صناعات فکریه نیست و آنرا عقل هیولانی خوانند
الثانیة العقل بالملکة و آن قوتیست که کودکانرا در سن تمیز پدید آید و بدان واسطه
ضروریات و محالات و ممکنات بیابند چنانکه بدین قوت معلوم کنند که دو بیش از
یکی است و شخص در دو مکان نبود و اگر شخصی بروی جنایتی کند داند که بی فاعل نبود
و کل اعظم از جزو باشد و آنرا عقل ملکه خوانند الثالثة العقل المستفاد و هی
القوة التی تدرک حقیقة الاشیاء مجملاً چنانکه داند که علوم موجب شرف و تجارب
موجب ارباح و اگر این قوت مفقود بود صاحب او اعمی و غبی گویند و اگر حاصل بود
او را عاقل خوانند از آنروی که عارف بود بمصالح و مفاسد و آنرا عقل مستفاد
خوانند الرابعة العقل الفعال و آن قوتیست که بدان تحصیل کند علوم را بر طریق تفصیل
چنانکه علوم را بداند و صناعات را بیاموزد و آنرا عقل بالفعل خوانند و هر که
را این اقسام حاصل شد عقل او کامل بود قمع شهوت کند از بهر عاقبت عاجل و آجل
مکروه از بهر لذت آنی و اقدام و احجام او در کارها چنان بود که باید و قریبه اول
و دوم مطبوعیست منحة من الله و سیوم و چهارم مکتسبست و از آنکه حضرت علی رضی الله عنه
رایت العقل عقلین فمطبوع و مسموع و لا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع کما لا ینفع
الشمس و ضوء العین ممنوع و قال النبی صلی الله علیه و سلم ما خلق الله خلقا اکرم من
العقل و شرف عقل ظاهرتر از آنست که پوشیده ماند زیرا که بعقل وسیلت سعادت
است در دنیا و آخرت تا بجایی که بهایم با قصور ادراک ایشان آدمی را تعظیم کنند
با وجود سطوت و قوت و عظم جثه ایشان زیرا که معلوم ایشان شده است که
آدمی را حسن تدبیری هست که موجب تسخیر ایشان است و از حکایات است که سلیمان صلی الله علیه

وسلم فرمود الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و آن برای بسیاری مال و طول عمر نیست

بلکه از وفور عقل است زیرا که پیر را تجارب امور حاصل شود و آن ثمره عقل است

و همچنین اصلاف الاتراک و اکراد مشایخ و علما را احترام نکنند بطبع تا آنکه مراتب

ایشان به بهائم نزدیک شود القول فی اختلاف الناس فی العقول حق و یقین ما نسبت

ح قسم اول هر مالک در طبع قابل زیادت و نقصان است اما قسم دوم که علم بضروریات

است قابل زیادت و نقصان نشود اما قسم اول تفاوت در آن ظاهر است زیرا که

آن نور است که ظاهر شود مبادی آن سن تمیز بود و هر روز زیادت شود تا بسن کهولت

رسد و مردم در این قسم متفاوت اند چنانکه دیده میشود که در غایت فطانت بود و دیگری در

غایت بلادت و الذی یوضح تفاوت الناس من العقول ما روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم

فی آخر حدیث طویل فی وصف العرش الله اعظم ان الملایکه قالوا یا رب هل خلقت شیئا

اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا وما بلغ من قدره قال هیهات لا یحاط بعلمه

هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا قال فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمن

الناس من اعطی حبة و منهم من اعطی حبتین و منهم الثلاث والاربع و منهم من اعطی

فرقا و منهم من اعطی وسقا و منهم من اعطی اکثر من ذلک و یدل علی ذلک حکایتی که

اهل الله وحده حکایت کنند که طبیبی بخانه بیماری رفت چون بیمار را بدید گفت

مگر چیزی از میوه خورده بیمار گفت آری خوردم طبیب گفت دیگر مخور که لایق حال تو

نیست روز دیگر نیز به بیمار رفت نبض و نفس دید گفت مگر فروج خورده بیمار گفت

آری خورده ام طبیب گفت مخور که هنوز وقت فروج نیست چون بخانه رسید پسر طبیب

با پدر گفت که از پدر پرسیدم چون معلوم کردی که بیمار فروج و فاکهه خورده است طبیب

گفت این بود که دانستم در طب روز اول که در سرای بیمار رفتم دیدم که سقاطات فواکه
در صحن سرای افتاده بود دانستم که چون فواکه پیش بیمار حاضر شود از آن حذر نکند و بود و از بیمار
نبض دیدم و در نبض لین و در تفسره غلظ گفتم مگر فواکه خورده روز دوم بر در سرای بیمار ریش
مرغ دیدم ریخته بود و همچنان در نبض امتلا و در قاروره غلیظ دانستم که در سرای بیمار
از برای او بود با این همه تواتر جزم نکردم گفتم مگر فروج خورده آنچه گفتم از تجربه و طبایع
نبود بطب بود فرستاد پسر طبیب این سخن از پدر بشنید که اینک همچنان کند در سرای بیماری
رفت و بیمار را دید گفت مگر گوشت خر خورده بیمار گفت [illegible] طبیب گوشت خر حرام است
چون کسی این را خورد طبیب خجل گشت خبر به پدر رسید [illegible] بیمار را چون گفتی که گوشت خر
خورده گفت در سرای او پالان خری دیدم دانستم که [illegible] از آن خر بود و گفتم اگر خر زنده
بودی پالان بر پشت او بودی و چون زنده نباشد یا مرده باشد [illegible] اگر مرده بودی بر در سرای
افتاده بودی چون نیافتم [illegible] او را کشته باشند و خورده طبیب گفت ای فرزند اگر از این حقه [illegible]
بعضی درست بودی امید داشتمی که از تو کاری آید لیکن مقدمات جاهلانه [illegible] نتایج [illegible]
فلا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع و گویند که ابوحنیفه رحمه الله علیه روزی حکایت کرد [illegible]
و درس میگفت شخصی صاحب هیئات نیکو روی در پیش ابوحنیفه آمد ابوحنیفه چون او را بدید شاگردان
را گفت احتیاط کنید در سخن گفتن تا این مرد بر شما چیزی نگیرد ابوحنیفه [illegible]
درس میگفت اما وقت صبح [illegible] بطلوع الفجر [illegible] الی طلوع الشمس فاذا طلعت
الشمس فات آن مرد گفت ان طلع الشمس قبل الفجر کیف یکون ابوحنیفه شاگردان را گفت
[illegible] فان للامر علی خلاف ما حسبناه و حکایت کنند که معاویه بن مروان [illegible]
[illegible] گفت در [illegible] بیمار [illegible] بیرون [illegible] و حکایت کنند که [illegible]

بکند پس حمار بیرا دید که در آنجا میگردید و جرسی برگردن او بسته از جمعان پرسید که چرا جرس در گردن

او بسته گفت اطال الله الامیر شاید که مرا خواب غالب شود مادام که صوت شنوم دانم که آن حمار میرود و چون

نشنوم دانم که او ایستاده است بانگ بروی زنم تا برود معاویه گفت اگر حمار بایستد و سر را می جنباند این

جرس همچو می جنبانید جمعان گفت اگر حمار بایستد مارا بعقل امیر تدبیری دیگر باید ساخت و گویند

که وزیر ذو السعادات را ابیات خطا کرد او را میبرد اختر بود فرمود تا قصیده قطع کردند مدتی

ابیات بخط او ابیات با او بگفتند گفت چون شعر بد نهید و لیکن مگذارید که او بد اندیشه من میدانم و

گویند که زن ابو الهذیل را طلقی بگرفت مطالبت قابله رفت و به قابله گفت چند کس که رسیده باشد

که من یک دینار نمیدهم بستود هیچ گویند که در زمان مامون دجله زیاد شد منصور بن عمار گفت

این زیادت جلد مسلم گفت بگو تا صد سقا بگیرند با چوب تا زیادتی دجله بر میدارند و در کل میریزند

القسم الثالث علم التجارب والرسوم والعادات در تفاوت مردم و در جمع قوت طاهر است و سبب آن

یا تفاوت بود در عمر بزرگ او یا تفاوت در ممارست و دلیل بر ذلک حکایات و منها ما حکی ان ابا

النجم العجلی در پیش هشام بن عبد الملک رفت و آن چون قصیده را برو خواند و آن از حسن شعر اوست

اول آن الحمد لله الوهوب المجزل تا آنکه بدین بیت رسید و الشمس فی الجو کعین الاحول

هشام احول بود بیس فرمود تا صفعش زدند و بیرون کردند و منها ما حکی ان بعض الملوک

سائس الکفت ابیات تباعد وزیر گفت ملوک الیت سفید که عیب باشد و در چشم مردم هیبت نماید

گفت چون گویم گفت بگو ابیض گفت چون بساط بگستردند تا الله خوانند گفت

ان کان حینک الخایبه وزیر گفت الخیه خواهی بگو نافیک خفیه و منها ما حکی ان

شریک بن عبد الله القاضی دخل علی بعض الملوک و در مجلس او عود می سوختند خادم را گفت

عود امیر را بیاور از نزد قاضی عبد الله بن ربطی بیاورد و در حجر قاضی نهاد امیر حمل

گفت و بلیک گستره واعتمد دلی القاضی گفت پیش ما از من بیامد خرم زیرا دو فرش عمش گرفته
رفته این بار او بوده است ومنها ما حکی ان الکسائی مات له اخت خرم شدم بتعزیت او آمدند
ابن الجصاص خرما دید که شیخ را گفت بحمد الله جمیع العافیة والسلامة خرم شدم مردم از آن تعجب ما نمودند
یکی او را از آن سبب پرسید گفت شنیدم هر که شی مرده ببیند چون آمدم او مرده است خواهرش مرده است
او را تهنیت کردم ومنها ما ذکر انه طلب من وکیله قطنا وکیل پنبه پیش او فرستاد چون او را
هیچ کار دیگر پیش او نبود حاصل آمد وکیل نوشت که از این قطن ربحی حاصل آمد پس از این
پنبه محلوج [illegible] آنرا از آن چیزی میخرید ومنها ما ذکر ان عتاب بن ورقا جمعی را دید او
جوزینه [illegible] را گرفته بود و در میان ایشان زنی بود فقال لها ما انت یا عدوة الله
ارشد [illegible] لما سمعت قول الله کتب القتل والقتال علینا وعلی الغانیات جر الذیول
فقالت یا عدو الله [illegible] بکتاب الله **القسم الرابع** فیما هو انتهاء الوقت
العزیز [illegible] حقایق الاشیا و عواقب الامور و تقع الشهوات [illegible] الی الله
العاجلة [illegible] السلامة والعافیة و مردم درین قوت مختلف اند زیرا که اقدام جوانان
بر معاصی بیش از آن اقدام پیران بود و ترک معاصی از عالمان بیش از ترک معاصی بود
از عامیان زیرا که عالم اعرف بود با آفت معصیت از عامی همچنانکه طبیب بیماری تر
بود بر احتماء از ماکول مضر از غیر طبیب زیرا که طبیب عارف تر بود بمضرت ماکولات از غیر
طبیب و قیل علی هذا النسق و حکایات عجیبه ومنها ما حکی ان بعض الملوک در هر سال
وزیری برانداختی چون سال تمام شدی او را معزول کردی و دیگری برانداختی و معزول
را بجزیره فرستادی یکبار مردی عاقل را وزیر ساخت آن مرد بفرمود تا در آن
جزیره سرای بنا کردند و هر چه او را بود از اموال بدان جزیره فرستاد چون سال

تمام عقد ملک او را معزول نکرد بعضی از ندمای ملک او را پرسیدند گفت مرا احتیاج بود
بوزیری که تدبیر مملکت میکند و مصالح عواقب نگاه میدارد و هر وزیری که می بینم مراعات
مصلحت وقت میکرد و هیچ در عواقب نظر نمیکرد که عنقریب او را عزل کنم یکسال میرود
صبر کردیم و چون او را معزول میکردم نمی خواستم که با مردم اختلاط کند و اسرار
ملک با مردم بگوید او را بجزیره می فرستادم اما این وزیر را چنان یافتم که جمله
نظر او در عواقب است و از هیچ معزول نکنم ومنها ما ذکر ان رجلا مسخ بحضرة معاویه
فی الصلوة وقال ما اشبه هذا العجز بعجز معاویه چون از نماز فارغ شد گفت از ان ابو سفیان
بود بر دور هم لستان را کرد و لسته بر نیست رعشه مستند پیش ان کرد و لیت حذیا را گوید
من املک یکیف زبان اشاره تنجف کرد و گفت هذا الحجر کے اللہ مودتا کی دلتش تجنید معاویه
ما قتله غیر بلواد بته اولا ما رجح ما ثیا ومنها ما ذکر ان عفرا من الاکاسرة سقط قفل
کرد اقفل ما ذا هو فی سقط آخر مقفل قتاده علیه فیه خمسه الف فاخذ الحجاج ونظر الیه
وقال ما فیه الا حالات الاکاسره باعه بشرط ان یفتح بین یدیه ما ذا فیه رقعه مکتوب فیه
من اراد ان یطول لحیته فلیمشطها من اسفل ومنها ما ذکر ان رجلا قدم ابنه الی القاضی
یحیی بن اکثم از قاضی درخواست که ان پسر را مهجور کند و قاضی از سبب آن پرسید مرد گفت
زیرا که سفیه است و تارک الصلوة و شارب الخمر پسر منکر شد مرد گفت نماز بی قراءة باشد
گفتند که گفت ایشو درخواهند تا چیزی از قران بخواند قاضی گفت اقرا شیا من القران
فقال عنی القلب بابا بعد ما شیت وحش تا ان الدین الله حق للذی فیه اربابا فقال
الاب استبح ایها القاضی ان قرا ایة احزن الحجر علیه فقال یوما فتحکما الیه فاحجر
علیهما جمیعا ومنها ما ذکر ان المامون عزم علی ان یتخذ من البغداد ولی الوسط

فی الماء قاضی جبل جمعی را بکرا بگرفت تا چون کشتی بجبل رسد بر قاضی ثنا گویند
اتفاق افتاد که آن قوم حاضر نبودند که کشتی برسید قاضی اندیشید که فرصت فوت
میشود بر طرف شط برابر کشتی میدوید و باواز بلند میگفت یا امیر المومنین نعم القاضی
قاضی جبل یحیی بن اکثم بخندید و او با خلیفه در کشتی بود مامون گفت ما هذا الرجل یحیی گفت
این قاضی جبل است که خود ثنا میگوید خلیفه بخندید و بفرمود تا او را معزول کنند و چیزی بدهند
و گفت لا یجوز ان یلی امر المسلمین من هذا عقله النظر السادس فی خواص الانسان
و فواید اجزائه و فیه فصلان الفصل الاول فی خواص الانسان و هی کثیره و منها
النطق و معنی نطق آن است که آنچه در ضمیر دارد دیگری را معلوم تواند کرد بسخن یا باشاره
یا رمز یا کنایه و یا غیر آن و کلام ظاهر ترین دلالات عرض است و منها الضحک و آن
بواسطه قوت تعجب است که چیزی بیند یا بشنود که او را از آن خوش آید و از راه تعجب خنده کند
و این قوت هیچ حیوانی را نبود الا انسان را و منها نبات الشعر علی الراس بخلاف دیگر حیوانات
که موی ایشان بر همه بدن ایشان بیک نسبتی بمثابت کسوت و وقایت از گرما و سرما ایشان را
چون کسوت او از خارج است موی او بر سر آفرید تا زینت بود و وقایت دماغ و انسان را
از غیر آفرید تا جمال فوت نشود و حاصل شود و منها الشیب و آن الا در نوع انسان نبود
زیرا که انسان را حرارت ضعیف نیست و رطوبت بسیار رود در سن کهولت حرارت ضعیف تر
شود و نتواند آن رطوبت را الوهضم بس آن حرارت ضعیف رطوبت را متعفن کند و از
رطوبت متعفن موی سپید پیدا شود و منها ان عضو المتالم او المضروب اذا لمس بکفه
بسکن وجعه و از برای این معنی انسان را چون خدشه یا ضربه برسد در حال آن جای را
مس کند و منها الامراض المسریه گویند اگر کسی در چشمی که رمد دارد بسیار نگاه کند چشم

او نیز رمد پیدا کند و هم چنین جرب و برسام و برص و جذام موجب ایشان بود و منها
خاصیت الارض که گویند اگر ابرص پای برهنه بر زمین رود آنجا محل قدم او گیاه نروید
و منها ان الانسان اذا خصی ینقص قوته بخلاف دیگر حیوانات و ریش او فاتر شود و رحم
او بوی ناخوش بود و شهوت اکلش بسیار شود و استخوانهای او طویل شود و اصابعش دراز شود و
وقاعش قوی شود و اصلا ریش بسیار نشود و عمرش دراز شود و موی بر تن او کم شود و ساقهای
او گرد شود و آوازش باریک شود زیرا که قصبه ریه تنگ شود از بسیاری رطوبت و از صفات
عجیبی خادمان را باد پدید آید زیادت ضمانت و عفونت عرق و سرعت غضب و رضا و قطع
سفر نتوانند نگاه داشتن و حب شطرنج بر ایشان ظاهر بود و بی ادبی و منها ان الاعمی اکثر
الناس نکاحا لان الخصی یصیر اصح الناس ابصارا و منها ان الاعمی اکثر الناس حفظا و
فهما لانه اذا انقص من طرف زاد فی طرف و منها ان الحائض اذا کشفت فرجها فی السحاب تقشع
السحاب و اگر زن حائض در زمینی از شب پای برهنه برود آن زمین را آفت نرسد
و گویند اگر زن حائض کشف عورت کند سباع از آن بگریزند و اگر بر زراعت و انجا بگذرد
جمله تباه شود و اگر در بستان بگذرد درختان بیخ شود و اگر مصروع مس کند صرع او ساکن شود
و اگر در آینه نگاه کند آینه کدر شود و اگر مرد با او مجامعت کند پلید شود و نشاط وطی او
کم شود و گویند اگر بار سیخ چینه نهند آن چینه هلاک شود و اگر زن حائض شبانه گوسپند
کند اگر دلان گوسپندان بگردد و اگر نزدیک او شود درد شکمش پدید آید و اگر خرقه حیض
را از موخر سفینه در او نیز بندند بادهای مخالف ساکن شود و منها ما ذکر ان قمیص صاحبه الطلق
بپوشانند زایمان آسان شود و گویند اگر صاحب تب ربع در بوشد تبش بیاید **الفصل الثانی** فی خواص
اجزای الانسان و خواصه و منها ان شعر الانسان با سرکه کهن بیامیزند و بر جراحات

رواحیر
ستار شود از بقول و در آب
[illegible] نیزه و در روغن [illegible]
[illegible] تا مصالح [illegible]
بجنبه [illegible]

انسان

هنند فایده عجیب بود و هم چنین اگر معقی کلب کلب بهند باصلاح آورد و اگر با بول کودکان
بر جرب مالند جرب زایل شود و اگر ایشان بر کسی غالب بود بمویی آدمی تدخین کنند برود و اگر موی
آدمی بر آتش بجوشانند و حل منقوش را بدان طلا کنند نافع بود و الم آن بنشیند و اگر موی
زنان تمام حیضها که از ان جبری بگسلد در آب بیفتد و آفتاب بر آن تاثیر کند مار شود و منها
جمجمة الانسان اگر کله سر انسان پوسیده در برج حمام دفن کنند حمام با آن برج الفت گیرد
و بسیار شود و اگر در در مینه دفن کنند بلبلک از آنجا بگریزد و منها ماذکر ان دماغ الانسان
اگر دو حبه بر مفلوج بنهند یا بخورد ملوع دهند زهر را از تن بیرون کند و منها ماذکر ان
دم الانسان اگر از زن در بود و آن بمرد باشد دفع حزن کند و اگر مجروح دهند صرع را زایل کند
و اگر از خون مار بود و آن گرم بود بخور بدهند بگریزد و منها ماذکر ان ریق الانسان اگر بر عقرب
افتد بمیرد حالینوس را گفتند که مردی عقرب را افسون میکند و عقرب میمیرد و بقوم فوبا آورد را
حاضر کردند و طعامی بیاوردند تا مرد از ان بخورد و انگه عقرب را بیاوردند مرد افسون گفت
و آب دهن بر وی نقل کرد عقرب بمرد بدانستند که آن اثر ریق جایع بهت و اگر آب دهن
صایم بر قعا طلی بنهند هیچ آهن نگشد و منها ماذکر ان سن الصبی اول دندان که از وی بیفتد
اگر بگذارد تا بر زمین نیفتد و از او عروه سازند از سیم هر زن که با خود دارد آبستن
نشود و اگر کوفته بر آتش حیات نهند نافع بود دندان مردم که سبب اطلا بیفتد اگر از آن بار شش
بر هر تخت و شاده کسی نهند از خواب بیدار نشود تا انگه که آن از زیر بالش او برگیرند و اگر
ضرس میت را بر کسی آویزند که دندانش درد کند الم آن ساکن شود باذن الله تعالی و منها
عظم المیت اگر بر صاحب تب ربع بندند تب زایل شود و اگر بر پای منقرس بندند نافع بود
و اگر سوده در دماغ زن دمند شوهران گران برو زغالب شود و دماغ مصروع را نفا نیست

۲ اگر وقت فصد او ان ... شی تنفل کرد فایده
در دهن داشته بخوابد علی الصباح قبل از خوردن چیزی
از زبان جوز فتد در چشم خفه دود رسیده ترتیب شود
برده [illegible] از نزول الماء شده تن دور کرداند چشم روشن گرد

سفید گشته و در زمان جالینوس مردی از اصحاب صرع را بدادن مشک دو هیچ ناکش
گفت که دوای او حقیقت نامعلوم شد که دوا از عظم مرده بود محروق و منها سترة المفقودة
عند الولادة چیزی از آن در زیر نگین نهند که از زهر ایمن بود و هرکه بدان تختم کند از
قولنج ایمن بود و سترة مردم مسحوق با قنطوریون و کرفس بطبیخ بکسی دهند که در مثانه او
حجر بود منفعت شود و منها قلفة الصبي قلفه آن پوست که در ختان ببرند اگر آن را خشک
کنند و بسایند و با شراب بکسی دهند که او را ابتدای جذام بود واقف شود و زیادت نگردد
و منها خصیة الانسان اگر از جوی بیاورند و در میان بستان فرو برند جراد که در آن زرع
و بستان بگردد و اگر خصیه مردم بکسی دهند یا کریه دیوانه شود و اگر بسایند مجفف و در روز کور
در چشم کشند روز کوری از وی برود و اگر خصی از آن بخورد او را احتلام رسد و منها ظفر
الانسان گویند که اگر قلامه ظفر انسان را بسایند بشوربا بکسی دهند خیال او را از او
جز نبود او را دوستی کسی که دوست شده بود گویند که این مجرب است و منها دم الانسان
گویند که اگر آن را با آب بیامیزد و شلم للدبغ را بدان طلا کنند وجع آن زایل شود و اگر
کسی را رعاف بود تمام خود بخرقه بخون بپوشد و بیش چشم خود نهد رعاف منقطع شود و
اگر دم حیض را بر موضع کلف کلف طلا کنند نافع بود و همچنین بر بهق و برص و دم حیض دختر
بکر اگر در چشم کشند بیاض دیده را زایل کند و اگر پستان عورت را بدم بکارت ملطخ
کنند بزرگ نشود و دم بواسیر بکسی را دیوانه سازد و منها نطفة الانسان اگر بر برص
و بهق و ثؤلول طلا کنند زایل شود و اگر با زهر غنم بر آمیخته بزنی دهند از عشق عاقبت
و منها عرق الانسان اگر عرق انسان را که در حمام ترشح کرده بود بر دمامیل طلا
کنند نضج یابد و اگر عرق کشتی‌گیران در پستان زنی مالند که شیر در او منعقد شده باشد

درد زایل

درد زایل کند و عرق زنان جرب را نافع بود و مهنا لبن الانسان اگر شیر زنان را
با عسل بیاشامند حجر مثانه را منفعت کند و اگر شیر زنانی که دختر آورده باشند با قدری عروق
یا حب السوچل در چشم کشند درد چشم ببرد و مهنا بول الانسان اگر بجوشانند و با منقی مثل
پران طلا کنند الم آنرا ساکن کند و اگر بیاشامند نهش افاعی و زهرهای قتال را دفع کند و
بول پسر غیر محتلم اگر با عسل در ماء انبیق بجوشانند بیاض عین را که عارض بود زایل کند
و اگر طلی از بول صبی بصاحب یرقان دهند چنانکه او نداند یرقان از او زایل شود و اگر بول کسی
که هنوز سال او به حد بلوغ نرسیده باشد بصاحب برص دهند برص را زایل کند و اگر بر جرب و قوبا طلا
کنند سود دارد و زیادت شود و شیخ الرئیس بول الانسان با رماد کرم بر موضع نزف نهند باز ایستد
و گویند شیخ طبیعی محمول در خواب دیده او را گفتند حقنه از بول مردم شاب حار ابن کرد عافیت
یافت و مهنا رجیعه عقی صبی و آن اول فضله بود که بدو تولد جدا شود و اگر بمیل در چشم کشند
بیاض دیده ببرد و اگر چیزی از آن در حلق عنب کنند و بصاحب قولنج عسر دهند در حال
منفتح شود و اگر عقی را خشک کنند و بر جراحت فشانند لحم آن بیفزاید و لحم متعفن
را دور کند و لحم صالح را برویاند و اگر کسی را اعیاذ بالله تریاق گزیده باشد او را شربتی
تمام از رجیع انسان بدهند و او را در تنور کنند تا عرق کند از موت خلاص یابد و اگر
رجیع انسان را با بیخ ... بسوزانند و بر ماده آن سه روز در حمام طلا سازند جرب
برود و اگر بدان اکتحال کنند جرب اجفان را ببرد و رجیع انسان مجفف با عسل
بیامیزند و لب بیند نافع بود از برای خوانیق شرباً و طلاءً و نافع بود از برای سهام
مسموم و مهنا حیات بطن الانسان اگر آنرا خشک کنند و بسایند و در چشم
کشند نافع بود از برای بیاض چشم و اثر آن را زایل کند والله الموفق للصواب

فصل فی اختلاف الناس و اختلاف دیاناتهم وعاداتهم ورسومهم جمهور حکما
حکما گویند که سبب اختلاف اصناف مردم در صور و دیانات و عادات و رسوم ایشان
اختلاف اهویه و بقاع است زیرا که مزاج بسبب آن مختلف شود و چون مزاج مختلف شد
صور و افعال و اخلاق جمله مختلف باشد و از برای اینمعنی میان اصناف مردم اختلافات
باشد و هر چند میان ایشان بعد بیشتر تفاوت بیشتر زیرا که تفاوت میان اهل شام و عراق
و خراسان کمتر بود از تفاوت میان اهل حبش و زنج و خزر و روس و صقلاب زیرا که زنج
و هند و حبش سوخته باشند از قرب آفتاب بسمت راس ایشان و خزر و روس و صقلاب خام باشند
بعد ایشان از آفتاب از سمت راس ایشان و از اینمعنی مردم گرمسیر الوان سیاه موی جعد و اندرون
سرد باشد چنانکه بیرون گرم بود و ابدان ایشان در غایت سپیدی و اخلاق ایشان با اخلاق
سباع مانند و مردم بلاد سردسیر غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون سپید و موی
بسیط و چشم تنگ و لحوم سخت و حرارت در اندرون ایشان کامن باشد و شجاع باشند و تحرکت
کنند و با اخلاق بهایم مانند و بر این قیاس مردم جنوب و مشرق و شهرها بعید و سبب اختلاف
اخلاق و عادات و صور هیئت هر صنفی را دیانات بر نسقی باشد با آنکه صنف عرب مخصوص
اند بفصاحت و حکمت کلام و صنف هند بمزید کاها چنانکه سنایی گوید شعر بهر کم خوردن
الت و بجوانی ذهن هندی و نطق اعرابی و صنف فرس مخصوص اند بوفور عقل
اما چون توفیق رفیق نبود بعضی زرتشت یافت و اگر نه عنایت و لطف الهی بودی مردم
جمله یک امت بودندی کما قال الله تعالی لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا
من انفسهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل
لفی ضلال مبین و درین موضع بعضی از اصناف مردم و دیانات و اعتقادات و رسوم

ایشان

و عادات ایشان باز گفتیم صنف العرب امتی عظیم اند و اشراف ایشان از اولاد اسمعیل
علیه السلام و مقام ایشان عرب اقلیم دوم و سوم است و فصاحت سخن و حکمت
کلام مشهور است ایشان بوده و دیانات در احقاق دار و رسوم و عادات ایشان اجمالا ثبت
شده است هر یک از آن در فصلی یاد کنیم فصل نخست دیانات عرب در قدیم از زمان
بر ملت ابراهیم علیه السلام بودند بعد از آن مختلف شدند بعضی گفتند ما هی الا حیوتنا
الدنیا نموت و نحیا و ما یهلکنا الا الدهر و بعضی بسیاری ملائکه مشغول شدند و گفتند ملائکه
بنات الله اند کما قال الله تعالی و یجعلون لله البنات سبحانه و بعضی بسیاری اصنام مشغول شدند
و گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و اول کسی که بت پرستی کرد در عرب عمرو بن
لحی بود او بیشتر عرب بیمار شد او را گفتند در ارض بلقا چشمه گرم است اگر آنجا روی
و آب آن چشمه بکار بری این مرض زایل شود آنجا رفت و اهل آنجا را دید بت پرستی میکنند
احوال ایشان بپرسید گفتند اگر باران خواهیم ما را باران دهند و اگر عدوی ظاهر شود
ما را ظفر دهند عمرو بن لحی بتی بستد و بیاورد و عرب را بعبادت آن دعوت کرد
و هر بدعتی که خواست در میان عرب جاری شد زیرا که کاهن بود و رئیس و شیطانی داشت
که همه اخبار دادی و سخی بود تا غایتی که در وقت موسم ده هزار شتر بکشتی و ده هزار
حله بدادی و در بادیه دراز و اولاد او مکه سیصد سال بماندند و ابن عباس رضی الله عنه روایت
کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که گفت و قد رأیت النار فرأیت رجلا قصیرا احمر ازرق یجر
قصبه فی النار قلت من هذا قیل عمرو بن لحی اول بحر البحیرة و وصل الوصیلة
و حمی الحامی و غیر دین اسمعیل و دعا العرب الی عبادة الاصنام بعد از و عرب
را دین مختلف شد بعضی بتان پرستیدند و بعضی در منی و بنو حنیفه و ... و

می پرستیدند در میان آن ان محیطی ظاهر شد روغن و آنکه این را بخوردند و فای آن شعر
شعر اکلت حنیفة ربها بمجاعة ٭ یا صوما صنعوا و قبح فعالها ٭ و مردی در بنی ثقیف نشسته
و از بهر مکان کعبه سرایی ساخته چون بمردند گفتند در جوف آن سنگ است و آن سنگ را
می پرستیدند و نام آن مرد لات بود بنی ثقیف آنرا پرستیدند و گویند در میان آن
شیطان بود و سخن گفتی پیغامبر صلی الله علیه و سلم ابو سفیان و مغیرة بن شعبه را بفرستاد
تا آنرا باطل کردند و آن سنگ در زیر مناره مسجد طایف است و عزی قریش آن درختی بود
به بطن النخله از سمره آنرا می پرستیدندی زیرا که شیطان در آن سمرات را عبادت کردی
رسول الله صلی الله علیه و سلم خالد بن ولید را گفت به بطن النخله رو و آنجا سه درخت است
از سمره یکی را ببر خالد برفت و ببرید و باحضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد فرمود چه
دیدی گفت هیچ ندیدم گفت دیگری را ببر ببرید و هیچ ندید فرمود سیوم را ببر خالد بیامد
تا سیوم را ببرد در زیر درخت زنی را دید با موی منقوش که می آمد و از عقب وی بیامد ایشان سادن
و وی سه بن حرام السلمی از پس او می آمد و آن درختها را گفتندی خالد شمشیر بر سر آن حبشیه
زد بیفتاد چون نگه کرد فوری انگشت بود آن درخت دیگر را ببرید و بحضرت رسالت صلی الله
علیه و الصلوات رفت و از آن خبر داد پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود تلک العزی لا تعبد
بعدها فصل فی مضاحک النهم که بنی حنیفه حور است شبیبة بن شبیبة را از بلد
نحل کند بکفت ناتالها و را گفتند بر منبر رو و سخن گوی برفت و حمد الله و صلی علی
النبی آنگه گفت ان الامیر المؤمنین اشباها اربعة الاسد الحادر و البحر الزاجر و القمر
الباهر فاشبه منه نوره وسناؤه و اما الربیع الناضر فاشبه منه حسنه و بهاؤه ثم
نزل و هو یقول شعر و موقف مثل حد السیف قمت به ٭ احمی الذمار و ترمینی به الحدق

سمره نام درختی ۱۲

ثنا الغرت

فما رنقت وما النفت كاذبة · اذا الرجال علی امثاله زلق · وگويند چو اعرابی در باديه
میرفت پشت جوالش غلبه کرد بخفت چون بیدار شد شتر رفته بود طالب اشتر بیمین
وشمال میرفت تا انکه چو ماه برآمد وعالم روشن گشت اشتر را باز یافت در ماه نگاه
کرد وگفت ان الله صورک ونورک وعلی البروج دورک واذا اراد کورک لیس م اهدیت لنا قلبی
سرورا کما اهدی الدیک یوزا [illegible] شعر ماذا اقول وقولی فیک ذو حصر
وقد کفیتنی بالتفصیل والجمل · ان قلت لا زلت مرفوعا فانت کذا · او قلت زانک
ربی فهو قد فعلا · شیخی گفت اعرابی را دیدم در عرفات در زیر [illegible] وشکل [illegible] در خاطر
بکند چند جا از اجلاف عرب پیش با گاه باواز بلند گفت یا رب ای تعرف الکل الاموات
باصناف اللغات ان لی حاجة ان تنسانی عند البلاء اذ نسیتنی اهل الدنیا · وگویند
اصمعی سلطان را ذکر میکرد [illegible] اعرابی حاضر بود وگفت وانه لیس عزوا فی الدنیا بالجور
لقد ذلوا فی الاخرة بالعدل وان وصلوا بقلیل مال فقد فاتهم کثیر باق وانما زل
قدمهم حیث لا ینفع ندمهم · واصمعی گوید کودکی را دیدم سر قریه در دست او نان [illegible]
دعا چند بود از [illegible] سنی ان یا ابتا [illegible] فلم یجبه ابوه فقال غلبنی فوها
فلم یجبه فقال لا طاقة لی بفیها هر بار بعبارتی دیگر میگفت فصیح با مراعات اعراب
وذو الرمه گوید قاتل الله امة بنی فلان ما افصحها سالتها عن المطر فقال غثنا ما شئنا
ما نبت بلفظ قلیل فصیح دال علی معنی کثیر بلیغ لان الغیث یقال للمطر الذی تشتد
الحاجة الیه وقولها ما شئنا دل علی ان المطر کان کافیا فانها قالت کانت حاجتنا
الی الغیث شدیدة فامطرنا بمقدار کفایتنا لا ناقصا ولا زائدا فصل فی عادة
الموت ومنها الافتخار چون او وفات میکرد اسم [illegible] واجتماع ناس از هر قومی یکی برخاستی

و مفاخرت قوم مفاخره کردن و آنرا دأب کردن چنانچه دأب آن بود در جاهلیت و فیه قوله تعالی
فاذا قضيتم مناسككم فاذكروا الله كذكركم آباءكم و نیز در میان دو کس تفاخر بود در
هر یک مفاخر خود و مثالب آن دیگر اظهار کردی انس بن مالک رضی الله عنه گوید اوس و
خزرج با همدیگر مفاخرت کردند اوس گفتند منا غسيل الملائكة وهو حنظلة بن ابو عامر
الراهب روز احد شهید شد ملائکه او را غسل کردند و منا حمي الدبر وهو عاصم بن الافلح شهید گشت
مشرکان خواستند که او را مثله کنند باری تعالی زنبوران بسیار فرستاد تا گرد او در آمدند چنانکه کس
حوالی او نتوانست گشت و منا بلعته الارض وهو خبيب شهید شد مشرکان خواستند که او را
مثله کنند زمین او را فرو برد چندانکه طلب کردند نیافتند و منا من اهتز لموته العرش
كما قال صلى الله عليه وسلم اهتز العرش بموت سعد بن معاذ خزرج گفتند منا اربعة قرأوا القرآن
في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم زيد بن ثابت و ابي بن كعب و معاذ بن جبل و ابو زيد و منا
من ايده الله تعالى بروح القدس وهو حسان بن ثابت و گویند غالب بن صعصعه
پدر فرزدق اشتر را نحر کرد و از برای جیران هر یک جفنه میوه فرستاد یکی سحیم بن وثیل
الریاحی فرستاد در خشم شد و رد کرد ده اشتر نحر کرد و بر جیران تفرقه کرد غالب دیگر را نحر
کرد سحیم نیز دیگر را تا آنکه سحیم عاجز آمد چون بکوفه رسید خویشان او را توبیخ کردند عذر آورد
و گفت ابو فرزدق اشتر الجا حاضر نبود گفت تا صد اشتر را بیاوردند و نحر کردند امیر المومنین علی
رضی الله عنه گفت ان هذا مما اهل به لغير الله فلا تاكلوه الجا ماند تا آنکه جمله وحوش و طیور
بخوردند و جریر گفت فرزدق را در قصیده در مثالب او و قوم او گوید شعر سبقت بايام الفضائل
ولم تجد لقومك الا عقر نابك مفخرا و گویند که مردی بحی رسید از خیمه شتربانان فرو گشت
جاریه بیرون آمد و از همراه آب و شیر بیرون آورد مرد از جاریه پرسید که این قبیله را چه

مثالب عیب کردن ۱۲

جفنه کاسه کلان ۱۲

گفت

گویند بنی عامر مرد کفت الذی قال فیهم الشاعر شعر لعمرک ما تسئلی اسرائیل عامر * من اللوم
ما ادامت علیها جلودها * جاریه کفت تو از کدام قبیله مرد کفت از بنی تمیم جاریه کفت الذی
یقول فیهم الشاعر شعر تمیم بطرق اللوم اهدی من القطا * ولو سلکت طرق المکارم ضلت
ولو ان برغوثا علی ظهر قملة * یکر علی صفی تمیم لولت * ومنها محاباة المستجیر واز عادة
عرب چنان بود که اگر کسی باشان پناه بردی او را محافظت کردندی و گویند مالک بن حریم
الهمدانی قصد سوق عکاظ کرد در راه گله از دهار یاد بیوا مرحی استجیر او را هلاک کنند در
ضیمه مالک دیت مالک قوم را گفت شعر داو صاحبة الحزم بغیر جاری * فامنعوه ولیس بما مستطاع
فیدی لکم لئن عفتم تنجوا * لنیل التجار ربا النجاح * ثم ارتحل او در راه جمعی قصد او بکشتند
بیم بود که هلاک شوند تا نفس او ندا داد شعر یا ایها القوم لا ما در ادرکم * فلا تسقوا المطایا
یومکم تعبا * الا اعدلوا الیسرة الی الماء نحوکم * فاسقوا المطایا منه والموا قربا * از دست
رفتند چشمه آب عذب دیدند بخوردند و برداشتند و بسوق عکاظ آمدند بود از قضا و حاجات
وقت رجوع باز بهمان چشمه رسیدند آب نبود هاتفی کفت شعر یا مالک انی جارک الیوم صالحه
هذا وداع لکم منی وتسلیم * ان الشجاع الذی الحیت من رهق * شارکت فذاک ان الملک
معلوم * ومنها الواد واز عادات عرب آن بودی که دختر چون بسن تمیز رسیدی او را آراسته
ببردندی بمکانی که دیده او را زنده در حفره دفن کردندی چون اسلام ظاهر شد از آن منع کرد
ومنها الفقء وقفا چشم بر کندن بنی چون اشتر یکی از عرب بهزار رسیدی فحل را چشم بر
کندی و چون بدو هزار رسیدی فحل دیگر را او اعتقاد داشتندی که دفع چشم بد کنند ومنها
الکی والجنان بودی اشتران را چون جرب پیدا شدی شتران سالم را داغ کردندی تا جرب
از شتران سقیم برود و قال شاعرهم شعر وکلفتنی ذنب امرء وترکته * کذی العر یکوی

عکاظ
سوق بین نخله
والطایف ۱۲

غیره و هوا رتبع ومنها ضرب الثور وآن چنان بود که چون بقر در آب رفتی و نه خوردی
ثور را بزدندی تا بقر بترسیدی آب خوردی و بقر را نزدندی زیرا که شیر دادی و قال الشاعر
شعر انی وقتلی سلیکا ثم اعقله کالثور یضرب لما عافت البقر ومنها التطیر وانچنان
بودی که چون کسی از منزل خود بیرون شدی اگر مرغی از جانب چپ او درآمدی و برجستی رفتی
این را مبارک شمردندی و بطلب حاجت رفتی و اگر به عکس بودی موقوف داشتندی فصل
در اعتقاد ایشان البحیرة بیشتر آن وضع عمرو بن لحی بود ومنها البحیرة وانچنان بودی که
گوسپندی پنج بار بچه کردی هر بار دو ماده گوش او را بشکافتندی و رها کردندی تا بحال خود میچریدی
ومنها السائبة وانچنان بودی که اگر قضاء حاجتی خواستندی نذر کردندی که اگر بر آید اشتری
را آزاد کنیم چون برآمدی آزاد کردندی و سائبه گفتندی ومنها الوصیلة وانچنان بودی که
گوسپندی هفت شکم بزادی دو دو ماده و هشتم نر زادی و ماده آن نر را نکشتندی از برای
آن ماده و آن را وصیله گفتندی و اعتقاد داشتندی که قربت و طاعت است تا باری تعالی فرمود
ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة ولا وصیلة ولا حام ولکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب
ومنها الوطاء وانچنان بودی که زنی را فرزند نزیستی بگاه کشتندی تا وقتیکه مردی کریم را
بلگد بکشتندی تا بروی نهادندی و گفتندی که فرزند بعد از این بماند و قال الشاعر شعر
تظل مقالیت النساء یطأنه یقلن الا یلقی علی المرء مئزر والمقلات مرأة لا یعیش
ولدها ومنها البلیة وانچنان بودی که چون بمردی شتری را بر سر گور او ببستندی و رها
کردندی تا از گرسنگی تلف شدی ومنها شرب دم الکرام وانچنان بودی که اگر یکی کشته شدی
خون او را بدیوانه دادندی تا بیاشامد و از دیوانگی خلاص یابد و قال الشاعر شعر
فان تعقدا تشرب دماءهم وکان قدیما من دمائهم القتل ومنها الکهانت و کهانت

مومی باشد که نفوس بشر را حاصل شود بواسطه اتصال او به روحانیات و از آن احوال
کاینات معلوم کنند بدلالات منامات یا حرکات اجرام سماوی یا غیر آن و در جاهلیت
کاهنان بسیار بوده‌اند و حکایات ایشان معلوم و مشهور است به بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مرتفع شد حتی الآن و منها الهام و الجبان بوده که چون کسی را بقتل آوردندی گفتندی نفس او
بومی شدی و گرد قبر او گردیدی و گویندی اسقونی اسقونی تا قاتل او را بکشتندی قرار بگیرد و گفتندی ازد
برده قال الشاعر شعر وان لم تدع شتمی و منقصتی اضربک حتی یقول الهام اسقونی و منها
الصفر و الجبان بود که گفتندی در جوف مردم ماری است که چون گرسنه شود آن مار بگزد قال الشاعر
شعر ارد شجاع البطن قد تعلمینه و اوثر غیری من عیالک بالطعم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود لا صفر و لا هام و منها التعشیر و الجبان بود که اگر کسی خواستی که در شهری رود و در آن
شهر وبا بودی بر در شهر بچهار دست و پای بایستادی و بآواز خر ده بار بانگ کردی پس در شهر رفتی از
وبا ایمن شدی و عروة بن الصعالیک گوید که در خیبر رود و آنجا وبا بود گفتند تعشیر کن تا ایمن
باشی قال الشاعر شعر احب و انی لا ینفع حیث و ذلک من دین الیهود و لوع فکیف
قد ذکرت و آنچه حاجت لدیکم و عندی سامع و مطیع فصل فی امور یختص بالروح منها الکهانة
و قد مر ذکره و منها الاصابة بالعین و این خاصیت در بعضی اشخاص بود چون خواستندی که چیزی را
چشم رسد بعد از سه روز خاک از طعام الجبه دیدندی از مردم یا چهارپای یا غیر آن گفتندی
نجابت نیکوست هنوز روز با خر نرسیده بود که الخبر را آفت رسیدی و این قسم در ایشان
تا غایتی بود که اگر چهارپای گذشتی بچشم کرده علام را گفتندی برود و گوشت این چهارپای
بخر بعد از چند گام آن چهارپای بیفتادی و غرض ایشان حاصل شدی و منها الموت من شدة
العشق و این خاصیت در بنی عذره بودی هشام بن عروه گوید که عثمان بن عفان رضی الله عنه

مرا به بیت عروه فرستاد از برای قبض زکوة جوانی را دیدم در سایهٔ بیت خفته با واز ضعیف
میگفت شعر جعلت لعراف الیمامة حکمه و عراف نجد ان هما شفیانی فما ترکا
من رقیة یعلمانها ولا شربة الا بها سقیانی فقالا شفاک الله والله ما لنا بما ضمنت
منک الضلوع یدان انگاه شهقه بزد و جان بحق داد گفتم این چه کس است گفت این عروة
بن حزام العذری است چون در او نگاه کردم و دانستم که دیده از عشق نه عفراء بام اما صنف الاوسط
اولاد فارس بن طهمورث اند سکان موضع ایران شهر و آن میانه اقلیم ثالث و رابع و خامس است
و چون در صدر اقالیم است لاجرم اهل آن خوبتر و عاقلتر از اهالی جمله اقالیم باشند و با بدان سلیم از آفات
و رای ایشان در دقایق و تدابیر امور و سیاست جمهور رایج و در حصول علوم و دقایق و صنایع کامل
و کامل و در ملبوس و ماکول الطف و اللطف فصل فی دیانتهم و رسم و تقدیم از قدیم الزمان بدین صابی
بودند و کواکب پرست تا زمان گشتاسب بن لهراسب در عهد او زردشت بن اسپیتمان از نسل
منوچهر ظاهر شد و نبوت دعوی کرد و معتوب گشت تا یک شب رسیدن تا روز در گشتاسب بلخ در ایوان نشسته
سقف ایوان شکافته شد و شخصی از ایوان فرود آمد نگاه کردند زردشت بود مردم از خوف بعضی بیخود
شدند بعضی بر بخسبند گشتاسب از جای خود بجنبید و گفت تو چه کسی گفت زردشت منم رسول خدا ام نزدیک تو
گشتاسب گفت بفرود آمدن توان سقف اعتقاد نتوان کرد پیش علما و حکما هستند ترا با ایشان
مناظره باید کرد اگر گویند متابعت تو باید کرد متابع باشیم گفت تا او را با علما جمع کردند و علما سخن
او بشنیدند پیش ملک آمدند و گفتند این مرد رای صحیح و قولی درست دارد لیکن یک چیز مانده است
از و معجزه طلب کنیم چه خارق عادت پیش ملک گفت این معجزه چه چیز بود گفتند او را حکم بنمائیم
و ادویه که ما داریم طلا کنیم و قدری مس گداخته بر روی ریزیم اگر از آن هلاک نشد امر او قبول کنیم
و اگر ضرر یافت متابعت او نباید کرد زردشت بدان راضی شد بیش گشتاسب راه میگفت که مس

فرو فرستاده باید علم آن استاد حاضر کرد که گفت الهی اگر این کتاب را تو بمن فرستادی
مرا از جز این مس اثان ده بگفت تا بروی بریختند بر سینهء او برفت مثل حباب چهار
موی از وی بها او حیه متعلق شده عوان بنادق را بجز این ملوک مجوس یافتندی
گشتاسب او را اجابت کرد و بگفت تا چند انکه مملکت او بود آتش خانها بنا کردند و
آتش را قبله ساخت و هفتاد سال ملت مجوسین را محکم داشت و بعد از ان ملوک فرس
همچنین آن را محکم داشتند تا انکه اسلام ظاهر شد **فصل** فی عاداتهم **ومنها** حسن سیرت
ملوکهم و انصاف رعایاهم **اما سیرت ملوک** چنان بودی که هر که ظلامه داشتی
ملک خود شنیدی در بعضی اوقات که نمی توانست بگفت تا بنویسند و بوی رسانند
بعضی از ان بملک نمیرسید بگفت تا صندوق مقفل بر در سرای ملک بنهادند تا ارباب
حاجات رقعه خود را دران صندوق اندازند بعضی رقاع را معطل و فوت می شد پس اگر
در هفته روزی مطالعه میرفت بگفت تا جرسی بیاویختند هر کس را که حاجتی بودی جرس را
تحریک دادی و در حال کسری را معلوم شدی که مظلوم حاضر آمد تا چنان شد که هفت
سال هیچکس جرس را بجنبانید اتفاق یک روز آواز جرس بر آمد کسری حاجب را گفت
تا مظلوم را حاضر کند حاجب بیرون آمد دراز گوشی را دید بدان باز افتاده است
پیش کسری آوردند کسری دراز گوشی دید پیر و ضعیف حاجب را گفت بدانی که این
این دراز گوش از ان قصاری بود چون ضعیف شد و کار نمی توانست کرد او را بیرون
راند بگفت تا کازر را حاضر کردند و بحضور او عدل دراز گوش هر روز بسپرد که تا آخر عمر
متعهد بکند و **اما سیرت رعیت** گویند قباد بدهی رسید نا شناخت زنی و کودکی او در
در باغی کودک بهر لحظ خواستی که از درخت میوه بچیند زن منع کردی قباد گفت چرا

مظلوم را [illegible]
[illegible]

نمی‌کردانید گفت نه زیرا که هنوز بنصیب ملک از ان بیرون نکرده ایم هر چه پیش از قسمت
بر گیریم خیانت باشد و چون رعیت خیانت کند پادشاه عدل نکند و برکت برخیزد
فیلسوف را این سخن از ان زن عجیب آمد و گفت رعیت باز سختی است که ملک تا خراجی را
بر املاک احداث کرده بود و رعیت را مطلق ساخت تا هر او خود تصرف کنند ومنها
جشن سیم
للنیروز والمهرجان و آن چنان بودی که پیش از ان بچند روز منادی کردندی که
فلان روز را مستعد باشید و هر کرا حاجتی باشد مهیا کنند و رضای عزیم حاصل دارند
کنند و منادی بر در سرای ملک ندا دادندی که هر کس امروز کسی را منع کند که پیش
ملک شود مجرم باشد و ملک عریضها ارباب حاجات مطالعه می کردی و با خود مراد
قاضی القضاة کمی بر دست راست نشسته بودی مشورت کرده فصیل میکردی
و اگر کسی را با ملک دعوی بودی ملک برخاستی و پیش موبدان نشستی اگر حق او واجب
شمردی بستدی و اگر نستدی تادیب کردی و نگفتی تا انکار نکنند که این جرأت لاف
کسی است که در عیب ملک کوشند ومنها انزال کل واحد علی مرتبة اگر خواستندی
که از مرتبه خود ترقی کنند نگذاشتندی تا غایتی که صنعت خود بگذارد و
صنعتی رفیع تر کند و گویند که انوشیروان افلاطون را اضطراری لاحق شد مرتی اینجا
بماند بشهری نزدیک آن بلد دلیل بوستانها را بنفقت حاجت است اگر مالی
المعامله حاضر است و الا از اغنیا اینجا بقرض بستانند و خراج بعوض بر هر یکی از اغنیا
آن شهر بگفت این مقدار من میدهم بشرط انکه عوض المال بستانم بشرط انکه ملک دستور
بدهد تا فرزندان من اگر نیست آموزم عاقل ایمنی را با نمود کسری گفت
قرض بستانی و از ان مردمان نیز که منفعت فرزندان من بکتابت ... او

بفرست

بمن

اند منسوب بسبب شیبان همچنانکه در خط او کتابت آموزد و وزیر یکی از فرزندان
و اتصیت ... ملک ... والدالابه **فصل** فی ... اقسام گویند در عجم
ده کس بوده‌اند در همه اصناف که مثل ایشان نبود **اول** فریدون الملک که عالم را
بعدل و انصاف معمور کرد و بعد از خراب جور ضحاک ظالم فردوسی گوید **شعر** فریدون فرخ
فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش
کن فریدون توئی **دوم** اسکندر بن دارا بن بهمن پادشاهی عظیم و حکیم بود و تلمیذ
ارسطاطالیس جمع کرد میان ملک و علم و وزارت با ارسطو داد و تدبیر او کار کردی و ملوک
روم و ترک و هند و چین منقاد او شدند و در سی و دو سالگی از دنیا رفت **سیوم** کسری
الخیر و او را نام انوشیروان بن قباد بود زمان او احسن الزمان و کرام شرف و در مقابل
او بامر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در زمان او متولد شد و ... عدل او گفته شد **چهارم** بهرام
بن یزدجرد او را بهرام گور گفتندی مثل او تیرانداز نبود گویند روزی گله آهو
بر او میگذشت و با او کنیزکی بود بهرام گفت فلان آهو را چگونه زنم گفت سم او را بگوش
بدوز بهرام کمان گروهه برگرفت و گوش او را بزد آهو سم بر گوش نهاد که گوش را بخارد
تیری بزد و سم او را بگوش بدوخت **پنجم** رستم زال سواری مثل او بر پشت اسب ننشست
و از خاصیت او آن بود اگر با هزار سوار بودی دو هزار را بزدی هزار بود در مقابل هزار
بعضی دو هزار از هیبت رستم شکسته شدندی چنانکه فردوسی گوید **بیت** جهان آفرین
تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید **ششم** جاماسب منجم وزیر گشتاسب بن لهراسب
بود او را کتابی است در احکام قرانات مضمون آن خروج عیسی و پیغمبر صلی الله علیه و سلم و
زایل شدن دین مجوس و مثل او منجمی در هیچ صنف نبوده است **هفتم** بزرجمهر بن بختگان

وزیر انوشیروان بود صاحب رای و تدبیر و عقل و زیرکی و حکمت که مینویسند در بعضی تواریخ
وضع کردند و بکسری فرستادند بزرجمهر انرا بیرون اورد که چگونه باید باخت مترجم
اینست دستور بازی نرد که صاحب صفت ترتیب داد و در مقابل آن نرد را ترتیب داد و بهند
فرستاد هشتم باربد مغنی کسری پرویز بود که مینویسند هر چه خواهش که امری بکسری عرضه کنند و
نیارستی باربد را بگفتی تا آن معنی را در شعر آوردی و بر الحان شعر تصنیف آواز کرده پیش کسری
در عمل آوردی آن حالت کسری را معلوم شدی و غرض صاحب واقعه حاصل گشتی نهم صانع شبدیز
و آن اسپ بود در غایت خوبی و کسری بگفت تا در سنگ کوه بیستون ایوانی ساختند از سنگ و
صورت شبدیز در میان ایوان استاده و کسری پرویز سوار بر او نشسته بعضی گویند از صنعت جن است
زیرا که در تدقیق آن صورت و عجایب آن صنعت آدمی متحیر میماند دهم صانع نهر قصر شیرین
که چه شیرین کرده است و میگویند که کوه بیستون بکند یعنی فرهاد و شبدیز هم صنعت فرهاد است
زیرا که او عاشق شیرین بود و در آن ایوان بر دیوار صورت شیرین کرده است در غایت خوبی گویند
شخصی بر این صورت معشوق شد بنا بر آن صورت شکسته و تا این زمان شکسته مانده است اما صفت
روم امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق علیه السلام و ایشان سکان غربی اقلیم خامس
و سادس بوده اند و بلاد ایشان بلاد وسیع است و غالب بر الوان ایشان بیاض و شقرت
رلب بن شود و ابدان ایشان صلب است و مایل بلهو و طرب زیرا که آن طرف تعلق بزهره
دارد فصل در بیان آنکه مردم روم در قدیم الزمان بر اعتقاد علما و حکما بودند
زیرا که ملوک ایشان حکما بودند و رعایا تابع ملوک و حکما در آن زمان که فترت رسل
بعقل صرف و بواسطه مجاهده و ریاضات تا بجای رسیدند که فرق میان انبیا و ایشان
مشکل شده بود و در آن ایشان اقتضا کرد که ملک باید که اعلم زمان باشد و اعقل الناس

در بیان فرق نصارا

تا صلاح دین و دنیا را حاصل بود و خلق را بعهد بت نفوس و مقادم اخلاق فرمایند و
از بد خواهان را دفع کنند و چون در ملک صلاح ظاهر شد دیگر از نفس کردند اتفاقا ملکی از ملوک
وقت را وفات رسید قوم قصد نصب دیگری کردند ملک گفت زنهار حذر کنید اگر این آفت را علاج
کردم ملک ترا دلیل دادم و اگرنه هرچه خواهید کنید از آنجا ببلاد شام رفت تا معالجه کند شام ملت
نصرانیت ظاهر شده بود آن ملت را اختیار کرد و جمعی از قسیس و رهبان با خود بروم آورد و
دعوت مردم کرد قبول کردند و جمله نصرانی شدند و به ۳ فرقه شدند فرقه اول گفتند المسیح ابن الله
و ایشان را ملکانی گویند کما حکی الله تعالی وقالت النصاری المسیح ابن الله و فرقه دوم گفتند الله
بود و روح القدس و مسیح و ایشان را نسطوری گویند و در شان گفته عز من قائل لقد کفر الذین
قالوا ان الله ثالث ثلثه و فرقه سوم گفتند عیسی خدا است و ایشان را یعقوبی گویند کما قال
الله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم و این اعتقاد ایشان است هنوز از این زمان
نصاری باقیست والله اعلم **فصل** در عادات النصاری ایشان را اعیاد بود چون روز
ولادت و فتح و دین روزها لهو و طرب و اکل و شرب مشغول باشند و مکن است روی بوند و ملک غم
پرهیز کند و در راه او ریاحین بریزند و شمع در حوالی او و آنکه سنبان و آنکه جنبان صلیبها
ذهب تماثیل انسان بود و مجمره زرین و ملوک آیند و با ایشان صندوقی در آنجا نیاید چه ملک
با آن نماز کند و شیخ آید با طشت و ابریق زرین و مرصع و ملک جامه زرکشیده پوشیده و از
باده در نگاه هر لحظه ملک را گوید مرگ را یاد کن چون پدر گذشت و وزیر را گوید از این
خلق جدا و از گردن نسبت هیچ یاد نیست از من هر چه خواهید چون در نماز رفت آن
جامه بر کنده و در روزی پوش بود و دو آنت پلاس در گردن او انداخته و گوید میان مردم عدل
کن چون ملک پلاس گرداند شیخ طشت و ابریق پیش آورد و وضو سازد و جامه نماز در روی شسته

در بیان عبادات نصارا

و نماز کنند چنانکه عادت ایشان است و در کنیسه قسطنطنیه چهار بیدا تا بیت بصور برد را که ترتیب
کرده باشند از دهن آن صورت زیت و عسل و خمر و ماء الورد و آب بیرون آید و آن حیلتها
مطلیک کرده باشند بمشک و سنبل و رق و قرنفل و هر چه در سینه او از آن حوزد و منها اتخاذهم الصور و
ایشان را عادت چنان است که در معابد و مساکن خود صورتها و ملوک و رهبان بنگارند از برای تبرک
و استیناس خود صورت کریه نباید باشد تا حدیکه صورت نقاشان و خندان و گریان نشان دهند و آن چنانک
گویند صورتگری بشهر عزیز رسید شب مردی او را بخانه برد چون مست شد نامحمود زد نقش زراه در
بستد و او را بجاره دور برد و در راه کردند چون روز شد مرد دیافت نقایت نقش والی برفت و حال
گفت نام و نشان صاحب خانه ندانست گفت نه لیکن صورت ایشان حاضر بود بر کاغذی نگاشته
با خود دارم بر مردم عرض کن والی آن صورت را بر مردم عرض کرد گفتند صورت فلان حمامی است او را
طلب داشتند و زر باز ستدند و منها الخصاء والرهبان که فرزند خود را خصی کنند و بر سبیل عبادت
واقف کرده تا دو تا سرو باشد اما در قضیت ایشان خطابهای شرعی بسیار شرمنده توانند کرد که احلال
نتوانند چنانچه یکی از ایشان زنا کند تا بعد زنا همان بچه را نکاح کند و شهر نیز
بازن برده تا معلوم کنند نقاب قسیس برد و منها محو الذنب و آن چنان باشد که اگر کسی گناهی کند نزد
قسیس خود با هدیه و قسیس بهر او نماز کند تا آن ذنب از وی محو شود و زنان ایشان قسیس را بخانه برند
فضایح خود با او گویند و قسیس ... گسترده باشد و هر چه گوید فلان گناه کردم قسیس هر دو کتف او را بجا
افشاند که گناه را دور کند و بیرون برد و بعد از آن وحشیه را المتفاء دچنان باشد که گناه
از وی محو شد اما جنس ترک امتی عظیم اند و فرق ایشان بسیارند اقالیم گرفته از شمال تا جنوب
و این برادر دیگر اصناف امتیاز بود بکثرت عدد و زیادت شجاعت و غالب بر طباع ایشان
غضب و ظلم و قهر و ایذای حیوان باشد زیرا که بمریخ تعلق دارند و نفوس ایشان کبیر بود و صورت سخت

تا غایتی که اگر کودکی را از ایشان به بیگانه بیازارند راضی نشوند الا که با پدر خود خلاف کنند و
لذت از صید و غارت یابند و پیوسته در خصومت غالب آیند و از بهر این معنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود اترکوا الترک ما ترکوکم و ایشان نژاد یافث اند بعضی آفتاب پرست باشند و بعضی بر ملت مانی بوند
و ظلمت گویند و بعضی بر ملت نصاری و گویند که هشام بن عبد الملک ملک ترک را با سلام دعوت کرد
رسول گفت چون پیش او رفتم نشسته بود و پیش خود زینی میساخت گفتم ملک عرب با تو سر دوستی
دارد و میخواهد که تو مسلمان شوی گفت مسلمانی چون باشد او را از شرایط اسلام خبر کردم روزی چند
خبر کردم پس از آن مرا طلب کرد برفتم بر پشته ایستاده بود و در زیر آن پشته صد هزار سلاح مرتب مرا
گفت با صاحب خود بگوی که در میان این قوم نه حجام هست و نه خیاط و نه اسکاف اگر مسلمان شوند
از کجا خورند **فصل** سیم علمای ایشان معاقب زانی و سارق باشند بر سیرت و رسم [illegible] از انواع
خلاص نیابد و **منها** السحر جادوان ایشان بطریقی عجیب الست و بعید الفهم زنی اسیر حکایت کرد و گفت
ترکی مرا بگرفت مدتی با وی بودم ناگاه بیمار شد خویشان او گفتند این اسیر او را چیزی خورانیده است
روزی جمع شدند و زنی جادو را بیاوردند مرا بر سر زن نشاندند و فعلی میکردانیدند و چیزی میخواندند ناگاه
بر بالا نگرد و قوم بیمار ایستاده بودند و تیغها کشیده چون بانگ بر کشیدند گفتند بیماری او از این
زن نیست و **منها** ایجاد ملک الموت و الجبان بانگی چون یکی بیمار شود جمع بر نشینند و نیزه‌ها
برداشته و بهمی در پیرامن خیمه بیمار میدوانند و گویند دفع ملک الموت میکنیم و **منها** عملهم بالکتف آنست که
جمعی از ترکان شانه گوسپند را کار میکنند شانه را بر میدارند و نقشی که در آن ظاهر میشود آن ساعت
بجز آن کار میکنند و این علم را معتبر دانند **منها** حجر الامطار سنگی با ایشان میباشد اگر در آب
در اندازند در حال ابر پیدا شود و باران آید و آن را یشم گویند و از آن سنگها با جلال الدین
خوارزمشاه بود حسن بن محمد القزوینی گفت که در خدمت عماد الملک ساوی بودم و سخن از یشم

میرفت بعضی از حاضران مستبعد می‌شمردند عماد الملک گفت فلان ترک را بخوانید بیامد و گفت از
بهر این قوم بیت باد در عمل آورد این حکایت در فصل صیف بود با عمال ری آن ترک سنگ بیاورد
و طاسی پر از آب کرد و سنگ را در آنجا انداخت در حال ابر ظاهر شد و باران آمد و از حاضران آن ترک
و اسماعیل بن احمد السامانی که میر در بعضی غزوات ترک با سی هزار سوار بود و ترک با شصت هزار
سوار بیرون آمدند چند بار حرب افتاد و غلبه میسر نشد روزی ملوکی از ممالیک منصور بیامد و گفت مرا
خویشی در میان ترکان است آمد و گفت ما را مردی هست که اگر خواهد برف و باران و تگرگ بباراند او را
حاضر کرده ایم فردا بر شما تگرگ خواهد بارید که موجب هلاک شما اسمعیل گفت او را زجر کردم که این صورت
چگونه از قدرت بشر آید روز دیگر ابری عظیم سیاه بادید آمد از پس کوه و منتشر میشد تیره رسیدم
از هیبت آواز رعد دانستم که لعبت فتنه است از اسب فرود آمدم و بعد از رکعتین نماز روی بر خاک نهادم
و گفتم اللهم اغثنا فان عبادک یضعفون عن محنتک وانا اعلم ان القوة لک والاملاک الضر والنفع
الا انت اللهم ان هذه السحابة ان امطرت علینا کان فتنة المسلمین و سطوة المشرکین فاصرف عنا
شرها بحولک و قوتک یا ذو الحول والقوة بعد از فزع بسیار ایشان آمدند و گفتند ما را هیچ عذاب از
ما دفع کرد چون روی از خاک برداشتم ابر از سمت راست ایشان زائل شده بود و بر لشکر ترک تگرگ میبارید
قوم من گفتند اجازت ده تا بر ایشان زنیم گفتم نه آن عذاب الهی است و امر خلقی بسیار
از ایشان تلف شدند ما روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار آوردیم و حمد ما لله تعالی
علی السلامة والکرامة اما صنف هند امتی عظیم اند در شرقی اول اقلیم اول و ایشان را مخصوص اند
بمزید ذکاء و عقل و رای و صناعات دقیق فصل در دیانات ایشان اکثر ایشان بر دین تناسخ باشند
و بعضی معترف بوجود باری تعالی لیکن منکر انبیا و با قوال در دیانت مختلف و بعضی بت پرست‌اند و ایشان
را ملکی است نام او برهمن اکبر حکیم و امام ایشان و براهمه از اولاد او باشند و حکمت هند او استنباط

کرده است و ایذای حیوان جایز بود اشته است بدان واسطه برهمن گوشت حیوان نخورند
و پیش برهمن هفت حکیم حاضر شدند و گفت اهم الاشیا آن است که ما نظر کنیم تا از کجا آمده ایم
و بکجا خواهیم رفت و از بهر چه آمده ایم حکیم اول گفت آنان که پیش از ما بودند این معنی
در نیافتند ما نیز نیابیم حکیم دوم گفت اگر مخلوق بر سر خالق اطلاع یابد موجب نقض حکمت
و غرض حاصل نشود حکیم سوم گفت مهم ترین امور است که ما نفس خود را بدانیم زیرا که معرفت
خدا هم از معرفت ما نیست حکیم چهارم گفت کسی که او نفس خود را نداند هیچ نداند حکیم
پنجم گفت از بهر این واجب شد علما پرستیدن و علم آموختن حکیم ششم گفت بهر دو واجب
است که از تحصیل اسباب صلاح نفس خود غافل نباشیم بسیار در مقامی که بقا آنجا ممتنع باشد
و خروج واجب حکیم هفتم گفت در این مقام مضطر آمده ایم و متحیر از این جا بیرون خواهیم رفتن
بکره و اقوال هنود در دیانات مختلف است بعضی گویند دنیا دار بلا است و آخرت دار سعادت
هر که بآنجا رسید سعادت یافت و خود را هلاک کنند و بانواع قتل و ضرب و حرق تا از محنت دنیا
خلاص یابند و بسعادت آخرت پیوندند **فصل** فی عاداتهم و قتل انفسهم و غیرها و منها
ان احدهم اذا اراد ذلک مع دستوری ملک آید بعد از اجازت او را بر چهارپای نشانند و در
میان شهر بگردانند با طبول و بوقات بر روی جامه حریر لیکن مقطع و حوالی او اهل قرابات
فرو گرفته و بر سر او اکلیل از ریحان و دماغ خود را فواره ساخته و کبریت و سندروس در دماغ هاله
سوزان و اوراق تنبول خایند بعد از گردانیدن آتشی عظیم افروخته باشد خنجر بدست گیرد
و در آتش رود و خود را هلاک کنند و منها خدمة الصنم چنان که از انسان مثلی خدمت صنم
کرده باشد تا جی باز دار بینه و نقطه آن ملطخ کنند و از برای هر اصبعی فتیله سازد و آتش
در دهد و پیش صنم بنشیند تا هلاک شود و منها شدت تولعهم بالقمار و باشد که قمار باختند

کاذر

دررده پیش صنم بنشینند تا هلاک شوند و منها سنده تو نفهم بالقمار و بازی که قمار باز بود با جمله
مال بر حصه و بعد از آن در بدن شروع کنند چنانکه اگر عضوی ببرند بی محابا و منها الحلف بالماء و النار
شنیدم حکایت کرد که مرا متهم کردند پس مرا چندان بردند که مبهوت شدم از آنکه گفتند بیا با آب
و آتش سوگند خور نتوانستم که چه میگویند مرا جائی بیاوردند و آب دیگ در آنجا بجوش نهاده بود و نقلی در آنجا
انداخته بودند و گفتند دست فرو کن و نقل را بیرون آور من از عنایت خدای دست در بردم و بر آوردم
بعد از آن مرا خلاص داده بودند عذر خواستند و منها الوقف علی بیوت الاصنام و الجبال باشد که
در بتخانه‌ها را اوقاف و مال بسیار بود زوار آیند و بت‌ها را زیارت کنند و بی روز مهمان بت باشند
و بتخانه‌ها را کنیزکان باشد و وقف دار و بازی که زنان جوان خود را وقف بتخانه کنند و آن را
زن زانی خوانند و بیشتر ملوک قنوج و مرتبت شان اعتقاد نشیند باشد از بهر اهل جنایات و منها الشرکة
فی النساء حکایت کرد یکی از تجار گفت به بلاد هند شهری رسیدم خانه طلب کردم و فرود آمدم صاحب
خانه را زنی بود برابر ما با دو مجانست میکرد ما میخندیدیم هندو گفت پیش ما این عیب نیست روز دیگر با
آن زن مجامعت میکرد در روز دیگر آن مرد اول را دیدم گفتیم مرد دیروز اینجا بود گفت برادر من است
گفتیم با زن تو میخفت گفت شوهر اوست همچون من این زن ما مشترک است یک روز او بصید ما
رود و من اینجا باشم و روز دیگر من بصید میروم و او اینجا باشد و منها حلق اللحی و قومی از هند هستند
که چون ملک ایشان متوفی شد مردان همه ریش تیز تراشند و زنان گیسو یک حکایت کرد که کنیزکی
نفیس داشتم از بهر بعضی ملوک خریده بودم اعوان ملک آمدند تا سرش تیز تراشند هر اد دینار
میدادم و فایده نمی داد تا تیز تراشیدند و منها احراقهم الموتی چون یکی از ایشان بمیرد آتشی
عظیم بر افروزند و مرده را بسوزانند و اگر کسی را از زنی متعلق یا جاریه یا برادری یا دوستی باشد
او نیز موافقت کند و خود را در آتش اندازد و در آن حالی اگر از وی از مغیبات خبری پرسند گوید

زوار
زیارت کننده ۱۲

صحیح یابند فصل فی عاداتهم از خاصیت هند تاثیرات نفوس است در هر امری که همت
مصروف دارند واقع شود گویند سلطان محمود رحمة الله علیه شهری را از شهرهای
ایشان حصار می‌داد بیمار شد و مرض از وی زائل نمی‌شد تا آنکه شخصی از آن شهر
بیامد و سلطان را خبر داد که جمعی از هندوان همت بران گماشته‌اند که سلطان
بیمار شود و سلطان گفت آن را چه تدبیر است گفت بگو تا کوسات و طبول
و بوقات بزنند بسیار و وقت بر ایشان مشوش گردانند چنان کرد شفا
یافت ومنها ما ذکر ان بعض الملوک هدیه فرستاد بکسری و در آن هدیه صندوقی
بود مقفل چون بگشادند در آنجا دو شخص دیدند گمان بردند که مکری باشد
پرسیدند که سبب رسالت شما چیست گفتند اگر ملک را دشمنی باشد همت
گماریم تا بمیرد حاضران از این سخن ناخوش آمد گفتند ملک را دشمن غیر از شما
نیست همت بر خود گمارید گفتند شاید در به بندید در را ببستند چون کتب ملک
هند مطالعه رفت نبشته بود که این از جمله هدایا دو مرد فرستادم آنچه
ایشان کنند بهمت جمع لشکرها و بذل اموال میسر نشود کسری حضور ایشان چون خواست
چون در صندوق باز کردند هر دو مرده بودند ومنها ما هو من الغیب والذاهب گویند
بعضی ملوک هند را خصمی ظاهر شد طاقت مقاومت نداشت بگریخت و تنها میرفت
تا کسی او را نشناسد هندوئی رفیق او شد و ملک را نمی‌شناخت و با هندو زاد بود
و با ملک نبود و چیزی میخورد و ملک از دور نگاه می‌کرد چند روز ملک با هندو
رفیق بود و از زاد او محروم اتفاقا بعد از مدتی ملک با مملکت خود رجوع کرد و
او را دار الضیافت بود که غربا را ضیافت کردندی روزی آن هندو آنجا

رسید ملک او را بشناخت ترحیب تمام نمود و صاحب ضیافت را گفت این مرد نیز
من بوده است در سفر و بر من حق صحبت دارد خدمتی هرچه تمامتر بجای آورد صاحب
ضیافت در اعزاز او مبالغه کرد روز دیگر مرد از دنیا مفارقت کرد ملک
احوال او بپرسید گفتند ملک را بقا باد با حاضران حکایت او باز گفت ایشان
گفتند از غایت غبن و ندامت تلف شد اما صنف زنج امتی کثیر اند در غربی
اقلیم اول حکما گویند زنج از اراذل اصنافست زیرا که ارض ایشان محترق
است از مداومت تاثیر آفتاب از بهر این معنی الوان ایشان فاسد باشد و غالب
بر ایشان طرب بود و حکما گویند آن طرب را سبب اعتدال دم قلب است و بعضی
گویند که از خاصیت سهیل است که هر شب آنجا طلوع کند و ایشان را شریعتی نیست
که مرجع بود لیکن ملوک ایشان را رسوم و سیاسات است و منها الخروج علی الملوک
اگر ملک ظلم کند بر رعایا متفق شوند و ملک را قهر کنند و گویند ظالم نشاید که
نایب خدای آسمان و زمین باشد و منها اتخاذ الحلي من الحديد آهن میان
ایشان چندان عزیز بود که زر و سیم میان دیگر مردم از آن حلی سازند
برای زینت و منها رکوب البقر و مرکوب ایشان گاو باشد و آن صنفی است
از بقر بلاد زنگبار بود بغایت خوش رفتار بود بجنبید و برخیزد و مانند
اشتر و حرب بر پشت آن گاوان کنند اما صنف نوبه امتی عظیم اند و بلاد بسیار
دارند در جنوبی مصر و گویند ایشان را اخلاق پسندیده باشد و از اینجا است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت خیر سبیکم النوبة و ملوک ایشان از بقایا حمیر
اند و پیغمبر صلعم فرمود من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا نوبیا و در دیانات بر ملت

فایده سیاه بودن آدمی از غلبه حرارت ... و عقول و ادراک ایشان ... م

نصاری

نصاری باشند یعاقبت و بجاه گویند صنف فی عاداتهم واهل ایشان را
ملکی باشند بنا کابیل عظیم معتقد او باشند و چنان نمایند که ملک طعام
نخورد و شراب و طعام پنهان پیش او برند اگر کسی بداند در هلاک او کوشند
و دست او بر رعایا مطلق باشد هرچه خواهد کند محمد بن مروان گوید چون
از قتال ابو مسلم منهزم شدم بنوبه افتادم گفتم مگر ملک نوبه بگذارد
که آنجا مقام کنم بزیارت من آمد مردی سیاه بود و دراز بالا از خیمه
بیرون رفتم احترام او را بر در خیمه بر خاک بنشست چندانکه با وی گفتم در
دخول بکرد گفتم چرا بر خاک می نشینی گفت باری تعالی مرا پادشاهی داده
است بر من واجبست که تواضع کنم آنگه مرا گفت چرا جامه حریر پوشیده
در ملت شما حرام است گفت متابعت پادشاهان متقدم می کنم گفت
خمر هم حرام است چرا می خورید گفتم خاصا بعضی از فساق خورند گفت
چرا مال از رعیت بی استحقاق می ستانید گفتم بعضی از اعمال السو ستانند
ما نستانیم ساعتی سر در پیش انداخته با خود می گفت عمال السو آنگه سر
آورد و گفت ان الله تعالی فیکم نقمة ما بلغت غایتها اخرج من ارضی
حتی لا یدرکنی شومک برخاست و جمعی بر من موکل کرد تا از آنجا رحلت
کردم صنف بربر امتی اند در غربی اقلیم سیوم از برقه تا آخر مغرب که بحر محیط
است و گویند که از بقایا قوم جالوت اند و غالب بر ایشان جفا و تند
خویی و طیش و طلب فتنه و اصابت ضلال و انس بن مالک رضی الله عنه گوید
بنده را بخریدم پیغمبر صلعم پرسید که جنس این غلام چیست گفت بربری

قال لعبه ولو بعد بنيا رفلت ولم يارسول الله قال انهم امته تبعث الله اليهم رسولا
فذبحوه وطبخوه وابعثوا من المرق الى السنار فقال الله تعالى ما اتخذت منكم
نبيا ولا ابعثت فيكم رسولا وقال بعض المغاربه شعر رايت آدم في نومي فقلت له
ابا البريه ان الناس قد حكموا ان البرابر نسل منك قال انا حوا طالقة ان
صح ما زعموا فصل في عاداتهم قال ابن حوقل الموصلي في ذكر فضائحهم
ومنها الضيافة بربر را عادت چنان باشد که ضیافت غربا کنند و در اعزاز او
او بغایت کوشند که فرزندان را از مهمان دریغ ندارند و آن را نهایت فضیلت
وکرم دانند ومنها التزويج وچون کسی خواهد که زنی را در نکاح آورد رکعوا له
او نباشد بر دو ده دنب گاوی از گاوان پدر او که آبستن باشد ببرد و بگریزد
صاحب گاو اگر او را بیابد بکشد واگر نیابد او ببرد و قضیب مردی ببرد و پیش
ایشان آرد بر ایشان واجب شود که دختر بدو دهند و اگر گاو زائیده باشد عمل
باطل شود والله اعلم صفت جیل امتی اند در بیشه بر کنار بحر خزر میان اسنان
و قزوین سه مرحله است و هر بقعه از ان مخصوص بملکی مخالف یکدیگر و میان
ایشان پیوسته حرب باشد و مذاهب مختلف بعضی چنانکه باشند و بعضی
چنانکه باشند و بعضی شیعی و بعضی ناصری و امور ایشان خلاف سایر مردم
باشد از مطعم و ملبس و عوائد و احوال اگر کسی مشاهده کند عجب ماند و شاعر
گوید شعر گیلان که از و شیوه دیوان آید ٭ دیوانه بود هر که بگیلان آید
از روی خرد چگونه عاقل باشد ٭ جائی که در و همنشینه یاران آید فصل في
عاداتهم منها الامر بالمعروف هر سال مشایخ از ملوک اجازت خواهند بمعروف

گردن هر کرا بیند بگیرند و صد چوب بزنند و با شد که مرد گواه بیارد کسی او را
در فسقی ندیده است شیخ گوید بدست تو ترازو بوده است بیع و شری کرده
مرد گوید بلی شیخ گوید ترا تطهیر باید کرد او را بیندازند و صد چوب بزنند و منها
قتل الآبا روان چنان باشد که اولاد ملوک چون بزرگ شوند اهم اللعو
یلبس الیشان قتل پدر باشد پدر را بکشند و بجای وی بنشینند و منها قتل البری
او محرم و آن چنان باشد که اگر کسی کسی را بکشد و قاتل را نیابند یکی را
نیابند یکی را از قوم او بکشند هر کس که باشد و گویند شخصی بقزوین شخصی
را بکشت و بگیلان گریخت قوم مقتول قاتل با گیلان بگرفتند و ملک از ان
پرسید گفتند برادر ما را کشته است گفت شما نیز برادر او را بکشید گفتند
این شریعت نباشد گفت برادر شما چند ساله بود گفتند چهل ساله
گفت بروید تا او نیز چهل سال بزید و منها نسائهم لا یستترون و آن
چنان باشد که زنی جمیله آید بکشوفه الوجه والصدر و بازو و آنان تا مرفق
ظاهر با انکه با مردان بسیار مختلط شوند ناقصان ایشان اندک باشد
و منها و شوت الملک هر که با جو لیدر که زنی بستاند مهر او بملک باید داد شوهر
گوید پنجاه دینار و مردم زن گویند کمتر از صد نمی شوند و ملک با ازان خبر نه
و منها اختیار الزوج ایشان را موسمی باشد که مردم دران وقت بمقامی
معین جمع شوند اگر زنی مردی را اختیار کند در خانه او رود و بنشیند هر
مرد خواستن لازم شوند و مانع نتواند شد و منها ضرب الدراهم والدنانیر
و آن چنان باشد که زرگر بر دکان نشیند و پیش او سکه هر دینار و درهم

که خواهی باشد از رکنی و خلیفتی و بابلی و مصری و عبد المومنی و منها
بصورت این آوی و آن چنان باشد که باران دیر چهل شبانروز چنانکه مردم
ملول شوند و آنجا بیشه است که شغالان همه شب بانگ کنند اگر شغال بانگ
کند و سنگ جواب دهد گویند فردا آفتاب خواهد بود و تجربه رفت و خطا نبود
شاعر گوید شعر از غایت ابلهی که هستند ایشان ؛ تقویم کشای شان
شغالی چند و منها تبرکهم بالصلحا و الزهاد و آن چنان بود که اگر زاهدی
آنجا بر سید از غایت اعتقاد گویند سیدی آنجا بر سید مصلحت آنست
که تربیت او اینجا باشد تا برکت وی از ما به اهل نجا شد گویند سیدی
انجا بر سید با شکلی و هیکلی خوب اهل گیلان گفتند شیفتی تمام می یابیم
تا بمدینه زیارت رسول صلعم میرویم صواب آن باشد که این علوی را بکشیم
و دفن کنیم و زیارت می کنیم علوی را این صورت معلوم شد گفت ای قوم
من از اینجا سفر نخواهم کرد اگر زیارت من زنده کنید مناسب تر باشد
که مرده و ازین نوع بسیار گفت تا موجب خلاص گشت النظر الثانی فی الصناعات
چون نوع انسان را ممکن نبود به تنها زیستن و محتاج بود به مکسب
و مطعم و تحصیل آن موقف بر مقدمات کثیر و هر فردی از افراد انسان
نتوانست بجمله امور قیام نمودن حکمت باری تعالی چنان اقتضا کرد
که انسان را اجتماع بود در مدن و قری و هر قوم بصنعتی از صنایع
قیام نمایند تا حاجات همه مقضی شود و اشتمال مدینه بر صناع او مثل
اشتمال بدن است بر اعضا و قوای او و همچنانکه اعضا و قوی یکدیگر را

مساعدت کنند تا امر بدن تمام شود همچنین صناع مدینه معاون یکدیگر باشند تا امور مدینه
تمام بود و چون افعال بدن بعضی ضروری الوجود باشد همچون اکل و شرب و قیام و قعود و نشست
و هشیاری و بعضی نه چون لعب و لهو و رقص و غنا و شعبده از صناعات نیز بعضی ناگزیر بود
چون کتابت و زراعت و امثال آن و بعضی نه چنانکه گفته شد و از عجایب است که بار صنایع
صنعت هر کس را در چشم او آراسته ساخته چنانکه اگر کسی را از ذبح حیوانات قتال تنفر شود و فصاد از مباشرت
خون تا امور خلق منتظم شود اگر صاحب صنعت خسیس با خود اندیشه کردی که صناعات ناگزیره
بسیار است اگر صنعتی دیگر اختیار کنم لایق تر بود پس صناعات خسیس اختیار نکردی و کار
عامه خلق بر توقف ماندی و مقصود مفقود بودی فسبحان من شغلهم عن هذا الفکر بمشیته لنظام
الامور بین عباده اکنون باره‌ای چند در صناعات گفته شود والله الموفق للصواب باب الاول
فی الفلاحه الفلاحة فلاحت مهم ترین صناعات است و از برای شرف او باری سبحانه او را
با خود اضافه کرده حیث قال انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا و فلاحت اول
صناعات است و اهل او مقدم بر اهل صنایع و نسبت فلاحت با صناعات نسبت قوت طبیعت
است با بدن زیرا که قوام بدن بدو است و فایده او بر جمله اعضا و قوی واصل فلاحت
بر دو نوع است زراعت و غرس نوع اول زراعت صاحب فلاحه گوید چون باران بیاید
زمین نگاه کن بعد از خشک شدن او اگر شکاف در وی پدید آید نیکو باشد در زراعت
صالح و چون خاری در زمین بروید تامل کن اگر بیخ او سخت است دلالت کند بر قوت زمین
و اگر سست باشد ضعیف باشد ارض قوی لایق گندم و ضعیف موافق شعیر و جاورس و از زمینی
باید رمل آمیز و چون یک سال زراعت رفت یک سال دیگر رها باید کرد تا قوت گیرد و تخم باید گرفت
از حبوب آن سال نو زیرا که دو ساله ضعیف بود و سه ساله فاسد جدا و اگر عصاره ...

را بر تخم ریزد از موش و مرغ در امان باشد و اگر قثا و خیار را در آب کرده زراعت را بدان
رش کنند یا تخم دران آب کرده بکارند هیچ حیوان موذی گرد ان نگردد و اگر خواهند که
حب زود بر آید تخم را با نطرون رومی و زبل و عفص بیامیزند و اگر تخم را در عصاره حنظل
کرده بکارند مرغ دور دارد حب و زرع بکنند **فصل** فی اعمال العجیبه اگر خواهد که قرعی برویند
چون خشت حفره بکن دو ذراع در ذراع و بر از سماد کن و در ان جا کدو بکارد چون درخت بالد
گیرد حیله کدو ها را ببر الا یکی که آن بغایت بزرگی گردد نوع دوم غرایب صاحب الفلاحه
گوید اگر خواهد که نهال بر زمین بدواند حفره بکن مقدار دو ذراعی و گل او را در ظرفی از زجاج کن
و آب در انجا ریز و با همدیگر بزن و بگذار تا گل بنشیند و آب بجهل اگر خوش باشد زمین نیکو
بود و الا نه و چون حفره سازد از برای غرس زمین عایط دوگز باید ساخت و زمین سهل
یک گز زیرا که حرارت آفتاب تا این غایت بیش نرسد و زیادت ازین متعفن شود و در غرس
درختهای میوه باید که قمر زاید النور باشد قبل از استوا اللیل و نهار تا خوب آید **فصل** فی بعض
الاعمال العجیبه اگر خواهد که انگور را دانه نباشد در میان تاک شق کنید او را تا نصف و مغز او را پاک کن
و بجنبانید همدیگر به بندد و ببصل کوفته و زبل رطب بیندازد و بنشان انگور بی دانه بار آورد
و با هر درخت که این عمل کنند هسته دانه او ضعیف باشد و اگر انگور خواهد که دوا باشد و بسیار حبه
حیوانات موذی بود قضیب او را بشکافد مقدار چهار انگشت و بعد از خروج مغز تریاک اکبر فرو کن و
بجنبانید بسته بنشان و قدری تریاک بر اصول او ریزد و رعایت میکن و هر وقت ساق او را ابیاری
معتدل میدار انگور او دوا باشد همه سمها را اگر خواهد که در یک خوشه انگور با لوان باشد از هر لونی
تاکی با همدیگر بهم بافند در غلظ ساق شتر کنیش بچهار انگشت از غلظ ساق کوتاه تر و در حفره بنشان
و قدری سماد بلتی و در زیر ضیا که سر تاکها را بپوشند چون بر آید انگور مختلف الالوان آید و اگر خواهد

قثا و خیار
کریه

قرع
کدو

خنب
بیمو تخم

چه کتابتی بر میوه ظاهر شود و قوس خام لحاء بر درخت چه خوشه بر پوست بمداد بنویسی چون
شعاع ماه بر وی افتد میوه رنگ گیرد و کتابت بر وی نماید و چون مداد را محو کنی آن کتابت
بلونی مخالف لون میوه ظاهر شود والله اعلم **الباب الثالث** فی الرعایة شبانی و از احوال صاحب غنم
است زیراکه غذای انسان یا نباتی بود یا حیوانی و غذای نباتی حاصل نشود الا بمشقت تمام و
غذای حیوانی حاصل شود با دنی تعب و هیچ مانعی نیست چه هر سال بعضی جمع و چندان شود و بعضی
مضاعفات شدید الا الغنم و خود در یک سال اضعاف چند شود لیکن بمشقت و مارستهاء آدم علیه السلام را
گفت فلا تخرجنکما من الجنة فتشقی یعنی به تعب بطریق الزراعت اما غنم از گیاه و آب خورد بی تعب
و هر سال مضاعف شود بیاید از زیادت فواید از صوف و البان **فصل** فی اعمال عجیبة اگر خواهی
که گوسپند زیاده شود از اصناف مختلف چنین ابن عباس رضی الله عنهما گوید که نا شخصی پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آمد و گفت گوسپند من زیادت نمیشود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ما الوانها گفت
السود فقال صلی الله علیه و سلم اعقبها ای اخلطها بالبیاض اگر نهاد در وقت هبوب صبا و
جنوب بچه اولاد امات باشد و اگر در وقت دبور و شمال ذکور و اگر خواهی چه اولاد بلون باشد
از الوان باید چه آن لون در اکثر اوقات پیش چشم اصحاب بود زیراکه گویند وقت حرکت
اگر چشم مادر بر چیزی افتد بدان صورت باشد و گویند یعقوب علیه السلام اجیر خال خود لابان
بود چون یوسف علیه السلام در وجود آمد خال را گفت اجازت ده تا اهل را برین خود برم و رعایت
کنیم لابان گفت اجر بستانی یعقوب علیه السلام گفت در میان غنم رو و هرچه اجزای
سیمین است یا سیاه و سفید و هرچه مختلج بالسیاه آمیخته باشد و هرچه قوایم او سپید باشد او
مسلح من بیرون کن بعد ازان هرچه برین الوان حادث شود اجرت من باشد لابان رضا داد
وهرچه بدان الوان بود از گله بیرون کرد و باقی به یعقوب علیه السلام تسلیم کرد یعقوب

ضعو را از کله لاپان جدا کرد بمیرت ایام و دران مشرعه که یعقوب غنم را آب دادی قضبان
درخت بر زمین فرو برد و بعضی پوست آن باز کرده بعضی بعضی که شده ابلق رنگ چون غنم
آب خوردی بچه در شکم حرکت کردی و چشم ایشان بران قضیبها افتادی بچه جمله که آمدی
ابلق و اخلج و املح بودی بدین سبب یعقوب را غنم بسیار جمع گردد و گویند این سخن در توریت گویند
و اگر خواهد که مواشی فربه شود هر وقت باید که چرانید بار در سبزه گیاه که از احمض گویند و بار دیگر
از سبز بی گیاه که از اخله خوانند والله الموفق **الباب الثالث** فی الاقتناص صید کردن
هم از امهات صناعت است زیرا که بعضی غذای انسان یا نباتی بود یا حیوانی و حیوان یا اهلی
یا وحشی و حیوان وحشی مشکل حاصل شود مگر بفکر دقیق در ترتیب مقدماتی که مرغ از هوا
و ماهی از دریا و حیوان ذوالبطش از خاک در بیابان آورد میسر شود لابد بعضی ازان
مقدمات گفته شود **فصل** فی صید السباع چون خواهند که فیل را صید کنند درختی تا که
تکیه بران کند و بخسپد آن درخت را اکثر ببرند و اول رها کنند بر عادت فیل تکیه بران زند
درخت بشکند و فیل بیفتد و چون خواهند که شیر را شکار کنند ده نفر قصد باید کرد با داد
و شجاعت با شیر نبرد کنند استاد قصد او کنند و در دست جامه گرفته و شاگردان از پس یکدیگر
چون استاد بشیر رسد اگر جامه را بدندان بگیرد استاد قوت کنند و از قفا نیش بکند را نود اگر
ببطم رد کنند استاد را بی جامه قصد شیر باید کرد چنانکه در زیر شیر رود و او را بکارد بزنند
و ایشان از پس استاد بر شیر جمع شوند و این صنعت مجانین بغداد کردندی و اگر صید فهد
خواهند طریق بر خمر بر راه گذر او نهند چنانکه بیاید بخورد و بخسپد چون مرده او را چنانکه
خواهند صید کنند و اگر دست یابد شحم ضبع طلا کرده قصد پلنگ کنند تا ذیت نتواند ساختند
و اگر ماهی را الخربق کوفته و افیون در خمر مخلوط کنند از نوع سباع هر که بخورد بیخود شود چنانکه صید

مشرعه مورد الشرب ۱۲

املح
اخلج مخطط
امح کبود رنگ

انیس ... ۱۲

ارد ۱۲

صیدالل

توان کرد واکر سحم مثقال مغز بادام تلخ و مغز مشمش تلخ باهم کوفته بسبع
دهی چون بخورد بمیرد والله اعلم **فصل** في صيد الطيور اکر سمسم را نکو کرد
ومغز مشمش تلخ بیزی وبیفشانی تا مرغان برچینند وچون بخورند بیفتند
ایشانرا بردار ونبیذ در حلق ریز که باخود آیند واکر باقلا را در آب کبریت
کنی دو روز وبیفشانی چون کلنک ازان برچینند نتوانند پرید واکر نان را در
خمر تر کنند وبنهند تا کلاغ بخورد وبیفتند وصیادان در بحر خزر چون خواهند
که مرغ آبی را صید کنند قدحی بر سر آب اندازند چند روز تا مرغان بان مستانس
شوند پس شخصی آن قدح را در سر نهند ودو سوراخ در قدح نهند بجای چشم
در آب سباحت می کند ویکیک را پای می کیرد وباب فرو می برد وباز
فرو بشکند ورها می کند مرغ بر سر آب افتد بال شکسته تا به این نوع بسیار
را صید کند **فصل** في صيد السمك بزر الكراث را در دردی سرکه کند سه
روز ودر غدیری ریزد که در انجا ماهی باشد جمله بر سر آب آیند چون مرده
چنانکه میکیرند واکر شیشه زجاج صافی را پر از روغن کند وسرش بشمع
پوست سخت کند وبریسمان در آب فرو هلد ماهی بسیار بران جمع شوند
وفرحی در ایشان پدید اید چنانکه بدست صید توان کرد واین از اعمال
عجیب است **فصل** في صيد الحشرات عرب چون خواهند که سوسمار را صید
کنند اسبان را بر پشت خانه او برانند سوسمار پندارد که خانه فرو خواهد
آمد بیرون آید بکیرندش واکر خواهی که صید حیات کنی جرس بجنبان مار چون
آواز ان بشنود بیرون آید واز القصب یک ضربه بزن بر جایی بماند ونتواند

و دستها را که دیگر بر بافتن برود و ابراهیم بن هانی گوید اگر برگ کنند یا در کوزهای حبوب
اندازند بهم بیرون آیند و اگر ودع را بآهک و زرنیخ در آب بجوشانند و آب آن را با عسل و دوشاب
بیامیزند و مگس و کرم شیلانس را از آن بخورد در حال کشته شود **الباب الرابع** فی الحیاکة جولاهی
هم از اهمات صنایع است زیرا که انسان را لابد است از ملبس و ملبس او یا نباتی باشد یا حیوانی
نباتی کتان و قطن باشد و حیوانی پوست حیوانات و اوبار و اشعار و اهل تواریخ گویند آدم علیه السلام
ابتدا شریعت حیاکه کرده است چون بدنیا آمد برهنه بود از صوف گوسفندان جامه بافت و قمیص
حوا بر ساخت و حقیقت این صنعت از بهر ستر عورت اصحاب ادوار هم وقتی از اراذل العجم است و بسط
زیادت در اجرت و خیانت در ریسمان و تبدیل رنگ بر بد و نقص طول و عرض و مخالف قرار داد اگر
خساست ایشان نبودی از اشراف صناعات بودی مرده و زنده را بدان حاجت است و مجاهد
گوید مریم بطلب عیسی علیه السلام میرفت بجمعی جولاهان بگذشت از ایشان راه پرسید طریق
راه بر سید طریق کژ نمود بر ایشان نفرین کرد و گفت اللهم حقرهم فی اعین الناس فما اکثر
خساست ملازم اوست صنعتی غایت عجیب است و فکر دقیق و در تخریج اصناف او از تخطیط
و تضریب و تقطیر و اشکال عجیب و غریب از صور شموس و حیوانات و اشجار و عقدها و تقویش
و کتابت و عجب ترین این صنعت عمل نقش بسته است که هیچ را از آن هیچ خبر نباشد و هر بار که
بحرکت ببندند عقده یا نقشی ظاهر شود **فصل** فی اعمال عجیبة جامه بروم بافند
آن را بوقلمون خوانند و صنع او چنانست که هر لحظه بلونی مینماید زمانی سبز و زمانی سرخ
و زمانی زرد و زمانی ازرق و آن چنان باشد که لحمه او بنفشی باشد مرکب از لاجورد و حمره
و سیدان او اخضر مرکب از ازرق و صفرت چون ترکیب کنند این الوان را و چون نباب
مقابل او باشد هر زمانی برنگی نماید و صنعت موج نیز هم عجیب است و آنچنان باشد که نساج

تقطیر
خانه مدور ۱۲

رجوا

خیوطی کی برسدی بیحد بر هیات موج افتاده اهل شوی باید ملک گفت چون خیوط از دود درگشند
خلاف لون بر هیات موج بماند و گویند ملک چین جامه داد بیافتن در وی مصور بصور
حیوانات و اشجار در غایت خوبی بیخته بود تحفه بعضی ملوک فرستاد آنرا بر اهل خبرت
عرض کنند جمله معترف شدند که در غایت خوبیست و هیچ عیب ندارد الا یکی حاضر که گفت این
جامه را عیبی هست که اهل چین را زیان دارد برای آنکه صورت طاوس کرده اند که عنقود
موز را منقار بر داشته است هر که این جامه را ببیند گوید اهل چین ندانسته اند که طاوس
عنقود موز را بر نتواند داشتن ملک را این سخن پسندیده آمد و نیکو شناخت والله اعلم الباب
الخامس فی البناء صفت بناهم از امهات صناعات است زیرا که انسان لا بد است از جایگاهی
که آنجا مسکن سازد زیرا که در صحرا متاذی شوند از آفتاب و باران وغیره حکما گویند که
لذت طعام ساعتی باشد و لذت نکاح ماهی و لذت بنا همه عمر هرگاه که در عمارت نیکو نگاه
کنی فرح بخاطر رسد مردم در مسکن خوش چنان باشد که سلطان در وقت غرض خود فصل فی
وضع المساکن حکما چون خواستندی که شهری یا دهی بنا کنند موضعی با اصل طلب کردندی که
آن فضای عالی الجوانب بر ساحل میاه و اطراف جبال در مهب شمال مستوی الجانب شرقی
که چون آفتاب بر آید موضع را روشن کند و کدورت بخار را از آن دور کند و اساس آن
از اساس بدن استنباط کرده اند زیرا که اساس سرای همچون بنیه انسانست غرفه همچون
دماغ و لیبند چون ظهر ... چون سینه و در چون دهن و منفذها چون لبها و دهلیز چون
حلق و صحن چون سینه و خزاین چون اوعیه و بادگیر چون بینی و خانه زمستان چون دل
و مطبخ چون معده و شراب خانه چون جگر و بالوعه چون مثانه و چاه خشک چون امعا و ستونها
چون استخوانها و روزنها چون سوراخهای سر و ایوان چون ... دماغ و غرفها چون پرده و

صاحب سرای چون نفس وقت شکاران جن حبس را ما حمام از وضع جن است که
پیش سلیمان علیه السلام آمد گفت از بهر تو سرای سازم که در خانه تابستان باشد و در خانه بهار باشد
و در خانه زمستان سلیمان علیه السلام از آن شگفت داشت از بهر او حمام ساخت خانه اول سرد و خانه
دوم معتدل و سیوم گرم **فصل** در اعمال عجیبه گویند مدینة البیت در جانب مغرب الحاجه بر بیه
ریگ است سور او از نحاس و در او چهل فرسنگ و علو او صد گز در کتاب آورده اند که بانی این مدینه
ذو القرنین بود کنوز زر او در آنجا دفن کرده و میان در میان آن مدینه هست جوان را با قفل و طلسم
که آهن را ربایند بر بالای سور آن مدینه او و خنده برو غالب شود و آنکس را بخود کشد و ابو حامد
اندلسی آورده است که سلیمان علیه السلام بنا کرده است بدلیل قوله تعالی و اسلنا له عین القطر و بوده از
سلیمان جن برای آنجا مسقوس است اکنون اگر بر بالای سور آنجا رود جنیان او را بربایند و مدینه را باب
پیدا نیست و حدیث او مشهور است که گویند چون فراعنه مصر هلاک شدند مملکت با زنان افتاد چون
باشاه دیوی بود در عهد او زنی بود ساحره تدروده نام او را گفت ما را رجال نمانده است تا محافظت
مملکت کنند از بهر ما صنعتی سازد در دفع عدو پس تدروده خانه ساخت مصور که چه عدوی طالب شدی
صور بر آن دیوارها در حرکت آمدی او را چشم آن صورت که کندی یا پای یا دست یا پای بشکستندی مثل
آن بر آن دشمن واقع شدی بدین واسطه کسی قصد ایشان نمیکرد و این حدیث در خواص مصر آورده
است و مشهور است و از بناهای عجیب مناره اسکندریه بود بر بالای منار آیینه چون مرکبی از مرکب روم
روانه شدی در دریا دیده بر آمدی در حال موکل منار مردم را خبر دادی تا مستعد شدندی از بهر
عدو و آن منار تا زمان عبد الملک بن مروان باقی بود شخصی از فرنگ بیامد و مسلمان شد
بر دست ولید بن الملک و استخراج دفاین کرد در معمور شام و مکنت تمام یافت روزی گفت
در زیر مناره اسکندریه کنوز اسکندر مدفون است اگر اجازت باشد بیرون آرم و مناره را باز

کنی

عمارت کنم و لیدر حضرت او چون ملک نیمه مناره خراب کرد فریاد از اهل اسکندریه برامد
حیلت تمام شده بشی در مرکب نشست و بنوریخ ابحت ابو بکر خطیب که بود در تاریخ بغداد هم
جون منصور بغداد را بنا کرد در سرای خود قبه ساخت علو او هشتاد ذراع و بر سر ان قبه سوار
نیزه در دست از هر طرف که خارجی ظاهر شدی ان سوار به نیزه اشارت آن
جانب کردی بعد از روزی چند خبر رسیدی بخروج خارجی در سنه تسع
و عشرین و ثلثمایه بارانی عظیم و بادی سخت برخاست آن قبه بیفتاد و
از وقت بنا ران با سقوط ان مایه و الف و ثمانون سنه بود و کویند باندلس
در مدینة الملوک خانه بود و او را بیت الملوک کفتندی هر که از ملوک متوفی شدی
تاج او دران خانه نهادند و بدان تاج نام او و مدت عمر او و ولایت او نوشته
بودی و در خانه دری بود مقفل هر که بپادشاهی برسیدی قفلی بران در
بنهادی و وصیت کردی که بعد از و این در بکشایند تا انکه پادشاهی
بلذریق رسید خواست که ان در را بکشاید پس اتفاق و شمامسه بر وی
جمع شدند و منع کردند او در کمان افتاد که مکر در انجا مال بسیار است ان در را
بکشود دران خانه بر دیوارها اشکال عرب بود بر اسپان نشسته و عمایم در
انجا نوشته که ملک ما مادام که این در بسته باشد باقی بود چون بکشایند ملک
از ما رفت لذریق پشیمان شد دران سال عرب قصد کردند و آن بلاد را بکشودند
والله اعلم الباب دوم فی المتولدات انکه از صناعات عالم بمنفعت است زیرا که
در مجموع اعولیت صنایع داخل باشد و ابن عباس رضی الله عنهما کوید
آدم صلوات الله علیه چون بزمین آمد مطرقه و سندان و کلبتین با وی

بعد اول تیشه ساخت تا چوب بدان بر شد بعد از ان کاره تا خیزران ببرد و اول
مردی که شمشیر ساخت بیوم رد بود بعد از بیوم تا بیل بیکار انام تابل بجد دیگر را
توبل انکه بعد از ان طومان بر جمس ملک هند صاحب الحکم شمشیر ساخت فصل
فی اعمال العجیبه از ان جمله صنعت زره است که باری تعالی داود علیه السلام را الهام کرد
گویند داود علیه السلام دو فرشته را دید که با هم ذکر میگفتند نعم الرجل هذا ابن داود
آن ذکر بگفت لولا ما اکله من بیت المال داود علیه السلام از باری تعالی درخواست صنعتی کرد تا از کسب
او نان باشد حق جل و علا او را صنعت زره بیاموخت کما قال تعالی وعلمناه صنعة لبوس لکم
لتحصنکم من بأسکم و گویند قفال نشانست قفل بوزنه و دنیا ساخت یا مفتاح و دراست
و قفال مرکوزن ساخت بوزن مطبوخ اگر خواهی که نرم آهن را فولاد کنی بر آهن عرض
کن تا سرخ شود انکه بول بدیهان و هلیله و صنوبر که در افتان تا فولاد شود و اگر فولاد
را نرم آهن خواهی بعد از عرض آتش در آب ... یا دوغ ترش دو ساعت نرم
آهن شود و اگر آهن ... اره عنم و بول حیار ... جراحت او التیام نپذیرد و
اگر خواهی که تیغ زنگ نگیرد و صاحب را بر سنگ سرد غن بمالی و بعد از روزی چند بر تیغ طلا کن
که هرگز زنگ نگیرد و اگر تیغ بخوانی ... آب کنند تا اب دهی ... شود و بر چه زنی
ببرد و اگر خواهی که کاوه بر ان باشد ... و ... آب باید داد و اگر خواهی که آهن
زنگ نگیرد او را مدتی بروغن گل ... که زنگ نگیرد والله اعلم الباب ...
فی التجارت تجارت از صناعات شریفه است و از امهات صناعات زیرا که فایده او عام است
اهل صحرا و جزایر ... بلاد ... و غیر آن فصل
فی اعمال العجیبه از عمل عجیب او کشتی است چون باری تعالی خواست که قوم نوح علیه السلام

ناعور
جناح الرحی وبه الادوات والالوان ١٢

جمع
تنه درخت ١٢

هلاک کنند و حمی در بنا نوح علیه السلام تصنیف کرده و بنو موسی بشکل مرغی سازد چون
جوی سینه مرغ دارد اعمال عجیب دیگر منجنیق است و ناعور و طاحون و گویند این الات را جن
وضع کرده اند و عمل عجیب دیگر است در خانه مربع هر ضلعی از ده گز او را با چراغی ده طول
هر یک بیست گز بلند سقف سازند و آن چنان بود که هر درختی در دیوار نهند و آن سر دیگر
بر درخت دیگر و منها عجلة القایس و آن وضع اهل خوارزم است که سریری سازند لطیف
بر چهار قایمه و بر یک جانب او بکره ترکیب کنند و بر جانب دیگر عمودی و سقا چهار چوب را
بدان سریر نهند و در میان آن عمود مار رود و بردارد چندانکه قوایم مرتفع شود و بکره
زمین رسد انگاه او را دفع کنند هر جا که خواهد روانه گرداند چه بکره گردد و تعب برسد سقا
و منها صندوق الساقی والجبان یعنی صندوقی سازند بطول دو گز و عرض یک گز و بر بالای
صندوق قبه و بر آن قبه گواری بدالت او نیزه و در پهلوی قبه قمعی و در زیر قمع بیتی که
موسوم به بیت الشراب و در زیر بیت الشراب قدحی که او را قدح عدل گویند و از بیت الشراب
بدان قدح انبوبه بود و در وسط قدح عدل ستاره چرخی بر میل گردد و بر سر آن میل
کلابی که بچرخ دیگر پیوسته است و آن چرخ بر میلی قایم و گوار بر سر آن میل و در زیر چرخ
قدح عدل حوضی و در آن حوض انبوبه فراخ که از انبوبه ساخته بود در صورت یکی
خدمت کنند و در قفا صورت سلسله شقلی در و بسته و در زیر کفه حوضی از زیر حوض
انبوبه بود بصورت ساقی چون شراب در آن قدر ریزند که بحسب قدح است از انجا به بیت
الشراب بقدح عدل آید و از قدح بچرخ ریزد و چرخ را میل بگرداند و میل کلاب را
و کلاب آن چرخ دیگر را و آن چرخ بگردد و میل او گوار را بگرداند شراب بدان
حوض ریزد که زیر چرخ است و از آنجا بکفه رود که در صورت بسته است چند مثقال کند چون

کفه پر شود از آنجا بحوض ریزد و از حوض در انبوبه رود و از و بصورت ساقی و جوی
صورت از شراب پر شود و آن گردد و بر در ز نود در ابکشید و بیرون آید و شراب را
در قدحی ریزد که نزد او نهاده باشند و چون خالی شود با جای خود رود و او ار برقبه قرار گیرد و اشاره
کند به تیره پیالها از حاضران آن قدح شراب بدو رسانند و منها صورت سریر که پادشاه
بروی نشیند سلاح وران آن زمین برآیند و حوالی آن زمین بایستند و الحیان بعمل
که سریر رات دردان باشد از رشته چوب و لبی در زیر سا در دان باشند السی و چوب و پس
دار زیر سار و ان صورت مردان سلاح دار و بر سر دردان بمرتفاع میل منفتح شود و هر
صورتی را حبلی دیگر و بکره آن حبلها را یکطرف در صورت بسته باشد و طرف دیگر فرو گذاشته در طبقه
زیرین چون ملک بر سریر نشسته در حال فراش در طبقه زیرین حبلها را بکشند آن دریاها گشوده
شود و صورتها سلاح بر بالا آیند و گرد سریر بایستند تا ملک نشسته باشد ایستاده باشند و چون بر
خیزد فراش حبلها را بکشد فرو گذارد و صورتها بر جای خود روند و منها صورت مشعل
الشموع والحیان بعمل سرپوش بلند بود در زیر آن چرخ بر میلی قایم و بر سر آن میل صورتی
در دست شمعی گرفته و در زیر صورت حوضی پر از ریگ و از حوض انبوبه تا چرخ چنانکه ریگ
انبوبه بر چرخ میریزد و میگرداند چون چرخ میگردد میل را بگرداند میل صورت را در
دست شمع افروخته گرفته گردد و شمعها را افروزد هر گاه سر بر آید و منها صندوق
المفتح والحیان بعمل صندوقی سازند بر شکل مخروطی سر او تنگ و بن او فراخ در آن
صندوق چهار طنبوره هر یکی در مقابل دیگر و در میان صندوق میل قایم بر آن
میل شاخ چهار تو کرده باشد و بر سر آن میل صورتی نشسته و دو مطره بر سر میل هر یکی آن
دیگر را قطع کند تقاطع صلیبی و بر اطراف آن منطرها مشعلات مشتعل چون صورت را

سریر

متقلات بجنبد مسطرها در حرکت آید و میل را بگرداند از گردش میل شوکات
بر او تار طنابیر افتد چنانکه صورت کرده آواز طنبور آید و چون قرار گیرد روی
صورت فرا کسی باشد بروی حکمی کند و در قزوین صانعی بود اعمال عجیب
کردی از آن جمله صورتی کرده بود در پس در ایستاده هر کسی که در زدی صورت
در بگشادی چون در آمدی باز بستی صانعی دیگر آن صورت را بدید گفت
خوب ساخته لیکن بر تو یک چیز فوت شده است گفت آن چه چیز است
گفت قدری زیبق در چشم او می بایست کرد تا حرکت کردی گفت راست
گفتی و آن را باطل کرد **الباب الثامن** فی التجارت بازرگانی از صناعت شریف است
و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقوف بر تجارت است زیرا که مردم
را بدان حاجت افتد از امتعه و ادویه و اقمشه در یک موضع حاضر نباشد
اگر تاجر نیاوردی موجب تعب بسیار بودی باری تعالی از بهر صلاح خلق
غفلت بر جمعی مستولی کرده است تا مشقت اسفار و رکوب بحار اختیار
کرده اند از بهر مال متاع شرق بغرب می برند و از غرب بشرق می آورند
و نقد عمر در آن صرف کرده عاقبت در بحر غرق شوند یا در بر حرامی ببرد
یا سلطان ظالم از و بستاند فسبحان من جعل غفلتهم سببا لمصالح
العباد و حکما در قدیم الزمان بعضی اولاد خود را مستعد حکمت ندیدند
ایشان را بتجارت منسوب کردند تا سبب معاش ایشان باشد و از وصیت
ایشان یکی آن است که متاع را لطالب اول باید فروخت که ارباح توفیق
است و رایج در همه سوقها تابع باشد و گفتند هر که جهها بجز و در ربیع بفروشند

در خریف یا حبوب بخرد در خریف که بغز رسد در ربیع دران ربح نکنند فلا
ربح نکند فلا ربحه الله و گفته اند بباید دانست که بهترین زر عقیانست
پس آبریز پس لحجی و بهترین لالی عیون پس عمانی و بهترین یواقیت
عضدی پس بهرمانی و بهترین زبرجد ناصر مرجمی و بهترین فیروزج
انبهری پس شیربامی و بهترین عقیق کبدی و بهترین الماس بلوری پس آنکه با سرخی زند
و هر جوهری که بهاتر و روشن بود ممتاز تر بود **فصل** در الغلمان بهترین بنده ترک بود پس
رومی پس سیاهان حبش بزاد از ناحیت الجبه آید و بهترین ممالیک آنکه عاقل و زبان
بردار باشد و بهترین جواری آنکه او را شرم و لطافت باشد و او را بمباضعت رغبت بیشتر و بهترین
حیوانات از انسی و وحشی آنکه جسیم باشد و منقاد و بهترین طیور جمیله و بهترین آنکه ماوف
و مستانس بود و گویند حسن منظر و بخرد در باز و بهیچ نشود اگر اتفاق افتد چیزی بحث‌ها
و بهترین باز ازرق باشد پس الشهب و بهترین شاهین سیاه عرابی پس سپید و بهترین
بلشین غرابی پس سفید بهترین [illegible] پس ختلک پس [illegible] پس الشقر **فصل** بهترین عطر
بهترین عود [illegible] سیاه باشد و سخت و ثقیل پس هندی پس صنفی پس قماری
و بهترین عنبر اشهب لیکن احتیاط باید کرد که [illegible] با او نیامیخته باشد و بهترین کافور
ریاحی و بهترین ریاحی [illegible] با حمام و [illegible] مصعد [illegible]
و بهترین مشک تبتی و بهترین آنکه از هندوستان ارند و از نور دریا تباه شده باشد
فصل در ملبس و فرش بهترین جامه [illegible] و بهترین خز
[illegible] و بهترین لون [illegible] پس [illegible] و بهترین حریر [illegible] منقش پس
[illegible] و بهترین [illegible] آنکه ابریشم او [illegible] و بهترین [illegible]

المباضعة [illegible] ١٢

ثوب صفیق ضد السخیف ١٢

ناعم و رفیع و همچنین جمله انواع برد و بهترین کتان ناعم و صفیق و بهترین پوستین
انکه موی او نرم باشد و بهترین قاقم انکه از ناف بزرگ باشد و بهترین سمور صیفی
که سید الواد باشد پس حزی و بهترین سنجاب خزمی و بهترین برطاس اسود
پس احمر پس از حرزا و برد و بهترین قندز انکه تار او دراز و ستبر باشد و بهترین
فرش قالی پس حصیر و انکه پس ششتری فصل فی بیان السیوف بهترین تیغهای
هندی بود و بهترین قلمها اهوازی و بهترین مدادها مصری و بهترین
کاغذها سمرقندی پس بغدادی و بهترین سرجها چینی انکه فرغانی انکه
شامی و بهترین کمانها دمشقی و بهترین تیرها جرجانی خلنج و بهترین
راس المال تاجر را دیانت باشد زیرا که ناقد بصیر است چند انکه بازرگان
در همه عمر بخیانت جمع کنند قاطع الطریق بیکبار بستانند یا در بحر غرق شود
یا ظالم بستاند و لیکن باب با برد و حکایت ختم کنیم گویند تاجری امانت را
بغایت رعایت کردی و او را تجارت بغدادی یکبار کیسه اطلس سرخ
پر از زر از وی ضایع شد بازرگان غیب روزی بر بام سرای خود رفت
کیسه زر بام افتاده بود از ان تعجب کرد ان کسی که این کیسه برده بود پس
بنهادن عنی تصور کرد که گوشت است برداشت و ببام او آورد حکایتی دیگر
انکه بازرگانی در کشتی رفت و در ان کشتی بوزنه بود بازرگان صره زر بیرون
آورد از بهر حاجتی بوزنه در جست و آن صره را ببرد و عقد بر در بید و بدندان
بگشود یکیک دینار در آب انداخت و یکی دینار در سفینه تا تمام شد بازرگان
گفت ای قوم بدانید که من مردی حلال بودم سرکه فروختمی و ما را آوردی

و آب بر هر دو نهاد می آمد بمال از انجا حاصل امده بود انچه بهای آب بود باب رفت و باقی بماند والحمد لله علی ذالک و الله الموفق **الباب الثاني عشر** صناعات حساب صناعاتی شریف است و بدان حاجت در امور دین و دنیا و انواع بسیار است و ما برین نوع که در زد و این مستعمل است اقتصار کنیم زیراکه فائده ان عام است حکما گویند اگر اصابع را تامل کنی وقت حساب و وقع عقود از برای مراتب حساب گوئی باری تعالی بیافریده است اصابع را الا از برای این صنعت زیراکه عدد را چهار مرتبه نهاده است احاد و عشرات و مات و الوف احاد و عشرات از برای بیان که اصابع او اساس است و احاد و عشرات بیشتر اعتماد در حساب و خنصر و بنصر و وسطی با از بهر احاد و سبابه و ابهام را از بهر عشرات و خنصر و بنصر و وسطی بسیار از بهر مات و سبابه و ابهام را از بهر الوف تا ده هزار بانگشت نگاه توان داشت انکه بر دفتر نویسد و دیگر بار آغاز کنند **فصل** في استخراج الضمائر چون خواهی بدانی که انگشتری در کدام انگشت است بگو تا از ابهام بشمارد تا بدان انگشت که انگشتری انگشتری در وی بود انکه یکو مضاعف کنند و در پنج ضرب کنند و مجموع را نگاه دارد و ده می انداز و اگر یکی بماند در سبابه باشد و اگر سه در وسطی و اگر چهار در بنصر و اگر پنج در خنصر و چون خواهی که چیزی پنهان کرده را بدانی بگو تا از خود بشمارد تا ان شخص که صاحب جنبیه است انکه در چهار ضرب کند و ربع آن مجموع بیندازد و باقی را در ده

[illegible]

ضرب کند و سی سی می اندازد و هر بار که می اندازد یکی را از وی بر می
گیرد چون دیگر نتواند انداخت از وی بشمارد آنجا که برسد خبیئه باشد
باشد و چون خواهی که عددی را که در ضمیر بود بدانی بگو تا در ضمیر تصور کند و نیمه
آن عدد بر وی فزاید و بپرس که کسر دارد یا نه اگر گوید دارد بگو تا نصف این مجموع
که دارد بر وی فزاید و بپرس که کسر دارد یا نه اگر گوید دارد بگو تا تمام کند
و از برای کسر دوم دو نگاه دارد و اگر گوید کسر ندارد هیچ مگیر و بگو نه نه طرح کن
و تو از بهر نه که او طرح می کند چهار بر می گیر و بآن ضم می کن که با تست بسبب
کسر چون دیگر نتواند انداختن بشمار آن عدد که با تو باشد عدد ضمیر بود
فصل في مسائل الحسابية دو مرد با هم رفیق اند در راه یکی دو رغیف آرد
و با دیگری سه مردی دیگر با ایشان همراه باشد پنج رغیف را ایشان بخوردند
آن شخص سیوم پنج درهم بدیشان داد و گفت این میان شما بر قدر نان
که خوردم قسمت کنید صاحب رغیفین دو درهم برگرفت و سه بدان رفیق داد
چون با اهل خبرت رجوع کردند صاحب رغیفین را یک درهم بود و چهار از آن
صاحب ثلاثه ارغف مسئله شخصی قطعه ارض فروخت طول او صد گز و
عرض صد گز مشتری گفت دو قطعه بده به دو موضع هر یک طول پنجاه
گز و عرض پنجاه گز پنداشت که تمام حق اوست چون با اهل خبرت رجوع
کردند گفتند نیمه حق اوست مسئله مردی را با جرت گرفت تا برکه
را حفر کند چهار گز طول و چهار گز عرض و چهار گز عمق بهشت درهم برکه
ساخت دو گز در دو گز طول و عرض و دو گز عمق و چهار درهم اجرت طلب کرد

[illegible]

چون با اهل خبرت رجوع رفت گفتند مستحق یک درهم است زنی نزد امیر المومنین
علی رضی الله عنه آمد و گفت مرا برادری متوفی شد و ششصد درهم رها کرد و یک درهم
بمن دهند امیر المومنین پای مبارک در رکاب کرده بود سوار شد زن را گفت برادرت
دو دختر و زنی و مادری و دوازده برادر رها کرده است گفت بلی گفت حق تو بیش از این نیست
و گویند که چون فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد ملک هند را خوش آمد گفت چه میخواهی بگو تا بدهم
فیلسوف گفت تضاعیف خانه رقعه شطرنج مرا درهم دهی یعنی بخانه اول یکی و بخانه دوم
چهار برین نسق ملک گفت طلب فرم در حق خود ناسزا کردی چه محل دارد این قدر چه خواستی
وزیر گفت ای ملک خزاین هند و بلاد با این جایزه وفا نکند ملک گفت طلب جایزه
خوبتر از وضع شطرنج است و چون عنصری این حکایت بشنید خواست که در مقابل آن سلطان محمود
را مدح گوید که آن مدح را در آخر دعا سازد بطول عمره الی تضاعیف اگر تضاعیف رقعه
شطرنج را بر آن قسمت کنی هر روزی پنج درهم آید و آن این است شعر شاها هزار سال تو
در مملکت بزی وانگه هزار ماه بیفزا اندر آن بسال سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز
روزی هزار ساعت و ساعتی هزار سال باب پنجم فی الکتابة کتابت شریفترین
صناعات است چون کلام مرا ثبات نبود الا آن مقدار که در قوت حافظه ماند
و آن در معرض نسیان بود بار خدای صناعت کتابت را ایجاد کرد تا آن معنی محفوظ ماند
و حاضر کلام غایب را فهم کند و اختلاف علوم اسلاف را دریابند و فواید حکما و عقلا
گذشته ضایع نشود و از معظم حق که این خبر عبارت کرد علم بالقلم علم الانسان ما لم
یعلم و کتابت آن هنر که علم ادب نیکو دانند و رسایل و مقامات را مستحضر
و اشعار و امثال و اخبار و آیات قرآن را حافظ و وقایع عرب و حوادث عجم

منحصر

و بکاید حروب و عمل و شعر و علم عروض و حساب و بلاغت نیکو داند تا تصدر حرفت
حرف میکند و عمرو بن سعد وزیر معتصم بود گوید که در سفر مردی را دیدم مرا همی
شناخت او را گفتم صنعت تو چیست گفت مردی جوالاهم پس مرا گفت جعلت فداک صنعت
تو چیست شرم داشتم که گویم وزیرم گفتم صنعت من کتابت است گفت کتابت پنج قسم
اند کتابت رسایل و کتابت خراج و کتابت اجناد و کتابت قضا و کتابت شرط فانت
اعزک الله کدام کاتبی گفتم کاتب رسایل گفت ترا دوستی باشد و مادر او شوهر کند که
او تهنیت چون نویسی گفت وقوف ندارم گفت کاتب رسایل نیستی گفتم کاتب خراجم گفت
اگر خواهی که خراجی را مساحت کنی چون کنی گفتم عمود را در عطوف زنم گفت بر دهقان
ظلم کرده باشی گفتم عمود را مساحت کنم و حده انگه عطوف را گفت بر سلطان ظلم
کرده باشی گفتم نمی دانم گفت کاتب خراج نیستی گفتم کاتب اجنادم گفت اگر دو مرد
باشند یکی ابیک شکافته لب بالایین و دیگر ابیک شکافته لب زیرین ایشان را در دفتر
چگونه ثبت کنی گفتم بنویسم ابیک الاعلم و ابیک اعلم گفت اگر معیشت یکی صد باشد
و معیشت دیگر دویست گفتم نمیدانم گفت کاتب اجناد نیستی گفتم که کاتب قاضیم
گفت اگر کسی متوفی شود و زنی بگذارد و کنیزکی و از زن دختری دارد و از کنیزک پسری
زن پسر را برگیرد و گوید پسر از آن منست و دختر از آن کنیزک چگونه واقع را
فصل کنی گفتم نمیدانم گفت کاتب قاضی نیستی گفتم کاتب شرطم گفت اگر
شخصی بر دیگری جنایت کند موضحه آن دگر جنبری بر سر آورد که مامومه حاصل آید
چگونه حکم کنی گفتم نمیدانم گفت کاتب شرط نیستی عمرو بن سعد گوید گفتم تو حایک
از کجا آموخته گفت حایک نیستم نه حایک جامه او را رفیق خود ساختم و شغل

نیکو موسوم کردم و کاتب باید که خوب بنویسد و اوضاع خطوط داند در

فصل در اوضاع الخطوط و این صورت خط عبرانیست

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

این صورت خط سریانیست

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

این صورت خط هندسیست

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ ٢٠ ٣٠ ٤٠ ٥٠ ٦٠ ٧٠ ٨٠ ٩٠ ١٠٠

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق

این صورت خط قبطیست

٢٠٠ ٣٠٠ ٤٠٠ ٥٠٠ ٦٠٠ ٧٠٠ ٨٠٠ ٩٠٠ ١٠٠٠

ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م

ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض

ظ غ

فصل فی ترسلات العجمیه

سلیمان بن داود علیه السلام نزد بلقیس نبشت و به هدهد داد تا نزد او ببرد انه من سلیمان وانه من سلیمان بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی وأتونی مسلمین چهار کلمه است نهی و امر و تهدید و نصیحت و نهی را مقدم داشت زیرا که دانسته که بر ملوک کبر غالب باشد چون ترک کبر کرده باشد الزام اسلام سهل بود و عبد الملک بن مروان به حجاج نوشت اما بعد فانک سالم کس نمی دانست که این را چه معنی است تا عاقبت معلوم شد که غرض این بیت ابن عمرو بعبه است که از بهر فرزند خود گفت **شعر** یدیرُّوننی عن سالم و ادیرهم ٭ وجلدة بین العین والانف سالم و حجاج مهلب بن ابی صفره را بقتال ازارقه فرستاده بود و او را بتقصیر نسبت می کرد مهلب در جواب نبشت ان مهلب به حجاج نوشت ان من البلاء ان یکون الرای لمن یملک لا لمن یبصر و قیصر روم به معتصم نوشت و تهدید کرد معتصم گفت جواب ان بلیغ المستفید هر کس جوابی اختیار کردند معتصم نپسندید و کاتب را گفت بنویس اما بعد فقد فهمت کتابک والجواب ما تری لا ما تسمع و چون لبید

بن عبد الملک کنیسه دمشق را خراب کرد قیصر روم بولید نوشت که کنیسه را خراب
کردی و پدرت نکرد اگر صواب خراب کردن بود پدرت بر خطا بود اگر صواب
خراب ناکردن بود تو بر خطائی ولید در جواب نوشت وداود وسلیمان اذ
یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها
سلیمان وکلا آتینا حکما وعلما بعضی عمال از بهر مروان بن محمد بنده سیاه
فرستاد بهدیه مروان عبد الحمید را گفت او را توبیخ کن بر طریق ایجاز عبد
الحمید نوشت که لو وجدت لونا شرا من السواد وعددا اقل من الواحد
لبعثت به الینا و بعضی قرا و خلفا را محاصر بود از دشمنی بخلیفه نوشت
و نصرت طلب کرد خلیفه در جواب نوشت کتبت ویدی فی الکتاب ورجلی
فی الرکاب وها انا اسرع الیک من الریح فی الهبوب والاتی الانبوب و نوح بن
منصور السامانی بو علی الدوله نوشت بمطالبت مال و علی الدوله تاخیر
میکرد در آخر الامر بنوشت ان لم یاتنا الاموال لیاتینک الابطال فکتب فی
جوابه یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من
الصادقین و بعضی عمال خلفا را رعیت بر وی خروج کردند بخلیفه نوشت
ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی
مع القوم الظالمین عاملی مردی را دید پنهان آمده سخن او می شنید بگفت
تا او را بزدند و محبوس کردند بملک نوشت که فلا استرق السمع فاتبعه شهاب
ثاقب کوری را با زنی کور بگرفتند کاتب بملک نوشت ظلمات بعضها فوق
بعض کاتب جرانی بود حلیه مردم نوشتی مردی حاجز آمد لحابیت درشت

مختلف الخلق کان ضبط حلیه او نتوانست کرد بنوشت یا لیتک بهذا الحدیث
آیة من آیات الله حیرت فرزعه یمشی الی اذا الله فسقوه **فصل** فی توقیعات
الخلفه مامون عامل مصر را که فرنت طاهر بن الحسین از بهر او شفاعت کرد
مامون بر بالای کتاب او نوشت اخی وانت مولای فما رضاه او رضاه
فشانک تهواه فانی انا اهواه علی حال لک الله مد الله او را عامل کرد
اهل کوفه از عامل شکایت کردند منصور بر رقعه ایشان نوشت کما
تکونون یولی علیکم و در ولایت خراسان دهی سیستان بار الکمال
گویند شخصی آن را از سلطان خوارزمشاه بمعیشت طلب کرد بر رقعه
او نوشت رایگان بر ایگان نتوان داد وکیل حسن بن سهل بحسن بنوشت
دران وقت که مال بسیار بذل کرد لا خیر فی السرف بر بالای رقعه او نوشت
لا سرف فی الخیر در عهد ناصر اخبار را معاش متاخر شد جمع شده فریاد بر اوردند
خادمی بیرون آمد رقعه مطالبه معاش به خلیفه فرستادند بر بالای آن نوشت
انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا ناصر را شاعری مدح
گفت و دران قصیده ذکر کرده که شعر من به از شعر ابو تمام است و تو
بیش از معتصمی و موصل بیش از عموریه معتصم موصل را مال تمام داد تو عموریه
بمن ده بر بالای آن بنوشت **شعر** لو کان خفته راسه فی
رحلة لحق الغزال ولم یفته الارنب **الباب الاحد عشر** فی عروض الشعر عروض
میزان شعر است و ممیز صحیح از فاسد و اجزای شعر سه قسم است سبب و وتد
و فاصله و سبب بر دو نوع است خفیف و ثقیل اما خفیف متحرکی بود و ساکنی

چنانکه من و عن و ثقیل دو متحرک بود چون لم و ثم و وتد دو نوع است مجموع و مفروق مجموع دو متحرک باشد بعد ازان ساکنی چنانکه عزو علا و مفروق دو متحرک بود میان ایشان ساکنی چنانکه قال و سار و فاصله هم بر دو نوع است صغری و کبری صغری قد سه متحرک بود بعد ازان ساکن چنانکه ذهبا و خرجا و کبرا چهار متحرک باشد بعد ازان ساکن چنانکه ذهبنا و خرجنا و بیش ازین جمع نشود و دو ساکن جمع نشود الا در قوافی مخصوص و هر مسند و دنی دو حرف بود اول ساکن و دوم متحرک و معتبر در تقطیع لفظ باشد نه خط زیرا که بعضی حروف در لفظ آید و در خط مخذوف بود و اصول افاعیل هشت است دو خماسی فعولن فاعلن و شش سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن و مفعولات و هرچه بعد ازین آید آن را زحاف خوانند و زحاف جایز باشد و کسر جایز نباشد و خرم در اول را باشد و زحاف در میانه بود و آخر نصف اول بیت بر این مصراعه اول باشد آخر او را عروض خوانند و آخر بیت را ضرب و هر بیتی را عروض بود و ضرب بود و بحور باخذه است گفته شود باوزان و مثال ان شاء الله تعالی وحده بحر اول طویل و اصول او فعولن مفاعیلن چهار بار و بیت او این است شعر الا حبیا رسما بدار بنی قد مرت بها اعصر من عهد کسری فسا بور بحر دوم المدید و اصل او فاعلاتن فاعلن اربع مرات و بیت او اینست شعر ان قومی و تربهم ذوطال دلی منهم بریکهم ... طارق حین لغرو بین و من بحر سیوم البسیط و اصل او مستفعلن فاعلن اربع مرات

اوا اینست

اینیست شعر یا جار للا ربین فضلکم ما عجوبته ٭ لم ینتها لسوقه قبلی ولا ملک ٭
بحر چهارم الوافر و اصل او مفاعلتن است اربع مرات و بیت او اینست شعر
اذا غضبت بنو اسد علی احد ٭ بخالهم الملوک لها غفیرا ٭ بحر پنجم الکامل و
اصل او متفاعلن است اربع مرات و بیت او اینست شعر واذا صحوت فما اقصر
عن ندی ٭ وکما علمت شمایلی وتکرمی ٭ بحر ششم الهزج و اصل او مفاعیلن است
اربع مرات و بیت او اینست شعر لقد ساتبک فی الاخراج الطعان ٭ کما شفیک یوم البین
غزلان ٭ بحر هفتم الرجز و اصل او مستفعلن است اربع مرات و بیت او اینست
شعر دار لسلمی او سلیم جاره ٭ تعرف تری آیاته مثل الزبر ٭ بحر هشتم الرمل و اصل او
فاعلاتن است اربع مرات و بیت او اینست شعر ابلغ النعمان عنی فالکات ٭
انه قد طال حبسی انتظار ٭ بحر نهم السریع و اصل او مستفعلن مستفعلن
مفعولات دو بار و بیت او این است شعر ینصحبس فی حاجاته بالآبال ٭ فی منزل
مستوحش رث الحال ٭ بحر دهم المنسرح و اصل او مستفعلن مفعولات مستفعلن
دو بار و بیت او اینست شعر ان ابن زید لا زال مستعملا ٭ للخیر نوشی فی مصره العرفا ٭
بحر یازدهم الخفیف و اصل او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و بیت او اینست
حل اهلی بین درنا فیها دولا ٭ وحلت علویة بالسخال ٭ بحر دوازدهم المضارع
و اصل او مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن دو بار و بیت او اینست شعر دعانی الی
سعادینا دبینی ٭ فلم اجمل اذا اتانی یناجینی ٭ بحر سیزدهم المقتضب و اصل
او مفعولات مستفعلن دو بار و بیت او اینست شعر یا اخوان قد هاج لی ما
عادنی ٭ من تذکار عهد الصبی فیما خلا ٭ بحر چهاردهم المجتث و اصل او مستفعلن

فاعلاتن دو بار دهره بیته نحو المقرد البطن منها خمیص دوانطوا ش والوجه مثل الهلال فی الیماء ش بحر یازدهم المتقارب واصل او فعولن ثمانی مرات و بیت او

دمیت شعر یا ما التیم بمیتیم بن مر ش فالفاهم القوم روبی نیاما فصل فی دوایر

دوایر پنج است طول و بسیط و مدید را یک دایره است و آنرا مختلف خوانند زیرا که اجزای

او مرکب از اجزای

خماسی است و سباعی

و طویل را تقدیم دارند

زیرا که اول او وتد است

و آن دو بحر دیگر را مؤخر

زیرا که اول آن سبب است

و وتد قوی تر از سبب باشد

اما مدید منفک شود

من حشو فاعلن فی فعولن و اما البسیط منفک شود من جند عیلن فی مفاعیلن طویل بر مدید

مقدم بود و مدید بر بسیط و صورت او بموجب شش و اما وافر و کامل را دایره یکی و آنرا

دایره مؤتلف گویند زیرا که این دو بحر مرکب یکی از اجزای سباعی مکرر و اجزا آن یک

متماثل بود وافر را تقدم دارند زیرا که اول او وتد است و او اقوی بود از کامل

زیرا که اول او فاصله است و چون خواهی که کامل را از وافر فک کنی از علتن فک توان

کرد متفاعلتن اگر خواهی که وافر را از کامل فک کنی از علن فک توان کرد از

متفاعلن و این صورت او است و هزج و رجز و رمل را دایره است و آن دایره را

مشتبه خوانند
زیراکه هر یک از اجزا
او متشابه آن دیگر است
از برای آنکه سباعی است
و هزج را مقدم داشتیم
از برای مزاحف
ها کرده شد چون خواهی که رجز را از هزج فک کنی از عیلن فک توان کرد از مفاعیلن
و اذا اردت ان تفک الرمل
من المنسرح فکه من ی فع
مفاعیلن و همچنین بعضی را از بعضی
فک توان کرد اعتبار کن و صورت
دایره او نموده شد اما سریع و منسرح
و خفیف و مضارع و مقتضب
و مجتث در دایره بود و آن دایره را مجتلب خوانند از بسیاری بحرها او و این نام
بر وی نهادند و این بحرها را از بهر آن جمع کردند درین دایره بعضی را از بعضی فک
توان کرد چون خواهی که منسرح را از سریع فک کنی از اول مستفعلن دوم توان
کرد و چون خواهی که خفیف را از سریع فک کنی از تفعلن از مستفعلن دوم توان کرد
و اگر خواهی که مضارع را از سریع فک کنی از علن از مستفعلن دوم توان کرد
و اگر خواهی که مقتضب را از سریع فک کنی از اول مفعولات اول توان کرد

دا کرد و ابه مجتث
از نسیرنی ملک کند از معولات
از مفعولات اول آن
کرد و این طریق فکه
این بحر را بحر است اما دایره
متقارب را متفق خوانند
زیرا که اجزای او متفق است
دخار بی سبب اصل خلیل
از دایره متفق چیزی
منفک نشود از بهر او دایره مفرد آورده است و بر اصل غیر خلیل از و محدث منفک شود
از موضع لن از فعولن از برای انکه چون لن فعولن فعو ماند چنان شود بعد از متقارب تمیز کند
شعر جارنا سالم سالما عاما
بعد ما کان من عامر
و این شکل دایره او است
حدود و شعر بنا ساد متواتر
و آن الف است در اوتاد
بسبب خفیف شد دوم
متدارک و آن است و بود محروج باشد وسیوم متراد و آن است در اواخر او دو ساکن آید
و چهارم متراکب و آن است در اجزای او فاصله کبری باشد و عیوب شعر پنج است اول اقواء

دایره متفق

ان کتابی

الجنان بود که حرکت روی مختلف بود چنانکه شاعر گوید شعر فالج خالقه بعید مسافة

ودران قصیده بیتی بیاورد اخوا ذو جبال بکه تستوی عجاف دوم اکفاء الجنان

باشد که حروف روی مختلف باشد اما در مخرج متقارب چنانکه ظهیر گوید شعر قمر بر رشد سعی

میشید ❁ و بیتی بیاورد قافیه وطرزد سیوم ایطاء الجنان بود که قافیه متکرر شود

چهارم تضمین الجنان باشد که قافیه مکرر شود بیت دوم بیتی تعلق دارد که از پس آن

اید چنانکه گوید شعر سائل هواک عنا اذا ما ولیس ازان دو بیت دیگر گوید

که تعنیتا هم و تضمین مشهور انست که بیتی مشهور در شعر خود درج کند چنانکه کمال اسمعیل

گوید شعر ز لعبه قدما بیتی بخواهم گفت ❁ که هست تضمین بر استین شعر طراز ❁ ادب

مکن و فصاحت مکن و شعر مکن ❁ نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز ❁ پنجم سناد است

والجنان بود که شعر بیتی موسوف باشد و بیتی مقفا چنانکه کمال گوید شعر بر تافت بخت

مرا روزگار دلیست ❁ و دران قصیده بیتی بیاورد آخر او کار دولت این باب علمی بسیار است

لیکن این مقام بیش ازین احتمال نکند والله اعلم الباب الثانی عشر فی الموسیقی

موسیقی از صناعاتیست که موضوع او جوهر روحانیست و آن نغم و ایقاعاتیست متناسب

که در نفس تاثیری و حرکتی پیدا آید و باشد که همی عظیم انگیزد چنانکه بکرباید اول امر

او چنان بود که حکما از او وضع کردند از بهر بیماران تا شب بالحان آن مشغول شوند

واز الم مرض و ثقل صعب ضعفی یابند انگه بتدریج استخراجی الحانی کردند که از ادر غزا

استعمال کنند و موجب بیه باشد تا مردم حزین را از الم حزن برهانند و دیگر الحانی استخراج

کردند که موجب زیادتی شجاعت باشد تا در حرب استعمال رود و یکی از حکما پرسیدند

سبب آنکه نفوس عوارض مختلف می شود باختلاف غناچیست جواب داد که نفس

سرود و در حرکت آید چنانکه از رقت در بشره پدید آرد و اعضا را در حرکت آرد
و باشد که رقص کنند و تند خوان بعوز فرود شود و پیوسته نفس کشند تا اجزای روح خروج کند
و این دو حال ملازم نفس است اگر با این حال کلماتی منظوم جمع شود که مقید معنی باشد دلایل
حالت سامع تأثیر آن عظیم تر باشد تا حدیکه نفس ناطقه عنان عقل بگذارد و گویند شخصی بر بامی عالی
بود شخصی دیگر با آواز خوش غنا میکرد و این بیت میگفت شعر سیبقی لها فی مضمر القلب
والحشا سریرة ودّ یوم تبلی السرائر [illegible] خود را از بام در انداخت و از پس مغز روان
شد و او را آسیب نرسید و حکما گویند تألیف نغم مثل نظم شعر است چنانکه شعر محتاج بود
بسلامت فطرت و لغت و نحو و صرف و عروض تألیف نغم نیز محتاج باشد بسلامت فطرت و معرفت
پرده‌ها و ادوار و ایقاعات هرگاه که در چیزی از این خلل ظاهر شود نقص پدید آید مثل شعری که
وزن او درست نباشد نشاید هر شعر بزرگ که عقل و قلت فطنت که چون طبع ملایم نبود هر جایی را
از فرح و غم آواز نهد که ملایم او باشد و معنی استاد آن بود که در هر مجلسی آواز که موافق
آن مجلس باشد آرد گویند استاد ابو نصر بن طرخان الفارابی حکیم بود در اسلام که جمله علوم
دانستی و موسیقی علمی و عملی بغایت کمال دانستی و ملوک او را طلب کردندی و بواسطه معرفت کسی
و بوسته او نا شناخت در شهرها رفتی چون بشناختندی سفر کردندی تا آنکه که بعضی او را
بشناخت او را نزد خود حاضر کردانید عود را بخواست و از بهر ایشان بزد چنانکه طرب ناک
شدند بنوعی دیگر از ده جمله بگریستند آنکه نقشی بنواخت همه بخفتند و این نزارها کرد و برفت
و این حکایت مشهور است و اگر آواز خوش با آن جمع شود بغایت موثر باشد و از رهاه مشوقه
عاشق را نیز مفتون بود گویند شخصی زنی مطربه را دوست میداشت مطربه قولی بر این
بیتها ترتیب کرده گفت شعر علامة ذل الهوى على العاشقين بكاؤه ولاسيما عاشق

از الم نجد مشتکی ∴ دران شخصی اثری عظیم ظاهر شد مطربه را گفت میخواهی تا ببینم که خواب
در حال سنفیار و جان بسپرد و گویند موذن منصور اذان میگفت باواز خوش کنیزکی آب
بر دست میریخت از لذت آواز اذان سنفیار ابریق بینداخت منصور کنیزک را بموذن بخشید
و گفت تا بدان طریقه اذان گوید و هم چنانچه نفوس انسان از غنا و الحان متاثر شود در
حیوانات نیز اثر کند زیرا که چون خواهند که شیر را صید کنند او را بغنا و آواز دف مشابه
از بیشه بیرون آرند و فیل را هم باواز غنا و ملاهی مشغول کنند تا فیل او را ضبط توانند و حالات
در بهایم تا بیکی چون آواز حدا شنوند خوش بروند و تعب احمال بر ایشان سهل شود و نزد بعضی
ملوک مغنیه استاد خواست اظهار صنعت خود بکند بگفت تا اشتر را سه روز آب ندادند روز ششم
آب بر وی عرض کردند و مغنیه در غنا شروع کرد اشتر آب خوردن نکرد و بسماع غنا مشغول
شد و گردن را بر بالا میبرد و بزیر آورد تا مغنیه فارغ شد باز در آب خوردن شروع کرد اشتر
آب خوردن بگذاشت و افلاطون گوید دفع حزن باواز خوش و استماع آن توان کرد زیرا که
نفوس از حزن ضعیف شود و او را انبساط نبود چون آواز خوش شنود منبسط گردد **الباب**
الخامس عشر في الطب طب از صناعات شریف است و از فواید او هیچکس مستغنی نباشد
زیرا که هیچ نفسی از انحراف مزاج او خالی نبود و بر اهل خرد پوشیده نماند که حیات اساس المالیت
که او را قیمت نتوان کرد و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را تقدیم کرده است که قال
علم الابدان ثم علم الادیان و گویند موسی صلوة الله علیه و سلام چون بیمار شد او را گفتند
که فلان دارو از برای مرض صالح است موسی گفت مرا بدوا حاجتی نیست حق تعالی شفا رسد
وحی آمد که یا موسی میخواهی که حکمتی را که در عقاقیر نهاده ام باطل کنی بعزت من که شفا
نیابی تا وقتیکه دارو را استعمال نکنی و آن هم از لطف حق تعالی است بر خلق زیرا که اگر در

حال بیماری امر بیمار مفوض بود به طبیب از بیماری خلاص یابد و مثال الخیانت که دو کس
با همدیگر منازعت کنند یکی اصلاح بخواهد و دیگری فساد اگر این هر دو را باهم گذارند فساد به نتیجه واقع
نشود زیرا که خراب کردن آسان تر از عمارت باشد اما اگر صالحی در میان رود منازعت زود تر
منقطع شود و غرض از طب معاونت طبیعت است ابدا اگر حفظ صحت بود به مماثلات اگر دفع
مرض بود به مضادات کما قال الشیخ الرئیس شعر اسمع اخی وصیتی واعمل بها ؛ فالطب
مجموع بنظم کلام ؛ بالشبه تحفظ صحت موجودة ؛ والضد فیه شفاء کل سقام ؛ لا تکثرن
من الجماع فانه ؛ ماء الحیوة یراق فی الارحام ؛ واجعل طعامک کل یوم مرة ؛ واحذر
طعاما قبل هضم طعام ؛ لا تحقر المرض الیسیر فانه ؛ کالنار تصبح وهی ذات ضرام ؛
لا تهجرن القیء واکثر لطها ؛ کیموسه یعیب ابی الاسقام ؛ لا تشربن عقیب اکل دایما ؛
لا تاکلن عقیب شرب مدام ؛ ان الحمی عون الطبیعة مستعد ؛ شاف من الامراض والالام
زاد الطبیعة منک تعب باطنا ؛ فلیقنعن منه الجسم بالحمام ؛ ایاک تلزم کل شی واحد ؛
فیعود نفسک للدوام بزمام ؛ فالطب جملته اذا میزته ؛ عقد وحل طبیعة الاجسام ؛
فصل فی امراض العجیبه و منها العشق و آن بیماری قلب است باشد که محکم شود چنانکه
عاشق از غم عشق بمیرد و باشد که خود را هلاک کند قال جنید رحمه الله علیه مردی را دیدم آستین
کودکی گرفته از عشق تضرع میکرد و کودک میگفت تا چند نفاق کنی مرد گفت تو میدانی که من
صادقم کودک گفت اگر صادقی بمیر در حال بیفتاد و بمرد و محمد بن عبد الله البغدادی گوید
جوانی را دیدیم بر سطحی عالی استاده بود و میگفت شعر من مات عشقا فلیمت هکذا ؛
لا خیر فی العشق بلا موت ؛ و خود را از بالا در انداخت و هلاک کرد و منها ما یوحش
للانسان من مس الجن شخصی را صرع بود در حالت صرع به ترکی و تازی سخن گفتی در

حالت صحت ازان خبر نداشته و بودی که از احوال بیماران مغافیان خبر نداشتی در حرج و در افاقه ازان خالی ومنها مایعرض للانسان من محبة مینی سخفی از خود چهل دینار بدزدید و بجمله کارد بجزید و بفروخت قاضی بود شطرنج دوست هرکجا که پیش کسی شطرنج دیدی طلب کردی ومنها نتف اللحیه باشد که سخفی را ریش بزرگ باشد جمله بکند تا اندک باشد ومنها مایعرض للانسان من خوف شدید تا غایتی که از خوف خود را اهلاک کند ومنها حالة یعرض للانسان هیچ قرار و آرام نگیرد تا آنکه گفتاری را طلب کند و خود را نزد او اندازد تا بگوید طلب گفتار دون عیره از امور عجیبه است والله اعلم بسرایر امور ومنها مایعرض للانسان من عضة الکلب الکلب دیوانگی بر معضوض غالب شود و بانگ سگ کند و اگر او کسی را بگزد او نیز معضوض شود و در بول او دشخی بود بر شکل کلاب و بعد از چهل روز قابل علاج نباشد ومنها السکتة و مسکوت را از مرده باز نشناسد الا طبیب حاذق و بیشتر مسکوتان را دفن کنند بر صورت مردگان ومنها اللقوت و آن چنان باشد که همه روی بخود با الله کژ شود و او را الطیم الشیطان خوانند ومنها العرق المدنی والجنان باشد که رشته از پای بیرون آید و از آن بر چیزی ببیند بپیچد تا وقتی که تمام بیرون آید الا اگر بگسلد کار صعب شود فصل فی المعالجات العجیبه سخفی از خواب بیدار شد گمان برد که ماری بحلق او فرو رفته است از خوف بیمار شد بقراط بدانست که گمان او وهم است ماری را بگرفت و با خود داشت و بگفت تا آن شخص را مقیئی بداد و بر چشم او بربستند و او را گفت که قی کن

دوازدهم اذار سنه ۱۲۰۱

چون قی کرد ان ملر را ازانجا انداخت و چشم او باز کرد و گفت مار باقی بیرون
آمد و این از معالجات لطیفه است و منها ما ذکر من عمی جالینوس فی ان چنان بود که
جالینوس را در اخر عمر بصر مفقود شد ان را معالجات بسیار کرد و مفید نیامد تا که
روزی طبیبی در در وب میرفت و آواز میداد که هر که محتاج طبیب است او را معالجت
کنم جالینوس گفت او را حاضر کنید چون درآمد و چشم جالینوس را بدید بگفت تا شیر
گاو را بیاوردند و در مرجلی کردند و جالینوس را منکوس بر بالای ان مرجل بیاویخت
و آتش در زیر ان مرجل نهاد تا بخار ان بچشم جالینوس رسید چشم او باز کرد بارهٔ
درست شد از مرد پرسید که این مرض را معالجه چگونه کردی گفت در گرم گاه
بکلوخ استنجا کرده و مار بران کلوخ قی کرده بوده است و اثر ان بدماغ رسید
دربارهٔ این خلل ظاهر شد ان اثر را بخار شیر گاو زائل کرد گفت هیچ میدانی
که من کیستم گفت نه گفت من جالینوس طبیبم گفت اگر دانستمی که این مکان جالینوس
است اینجا نگذشتمی فسبحان من جعل فوق کل ذی علم علیم و منها ما ذکر ان بعض الملوک
شکا الی الطبیب من عقم زوجته گفت چون بیمار شود مرا خبر کن چون زن بیمار
شد او را خبر کرد طبیب درآمد و او را بدید گفت این مرضی سخت است بدی حال
ملیست و تا چهل روز بیش نکشد زن بغایت دل تنگ شد و چیزی نخورد تا
لاغر گشت انگاه ملک را گفت با او مباشرت کن چون بکرد آبستن شد فربهی
سبب عقم او گشته بود در رحم شحم بسیار جمع شده بود و بچه درانجا معلق
نمی شد ان فربهی را زائل کرد باردار شد و منها ما ذکر ان غلاما کان ینفث
الدم و طبیبان از معالجهٔ او عاجز شدند محمد بن ذکریا گفت تا طحلب بیار

و بغلام داد تا بجوز دلیس بکفت تا قذف کرد چون قذف کرد درمیان آن علقی
بود بمعده او متشبث شده و چون طحلب یافت بطبع معده را رها کرد و میان
آمد و منها ما ذکر ان جاریة من آل بویه مرضت و شیخ الرئیس بهمدان بود او را دید
گفت عاشق است جاریه منکر شد شیخ گفت اگر خواهید بگویم که بر که عاشق
است گفتند بگو بگفت تا نام جمعی که نزدیک او بودند و قابل محبت و مودت باشند
بر زبان آرند و نبض جاریه را حبس میکرد بنام یکیک چون بمعشوق رسید نبض
در اضطراب آمد و رنگ رویش متغیر شد بدان نسبت اظهار کرد گفتند علاج چه
باشد گفت او را زوج باید ساخت تا هلاک نشود و منها ما ذکر ان احد اکابر الزمان
اصابه جذام طبیب او را معالجه نکرد پس طبیب را گفتند چگونه در آن معالجه عاجز
آمدی گفت عاجز از جذام گفت نیستم اما از چیزی می اندیشیدم گفتند غمی به از
جذام بگفت تا عقارب را در شیشه جمع کردند و در حمام رفت و آن مجذوم را
بحمام برد و در خلوت محکم کرد عقارب را رها کرد تا او را بسیار لدغ کردند ماده
خبیث از لدغ ایشان روانه شد از جذام خلاص یافت اما نقصان دیده
انگیخت و منها ما ذکر الحسین بن علی الطوسی گفت بعضی رؤسا را وفات رسید تدبیر
دفن او میکردند طبیبی حاذق بود او را قطیعی گفتندی گفت تعجیل مکنید
بدفن تا اگر معالجه توانم کردن بکنم غلامی را گفت تا چوبی برداشت و بضربی
محکم او را بمقدار بیست چوب بزد نبض احتیاط کرد متحرک بود ده ده چوب
دیگر میزد حرکت نبض زیادت شد همچنین ده ده میزد تا بجنبید بعد باز آمد
ضرب از وی قطع کرد مریض بنشست و از درد می نالید و طعام طلب کرد تا بخورد

واطبا گفتند این علم از کجا کردی حاصل گفت در قافله میرفتم جماعتی از عرب
بدرقه آن بودند یکی از ایشان مسکوت شد شیخ القوام او را بزدن داد تا بجد
آمد ومنها ما ذکر انه عرض لبعض الملوک طرش عظیم اطبا از معالجت عاجز
شد طبیبی بیامد بعلاج کردن روزی چند یکروز ملک بر سریر نشسته بود و موالی
او و اصحاب ایستاده طبیب گفت چرا آنچه من میگویم نمی کنی و دشنام آغاز کرد و کفش
برداشت و کفشی چند بر سر ملک زد ملک در غضب شد حرارت غریزی بجوش کرد
ماده بلغمی تحلیل یافت در حال گرانی گوش زائل گشت ومنها ما ذکر انه اصاب
لبعض الرؤسا فواق و مدتی بماند و بعلاج زائل نمی شد او را دوستی بود پیش
او بیامد و گفت در فلان روز از من چیزی دزدیدی باز ده چون این بشنید فریاد
از وی بیامد و فواق او ساکن شد ابو الفرج طبیب گفت چون ماده موذیی در معده
حاصل آید قوت حیوانی باید که او را دفع کند از حکایت دزدی او در غضب رفت
قوت حیوانی غالب آمد و فواق از وی زائل شد الباب الرابع عشر فی الزینة و آن صنعت
مشاطه گان باشد و مردان و زنان را بدان حاجت بود زیرا که حسن مطلوب است
رجال و نسا را اگر در اصل خلقت نصیبی از حسن افتاده باشد مشاطه آن را
بغایت رساند و اگر نباشد چیزی از آن بصنعت حاصل کند فصل فی خصبة
البدن اگر خواهی که کسی را فربه کنی اول غذا مجرب و شیرین مثل هریسه جوزابه
و عصیده و گوشت بریان باید داد و آسایش بر فراش نرم و بعد از هضم طعام
استحمام اشتغال بلهو و سرور قال شیخ الرئیس گوشت بط فربهی آرد و دراج
و کبک بغایت بود و مغز بادام و فستق با شکر مفید باشد و اگر دوای خواهی

فربهی آرد و لون را صافی کند لوز و فندق و سمسم مقشر خشخاش حب الصنوبر
وحب السمنه وحبة الخضراء حلبه را بکوبد و با سمن آمیخته بر آتش با شکر منعقد
کند و صباح و شام جوزی باشد **فصل** فی انبات الشعر قال الشیخ الرئیس
پستان ذراریح و اطراف او را بیندازد و در سایه خشک کرده در روغن
بنفشه یا زیت بجوشانند تا غلیظ شود هر موضع که بدان طلا کنی موی بر آید
و گندنا در روغن بیض سوده همین فعل کند چند بار اگر استعمال کند ورغ
موی و سام ابرص خشک کرده سوده با بنج و افیون و شوکران و سرکه اگر
بر موضع طلا کند موی را زائل کند و دیگر بزر و بید بسرطی که موئی از ان موضع
بر کند و در ازالت موی نوره دو جزو زرنیخ یک جزو سائیده تا آب او غلیظ
شود بغایت است و اگر در آفتاب نهند قوی تر باشد اما قدری روغن
شود اضافه باید کرد **فصل** فی الخضاب اگر خواهی خضاب سیاه کنند بستان
ثلاث رطل عفص و بروغن چرب کن و بر طابق بریان کن چنانکه شکافته شود
انگه کثیرا و روسختج هر یک پنج درم و ملح اندرانی و شب هر یکی دو درم سوده با آب گرم
عجین کند چهار ساعت بگذارد و موی را پاک بشوئی و خشک کن و خضاب
کرده شش ساعتی رها کن تا رنگ بگیرد و بورق تر بجوشان تا زود خشک شود
اگر خواهی که موی را سیاه کنی به بشرین طلا کن و ورق خطاف و مراره گاو و عنبر
و تنکار و کبریت این داروها را یکبارگی استعمال کن خوب آید و مجموع خوبتر بعد از
انکه بکبریت تبخیر کرده باشی و اگر خواهی که لون روی خوب شود دقیق شعیر و
نشاسته و کثیرا و بزر الفجل با شیر معجون کرده در شب روی را بدان طلا کن و بامداد

۲ و خفض یا خاطر

باب بحاله و بنفشه خشک بکوبد و ده شب مداومت نمای در غایت خوب باشد بدلکه جو
که رنگ روی سرخ شود خردل ابیض و زرنیخ احمر با بورۀ بشیر لسبانی و روی را بدان طلا
کن یک هفته نهایت خوب است و اگر خواهد که دفع سپیده چشم کند بر جمیع مولود اول باکره
آنرا عقعق خوانند اکتحال کن و دم حیض الکلاب همین فعل کند و عصارۀ زهره رمان حلو در دفع
زرقت چشم نظیر ندارد و دم کبوتر بچه اگر باری چند بدان اکتحال کنند سرخی چشم زایل
کند نتن بینی را دفع کردن سنبل و قلقند و سکر اجزاء سوا کرفته بعد از آنکه شراب ریحان
بوشیده باشد در بینی علیل دمند چند بار و فتیله بران بلوث کرده در بینی نهند تا نافع بود
و ازالت بخر را اگر سبب دندانها باشد بر بیان آمده بباید کند و اگر سبب فساد معده باشد
قی باید که بماء العسل و مالح و خردل و سلق بباید خورد و چند شربت اذاراج فیقرا
استعمال باید که و از غذاهای غلیظ و حریف محترز باید بودن و بر قلاید یا اختصار کردن
و آب مامیثا بر ریق زبان ندارد و بر خوردن سیر و کرفس مداومت نمودن هم مفید بود
و دفع خضاب را مرد اسنج سفید بماء الورد قرص کرده و توتیا بملح و ماء الورد بر وی بر دو ماست
سوده سفید است و اگر بزر ریحان با خون شتر طلا کنی دافع کلف باشد و بهق ابیض را شیطرج
هندی و بزر الفجل و قوه و کندش و خردل جمله سوده با سرکه ترش طلا کنند و در آفتاب
نشانند کافی بود و بهق اسود را مسهل باید داد بطبیخ افتیمون چند بار و طلا کن
بکندش و بزر الفجل و بزر الجرجیر و بر دخول حمام مداومت نمودن و غذا رطب نگاه
داشتن و علاج برص نعوذ بالله برقی مداومت باید نمود و طلا کردن بطلاء بهق
سفید کما ذکر و غذاهای لطیف باید خوردن و بدین طلا اندودن شیطرج و کبیکج و مویزج
بطون الزرانیخ اجزاء سواء بطبیخ قوه بعد از آن دیگ تر کرده باشد بعسل و بلوس

ضمان کنند مثل ۱۲

بسر دو مجمع ۱۲

داد ارضی

و اگر برص را بخون مار سیاه طلا کنند برود و اگر ثالیل را بورق آس بسیار بمالند یا بورق کبر زایل شود و لبن الجیر خام نیز اگر بر وی طلا کنند همین فعل کند والله الموفق

الباب الخامس عشر در ازالهٔ عیوب الرجال بار بحل و علاج مردان را از برای زنان و زنان را از برای مردان و میان ایشان الفت بطریق استمتاع بود و اگر در آن مانعی یکی الفت مرتفع شود و موانع افتد که دفع آن آسان بود اما حیا مانع بود از ذکر آن کردن بعضی از آن یاد کرده شود فصل فی ازالة العنینة اول از حالت ذکر باید پرسید اگر در آب سرد متقلص شود و در آب گرم مسترخی امر آن سهل بود و اگر غیر از این باشد بعلاج مشغول نباید شد که مفید نیاید بود و بعلاج کردن بباید دانست که سبب چیست اگر قلت ماده و ضعف آلت باشد جوارش سقنقور باید ساخت و دهن الباه اما جوارش سقنقور بزر الهلیون بزر البصل بزر القنب بزر الکراث بزر الجزره بزر الجرجیر حب الفقد لسان العصافیر بزر الفجل سمسم مقشر بزر الصنوبر حب الرشاد از هر یک سه درم زنجبیل شقاقل خولنجان دارفلفل از هر یک یکدرم دارچینی جوز بوا بهمنین از هر یک دو درم سره سقنقور اسقیل مشوی سه درم کوفته و بیخته و آیند بوزن جمله با انگبین سرشته شربتی دو درم نیم از آن بشیر تازه یا بجلاب عسل بر یق بیاشامد اما دهن باه بستانند فرفیون و حبه و اقیون از هر یک دو درم کبابه یکدرم دارفلفل یکدرم و نیم عاقرقرحا دو درم و نیم بزر الجرجیر یکدرم جند بید استر نیم درم دهن الزنبق اوقیه و نصف شمع نصف درم ادویه خشک کوفته شمع با روغن گداخته با آن بیامیزد و عانه و قضیب و انثیین را بدان بمالد که بغایت مفید بود ان شاء الله تعالی فصل فی علاج فقد لذت جماع اگر سبب آن از کثرت جماع بود مدتی ترک باید کرد و طلا کنند که جماع کم کنند لون او

صحیح باشد و عمر دراز و علاجی که بشه مشغول باید بود و اگر قدری مشک در آب کافور سوده
وقت مجامعت قضیب را بدان طلا کنند لذتی عجب یابد و باشد که زن از غایت لذت
بانگ کند و اگر مرد را آلت کوچک باشد زنان او را دشمن دارند و نیز نطفه بر جرم نرسد مجد اگر
کوید او را هم روز بیاید مالید چندانکه سرخ شود و آب تا تر بود نباید ریخت و به قیر
و طیا طلا کردن بعد از مدت مدید بزرگ شود و اگر خراطین را بروغن زنبق بپزند و بران
طلا کنند بزرگ شود و خراطین دودی بود از سیخ باشد که در موضع نمناک یابند فصل
فی علاج ابنه عیاذا بالله صاحب تحفه الغرایب گوید اگر آن موی‌ها را که در حوالی مقعد باشد
بر کنند و در زیت بپزند و صاحب علت بخود برگیرد شفا یابد و قیل شحم ذئب کداخته ملطخ
کرده اگر علیل استعمال کند نافع بود جدا و خاک مقعد را دانه سیر در زیت جوشانیده
بغایت مفید است فصل فی علاج الغذیوط و آن عیبی بغایت زشت باشد غذیوط است
که وقت جماع در رید علاج آن باید که پیش از مجامعت معده را فارغ کند و غذاهای قابض
خورده و اقاقیا و رامک و جلنار و کندر کوفته با صمغ عربی بشیاف سازد چون پسته
خرما و استعمال کند وقت مباشرت نافع بود جدا فصل فی عیوب النساء اگر زن قرنا
بود یعنی در منفذ آن چیزی صلب باشد این عیبی بغایت صعب است باید که مرد با او نزدیکی
نکند که اگر آبستن شود نتواند زاید و هلاک شود اما اگر رتقا باشد و رتقا را بوی بکاره
سبب نفوذ زایل باید کرد بحدید یا غیر آن و اگر دختر را در ابتدای بکارت زایل شود
عفص و رشت و سعد و مفتاح الاذخر و ورق السوسن بالسویه در آب بجوشانند و در آنجا
نشینند و آنکه پاره ابحار اقدر جون فرج کنند و بوقت حاجت بخود برگیرد و مرابه
بو خشک کرده در وقت استعمال همین فعل کنند و مردان زنانی را که منفذ فراخ باشد

دشمن دارند منک و سک و غالیه و سعتر و سی و ورد احمر و قرنفل اجزا الوان باتقدر
و فتیله را به نبیذ بر کرده بران بگردانند و بخور بر گیرد غرض حاصل آید و اگر زینی
مجوز دوست دارد حلما گفته اند او را دیگر مراره گفتار بخور بباید داد چنانکه بداند
مجوز را دشمن دارد و دیگر کردان بگرداند **الباب الب** در منفعة النجوم فی احکام النجومیه
بطلیموس گفت علم النجوم ملک و منها و معنی این سخن آن است که نفس ذکی صافی
باید از کدورات تا استعمال عوائد نجوم کند و مجموع غرض حاصل آید و احکام نجومی
هفت نوع است **اول** حکم بر انتقال ملکی از قومی بر اد یان و بادشاهی و آن را از
قرانات عظیم توان دانستن که در هر هزار سال یکبار بود **دوم** حکم بر انتقال
ملکی از قومی بقومی آن را از قرانات توان دانست که هر دویست و چهل سال
یکبار بود **سیوم** حکم بر نقل از سعادت خاندانی بخاندانی و آن را از قرانات این توان
دانستن که هر بیست سال یکبار باشند **چهارم** حوادثی که هر سال افتد از خصب
و جدب و رخص و غلا و امطار و امراض و سلامت و آن را از طالع سال توان
دانست **پنجم** حوادثی که در هر روز افتد و آن را از اجتماع و استقبال دانند **ششم**
احوال موالید از هر شخص و آن را از طالع مولود و تحویل سال و توان دانستن
هفتم استدلال بر امور مخفی یا استخراج ضمیر و آن را از طالع وقت مساله توان
دانست و آن قوم که این علم را دانستند اعمال و احکام ایشان راست
بود و بعضی از حکم عجیب از ایشان بعضی یاد کرده شود **و منها** حکم منجم نمرود بن کنعان
حکم منجم کرد که مولودی درین قبیله پدید آید هلاک کند باری تعالی خلیل صلوات
الله علیه را از مکر ایشان نگاه داشت **و منها** حکم منجم مصعب بن الولید

احکام

حکم کرد که مولودی در بنی اسرائیل پدید آید که هلاک قبط بر دست او بود و بر هلاک
بنی اسرائیل مدتی رخصت داد و آن مولود را که سبب هلاک او بود خود ببرد و تا بحکم
حق خواست واقع شد ومنها احکام جاماسب حکم کرد بخروج عیسی و ذو القرنین
و پیغمبر صلعم و احکام او مبنی بر قرانات دارد ولهذا من ملت مجوس مبعث
رسول صلعم و خروج ترک و خرابی بلاد و قتل و غیر آن مجموع ذکر کرده ومنها
حکم منجم شاپور بن اردشیر حکم کرد که ملک از وی زایل شود و او بدرجه مساکین
رسد باز مالک ملک گردد و شاپور از علامت آن پرسید منجم گفت آن روز
که بر طبق آهنین نان زرین خوری چون ملک از وی زایل شد پیش آمد و انجا
مزدوری میکرد و زنی بخواست یک روز او کشت را آب می داد و عیالش از
بهر او طعام آورد میان ایشان ساقیه آب بود و شاپور بیلی در دست داشت
و مجال گذر نه داشت بیل را بجانب زن روان کرد زن قرصی چند از گاورس
آورده بود و بر آن بیل را بجانب زن روان کرد زن قرصها و شاپور بنشست
و میخورد باز یادش آمد نان زرین و طبق آهنین قصد ملک کرده برخاست
و مالک ملک شد ومنها حکم منجم الکندر حکم کرده بود که وفات اسکندر بر زمینی
باشد که فرش آن آهن بود و هوای آن از زر ا گشت چون شهر روز رسید
بغایت گرم بود در رفتن او آفتاب آمد او زمان با ایشان فرشی بود
از بهر او زرهی بگسترانیدند آفتاب بحمت می داد سپری از زر ساخته سایه
ساختند اسکندر چون بزیر از حیات مایوس شد وفاتش رسید ومنها منجم
الرشید گفت ما هرگز آنجا نرویم تا آنکه رافع بن هرثمه بر خلیفه عاصی شد خلیفه

را بدین او مشغول شدن لابد بود و احتراز از غفلت فرسان میکرد اصحاب
گفتند بواسطه هذیان منجمی صالح کلی برانداختیم آن کردن ما نوعی کنیم چه تا بیابان
ماوطوس بعد فرسنگ باشد چون آن تینا بود رسید شبی و هر فتق زان غلط کردند
چون روز شد بر در طوس بودند خلیفه را تب آمد و متوفی شد و منها حکم منجم
الحجاج او نیز رسیدند هیچ توانی داشت چه پادشاهی عراق بود از خیر کرایش گفت
ملک بنام یزید حجاج گفت غیر از یزید بن مهلب نباشد داماد او بود طلاق خواهم
از و بستد و بگفت تا او را عذاب کرده هر روز ده هزار درم می ستانید یزید از
حبس او بگریخت و پیش سلیمان ابن عبد الملک التجا برد سلیمان شفاعت کرد و او را
از برادر ولید عفو بخواست ولید و حجاج هر دو بمردند خلافت بسلیمان رسید
یزید را بعراق فرستاد و منها ابیات فی القران العاشر و میگویند این ابیات
از شیخ الرئیس است شعر احذر بنی من القران العاشر ٭ واهجر دیارک
قبل نقر الناقر ٭ وایاک ان ترد البلاد فانها ٭ سمها ضد الحجام الباتر ٭
من فطنته فطس الانوف کانهم ٭ سیل الربا او کالجراد الناشر ٭ شعث
الشخوص عیونهم مطموسة ٭ وطباعهم طبع الهزبر الحادر ٭ لا یطلبون سوی
الدماء کانه ٭ ثار لهم فی کل نفس ثائر ٭ واسکن دیارا بالحجاز منیعة ٭
واصبر علی حضیض الزمان الجائر ٭ لا یشغلنک لذت تلهو بها ٭ والسیف
بین اصابع الکافر ٭ کم من اخیه ثقة قتیل بالفلا ٭ ادنح بجرمن عریق زاجر ٭
فالویل اذ نزلوا بلاد ربیعة ٭ ما بین دجلتها و بین الحاجز ٭ یسقون من
ماء الفرات دخائر ٭ و میاه دجلة کل اجرد طامر ٭ فاذا انقضی هذا القران

الباتر
الخاسر

الهزبر
الاسد

الحادر
الاسد

الشعث
پراکنده کار

اتیتهم بشطوات سیف وحیی فاتت سنراهم فتراهم تغنی جموعهم کما
فنیت جموع فی زمان الجابر هذا یسمع جمیع وصیتی و ادعو لها واقاک
من حکم الا له القادر و منها حکم منجم الخطا سلطان التتر با خطا مصاف
کرد و خطا بنجوم کار میکردند منجم ایشان گفت ان قوم که در جانب قمر ستاده اند و حمله
آوردند بوقت حرب غالب آیند خطا به تحیید اند و مسلمانان غافل تا بر قمر ایستادند
و حمله آوردند و سلطان التتر ایشان را بشکستند و منها حکم منجم الکرج ایوانی اخلاط را
حصار میداد و اخلاط با ملک اوحد بود منجم ایوانی را گفت امروز خندق می باید
کرد تا بر سر اخلاط نشینی ایوانی عزم اخلاط کرد بر قنطره بگذشت و ان قنطره را
پوشیده بودند و جمعی در کمین نشسته تا کسی از کرج آنجا بگذرد و بیفتد اول کسی که
بر آنجا بگذشت ایوانی بود بیفتاد و اورا گرفتند و در حال با اخلاط بردند و بر تخت
نشاندند و منها ذکر ان بعض الملوک امره الطبیب الفصد منجم گفت امروز فصد نباید
کرد زیرا که بجراحات الحاصل میرد زیر صلاح نیز بر قول طبیب مسموع داشت بعد از تفصد
فصاد مبضع را در پس گوش نهاد تا چون تمام بیاید و بهر دو دست دولت ملک ببست
خواست که ور به دولت ملک نهد مبضع که بر بنا گوش بود دست ملک را مجروح کرد و
مدتی بماند و ملک منجم را جایزه داد و منها ذکر ان بعض الملوک کان له منجم آن منجم
حکم کرد که او را جراحتی رسد بخوف ملک او را القلعه فرستاد با خادمی و وصیت کرد
که کسی را پیش او راه ندهد تا آن مدت منقضی شود روزی کاردی کوچک در دست داشت
و سیب میخورد ناگاه عطسه داد بدان کارد مجروح شد و بتلف آمد الباب الرابع
عشر فی عمل الاصطرلاب اصطرلاب کلمه یونانیان است و معنی ان ترازوی آفتاب

شریف وضع او از عجب اشیا است زیرا که محتوی است بر اکثر اعمال نجومی بقوت اگر استاذی حاذق استعمال کند بیشتر اعمال نجومی از ان استخراج تواند کرد و دایره ابرو قایق فلک قسمت کنند و ان بلیست و یک هزار و ششصد دقیقه است اعمال نجومی بفعل از ان حاصل آید لیکن دران وقت عمل باشد و بیشترین بسیط لا نهایی است که بر اجزا را صحاح اقتصار کرده باشند و ان سیصد و شصت است و هرکه در وی نظر کند از روی حقیقت او را مصور شود که وضع او از عجایب است و استخراج آن الا بتوفیق باری تعالی نتواند بود و از اعمال عجیب او بعضی یاد کرده شود فصل فی اخذ ارتفاع الشمس والکواکب اصطرلاب بدست راست گیرد و طرف او بسوی افتاب کند و عضاده را میگرداند تا انکه که شعاع افتاب از سوی بالا در اید و بسوراخ زیر بیرون رود و آن خط که طرف افتاب عضاده است بر وی بود ارتفاع افتاب باشد و کواکب نیز برین صورت بود و اگر روز غیم بود و شعاع افتاب محجوب لیکن جرم آفتاب ظاهر باشد عضاده می گرداند از آن سوراخ زیرین نظر کنند به بالای بگذرد و بر جرم آفتاب یا کواکب افتد و از نقطه مشرق تا خط نصف النهار اجزا او ارتفاع شرقی بود و از نقطه مغرب تا خط نصف النهار اجزا ارتفاع غربی و خط نصف النهار غایت ارتفاع فصل فی معرفة الطالع ارتفاع آفتاب باید گرفت اگر روز باشد و ارتفاع کواکب اگر شب باشد و آفتاب یا کواکب دران موضع از بروج که باشد معلوم کند و آن موضع را از عنکبوت بر مثل ارتفاع وقت از مقنطرات اگر ارتفاع شرقی بود بر مقنطرات شرقی و اگر غربی بود بر مقنطرات غربی انگه نظر کنند آن جزو که بر افق مشرق باشد آن طالع بود فصل فی معرفة

السّاعات بباید دانست که آفتاب در کدام درجه است پس جزو آفتاب را اگر روز باشد یا جزو کوکب اگر شب بود بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد از مقنطرات و نظر بجزو آفتاب کردن اگر روز بود و بجزو کوکب اگر شب باشد و دانستن که بر چند خط افتاده است از خطوط ساعات زمانی آنچه بود آن ساعات زمانی بود که گذشته است فصل فی معرفة قوس النهار واللیل و ساعات جزو آفتاب را بر افق مشرق باید نهاد و بر راس مری علامت کردن انگه عنکبوت را خلاف توالی بگردانند تا وقتی که جزو آفتاب بر افق مغرب افتد انگه نگاه کن که مری از مکان خود چند درجه زایل شد آن مقدار که باشد قوس النهار بود و جزو آفتاب را هم چنین بر افق مغرب باید نهاد و بر راس مری علامت کردن انگه عنکبوت را بگردانید بر خلاف توالی تا جزو آفتاب بر افق مشرق افتد انگه نظر کردن که تا نظیر جزو شمس بر چند درجه افتاده از مقنطرات غربی اگر بر ثمانیه عشر باشد فما دونه فجر طالع بود اگر بیشتر از ثمانیه از ثمانیه عشر باشد فجر طالع نباشد فصل فی المعرفة اول العصر عضاده را بر ارتفاع نصف النهار نهد و نظر کند آنجا که راس دیگر از عضاده بیفتد از اجزای ظل ان اصابع بود از ارتفاع نصف النهار آن را بر دوازده اصبع افزاید در راس عضاده را بر ان جزو نهد از ظل آنجا که سر دیگر باشد از عضاده از اجزای ارتفاع ان ارتفاع اول وقت عصر باشد چون آفتاب بدان ارتفاع رسد اول وقت عصر باشد فصل فی ارتفاع الشخص یمکن الوصول الی اصله عضاده را بر چهل و پنج جزو بنهد از اجزای ارتفاع انگه اصطرلاب بدارد و در مقابل راس این شخص و باره نزدیک او میرود و باره باز پس می آید تا وقتی که راس ان شخص را به بیند از هر دو

سوراخ نظر ده

عصا و بالا و زیر آنکه از آنجا که ایستاده باشد بمقدار قامت باز پس رود و بشمارد
از مکان وقوف او زیادة قامت تا آنجا که اصل آن شخص باشد چنانکه هر سه طول
او بود و شرح صحت این عمل آن است که مسافت میان شخص و میان آن موضع
که ارتفاع گرفته باشد مستوی بود فصل فی ارتفاع الشخص لایمکن الوصول الی اصله
اصل شخص بگیرد و هم ظل آن ارتفاع معلوم کند و بر موضع قدم علامت کند
و یک اصبع بر ظل افزاید یا نقصان کند و ارتفاع ظل بداند عصا و را بر آنجا نهد
و تقدم و تاخر می کند تا آنکه که ارتفاع شخص یک بار دیگر بگیرد و بر موضع قدم علامت
کند آنکه ما بین العلامتین بستاند و او را در دوازده ضرب کند آنچه از آن حاصل
اید ارتفاع شخص باشد و هو المراد والله الموفق للصواب الباب الثامن عشر فی اعداد
الوفق این صنعت از صنعت عجیب است و آن چنان بود که مربعی سازد مشتمل
بر مربعات و در آن مربعات اعداد بنهد چنانکه طول و عرض و قطر آن متساوی
باشد هر سطری از آن متساوی سطری دیگر و چون خواهند که در عمل آرند معلوم
باید کرد عددی را که درین مربع باشد چند است منتهای آن آنکه نصیب هر ضلعی از
اضلاع اگر عدد فرد باشد و اسطه او را معلوم کنند و آن یکی بود اگر زوج باشد
دو مثال آن اگر شکل مثلثه سازی خانهای او نه است یکی بر افزاده
شود و آن را در نیمه اعداد مربع ضرب کن چهل و پنج شود آن مجموع عددی باشد
که درین مربع بود اگر خواهی که نصیب اضلاع بیرون آری چهل و پنج را بر ثلثه قسمت
کن نصیب هر ضلعی پانزده اید و اگر خواهی که واسطه را بیرون آری مجموع اعداد
بگیرد و یکی از اول می اندازد و یکی از آخر اگر اعداد فرد بود یکی بماند و اگر زوج بود

دو و آن وسط باشد فصل فی کیفیت اعمال المربعات و آن دو نوع است مربعات افراد و مربعات ازواج نوع اول در اعمال مربعات افراد شکل در ثلثه مثلث چون این شکل را خواهی نهاد ببایدت دانست که اول عدد او یکی است و آخر نه داد و وسط پنج او را در خانه میانین بنه آنکه آنچه بر طرفی او بود بشش در زاویه و چهار در زاویه دیگر که موازی او بود بر قطر آنکه عدد که از پس این دو باشد و آن هفت است و سه هفت را در خانه وسط بنه از صف آخر و سه در مقابله آنکه پس از آن

٦	١	٨
٧	٥	٣
٢	٩	٤

دو باشد و هشت دو را در زاویه بنه و هشت را در مقابل بزاویه دیگر آنکه یکی بماند و نه یکی در پهلو هشت بنه و نه در پهلو چهار بنه و فی ان عرسبت وضعی نهاده اند حکیمان روزکار ؛ اعداد آن برمز بخواهیم ما نوشت ؛ عید عرب بسمال و دکر اختران چرخ ؛ نقش مهین کعب بکیرای نکو سرشت ؛ میعاد و ضع حمل و نماز خدای نزد ؛ یاران مصطفا و طلاقی در بهشت ؛ مخمس بر صف از و شصت و پنج باشد و مجموع او سیصد و بیست و پنج و اعداد وی که درین شکل بود بیست و پنج و واسطه و واسطه سیزده او را در خانه میانین باید نهاده دو دوازده و چهارده در جنب او بر وضع رفتار فرزین و یازده بر بالای سیزده و یکی نه در زیر او و ده در جنب سیزده بر وضع رفتار فرزین و شانزده در مقابل او و ده عدد در بالای ده و نه در بالای چهارده اکنون ربع میانین پر شد و شانزده خانه ماند که بر اطراف است هژده را در زیر ده بنه و هشت در مقابل او و نوزده در خانه

۲۲	۱۴	۱
۱۶	۸	۲۵
۱۵	۲	۱۹
۵	۲۱	۱۳
۳	۲۰	۷

اول از صف دوم و هفت در مقابل آخر صف و بیست در خانه اول از صف آخر و شش
در خانه آخر از صف اول و بیست و یک در خانه اول از صف سیوم و پنج در مقابل آخر صف

۶	۸	۲۳	۲۴	۴
۷	۱۲	۱۱	۱۶	۱۹
۵	۱۷	۱۳	۹	۲۱
۲۵	۱۰	۱۵	۱۴	۱
۲۲	۱۸	۳	۲	۲۰

بیست و چهار آخر از صف چهار
در اول اول و بیست و سه در سیوم
صف اول و سه در مقابل آخر
صف و بیست و چهار در دوم صف
اول و دو در مقابل او و یکی ا
در اول صف چهارم و بیست و پنج در آخر مقابل النوع الثامن فی عمل الاشکال الزوج
این نوع و صفحه دیگر باشد مربع جمله اعداد او صد و سی و شش بود هر صف سی و چهار اشکال
اعداد در تا شانزده پیش برسد و چون این شکل را نگاری برین صورت یک را در خانه دوم

۵	۱۰	۱۵	۴
۱۱	۸	۱	۱۴
۲	۱۳	۱۲	۷
۱۶	۳	۶	۹

سینه از صف دوم و شانزده را
در زاویه آخر صف آخر و یازده در
خانه دوم صف اول و دو در آخر
صف سیوم بمقام فیل و چهارده
در اول صف دوم و سه در سیوم صف آخر و سیزده در سیوم صف سیوم و چهار در اول اول
و دوازده در دوم صف سیوم و پنج در آخر صف اول و یازده در آخر صف دوم و شش در دوم
صف آخر و ده در سیوم صف اول و هفت در اول صف سیوم و هشت در خانه سیوم از صف دوم
و نه در اول صف آخر مسدس هر صف از وی صد و یازده باشد و عدد او ششصد و شصت و شش
رسد و اشکال اعداد تا سی و شش اول مربع داخل بر باید کرد آنکه اطراف چنانکه گفته

عمل

دائرا بر وضع افراد بهایه اند وسط او هژده و نوزده باشد هژده را در خانه چهارم باید

از صف سیوم و نوزده در خانه دوم از صف پنجم و بیست را بر بالای هژده و هفده را بالای

نوزده و بیست یک در خانه پنجم از صف سیوم و شانزده در خانه سیوم از صف پنجم و بیست و دو

در خانه سیوم از صف چهارم و پانزده در خانه پنجم از صف دوم و بیست سیم در خانه چهارم

از صف چهارم و چهاردهم در خانه دوم از صف دوم و بیست و چهارم در خانه دوم از صف سیوم

و سیزدهم در خانه چهارم از صف پنجم و بیست و پنجم در خانه سیوم از صف دوم و دوازدهم در خانه

پنجم از صف چهارم و بیست و ششم در خانه پنجم از صف پنجم و یازدهم در خانه سیوم از صف

اکنون مربع تمام شد بیست و هفتم را در خانه اول بنه از صف دوم و ده در مقابل آخر

صف و بیست و هشتم در خانه دوم از صف اول و نه در مقابل و بیست و نهم در خانه آخر از صف سیوم

۵	۲۸	۳۴	۲	۳۶	۶
۲۷	۱۴	۲۵	۲۰	۱۵	۱۰
۹	۲۴	۱۱	۱۸	۲۱	۲۹
۷	۱۷	۲۲	۲۳	۱۲	۳۰
[illegible]	۱۹	۱۶	۱۳	۲۶	۴
۳۱	۹	۳	۳۵	۱	۳۲

و هشت در مقابل و سی ام در خانه

آخر صف چهارم و هفت در مقابل

او و سی و یکم در اول صف آخر

و شش در آخر صف اول و سی

و دوم در خانه آخر از صف

و پنج در اول و سی سیوم در خانه

اول از صف پنجم و چهار در مقابل و سی و چهارم در خانه سوم از صف اول و سه در مقابل

و سی و پنجم در خانه چهارم از صف آخر و دو در مقابل و سی و ششم در خانه پنجم از صف اول

و یک در مقابل و هر شکل دیگر که خواهد بر این نسق صعود کنند و قواعد این همه که یاد کرده

شد فصل در خواص هذه الاشکال مهما عیات النفوس اگر مراعات اوقات کرده شود

مواید او بتمام ظاهر آید ثلثه عشر ولادت را مجرب است و مجوس را اخلاص از آن حقد
دارد چون آفتاب بدرجه شرف رسد یا قمر اگر بنویسند و بر صنادیق تماثیل و دو سانند
از دزد ایمن بود اما قمر در وقت کتابت باید مسعود باشد اگر در ایام اربع بشرف آفتاب اگر بر کنند
و بشرف قمر بر قماش و دو سانند محفوظ مانند و اگر آفتاب در حوت باشد و قمر در سرطان
بر کشند و دارنده در چشم مردم مهیب بود و نزد ملوک مقبول و در خصومت غالب و این
شکل یونانیان الفا میخوانند یعنی مبارک و اگر بر کشند بر کاغذ چو قمر با نجده درجه
میزان باشد یا هیجده درجه قوس متصل بزهره هر حامل او را بینند دولت دارد بسیار زنان
و درین باب خاصیت عجب دارد خمس عشر چون زهره در بیست و هفت درجه حوت باشد
و قمر با او اگر این شکل را بمشک و زعفران بنویسند و بجوزد کودک دهند تا او بر ادب
و علم و اخلاق پسندیده بود و اگر بر کشند وقتیکه آفتاب در حمل بود و قمر در سرطان و
بجوزد کسی دهند او را دولت دارد خفیا بلکه بی او صبر نتواند کرد و چون مقارنه زحل و
مریخ باشد بر کشند و بر عتبه هر خانه که دفن کنند خصومت انگیزد و اگر روز دوشنبه قمر در
سرطان یا نور ناظر با آفتاب بر کشند طلب حاجات از ملوک و صدقه و انقیاد عام و سلامت
القار و غرس اشجار و حفر انهار و عمارت و امثال آن را صالح است ستة عشر
اگر بنویسند وقتیکه عطارد بخانه خود باشد و قمر ناظر بنظر مودت صالح باشد طلب اعمال
جلیل را مثل وزارت و کتابت و طلب علوم باریک و مناظره با علما و حکما و نقوش
دقیق و طلب حاجت از ین جماعت و طلب علوم حکمی و حساب و تجارت و اگر بر صحیفه از
رصاص بر کشند مفید تر بود الباب الثانی عشر فی الطلسم طلسم صنع مرکب
التیام از قوت اجرام سماوی و اجسام عنصری مخصوص باشکال و اوضاع و فواید او

ظاهر با خلاف العادت باشد و از حکایت عجیب یکی آنست که افلاطون در کتاب سیاسات
آورده که جرجیس حکیم مردی شبان بود روزی باران آمده بود بزمینی رسید
مجوف دران ثلمه رفت اسپی دید از صفر و در جوف آن شخصی مرده در انگشت او
انگشتری از زر از انگشت او بیرون کرد و در انگشت او بیرون کرد و در انگشت خود نهاد
یکروز در میان شبانان نشسته بود او را نمی دیدند و در حق او سخن میگفتند از ان عجب ماند
نگاه کرد فص آن بجانب کف بود بگردانید و باز دست کرد او را می دیدند و قطع سخن کردند
این فرصت نگاه داشت و پادشاه آن شهر را هلاک کرد و خود بنشست و مما ذکر الوزیر
نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق فی کتاب سیر الملوک گفت جعفر بن برمک وزیر سلیمان بن
عبد الملک گوید مرا خلیفه طلب کرد از خراسان چون بطبرستان رسیدم عامل آنجا خدمت بسیار
کرد یکروز با او در کشتی نشسته بودم در انگشت او خاتمی بود فص آن یاقوت نظر من بر ان
افتاد بخواست که بدست از انگشت بیرون کرد و بر سر آن داد و پیش من نهاد گفتم از برای آن نگاه
کرده ام که مرا دران رغبتی هست بدو دادم وی در دریا انداخت خطا بود گفتم قیمت آن همی بایست کرد و باز
بدست گفت اگر میخواهی از برای تو بیرون آورم گفتم شاید علامتی به فرستاده تا درجی بیاورد
و در آنجا ماهی از زین برد و دست و در دریا انداخت بعد از زمانی آن ماهی بالا آمد انگشتری
در دهن او بستد و بمن داد و مما ذکر ان شخص ابو قزوین گفت در بازار آمدم شخصی
بعضی از صفر مینمود ساخت از برای بستدم تا بازی با آن میکنند زمانه دراز در خانه بماند
روزی از ابر داشتم و در حسن صنعت او نگاه کردم گفتم ظاهر این تمثال را بت پرستان ساخته
باشند از دست بینداختم بر دو پای ایستاد عجب داشتم نوبت دیگر کردم می ایستاد دانستم که
آن مثال را خاصیتی هست تبر برگرفتم و بشکافتم آنجا زر دفن کرده بودند برداشتم که این

تمثال طلسم است از برای موقت گنج ودرین موضع طلسم چند آورده لنوع فصل فی
اعمال الطلسمات ومهام اعمال الزحل بستانند حجر سنج روز شنبه قمر در جدی یا دلو
ناظر بزحل نظر سعد بر انجا صورت مردی سازد ایستاده ودستها بر داشته در دست
او ملیه ودر دیگر چیزی او جامه وزیر پای او لو سازد وآن نقش را بر خاتمی از سرب ترکیب
کنند وزیر نگین چیزی از مرباصبر بنهند ومثل آن وقت در انگشت کنند و از خاصیت او است
که عدو منهزم زبان نشود میان مردم واز اذیت خلق ولسع حشرات ایمن باشد
بشرط انکه جامه اسود بپوشد وبر سبزه نه نشیند واز قتل حیات احتراز کند
تا قوت عمل بکمال شود ومهام اعمال المشتری قطعه بلور بستانند بعد بخبه قمر
ناظر بمشتری از قوس یا حوت در ساعت اول یا ساعت دوم و بر انجا صورت مردی
سازد بر کرسی نشسته جامه بلور پوشیده ودر دست او قضیبی و زیر این حروف بنویسند
ب س ع ال واین نقش را در خاتمی ترکیب کنند از نقره وزیر نقش چیزی از کافور
بنهند وروز پنجشنبه پس از طلوع آفتاب در انگشت کنند از خاصیت انست هر که با خود دارد
دعای وی مستجاب گردد ومیان مردم محبوب واین بشرط انکه جامه سفید پوشد
واز خوردن جوز وماهی محترز بود وبلوط ومس سر اصلاح نکند ومهام اعمال
المریخ بگیرد قطعه از حجر شادنج روز سه شنبه قمر در حمل یا در عقرب متصل بمریخ
ودر انجا صورت مردی برهنه نقش کند بر دست راست او زنی ایستاده وموی
فروگذاشته بر شیبه ودست مرد در گردن او واو بازلیس میکرد وزیر قدم ایشان
این حروف ع ح ص ح واین نقش را بر خاتمی نهد از آهن ودر انگشت کنند
در آن وقت که گفته شد از خاصیت انست که دارنده آن با هیبت ووقار بود نزد امرا و ارباب

سلاح و از اد بید و جوش و حشرات ایمن بود بشرط آنکه مردم انسان متلوث نشود و طوف

آتش نکند و گوشت خام را نخورد و سگ را نزند لا یقرب الکلب المیت البته در مهام اعمال

الشمس قطعه از حجر سیاه نرم بستانند روز یکشنبه قمر در اسد و آفتاب ناظر و بر آنجا نقش مردی

کند ایستاده و در دست راست او سوی و تازیانه و در دست چپ او نیم نیزه و در زیر قدم ثعبانی

و آن فص را بر خاتمی نهد از زر و در زیر آن حجری از نخبه گشت نهد و فیلزهرج و بخیم به یوم الاحد

قبل طلوع الشمس بگوید تقضی الحاجة عند الملوک و در چشم مردم مهیب باشد بشرط آنکه احتراز کند

از اکل گوشت اسب و مجامعت زنی زرقا یا برصا و در چشمه آب نخورد و جامه سرخ نپوشد و نزدیک مرده

نرود و در مهام اعمال الزهرة بگیرد قطعه حجر لاجورد روز جمعه قمر در ثور یا در میزان و بران نقش

کند صورت زنی برهنه و ریح بشش او در گردن سلسله و از پس آن کودکی شمشیر بر دوش نهاده

و در زیر اقدام ایشان این حروف ح ع ع ع و آن نقش را بر خاتمی از نحاس نهد و در زیر فص

قدری بخالی نحاس و لبان نهد و این خاتم صالح باشد از برای زنان و مردان و دفع مضاره اگر

در انگشت دارد مقبول ملوک و خواتین باشد و نفع عظیم برد و کنند بشرط آنکه احتراز کند

دو ماه از ماهی سیاه خوردن و اکل ماهی و مس زنی که سر او سپید شده باشد و قبل یوم جمعه را

بدان تختم کنند روز جمعه از بازرگانی چیزی طلب دارد متی بیفتد و اگر از برموم صافی

نهد و در آب اندازد و بمردان و زنان دهد تا بخورند میان ایشان الفت عظیم باشد

و در مهام اعمال العطارد قطعه حجر رخام بستانند روز چهارشنبه و بایدکه قمر در سنبله

باشد و مسعود بود و بر آنجا صورت مردی نقش کند بر روی جامه نیکو و بدست راست او قصبه

و بدست چپ کوزه از [illegible] بود بر یک پهلو دود و بر سر او تاجی

چون تاج خروس و در پهلوی چپ او خروسی و در زیر قدم او چشمه آب و بجانب راست

او این

این حروف (ه ه ه ه) و این فص را بر خاتمی نهند از سرب و در زیر آن مقداری از گیاه تلخ
که ماهی را بدان صید کنند خاصیت او آنست که هر که در انگشت کند هر چه طلب کند بیابد
و دروغ و نسیان است بشرط آنکه از کذب احتراز کند و فص خاتم را بالستا دستا نکند و در حمامی
برهنه و در آنجا حوضی بزرگ باشد لا ینفخ فی الاوانی و لا یاکل الحمص و الفجل و منها من اعمال
القمر تأخذ فصاص الجزع یوم الاثنین و باید که قمر در سرطان و مسعود باشد و بر او نقش کنند
صورت زن السیاه که بر تخت دو گاو و در دست او عصا و لوطی و بر سر او شمسه همچون ماه و این حروف
را در زیر او نگارد و این فص را بر خاتمی نهند از سیم هر که در انگشت کند و بر دست او چیزهای عجیب
ظاهر شود و اعمال دقیق غریب احداث کند و دفع جادوی کند باید که جامه و تن را لطیف پاک دارد
و از خوردن گوشت گاو احتراز کند خاتمه ارباب این صنعت گویند که ازین علم سه گانه باشد
این صورت را از قبیل لعب شمارد اما نبا بود نسبت به شکل بالفعل چون نسبت طبع با طبع
باشد و احداث آن صورت چون احداث مولود بود در آن وقت چون طالع را نسبت بود با مولود
کوکب را نسبت بود با صورت در آن وقت و الله اعلم **الباب العشرون فی النیرنجات** و این صنعت
که مایه او از قوی روحانی و اجرام عنصری و این صنعت را قومی که در قدیم الزمان ایشان را کلدانیان
گفتندی استعمال کردندی و اعتقاد داشتندی که جواهر که از اجسام تعلق نیست دو قسم است
قسم اول خیر است و ایشان را ارواح ملایکه خواندندی و قسم دوم شر و ایشان را شیاطین گفتندی
و اعتقاد ایشان چنان بود که این ارواح در اجسام متصرف اند از بهر رضای ایشان دعا
و بخور و نیایش و قربان به نهادندی بنا بر آنکه تقرب کنند بدان ارواح و معتقد ایشان چنان
بود که صاحب این صنعت چون تمام کنند در دعاها نیز تواند دیدن و مخاطبه کردن و
قادر بر امور عجیب از تحصیل مال و جاه و دفع امراض صعب و اعدای قوی و امام فخر الدین رازی

قدس الله روحه در تصنیف مصنفات خود آورده است که صومعه بود رسید او را عبدالله یمنی گفتندی
هر معلوم که از وی طلب میکردند در حال حاضر میکردانید و مردم از آن میخوردند و او اکسیر نیز
میکرد و مردم گفتند اکسیر میداند همین طریق زر حاصل میکند **فصل فی اعمال المحبت** طیادوس
یونانی گوید اگر خواهی که کسی را از غلامان یا از زنان مسخر خود کنی نگه دار تا آنکه زهره راجع
بود پاره حریر سیاه بستان و بر آنجا صورت طیر رکن و نام او و نام مادر او نقش کن بر آن خرقه بنویس
و در زیر آن صورت این حروف بنویس بیا وطنع مه عه طوسه [illegible] باسم
فلان بن فلان و تسخیر کن م۹ [illegible] ۱۱۱ بعوده و بان و کافی و روز شنبه تبخیر کن اندرا
برد بر زهره اگر ظاهر بود و اگر نه در جوار قمر و چون از تبخیر فارغ گردد آن خرقه را بر بازو بندد
محبوب مسخر شود **فصل** فی عمل البغض چون زحل در جدی بود به پنج درجه و قمر بود مقابل
او ساعت زحل بستان دو درم شش دو دانگ خربزه و دو لقمه قسط و ششه مجمره در بر سطحی [illegible]
رو او اگر شب باشد و اگر روز و شود [illegible] بگردان و بخور را بر مجمر نه [illegible] چون دخان از آن بر خیزد
بگو فرق بین فلان بن فلانه و فلان بن فلانه اسنوحیا هوشیا توفتو بیا اگر بدرگزیدرس
توش توش هوت هوش یا اروح مختلف طیرانتکح هیو تا ثو تا اهو تا شاهیا [illegible]
تجو اعداوة فلان بن فلانه علی فلان بن فلانه و هفت بار این کلمات را بگوید و مجمر
بانچه بشوراند و از جا خود بجنبانند تا روز دیگر آن دو شخص متفرق شوند **فصل** فی
عقد الشهوة قفلی ترا از نحاس که از آن مفتاح نبود قفل در [illegible] بنخت قضیب در وقتیکه
طالع دلو بود یا جدی که زحل در آن برج بود بر آن قفل چهارده عقد نقش کند بر این
مثال [illegible] و نام آن دو کس و نام مادر ایشان آنکه قضیب را بر درون بچید و چهارده
گره بر درون زند و هر گرهی نام ایشان می برد تمام شود آنکه آن قفل را تبخیر کند بورق

ببرده

بیبرد و ورق آس و حب اللفاح از هر یک سه درم و بگوید بستم فلان بن فلان را
علی فلانه بنت فلانه و چهارده بار این افسون بخواند یا حیانا و یا کسهو می جاما ها
ابرها و یار عو کسمری ما و عو بهون با سم ب ام بسور یلجا یا ملخا یا امین امین
و در موضعی نمناک دفن کنند و در وقت عمل باید قمر بطالع ناظر باشد به نظر انس فصل
فی تفتیت الحجر اذا کان الطالع برجا ثابتا لیلا استخوان دست راست مرده
بستان و آن را سحق کن و بر خضعه افشان که بیدار نشود ما دام که آن بر روی باشد فصل
فی تسلیط السهر چون طالع برجی ناری باشد منقلب این حروف بنویس و بر روی بیند
و لا ه ط ا ع و ه لو ه ه ه ع ه ه ه د فصل فی اصابة الرمی چون طالع برجی
ناری باشد عطارد این کتابت بنویس و بر قبضه کمان ببندد و کتابت اینست
ط ا ۲ ۹ ۱۱ ... سعکهس هبکفیں اگر بر قوس خوانند و تمام مصیبت در نفس و الکحل الیه رمی
الباب العشرون فی لطائف الحیل و خلاص النفس گویند بر مدینه ارسطالیس اسکندر
خشم گرفت و خواست که خراب کند چون آنجا رسید ارسطالیس را اکرام و احترام نمود و حق
استاد ارسطالیس گفت ای ملک این قوم بسبب شاگردی من که تو بجا بسر می نمایید
بر عصیان میخواهم که شفاعت من در حق ایشان قبول نکنی و خلاف آن کنی اسکندر
گفت بلی همچنین کنم چون قوم از ... الشفاعت برون گفت می باید که مدینه را خراب
کنی و اهل آن را هلاک کنی اسکندر خلاف آن کرد و تعرض نرسانید و گویند که کسری
بر شخصی خشم گرفته و او را محبوس کرد و بعد از مدتی گفت تعهد او که میکند گفت
باربد از بهر او هر روز طعام میفرستد کسری بر باربد خشم گرفت باربد گفت ای
ملک آن بقیه که او را ملک داشت و لب ان در هلاک آن تاخیر کرد مرا ... ان

داشت که از بهر او طعام فرستم کسری را خوش آمد و بخندید و او را خلعت داد و گویند که
را با اسیران نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بردند و هرمزان قاضی الکاسره بود اسلام
بر وی عرض کردند قبول نکرد عمر رضی الله عنه گفت تا او را بکشند هرمزان شربتی آب
طلب کرد عمر گفت تا بیاورند چون کوزه بدست گرفت گفت مرا چندان امان ده که این
آب بخورم عمر گفت دادم هرمزان آب را بریخت و گفت هرگز نخورم عمر رضی الله عنه گفت
دست از وی بدارید چون از قتل ایمن شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
عمر گفت مسلمان شدی بر وجهی نیکو چرا تاخیر کردی گفت نخواستم که گویند هرمزان از خوف شمشیر
مسلمان شد و گویند که کسری روزی بر نشسته مردی یک چشم پیش او آمد بگفت تا او را عقاب
کنند مرد گفت ای ملک مرا چرا عقاب میکنی گفت روز را بر من شوم کردی مرد گفت ای ملک تو
بر من شوم تر بودی کسری گفت چگونه گفت زیرا که آمدن من پیش تو نبود الا خیر و دیدن تو بر من
اموری مرا ایکی میر نبود کسری بخندید و او را خلاص کرد فصل فی حیل اللصوص تاجری گفت
از شام می آمدم خرجی با من بود در انجا میدانی بر بد بها بود شبی خفته بودم خرجی در زیر سر
ناگاه کسی خرجی را از زیر سر من بکشید بیدار شدم دیدم که دزد خرجی را بر داشته بود
و می برد بر خاستم تا از عقب وی بروم رسنی در پای من بسته بود و در گوشه جای محکم کرده
تا من در فکر رسن از پای خود میکردم او مسافتی قطع کرده بود و بسر و جان نیک بترسیدم
و بخانه رفتم جماعتی طلب بدیه کردند صورت ماجرا بگفتم گفتم از بازار چیزی بخرم در این
حاله بودم که دزد در بر زد و گفت امانت من بدهید گفتم چه کسی است گفتند مردی پیش ما
ودیعه سپرده است خرجی مرا بیرون آوردند تا بوی دهم گفتم از ان من است و حکایت
کردم در خرجی بکتیا ادیم بود از ان او و رسن را که در پای من بسته بود در ان ادیم

بحمد

بجهدم و بمرد و او هم چون ریش بدید در یافت و بستد و برفت و گویند شخصی می رفت
و مقود دراز گوشی میکشید دزدی افسار از سر دراز گوش بیرون کرد و بر سر خود کشید
رفیق دزد دراز گوش را ببرد و چون مرد از پس نگریست دزد را دید افسار بر سر گفت چه کسی
گفت دراز گوش توام بر مادر خود عاق بودم بار خدای مرا بدعای او مسخ کرد اکنون راضی شد
از مسخ خلاص شدم بصورت آدمی نقل کرد و گویند صیرفی در خانه رفت دزدی در پی او تا کیسه زر
ببرد و چون نزدیک صفه رسید منزل و کیسه در صفه انداخت و جاریه را گفت من حاجتم آب بیار
و بقضای حاجت رفت چون جاریه آب ببرد دزد در آمد و کیسه زر برداشت و برفت و این حکایت
با یاران بگفت گفتند صیرفی جاریه را برنجاند دزد گفت میروم و خلاصش میدهم به در سرای صیرفی
آمد جاریه در زحمت بود در بزد صیرفی بیرون آمد دزد گفت من غلام همسایه دکان توام
سلام میرساند و میگوید کیسه زر الحال در آن ماهی گرفتم ضایع میشد صیرفی گفت کیسه کو
گفت با من است از آستین بیرون آورد و بنمود و گفت خطی بنویس که کیسه بمن رسید و
بستان صراف در خانه رفت که خط نویسد دزد غیبت نمود و گویند دزدی باز بچه بدر در
کوچها هر جا دری گشوده دیدی در رفتی و بازرا رها کردی اگر در خانه کسی نبودی بیرون کالا مشغول
شدی و اگر کسی بودی گفتی معاونت کنید تا باز امیر را بگیرم بدین باز بسر می برد فصل
فی حیل النساء جمعی در جامع مصر رفتند زنی را دیدند نشسته بود جاریه در جانبش و میگریست
از حال او پرسیدند گفت زنی خواهم ده سال است که شوهرم بسفر رفت و در سفر بجوار حق پیوست
اکنون قاضی گواه میطلبد که او بمرد و مرا گواه نیست یکی از حاضران گفت دویست دینار بده تا
من پیش قاضی آیم و گویم که او زن من است و طلاق دهم تا قاضی ترا بشوهر دهد زن چهار دینار
بیرون آورد و گفت بیش ازین نداریم مرد بستد و با او پیش قاضی رفت روز دیگر مردی آمد

گریان و گفت ای قاضی اعتراف کردم که زن منست زن گفت ده سالست تا غایب شده است
مهر و نفقه ده ساله میخواهم بگفت تا مرد را حبس کنند عاقبت بر ده دینار توسط کرد و خلاص یافتیم
و گویند زنی را شوهر غایب بود و او را دوستی بود هر وقت که بطلب او رفتی او را بخانه آوردی
یکبار بمطالبت رفت شوهر از سفر باز آمد زن بی تحاشی در خانه رفت و مرد در پای شوهر گفت این
مرد کیست زن گفت غلام قاضی برخیز تا بقاضی رویم مدتیست تا رفته و مرا بی نفقه گذاشته
جمع همسایگان بشفاعت غلام قاضی را باز گردانیدند و گویند زنی با ترکی دوستی داشت
و ترک را غلامی خوب روی بود او را بطلب زن فرستاد زن با غلام گفت من ترا هزار
بار دوستتر از سیدت میدارم غلامی را در خانه برد ترک انتظار میکشید بیامد پس برخاست
و بدر سرای زن رفت و گفت غلام کجاست زن گفت اینجا نیامد درین سخن بودند که شوهر
زن برسید گفت ترک اینجا چکار دارد زن اشارت کرد که چیزی مگو تا ترک برود چون ترک
برفت زن با شوهر گفت این ترک غلامی چون ماه را بخود غلام در خانه ما گریخت او را در
غرفه پنهان کردم برو تا به بینی و گویند زنی را دوستی بود او را بخانه خواند و گفت شوهر بسیار
که دختر عم من بمهمانی آمده است از برای او اسباب ضیافت نیکو کن مرد صالح ضیافت از
مأکول و مشروب و مشموم حاصل کرد و بنوشتار زن پرده در پیش صفه ببست و دوست را
در پس آن بنشاند و دو روز او را در خانه بداشت روز سوم آن مرد خواست که برود زن
گفت زنهار تا بگذارم مرد صبر کرد تا آنگاه که فرصت یافت بیرون گریخت زن از پس او بیرون
دوید و بر در خانه دامن او بگرفت و میگفت نگذارم مرد جهد میکرد تا خود را خلاص دهد
درین حال شوهر زن فرا رسید و مشاهده آن حال میکرد چون زن شوهر را دید بانگ
برآورد و گفت بالله علیک یا سیدی امروز چند روز است تا دختر عم من بخانه ماست مرد گفت

سر اور

سه روز زن گفت این شوهر اوست او را باور نمیدارد من او را نگاه داشتم تا تو بیائی
و گواهی دهی حکایت گویند زنی پیش نزار آمد و گفت زن تو از پس شوهر من می آید نزار
منکر شد و زن را زجر کرد زن گفت اگر خواهی چون او با شوهر من نشسته باشد ترا آنجا برم
تا خود مشاهده کنی نزار گفت آری زن فرصت نگاه میداشت تا یک شب زن نزار بخانه
نبود نیم شب بیامد و در خانه نزار بخواند مرد جواب داد زن گفت بیا و ببین تا زن تو
کجا نشسته است مرد بشورش شد برخاست تا با زن برود چون بدر خانه آن زن رسید زن
در خانه بگشود جمعی زنان نشسته بودند قرار داده در حال نزار را ببستند و هر چه داشت
بردند و گویند مردی پیر بخواستگاری زنی جوان آمد پدر زن اجابت کرد بواسطه آنکه این مرد
مال بسیار داشت دختر را موافق نیامد شوهر پیر کردن نپسندید گفت ای پدر مرا اختیار
کردی من راضی شدم لیکن موی مرد سپید است فردا مرا سرزنش بکنی مرد چون این
بشنید در توقف داشت و او را زن نکرد پس این دختر را جوانی بخواست روزی این دختر
آن مرد را دید گفت والله که در هیچ موی تو رنگ سپید نیست گفت مرا [illegible]
آنچه مردان از زنان مکروه دارند زنان نیز از مردان آن چیز را مکروه دارند والله اعلم
النوع الثامن ... گویند که جن حیوانیست هوائی شفاف الجرم از شأن
او است که متشکل شود باشکال مختلف و در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی گویند
که جن را وجود نیست و قومی گویند جن و شیاطین مرده انس اند و هر چه در قرآن آمده
است از ذکر جن مراد از آن مرده انس است که ایشان را شیاطین خوانند و صحیح نیست
که جن نوعی از حیوان اند و باری تعالی ایشان را از آتش آفریده است چنانکه قرآن بدان ناطق
است قوله تعالی والجان خلقناه من قبل من نار السموم و صریح اخبار پیغمبر صلی الله علیه و سلم

هم بدین وارد گشت و جمهور ایشان در ازمان تریخ است و سعید بن المسیب رضی الله عنه گوید
نه ذکورانند نه اناث و ایشان نه اکل و شرب دارند و نه توالد و تناسل نه چاشتی و نمیرند و جن را توالد
و تناسل و اکل و شرب باشد و بمیرند و اما شیاطین نمیرند تا انقراض دنیا و در تفسیر است
ان الله تعالی خلق الملائکة من نور النار و خلق الجن من مارج منها و الشیاطین من دخانها و در اخبار
آمده است که پیش از خلق آدم علیه السلام جن ساکن زمین بوده اند و تسخیر زمین و سهل و جبل
و بحر و بر از آن ایشان بود و کثرت علیهم نعم الله و کان فیهم الملک و النبوة پس ایشان
مخالفت انبیا کردند و بغی و طغیان بنیاد نهادند بار خدای لشکر از ملائکه بفرستاد تا با جن
قتال کردند و زمین از ایشان بستدند و ایشان را با اطراف زمین و جزایر بحار راندند
و بعضی را از ایشان اسیر کردند و عزازیل از جمله اسرا بود و هنوز صبی بود و در میان ملائکه
پرورده شد و اخلاق و علم ایشان بیاموخت و زمانها دراز شد تا آنکه رئیس ملائکه
گشت و خازن بهشت شد و بر آن بماند زمانی طویل تا آنکه میان او و آدم رفت آنچه رفت
قوله تعالی فسجدوا الا ابلیس کان من الجن ففسق عن امر ربه اما اقسام جن گویند اخیار
و اشرار و مسلمان اند و کفار هم چنانکه در انسان است و هر یک در طاعت روی ساده
و مجاهد گوید ابلیس را پنج فرزند است ثبر و اعور و مسوط و داسم و زلنبور ثبر صاحب
مصایب است مردم را بویل و ثبور و امثال این دارد و اعور صاحب زنا و مسوط صاحب
کذب و داسم صاحب مفسده میان مرد و اهل او و زلنبور صاحب خصومت میان اهل
سوق و در تفسیر بنا آمده است عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال ان ابلیس لما انزل الی الارض
قال یا رب انزلتنی الی الارض و جعلتنی رجیما فاجعل لی بیتا قال الحمام قال فاجعل
لی مجلسا قال الاسواق قال فاجعل لی طعاما قال ما لم یذکر اسم الله علیه قال فاجعل لی

نزرا فقال کل مسکر قال فاجعل لی موذنا فقال المزامیر قال فاجعل لی قرانا قال الشعر
قال فاجعل لی کتابا قال الوشم قال فاجعل لی حدیثا قال الکذب قال فاجعل
لی مصاید قال النساء وقال قعد الشیطان لابن ادم باطرقه فقعد له بطریق الاسلام
فقال اتسلم وتذر دینک ودین ابائک فعصاه فاسلم ثم قعد له بطریق الهجرة فقال
اتهاجر وتذر ارضک فعصاه فهاجر ثم قعد له بطریق الجهاد فقال اتجاهد وهو بذل النفس
والمال فتقاتل فتقتل وینکح نساؤک ویقسم مالک فعصاه فجاهد فقال صلی الله علیه وسلم
من فعل ذلک فمات کان حقا علی الله ان یدخله الجنة **فصل [illegible]**
ما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال کان فی بنی اسرائیل عابد اسمه برصیصا شیطان
جاریه را خفه کرد و در دل اهل آن جاریه انداخت که دوای او پیش برصیصا است
جاریه را پیش او بردند راهب ممتنع شد از قبول کردن او الحاح کردند تا قبول کرد جاریه
را آنجا ماندند تا معالجه کند پس شیطان راهب را وسوسه کرد تا با جاریه نزدیکی کند فلم یزل
یوسوسه حتی وقع علیها فحبلت منه فوسوس الیه وقال الان تفتضح فاقتلها وقل انها
ماتت پس راهب او را بکشت و دفن کرد فاتاه الشیطان اهلها والقی الیهم انه
حبلها وقتلها ودفنها پس اهل جاریه بیامدند و از راهب سوال کردند جاریه کجاست
راهب گفت جاریه بمرد پس راهب را بگرفتند تا هلاک کنند شیطان بیامد و با راهب گفت
من جاریه را بگرفتم و من در دل اهل او انداختم اگر ازین واقعه خلاصی میطلبی مرا
سجده کن دو بار او را راهب سجده کرد شیطان ملک بنهفت تا بکوشش بکشتند وهو الذی
ذکره الله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی
اخاف الله رب العالمین ومنها ما روی ان عیسی علیه السلام ما رفع اصحاب او مردم

کینه و رشک انتقام

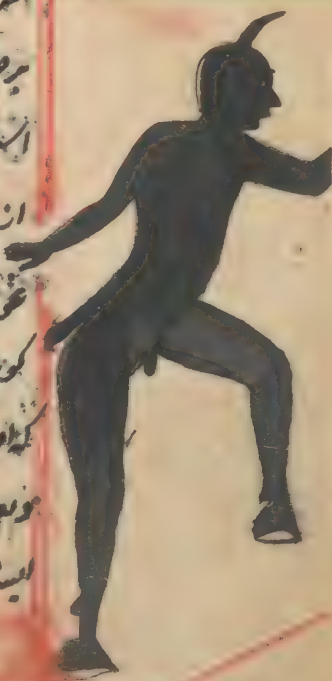
بتوحید میخواندند و بزرگترین اصحاب او چهار کس بودند مرقس و یحیبس و منیوس
و یوحاس مرقس اصغر ایشان بود و یحیبس اعبد ایشان بود و منیوس اوسط بود و یوحاس اکبر
بود هر یک از ایشان صومعه بنا کرده بودند و بعبادت مشغول شده بودند و از صومعه گاهی بیرون می
آمدند تا یک بار ابلیس پیش مرقس رفت و با او صراعی بود مرقس گفت تو چه کسی
گفت من رسول مسیحم نزد تو و یحیبس و منیوس و یوحاس مسیح میگوید یا علیم اما علمتم انه
ابری الاکمه والابرص واحیی الموتی ومن فعل هذا یکون الها چگونه مرا بنده میخوانید
چون مرقس این بشنید نزد یحیبس رفت و این حدیث با او بگفت پس از آن هر دو نزد منیوس
رفتند و آن سخن با او بگفتند منیوس گفت این سخن در خاطر من می افتاد لیکن نمیخواستم
پس هر سه نزد یوحاس رفتند و این سخن با او بگفتند یوحاس گفت عیسی ثالث ثلاثة است
روح القدس و عیسی و الله و آنکه نصاری را با این اعتقاد خواندند فضلوا و اضلوا
انتقال الیه علیه السلام والعقود الواقعیة و منها ما ذکر ان عابدا فی بنی اسرائیل عبد الله
دهرا طویلا فلکه بشنید که قومی درختی می پرستند برخاست و تبر حاسی بر دوش نهاد تا آن درخت را
قطع کند ابلیس بصورت مردی نزد او آمد و گفت کجا میروی گفت میخواهم که این درخت را
بیندازم گفت ترا با این چه افتاده قوم درختی دیگر پرستند زیان خود و صلاح ملکن
که ترا عبادت کردن اولیتر عابد گفت عبادت من این است ابلیس چون از فریفتن او
نومید شد گفت چگونه میبینی از آنکه من نگذارم عابد با او معارضه کرد و عابد ابلیس را
بیفکند و نشست و بر سینه او نشست ابلیس گفت مرا بگذار تا با تو سخنی گویم عابد از سینه او
برخاست ابلیس بدو گفت باری تعالی قطع این درخت بر تو واجب نکرده است
عابد گفت لابد است مرا از قطع این دیگر بار با او در آویخت عابد او را بزمین زد و

و بر سینه او نشست ابلیس گفت بگذار تا با تو عهدی قرار دهم که آن ترا بهتر بود
از بریدن این درخت عابد گفت آن چیست گفت لا ریب انت رجل فقیر و اگر ترا
مالی بود که بر فقرا و مساکین و همسایگان و خویشان صدقه کنی ترا بهتر از بریدن
این درخت بود من هر روز دو دینار زر بتو میرسانم که هر بامداد در زیر بالین تو
باشد و بر دار و نفقه کن و تصدق ده و دست از این درخت بدار عابد راضی
شد که هر روز دو دینار زر بستاند و درخت را قطع نکند بر آن عهد کردند و
ابلیس سوگند خورد و عابد با مکان خود رجوع کرد چون روز دیگر بود دو دینار زر
در زیر بالین خود دید برگرفت و روز دوم نیز هم چنین و روز سیوم هیچ ندید در
خشم شد و داس برداشت و قصد درخت کرد ابلیس بر صورت آن شیخ پیش او
آمد و گفت کجا میروی گفت میروم تا آن درخت را ببرم ابلیس گفت نتوانی آن
را انداختن و من نگذارم درهم آویختند ابلیس عابد را برگرفت و چون گنجشکی
بر زمین زد و بر سینه او نشست و گفت این کار ترک کنی ترا هلاک کنم عابد گفت
مرا رها کن و بگو که مرا چگونه غلبه کردی ابلیس گفت هیهات آن دل که برای خدا
بود بر من غالب شدی و این بار از بهر دو دینار است من غالب آمدم
ذکر من حدیث مزدک و آن چنان بود که مردی در زمان قباد بن فیروز دعوی
نبوت کرد و گفت باید اموال و ضیاع در میان خلق مشترک باشد و هیچ کس
را بچیزی اختصاص نباشد و مردم بسیار بر وی جمع آمدند تا کسری انوشروان
او را با دوازده هزار مرد که اتباع او بودند در یک روز هلاک کرد طایفه از قوم او
باز ماندند و در بلاد متفرق شدند و تا این غایت از ایشان هنوز جمعی مانده اند بر ...

اعتقاد دارند پنهان داشته‌اند و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان در شب اول
از دفن او بیاید بر صورت او و گوید که بوداع خویشان آمده‌ام و تنها را
خبر دهم که زمین مرده که حق است و این صورت میان این قوم عادت باشد که
جمله خویشان جائی جمع شوند و انتظار میت کنند تا غایت که اگر نزد مرده ودیعه
بود صاحب ودیعه گوید صبر کن که چون بوداع آید خبر ودیعه بپرسیم و در اخبار
آمده است که روز جمعه سریر ابلیس در کنار دریا نهند و ابلیس بران نشیند و
فرستادگان او جمع آیند هر که از ایشان خبیث‌تر باشد بمجلس او نزدیکتر بود و
هر یک از عمل خود صورتی نمایند ابلیس گوید ما صنعت شیئا یکی بیاید و گوید میان
زن و حلال تفریق افکندم ابلیس گوید انت انت و او را مقرب خود کرداند

الغول

حکما گویند غول حیوان شاذ است لم یحکم الطبیعة در بیابانها متوحش
شده است و باشد که ظاهر شود در بعضی از شبها و فی بعض الخلوات للمسافر
بر صورت آدمی و او را از راه راست بگردانند و گویند چون شیاطین خواهند که
استراق سمع کنند فیصیبهم شهاب ثاقب بعضی از ایشان سوخته شوند و بعضی
از ایشان در بحر افتند نوعی از تماسیح شوند و آنچه در بر افتند غیلان شوند و جاحظ گوید
غول دیو نیست که متعرض شود مردم مسافر را و هر وقتی بصورتی نماید چنانکه شاعر
گوید شعر فلا تدوم علی حال تکون بها کما تلون فی اثوابها الغول و گویند کسی
که او را دیده بود که از سر تا ناف او بر شکل انسان باشد و از ناف تا آخر بر شکل اسپ
و بعضی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین در اشعار ایشان غول را دیده‌اند از
ایشان عمر الخطاب رضی الله عنه گوید غول را دیدم در راه شام قبل از مبعث رسول صلعم



دان دراجند

وّ در اخبار است مشهور است که عوان را بشمشیر بزد و او دیو است
بر شکل زنان و گویند که بیشتر آنجا که سعلات بود پنهاست اگر بشنان را بیابد
بازی کنند چنانکه گربه با موش بازی کند ترقصه و تصحیفه و ذکر لی رجلا کان
من بلاد اصفهان عنه‌هم من هو اکثر و باشد که بشنوی که او را دریابد فریاد
کند که ای قوم مرا گرگ بگرفته است دریابید
که مرا بخورد و باشد که گوید با من صد دینار
زر است هر که مرا از گرگ برهاند زان
او است و مردم دانند که سخن سعلات
است کسی بر و التفات نکند و بگذارند تا
گرگ او را بخورد و جاحظ گوید که سعلات



نام زنان جن است و باشد که یکی از ایشان در حوالی حرب بجوید تا ببیند از انس درون
مفتون شود و او را مصروع کند و گویند که عمرو اولاد آورد و مدتی با سعلات بهم بود
تا یک شبی برقی بدید قصد آن کرد و برفت و
اولاد او را بنو السعلات گویند کما قال الشاعر
شعر یا قاتل الله بنو السعلات عمرو بن یربوع
شرار النات ومنها الغول وهو نوع آخر من الشیطنه
بیابان و ارض یمن یابند و بتهامه و مصر نیز باشند
اگر کسی را ببینند از مردم با ایشان مجامعت کنند
و هر که را دریابند او را گویند او منکوح غول بود



کر منکوح باشد از دو نوشید شود زیرا که قضیب او چون قرن ثور است چون در پیوند
هلاک کند و اگر مدعو را لوط بشهوتی باشد زیرا که ترسیده باشد و چون ترس او ساکن
گردد شجاعت بر وی غالب آید بغایتی که مردم از دیدن او بیخود شوند و اگر مرد
شجاع بود بآن دیو التفات نکند وهو نوع اخر من الشیاطین در جزایر بحر بود
و او بر صورت انسان است بر ایشان مرغی نشسته گوشت حیوان خورد که غریق شده باشد
و بحر ایشان را بالکل راند از دگویند که یکبار قصد مرکبی کرد اصحاب مرکب با او حرب کردند



بالکی بزد چنانکه حمله بیفتادند و انرا هیچ نت
جمیکرفتند وهو نوع اخر من المنسطینه
صورت او نصف صورت انسان است و گویند
که نسناس از شق و انسان در وجود آمده
است چون کسی را بیابد او را تعرض رساند
و گویند که علقمة بن صفوان بن امیه شبی بیرون آمد عزم مکه داشت بمکانی رسید که
از اجومان گویند شق او را پیش آمد و گفت علقم انی مقتول وان لحمی ماکول اضربهم با



بالهذلول ضرب غلام بهلول فقال علقم شق ما لی
ولک اغمد عنی منصلک تقتل من لا یقتلک فقال شق
هیت لک واخر لا یرحم لک هر دو یک دیگر را بشمشیر بزدند
و هر دو هلاک شدند و این خبر مشهور است که علقم
بن صفوان را جن هلاک کرد واو دیویست
که شغل او آنست که خدمت علما کنند و ایشان را فریبند و اظهار چیزها عجب کنند تا او

پنذارد که اکثر

پندارد که کرامتست من عند الله عجب در نفس وی پدید آید و بسبب عجب هلاک شود و
وگویند که مردی عابد بود و او را صومعی بود روزی او را شبعی برسید و دران صومعه
غیر از عابد کسی نبود و هر شب وقت افطار پیش او چراغی دیدی و خوانی برانجا بر طعام
مهمان را از ان عجب آمد و از عابد پرسید که این از کجاست عابد از جواب او اعراض کرد
بروی الحاح کرد عابد گفت مدتی است تا شیطان هر شب این نزد من می آورد تا من
کرامات خود حمل کنم و از روز اول دانستم که این شیطانست چون این سخن بگفت چراغ در حال منطفی
شد و خوان ناپدید گشت فصل فی تسخیر الجن لسلیمان علیه السلام در اخبار آورده اند
که دران زمان که باری تعالی جن را مسخر سلیمان علیه السلام کرد جبرئیل علیه السلام ندا داد
ایها الجن والشیاطین اجیبوا باذن الله تعالی لنبیه سلیمان بن داود علیه السلام
پس همه از کوهها و غارها و وادیها و صحراها و بیشهها بیرون آمدند و ملائکه
ایشان را میراندند تا بجایگه سلیمان علیه السلام بود بخدمت می ایستادند سلیمان دران
نگاه میکرد و از صورت اشکال ایشان عجب میماند بعضی الوان سرخ و بعضی زرد
و بعضی سپید و بعضی سیاه و بعضی ابلق بر صورت اسپ و اشتر و شیر و پلنگ و خر
و خراطیم مثل فیل سلیمان علیه الصلوة والسلام باری جل و علا را سجده کرد و گفت



اللهم البستنى من القوت والهيبة ما استطيع النظر اليهم جبرئيل عليه السلام بيامد وگفت
بارى تعالى ترا قوت داد و بر خيز از مكان خود سليمان عليه السلام برخاست او انگشترى
در انگشت داشت جن و شياطين جمله سجده كردند و گفتند يا نبى الله ما را فرمود
كه در طاعت تو باشيم سليمان عليه السلام از اديان ايشان و قبايل و ملوكه و مواضع
مى پرسيد و جواب مى گفتند ايشان را گفت چرا صورتهاى شما مختلف است و پدر شما جان
را يك صورت بود بگفتند اختلاف صور ما از براى اختلاف معاصى است اختلاط
ابليس و ذريه او بما كحت ما چون سليمان مرده شياطين را ديد كه از ايشان فساد بسيار
ظاهر مى شد ايشان را بند برنهاد و براعمال شاق فرمود مثل عمل آهن و نحاس و سنگ
بريدن و بنا شهرها نهادن و زنان ايشان را بغزل ابريشم و قطن و قز و بافتن
ثياب و بساط و نمارق و ايشان را بفرمود به بنا محاريب و تماثيل و جفان كالجواب
و قدور راسيات و قومى را بخبز و قومى را بطحن و قومى را بطبخ مشغول كرد و هر يكى
كه به بخت بندى از آن هزار نوع بخورند و طائفه را بذبح و قومى را بسلخ و قومى
و جمعى را باستخراج جواهر از دريا و فوجى را بجوانب رود انهار و قنوات و بعضى را باستخراج
جواهر معدنى با اختلاف اجناس آن و ذكر لسليمن عليه السلام ان ماردا اسمه صخر لا يدخل
تحت الطاعة فامر باحضاره فقالوا يا نبى الله انه اعطى من القوة شيئا كثيرا الا
نعيذ به فقال احتالوا فى احضاره وكان له عين يشرب منها فسربوا ماءها واملوها
خمرا فلما جاءها قال بينات خمرت طيبة الا انها يجعل الحكيم جاهلا ثم جاءها فى اليوم
الثانى فلم يشرب ثم جاءها فى الثالث واشتد به العطش فقال لا مفر لقضاء الله ثم
شرب حتى ترفها فتمشل فتبادرت اليه العفاريت ومن كل جانب ومعهم طابع خاتم

سليمان

خاتم سلیمان فلما رای ذلک قال وخضع مخموره الی سلیمان علیه الصلوة والسلام
وکان لهب النار یخرج من فیه ومنخرنه فلما حضر عند سلیمان ورای الخاتم ذهبت قوته
وخر ساجدا فقال یا نبی الله انی ضحکت فی الطریق ثلث مرات فساله سلیمان عن
سبب ضحکه قال رایت رجلا یشتری بغلة فی خبره ماوه وهو یتوهم انه قد اشتراه ولم یدر
ان البغلة اذا افرزت کوت الحجرة وذهبت ومررت برجل یرفع استعاله یقولوا انا لیس بری
مورا سا ویشتر طاره لا یتمزق ثلث سنین ومررت برجل یرقع استعال ولم یقول انها لا
تعمل الی المحل الذی فتعجب منه سلیمان ثم قال یا نبی الله ما اعظم ملکک وانه سیزول ولا یبقی
الا ذکره وهب بن منبه گوید که چون مملکت سلیمان با رده هم تا بت شد پارسیک بار حضرت او مجمع و
تا شیاطین را جمع کردند سلیمان علیه السلام سلیمان آن اشکال عجیب میدید و دران میان دیوی
ملکو رنگ بسیم او چون گربه او را گفت تو کدام شیطانی گفت منم مهرین هفان بن فیلان
گفت عمل تو چیست گفت غنا و شرب خمر و مرا افغان بزمین هند بشی سر ده و خمر را من در چشم مردم



ارایم سلیمان بگفت
تا بندش کردند و دیگری
سا مو برنگان قبیح بود
چون دهان وحش جرس بگ
وازهر موی او بر اعضا شعله آتش
میجلید گفت تو کدام شیطانی
گفت منم بهال بن المحل ام
گفت کار تو چیست گفت جون ریختن بگفت تا بندش کردند گفت یا نبی الله مرا بند مکن من دعا بر ه

زمین را مسخر تو گردانم و با تو عهد کنم که در مملکت تو تباهی نکنم دیگری یکدیگر بشکل کُرد

الصفار او چون سناجیل و بر دولت آدم بلطف برسیدم تو کدام شیطانی گفت مرتس بن الحارث

گفت کار تو چیست گفت ملاهی اول کسی ام که در جهان بطبل زده ام کی لذت ملاهی بیابد الا بمن گفت

تا در بند نشین گشتند و دیگری یکدلند رویه را او بر قفا از عملش بپرسید و بند فرمود دیگری یکدلنف

بر صحرا بیاید دو سه سر بر کتف او چون شیر و تنش چون پیل دیگری سلیمان علیه الصلوة والسلام





یک یک را امر برسید و بند فرمود **فصل** فی امور عجیبة علی العفاریت لسلیمان علیه السلام

جن را ملکی هست نام قفطیط نشین که بیند که مسکن او بر تن بلاد هند است و او در طاعت سلیمان

علیه السلام

علیه السلام بود و مرده را او مسخر کردی و او را برادری بود نام قفطیش هر سال یکبار
نزد قفطیطوش حاضر آید بر قله کوه از کوههای هند و عهد را تازه کند و
قفطیطوش او را الجن شرق و غرب مسخر شدند تا سال دیگر و از برای سلیمان علیه السلام
عملها عجیب کردند [illegible] مادر آن سلیمان را گفتند بارض مغرب شهریست و آن
شهر را ملکی کافر هست و ملوک بسیار قصد او کردند کس او را غلبه نتوانست کردن از
برای قوت ملک سلیمان علیه السلام قفطیش را بخواند و از حال آن مدینه پرسید
قفطیش گفت یا نبی الله آن مدینه را شیث بن آدم بنا کرده است و در آنجا اولاد او
بوده اند مومنان بوده اند تا ایام موسی بن عمران علیه السلام اکنون بت را می پرستند
از زبرجد اخضر سلیمان علیه السلام گفت ائتنی بهذه المدینة قفطیش گفت یا نبی الله
ادع الله حتی یقوینی علی ذلک فدعا سلیمان له فمضی الیها واقتلعها من قرارها و
وضع بها سلیمان علیه السلام بر بام نشسته بود بر عسکر و جنود او چون سلیمان را بدیدند
خضوع و خشوع کردند و قومی بودند سیاه رنگ مویهای ایشان چون دم اسبان بود و چشمهای
ایشان چون چشم [illegible] و دو [illegible] چون آتش می افروخت و اللحیه قطران از ایشان می آمد و
تا ضعیفان ایشان بر شکل نحل بود و کلام ایشان چون صوت [illegible] سلیمان علیه السلام گفت
تا ایشان بگفتند چنان سخن [illegible] و ایشان فهم کردند گفت [illegible] شما کجا بودید گفتند
در شهر خویشتن گفت شهر شما را برکنده اند و آوردند از اینجا تا [illegible] شما یک ماهه
راه است اگر این [illegible] قبول بکردند و [illegible] ایشان چون [illegible]
[illegible] زدند تا هلاک شدند سلیمان علیه السلام بفرمود تا مدینه را [illegible]
کردند و از آن مردگان [illegible] کردند و جمعی را از بنی اسرائیل آنجا فرستاد یاد کرد

و در بعضی نسخه گوید چون سلیمان علیه السلام آنجا رسید شیاطین روی بر پشت آورده بودند و سلیمان
آن ندیدی زیرا که کنجاوت ایشان مانع بود صخر جنی گفت من آثاری بسازم که انعکاس آن در آب
رویت نمود او از زجاج ب ساخت سلیمان متعجب شد از آن و چون آب جوی در کوزه جاری
دیدن شیاطین بکرد سلیمان را خوش آمد صخر گفت یا نبی الله اگر خواهی از بهر تو مدینه
بسازم چنانکه تو در آن قصر باشی و آنچه بیرون آن باشد از تو محجوب نبود سلیمان علیه السلام
را موافق آمد صخر از برای او مدینه از آبگینه بساخت سلیمان چون آنجا رفتی باران
را بر درخت و سلیمان در مدینه بودی و ظاهر و باطن مدینه را میدیدی و گویند که مدینه بر
طول عسکر و عرض آن بود از برای مردان و از برای زنان مجلس ساخت طول آن الف
ذراع و عرض آن مثله و از برای هر سبطی از اسباط قصری ساخت طول آن الف ذراع
و عرض آن مثله و در هر قصری سرایها تا جمع عظما بود و از برای سلیمان علیه السلام قصری
رفیع ساخت خمس الالف ذراع و عرض مثله آنگاه از آبالوان قواریر و انواع جواهر مرصع کرد
و سلیمان علیه السلام در آن قصر بودی و بالا از آن می برد و جمله عسکر را مشاهده میکرد
حتی طباخان و خبازان را و هر چه بر بساط او بود از انس و جن و طیور و دواب و سباع و غیرهم
و منها ما ذکر در بعضی نسخه آن بعض حجرتهای سلیمان علیه السلام یا نبی الله باد در بعضی جزایر نوعی
از خیل میبایم نماید چون پریا چنانکه گویا می پرند و سلیمان علیه السلام ایشان را دوست داشتی
گفت آن خیل را حاصل کنند بر فتند و نتوانستند آن خیل را ضبط کردن برفتند و در مشارب
آن خیل جهان آب خمر کردند چون خیل از آن بخوردند مست شدند شیاطین بیامدند و لجام
در دهان ایشان کردند چو بر آن ایشان نشستند و شیاطین بر ظهر ایشان و لجام در دهان
ایشان بود با ستعانت نزد سلیمان علیه السلام آوردند فتعجب منها ما ذکر آن بعض الحسن و

بابن

یا نبی الله مردم تعب بسیار می یابند تا حب با آس میکنند از برای جرمن آلتی بسازم
که حب دقیق میشود چنانکه هیچ تعب بکسی نرسد سلیمان علیه السلام را عجب آمد بفرمود
تا آن آلت را بسازند و طاحونه بساخت که بر آب کردد و حب دقیق شود و هیچ
تعب بکسی نرسد فصل یاد کرد آن سلیمان علیه السلام فی عماراته ثقل الاحجار والاثقال بر
پشت دواب میکیرد بعضی از جن گفتند یا نبی الله من آلتی بسازم که بواسطه
آن آلت دو دابه چندان ثقل کشند که ده دابه نتواند کردن سلیمان علیه السلام متعجب
بماند بفرمود تا آن آلت را بسازد جرجر را بساخت که اندازه ده دابه کشند و چندان
بر آن نهند که ده دابه برکیرد فصل یاد کرد آن بعض الجن قال لسلیمان علیه السلام
اگر خواهی از برای تو سرائی بسازیم که در خانه زمستان و در خانه ربیع و در
خانه تابستان سلیمان علیه السلام را عجب آمد بفرمود تا بساز دار برای او گرمابه
بساخت در خانه اول سرد بود و در خانه دوم معتدل و در خانه سیوم گرم و حمامات
عجم برین وضع است بخلاف حمام بلاد عرب فصل فی حکایات عجیبة من الجن
شنیدی که جن او را برده بود گوید که یکی از مسلمانان جن قام خطیبا فقال معاشر
الجن لا تتعرضوا لبنی آدم فلا تفسدوا الحال فیما بینکم وبینهم ولا تحرکوا الاحقاد
الساکنة والعداوات القدیمة المکمونة فی الجبلة فانها کالنار الکامنة
فی الاحجار یظهر عند احتکاکها فتشتعل وتحرق المنازل والاوطان ونعوذ
بالله من طعن الغدار ودولة الاشرار فانها یطلبکم کل مطلب وتترصد
دونکم کل مرصد فیقع بنو الجان فی فتنة وبلاء وتعب وعناء واللبیب العاقل
الذی یصلح بین الاعداء ولا یجر الی نفسه من العداوات والعجنار قال

من الذي يخاف عداوة الانس لبني الجان فان لبني الجان ارواحا خفيفة
نارية تتحرك بالطبع الى العلو ولبني آدم اجسام ثقيلة تتحرك بالطبع الى
الاسفل ونحن لا نراهم وهم لا يروننا ونسري فيهم وهم لا يحسون بنا فقال ميت
خفي عليك اعظمها اما علمت ان بني آدم ان كانت لهم اجسام ثقيلة ارضية
لكن لهم ارواح خفيفة ملكية بها يفضلون عليكم واعلموا ان لكم فيما مضى
من ارباب القرون الاولى معتبرا ومختبرا فيما جرى بين بني آدم وبني الجان
في سالف الدهور دليلا واضحا فاعتبروا يا اولي الالباب امية بن ابي الصلت
گويد از شام مي آمدم با قافله هنگام نزول بنان خوردن نشستيم ماري کوچک ديديم
يکي از ما سنگي بزد مار بگريخت چون ما از اکل فارغ شديم و قصد رحيل کرديم و
بارها برنهاديم عجوزي بر ليته پديد آمد بر عصاي تکيه زده گفت ما منعکم ان تطعموا
الحبيبة اليتيمة الصغيرة التي جاءتكم لتطعم معكم وهي عليلة قلنا لها من انت
قالت ام العوام ارملة منذ اعوام اما ورب العباد لتفرقن في البلاد وعصا بر
زمين زد و گفت اطيلي ايابهم وفرقي ركابهم اشتران حمله بر ميزدند چندانکه
در ضبط ايشان كوشيديم ميسر نمي شد عاقبت تا شب اشتران را جمع کرديم و
خواستيم بار کنيم باز رميدند بگوش عجوز هر چند اشتران را جمع ميکرديم او عصا بر
زمين ميزد و پراکنده ميکرد قوم پيش امية بن ابي الصلت آمدند و گفتند طريق
اين کار چيست و او عالم عرب بود امية بر خاست بر آن ليته رفت که عجوز
از انجا ظاهر مي شد و شبي مقمر بود نگاه کرد کليسيائي ديد نزد آن کليسيا رفت مردي
پير ديد در کليسيا نشسته امية بن ابي الصلت گفت تو متبع عيسي گفت آري گفت چه

فصل در قوافل
صح ... ١٢

حاجت داری قصه باوی بگفت پیر گفت او عجوزه یهودیی است و با شما بگوید
این حرکت خواهد کرد تا شما را هلاک کند امیه گفت دفع این چه باشد پیر گفت چون
او عصا بر زمین زند شما هفت کس از بالا و هفت کس از زیر بگویید باسمک
اللهم چون این گفته باشید موجب خلاص شما باشد امیه بازگشت وقوم را ازین
خبر کرد روز دیگر هنگام رحیل عجوزه بیامد و عصا بر زمین زد هفت کس از بالا و
هفت کس از زیر گفتند باسمک اللهم اشتران حرکت نکردند عجوزه گفت الله شما را
این آموخت بالای او سپید و زیر او سیاه باد چون روز شد بر امیه برص ظاهر
شده بود و سر و گردن و سینه او سفید شده بود و ازانجا تا قدم سیاه و این
سخن مشهور است و اهل مکه بداول کتابها نوشتندی باسمک اللهم تا آنکه اسلام
ظاهر شد عبید بن الابرص گوید قصد شام کردیم در راه ماری عظیم را دیدیم
که از گرما و تشنگی زبان از دهن او بیرون افتاده بود از راحله فرود آمدیم و آبی
که در مطهره بود در دهن او کردم چون از شام بازگشتم شبی راحله را گم کردیم
و دل بر مرگ نهادم ناگاه هاتفی آواز داد ✿ یا صاحب البکر المضل المذهب
دونک هذا البکر منا فارکبه ✿ حتی اذا اللیل تناهی غیهبه واقبل الصبح ولاح
کوکبه ✿ چون نظر کردم اشتری را دیدیم بر وی نشستم خود را بر در سرای
خود دیدم در ساعت و تا خانه من زیادت از بیست مرحله بود بزیر آمدم
تا در خانه روم گفت ✿ انا الشجاع الذی ارویتنی ظما ✿ نصف النهار علی
الرمضاء فی الوادی بخیر سبقی وان طال الزمان به وان شر ابقیت بالود عنیت ✿
من زادی اعمش گوید یکی از جن زنی را از قوم ما بخواست و نزد ما آمدی و با کنیز

کردم صح

البکر الذلول ۱۲

[illegible]

گفتی وما نحن آدمی نشنیدیم اما او را می دیدیم گفتم شما چون باشید گفت ما قبیله ها همچون
شما گفتم اعتقاد شما چون باشد گفت بعضی در ما قدری و شیعه و مرجی گفتم تو از کدامی گفت از مرجیه
و نیکی میان جن و انس را تعجب است بدانکه باری جل و علا در بهشت آیه میگوید لم یطمثهن
انس قبلهم ولا جان و بسیار افتد که رجال جن بر زنان انس عاشق شوند و بر عکس
نیز افتد گویند که سعید بن عبدالله بن خالد را دختری بود مصروع بود و شش ماه
صحیح تر بیر معالجه کردند زنی بر زبان او گفت انا رقیة بنت ملحان سید الجن
والله ان عالجتموه لاقتلنه جویبر بن عبدالله البجلی گوید عزم خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
کردم شبی بوادی حرود آمدم تنها ناگاه مردی را دیدم مرا گفت برخیز بیا گفتم وانا
امن قومی بغیر حاجتم و بوخفتم مرا بوادی بردی در آنجا جوانان و پیران بسیار بودند من
جمع مشرف گفتند ان فزنا فاتبدیتهم ووعی جبریت الراکب مرتحل
هل تطیق وداعا ایها الرجل بخندیدند و گفتند این شعر سحل است و او را طلب کردند
مردی بیامد چون زنجی و کاری بزرگ داشت گفتند این انسی شعر تو میخواند و با ایشان
محاورت میکردم تا روزی بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم رسیدم قصه عرضه داشتم
مرا گفت مردم را خبر کن و گویند در مجلس عمر بن الخطاب رضی الله عنه سخن جن
میرفت یکی گفت در بعضی اسفار میرفتم از رفقا دور افتادم شب در آمد آتشی دیدم
بقصد آن کردم بخیمه رسیدم بر در آن خیمه جاریه خوب نشسته بود گفتم اینجا چه میکنی
گفت من از قرار ام مرا عفریتی آورده است روز برفتی آید و شب برود گفتم با من
بیا گفت نتوانم از عفریت میترسم الحاح کردم و او را بر ناقه نشاندم و من میرفتم
تا آنگاه که صبح برآمد و صورتی دیو را دیدم بر شتر مرغ نشسته جاریه گفت

اینک عفریت آمد تا قصه را فرو خواند بیدم و گرد او خطی کشیدم و آیتی چند از قرآن می
خواندم و استغاثت کردم بخدا تا آمد و گفت شعر یا ذا الذی یدعوه للحین القدر
خل عنی الحسناء و ارسلها ثم بیشر انی امروء مالک حین فاصطبر اذ فی لبینی ذو غرام مشتهر
فاجبته و قلت شعر یا ذا الذی یدعوه للحین الحمق خل عن الحسناء و ارسلها و انطلق
فلست بالجنی بادل فی عشق و رجال بصورت مردی سیاه بر آمد و با همدیگر درگشتی
رفتیم هم قدر امیدم مرا گفت موری شغلی من ببر و لسبان و جاریه را بلبس گفتم تا صحبه تو
بیش من چیست مرا رد گفت چند آنکه خواهی از شتران ببر و جاریه را بیار گفتم این را
بدینار نفروشم گفت تا زنده باشم خدمت تو کنم گفتم مرا بخدمت تو احتیاج نیست فان
یقول شعر علیک سلام الله یا دعوت ما جرت ریاح الصبا فی الغور یا دفی نجد درت
فحملتها الی اهلها فزوجتها اهلها و لی منها اولاد و گویند عرب در جاهلیت چون
جن آن جا نزول کردندی یکی ندا دادی و گفتی نحن العایذون لسید هذا الوادی
این نیز از شیاطین و غیلان و سعالی و سباع و لصوص بیم نبودی یکبار راعی با
اغنام بوادی فرود آمد گرگی از وی گوسپندی بربود شبان آواز داد یا عامر الوادی
هاتفی گفت ای سرحان رد علیه غنمه گرگ بیامد و گوسپند را بیاورد و قاضی بعض الاعراب مرا
بنزد بکر بجنت از السیلح می رفتم چهار کس را دیدم جائی نشسته و با همدیگر خصومت میکردند
در شعر جریر و فرزدق نزد ایشان رفتم و سلام کردم و گفتم ای الرجلین اشعر شیخی
از ایشان گفت آنکه گفته است شعر و کل رضیع منتهی لرضاعه و کل کلیب [illegible]
فقی واحد و الله لقد کان الصعب شاعرا و لقد کان حاطب له فی مآرب الهجاء [illegible]
شعر اذا قیل ان الناس شر عشیرة و الشر عارا قیل تلک الحجاج گفت دیگر

یقو

لله‌ها ور فی التعریف بقدحی منه الغدات زیاد هم بجای د کفتم فی صعبه و
ها درد و خاطب را نمی‌شناسیم این شیخ کفت اما الصعب فالناطق بلسان الدنیا نی و اما
خاطب فالناطق بلسان البر دعی و اما ها درد فالناطق بلسان فی لبس خنده بر من افتاد
کمان بردم که بازی میکند یکی از ایشان کفت بنده را می خوانید که بجز تبت کفتم تو
حب بنده من از کجا دانستی کفت همچنانکه دانستم جاهلی و احمق و انکه بر خاست و برفت و بیامد
با غلام فلما رایت الغلام غشی علی و کان الغلام مکتوف بلا رباط چون غلام را بدان صفت
دیدم دانستم که ایشان جن اند موفی بن غالب بشمر الکف نفخ کن بر دست بنده
تا کشوده شود نفخ کردم در حال کشوده شد بعد از ان هر کرا وجعی بود در عضوی بر ان نفخ کردمی
زایل شدی ابراهیم بن المهدی کوید که محمد امین بر من خشم کرفته مرا بکوثر خادم سپرد
کوثر مرا در سردابی محبوس کرد و با علم موسیقی مرا ذوقی عظیم بود و او از خورش داشتمی
ان علم را در عمل اوردمی یکشب در ان سرداب بودم چون روز شد شخصی از زاویه ان سرداب
بیرون امد و رطلی بمن داد و کفت بخور بخوردم انکه قنینه شراب بیاورد کفتم چه می باید کرد
کفت این نیز بخور از ان نیز بخوردم انکه بکفت این بیتها را بکو لی مدت لابد ابلغها
معلومة فاذا انقضت مت لو ساورتنی الاسد ضاریة لغلبتها ان لم یجی الوقت
کوثر خادم آواز من بشنید محمد امین را خبر کرد مرا عجم تو بیوانه شده است در سرداب
غنا میکند محمد امین مرا بخواند و از ان بپرسید او را خبر کردم عجب داشت و از من راضی
شد و مرا پنجصد هزار درم بداد ذکر الکلبی قال حججت فسرت اریدا لکوفة
حتی اذا کنت بمنتصف الطریق فاذا انا بالشیخ کانه ینبع من الارض فقال لی انت الکلبی
مفسر القران قلت نعم قال اخبرنی عن قول الله عز و جل لنبیه صلی الله علیه و سلم و اذا قرات

القرآن جعلنا بينك وبين الذين لا يؤمنون بالآخرة حجابا مستورا واذا ذكرت ربك في القرآن
قلت لا ادري قال فكيف تقول انا نفسر القرآن ودلني فاخذت عنه فقلت علمنيهن
قال آية في النحل وآية في الكهف وآية في الجاثية اما التي في النحل اولئك الذين
طبع الله على قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئك هم الغافلون واما التي في الكهف
ومن اظلم ممن ذكر بآيات ربه فاعرض عنها ونسي ما قدمت يداه انا جعلنا على قلوبهم
اكنة ان يفقهوه وفي آذانهم وقرا واما التي في الجاثية افرأيت من اتخذ الهه
هواه واضله الله على علم وختم على سمعه وقلبه وجعل على بصره غشاوة فمن يهديه من بعد
الله افلا تذكرون قال فالتقيت [illegible] آتيته بخراسان الارض ابتلوه قال ابو المنذر هشام بن
السائب الكلبي علمتها ناسا فقرأوها فلم يحدث شيء وروي ابن عباس رضي الله عنهما ان هاتف
هتف بمكة على ابي قبيس قبح الله رأي كعب بن فهر ما ارق العقول والاحلام قال ابن عباس
رضي الله عنهما فاصبح هذا الحديث قد شاع بمكة واصبح المشركون يتناشدون فيما بينهم
وهموا بالمؤمنين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا الشيطان يكلم الناس في الاوثان يقال
له مسعر والله مخزيه فمكثوا ثلاثة ايام فاذا هاتف يهتف من اعلى الجبل فقال صلى الله عليه
وسلم وهذا عفريت من الجن يقال له سمحج سميته عبد الله آمن بي اخبرني انه في طلبه
منذ ايام فقال علي جزاه الله خيرا **النوع الثاني الدواب** نوع دواب را صورت از
همه بهائم خوشتر است ونفع ايشان بيشتر است وچون نوع انسان را مشي بطي بود و
بدن ضعيف وعدو بسيار وحاجات او كثير وحركات او قصير بود از مقاصد او چون
طلب وهرب وغيرهما بار حمل وعلا نوع دواب را از بهر انسان بيافريد تا قايم مقام
جناح طير بود وقوايم بهائم فقال عز من قائل والخيل والبغال والحمير لتركبوها وزينة

و اذان ذوات الاربع از برای آن بالای سر افریده است تا هوا از جهات جمع میکنند
و بصماخ میرسانند و از عجایب حکمت باری سبحانه یکی آنست که گوش حمار درازتر از گوش اسب
باشد و دنب اسب درازتر از دنب حمار زیرا که اسب مخصوص است بزیادت حس اندک هوا را
که گوش او معارض شود سامعه او دریابد اما حمار را بلادت غالب است هوا بسیار باید
که بسامعه او رسد تا دریابد لاجرم گوش او دراز باید تا او از بسیار جمع شود و اما دنب
اسب از برای آن دراز آمد که اسب را حس لطیف است تا از گزیدن مگس و مانند آن
متالم شود بدم دراز حاجت افتاد تا دفع آن کند و اما خر را حس کند بود از گزیدن
مگس چندان متالم نشود از برای این بود دم او کوتاه آمد و چون مطلوب از دواب سیر
بسیار بود عنایت الهی چنان اقتضا کرد که ماده جمله در حوافر او جمع شد تا حوافر او
سخت باشد و موجب سیر بسیار بود و سلاحی که بدان دفع عدو کند و هر حیوان که او را حافر
بود قرن نبود زیرا که ماده بقرن و سم وفا نکند صاحب قرن را ظلف باشد و ظلف نیک
نبود اندکی از ماده او را تمام بود که بدان حاجت مشی روا کرد و در باقی قرن تا سلاح
باشد از برای دفع عدو فسبحان من خلق فسوی و اعطی کل شیء ما یفتقر الیه من غیر زیادت
و نقصان و لنذکر بعض ما یتعلق بنوع الدواب والله الموفق اسب نیکوترین
حیوانات است بصورت بعد از آدمی و اشد الدواب عدوا و اذکی و اسب را خصال
مرضی بسیار است و اخلاق نیکو چون حسن صورت و تناسب اعضا و صفای لون و سرعت
عدو و حسن طاعت چنان که فارس خواهد رود و ذکاء نفس و جودت حواس
و بعضی از خیل ما دام که فارس بر پشت او بود روث و بول نیندازند و اسب حیطلی را حاجت
نباشد که راکب او را براند زیرا که نظر او بر گور باشد ما دام که گور را بیند بدوان رود

ودائره

دد اندر عرض را کلف گفت و بعضی از ان صاحب خود را بشناسند و نگذارند که غیر صاحبش
بر ان نشیند و ابو عثمان مازنی گوید که رشید را اسپی بود او را بدست خود علف دادی
و چون او را بخواندی بیامدی روزی ان اسپ پیر شد رشید اسپی دیگر را علف داد دیگر چون
رشید را اجابت نکرد و علف از دست او نخورد او را غضبان خواندندی و از مکارم اخلاق
فرس انست که اگر مادر یا خواهر او شود و او را کره بود مادیان او را شیر دهند از برای اشفاق
و از ذکاء فرس انست که فحل بر مادیان نشود و اگر میان ایشان میلی بود و محمد بن السائب
الکلبی گوید که سلیمان علیه السلام ضیفی از اسب بود از صافنات الجیاد و ان هزار اسب
بود که از داود علیه السلام میراث یافته بود و چون بر سلیمان علیه السلام عرضه کردند و بدان
مشغول شد نماز عصر از وقت درگذشت سلیمان علیه السلام بفرمود تا جمله را قربان کردند الا
اسپی چند که عرض نکرده بودند و قومی از قبیله اصحاب او بودند بخدمت سلیمان علیه السلام
حمل حوائج ایشان منقضی شد و خواستند که باز گردند گفتند یا نبی الله بلاد ما دور است ما را
مزاد در سر راه ما را تمام نبود تا به بلاد خود رسیم پس مرا اسپی بداد از ان اسپان و گفت چون
بمنزلی فرود امدید غلامی را بدان اسپ نشانید و بصید فرستید و شما حطب جمع کنید غلام صید
بیاورد و بهر تا شما آتش افروخته باشید اسپ را السعد نام بود برفتند چون بمنزلی فرود
امدندی غلامی را بدان اسپ نشاندندی و بجای هرچه چشم او بران افتادی از آهو
و خر گور و بقر الوحش هیچ فوت نشدی و صید کردی تا انکه بمنزل رسیدند ان اسپ را
زاد الراکب نام کردند و گویند عربی که خیل از نسل ان اسپ است [illegible] و دندان
اسپ اگر بر کودک ببندند دندان او بسهولت برآید و اگر زیر بالین کسی نهند که در خواب
غطیط کند از وی زایل شود گوشت سپید پای را زایل کند و اگر با دارچینی بخورند قوت باه

را نیکو آید طاقی از موی دنب اسب اگر بر در خانه ببندند هرچند هیچ عوض در آن خانه

نشود خاصه مادیان اگر در زیر دامن زن بخور کنند بچه مرده و مشیمه بیندازد و سم اسب

سم و سر اگر در سرای دود کنند مار از آن مکان بگریزد و اگر در زیر را بار اول جواب بیندازد

در خانه فرود آب دهند هیچ مرغی از جوارح چون باشه و شاهین و باز و چرغ گرد ایشان

نگردد و اگر شیر مادیان در خورد زنان دهند و مرد با او مجامعت کند آبستن نشود و شرط است

که زن از این خبر ندارد و اگر عانه و ابط کودک را به عرق اسب چند نوبت طلا کنند بر آن موی

بر نیاید و اگر عرق اسب با نبیذ یا با مویز بیزند و به زن آبستن دهند بچه بیندازد و اگر نعل را

بر آن آب نهند زهر آلود شود و جراحت از آن قاتل بود و سرگین اسب دخان کنند زیر

دامن زن که بچه دشوار زاید حمل بکند و به سهل شود و اگر خشک کنند و بر جراحت افشانند

که خون از آن منقطع نشود خون باز ایستد و اگر عصاره او را در بینی سعوط کنند رعاف

قطع کند و اگر بیض طیر را در میان سرگین اسب نهند فرخ برآید **بغل** متولد است از اسب

و خر اگر ماده اسب بود بیشتر با اسب ماند و اگر ماده خر بود بیشتر به خر ماند و یکی از عجائب او

او آنست که هر عضو از آن او که بنگری میان اسب و خر بود و هم چنین اخلاق او و نه ذکاء

اسب دارد و نه بلادت خر و هم چنین بانگ و رفتار او میان اسب و خر بود و استر را

عمر دراز بود زیرا که کشش کم کند و هیچ شکی نیست در آن که استر عاقره بود و بعضی گویند

که هیچ بار برنگیرد و بعضی گویند منفذ او تنگ است بچه از آن نتوان بیرون آمدن تا

مادر هلاک شود و از برای این او را مکتوب کنند تا فحل بر آن نرود و بار برنگیرد که اگر

آبستن گردد هلاک شود **اما خواص اجزاء** اگر نرمه گوش او به زن دهند بار برنگیرد

و سنج ادرار او همچنین اگر در روز زن دهند بار برنگیرد و مغز او اگر بخورد انسان دهند

دهها
خضر اقیقرب از الواد ۱۲

مکتوب
بند کرده شده ۱۲۵

جمله چو اسب او کعبه نشود و چون خفته تن بول او و اگر زنی بخورد هرگز آبستن نشود سم
استر را اگر بسوزانند و در ماده ای بریزند و بدهند آبستن نشود و اگر سم استر بخورد هم آبستن نشود
و بسوزانند و با دهن اسب ساییده و بر سر کل را بدان تدهین کنند موی برآید و همچنین صاحب
داء الثعلب را و اگر پشم جنب استر و شو بدان او و سرگین او در خانه دخان کنند موشان
جمله بگریزند خایه استر را خشک کنند و در خرقه حریر پیچند و بر وی به بندند تا از رفتن نوبت باید
و باز بماند عرق الستر را اگر زنی با پنبه احتمال کند هیچ آبستن نشود بول او را اگر زن بیاشامد
بچه مرده را بیندازد و حب الطلی اگر بیاشامد دفع بچه نهد بول استر را با ثلاث یک آب
از ابریج اهو که بدان اطفال کرده باشند زن بیاشامد آبستن نشود سرگین استر را گویند که
اگر کرم ببوید و بر آن نقل کند و بر راه بیندازد اول کسی که پای بر آن نهد زکام با او
نقل کند و ناقل سلامت یابد و بخورد در اثنا قبل ... اگر خشک کنند و بخور سازند بواسیر
را دفع کند **حمار** حیوانیست خدر بالخصوصیت از عجایب ... عوارض او هم آنکه در وجود الله
اگر بر پشت یکبار ... افزاید بوش بکند و گویند که اگر سالی ... کم کند حمار پیر را در پیش
دانه و خر ها کند تا چنانکه ... چار ... و جب ... راه باز یابد گوش و دنب
بجنباند تحریک قوت بیفزد راه باز یابد هم و گویند اگر کسی بانگ خر نشنود دل ... هرود آید
و کسی همین حال دارد که از بانگ خر ... برود و اگر گوشهای خر را هم باز بندند
بانگ نکند و اگر سنگی به هیبت مثقال در دنبال خر بندند همچنین بانگ نکند و اگر کسی را عقرب
بزند او را بر خر نشانند معکوس چنانکه روی او با دم خر کند درد از وی با خر نقل کند بعضی
گویند و در کتاب خواص که حمار چون شیر را به بیند سر خار ایستد و باشد که بترسد رفته
و پیش او بایستد و گمان برد که بعد ... از لطافت او ایمن گردد هم چنانکه گویند را ...

خواص اجزای گرگ

گرگ بگیرد یا گرگ دود بیند انچه ساعت او مفید بود از سطوت او

مخ او اگر بخورد کسی دهند نفع کند علة النسیان و البلاهة و اگر با زیت بسر طلا سازند موی

دراز کند و دندان خر را زیر بالین کسی نهند که بخواب نرود خالی بخسپد جگر او را خشک

کنند و بر صاحب تپ ربع بندند تپ بدو حال او را خشک کنند و بر پستان زن طلا کنند

شیر بسیار شود جگر خر را با آب بپزند و بخورد مصروع دهند چند روز صرع را زایل کند و اگر

برضا زیر نهند تحلیل کند و از علاجات خوب است سر او را با زیت طلا کنند موی سر را

دراز کند بلیناس گوید اگر جگر خر را بر برص طلا کنند برص را زایل کند اگر چه عتیق بود و آن

از معالجات کبار است و اگر بیدان زیر جامه بستن ترضی کنند بچه بیندازد و رماد سم خر

با دهن بجوز بر ناسور طلا کنند با صلاح آورد و اگر از دنب او شاخ گیرند در حال که بر

جسته بود بر ساق هر که بندند در حال نعوظ آورد لحم او را هر که بخورد از آفات سموم ایمن

بود و صاحب جذام را المحمود ار دید الحم خر با شحم او زیت عتیق بر مفاصل علیل طلا سازند

و اگر بر تو اسیر طلا سازند مار ار انرا بیندازد و اگر شیر خر بکودکی دهند که بد خو بود بدی

او زایل گردد و اگر شیر خر او در خانه بگذارند بر اغیث که آن جمع شوند و اگر شیر خر را سحق

کنند و بدان مضمضه سازند درد دندان ساکن شود و شیر خر نافع بود از برای ادویه قتال

و قروح امعا و رحم و سل و سعال صبیان پوست حمار در شیخ او اگر کی با خف دارد ترس از و

برود نافع بود از برای کسی که او را انسیاط زده باشند یا عضو او را آفتی رسیده باشد

از تشنج و بهشم یا دقی چون او را به پوست خر ضماد سازند و پوست باید که طری بود

که در حال سلخ کرده بود با وقت در میان آن بخسپد چون بیدار شود الم از و دفع باشد

و اگر موی او را در بیند انداز ند هر که از ان بخورد عربده کند و اگر خر نر را که بول حار

دقی
بجا شده احتراق
از فرضع خود ۱۲

شیم
نبیدی

بلشوند و دمل

بشود و در حین هلاک شود سرگین او را اگر در خورد کودک دهند حجر در مثانه او حصات نیز
او را منفعت کند و اگر او را در بینی رعاف تیز تیزی کند خون باز ایستد و جاحظ گوید اگر صاحب
حصاة عصاره روث حمار را گرم بیاشامد آن حصاة با بول بیرون آید و همچنین گویند که
این عصاره دوای خرس ماکول است **حمار الوحش** او را گورخر گویند این حیوان بغایت معجب
شود به اسب شبیه بود تا ناظر بتواند میان ایشان یکی دیگر تمیز کردن چون گله بدیدوار از غایت
حمار آن گله را بدیدند و گویند اگر نر خصی نر را ببیند خصیه او را بدندان بکشد از خوف
آنکه چون بزرگ شود مزاحم او گردد و ماده وقت حمل موضع سخت روند و آنجا
بچه بنهند و بگذارند تا قوی گردد و با خوف بگذارند تا نحل بچه او را خصی نکند و عادت گور
آنست که بعضی از بعضی جدا نشوند و اگر خوف ترا بکشند و از برای این معنی صیادان ایشان
آسان بود صیاد در کمین نشینند و رها کنند تا بعضی بروی بگذرند و پس بیرون آیند و بعضی
دیگر خواهند حجر با اول بپیوندند از ایشان بینداز و صنفی از حمار وحشی او را احذری گویند
و ایشان بشنوند با حذر و احذری اسب بود ایشان کسری از دشت بحت و وحشی و حمار
الوحش هرجست و انده نسل بد بود ایدون ان بچگان او را احذری گفتند و آن در غایت
خوبی باشد و عدد ایشان قوی‌تر بود [illegible] اگر سم او را با دهن زنبق بر بهق
طلا کنند زایل کنند و آن نافع بود از برای کسی که بول در فراش کند شیخ الرئیس گوید جراره
او توانسته را قلع کند لحم او نافع بود از برای نقرس جگر بدان طلا کنند با دهن گل سیخم
او از برای کلف طلا سازند نافع بود جدا و اگر از سم او انگشتری سازند و او را بر صاحب
جنون و صرع بیندند زایل شود و اگر در انگشت کنند نیکو بود و اگر برماد سم او اکتحال
کنند تاریکی دیده را دفع کند سرگین او را اگر در تنور حناز اندازند افراخ او جمله

بنفس داو آورد و اگر بسرگین او را با ماش پخته ضماد کنند بر لب بنهند و در بینی دمند رعاف را قطع کند

النوع الثالث النعم این نوع از حیوان بسیار عدد است و بسیار فایده و شدید
الانقیاد و ذلول نه چنانکه دواب و اند و نه نفور چون سباع و باری جل و علا درین نوع
برکت بسیار نهاده است شتر و گاو و گوسپند در هر سال یکبار بچه آرند یکی و سباع پنج تا شش
یا ده و عدد نعم بیش از عدد سباع باشد با وجود آنکه آدمی و سباع از وی خورند و چون
حاجت آدمی بدین نوع بسیار بود باری جل و علا این نوع را سلاح نداد قوی چون اظفار
دواب و انیاب و براثن سباع و آلات حرب ایشان را نیافرید چنانکه طیور را داد تا
انتفاع از آن آسان بود ایشان را ذلول و منقاد گردانید قوله تعالی و ذللناها لهم فمنها
رکوبهم و منها یاکلون و لهم فیها منافع و مشارب افلا یشکرون و از برای این نوع قرن
آفرید تا بدان تدارک بیاجات کند و هر چه از راه او را قرن نباشد ظلف دارد الا که
که او را قرن است و حافر چون ماده بجا فرو نمی کرد ایشان را بجای حافر ظلف آفرید و
صنف شتر را چون ماده ظلف و قرن وفا نمیکرد ماده دندان انیاب از ... باد
جمع کرد تا ظلف و قرن حاصل آید و لابد است نوع حیوان را از سلاح یا آلت حرب تا جسد
و حصن ماذات آن باقی ماند زمانی و چون ماکول نعم حشیش بود حکمت باری سبحانه اقتضا
چنان کرد که این نوع را دهن فراخ بود و دندان تیز بود و اضراس صلب تا ایشان
حب و قشر و نوی آسان توانند کردن و چون محتاج بود بزیادت قوت تا از آن اعمال
سنجیدن حاصل شود از برای آن کرش آفرید تا بدان علف بسیار برگیرد و چون با اماکن
خود رسد آن را باز از نشخوار می آرد تا مستعد آن شود حرارت ایشان را نضج
تواند داد تا طبیعت لطیف آن را از کثیف تمیز کند و از عجایب عالم یکی دندان شتر است

اشن ۱ تن یعنی حمل دارد سباع را باشد ۱۲

هو ب ۱ گریز ۱۲

نشخوار ۱ هندی جگالی چهار پایان کنند ۱۲

شن شبه ۱۲

هر روز و شب در عمل باشد و بوده نشود اگر آهن و فولاد را بر هم دیگر بسایند و بوده نشود و همه روی چوار آفریده که گاه خلک را علم و دم کردانند فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه **ابل** اشترا پارسی اشتر گویند از حیوانات عجیبست لیکن عجب او از چشم مردم ساقط شده است از برای دیدن بسیار حیوانی عظیم است سلس الانقیاد اگر موشی مهار او بگیرد از پس او برود و اگر کسی اشتر را ندیده باشد و با او حکایت کنند که حیوانی بدین عظمی و شکل و هیأت منقاد کودکی باشد و اگر او با جا آباید و اگر برخیزد اند و دو خانه بر پشت او نهد از چوب ساخته با ظروف و آلات و غیره و صاحب خانه دران نشیند با ماکول و مشروب و ملبوس و عطار و وساده و غیره و او خفته با آن حمل برخیزد و روانه گردد لاشک که بشنود عجب دارد و از برای این معنی قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و باشد که ده روز از آب صبر کند و نخورد و سه روز علف نخورد و گردن او از برای آن دراز آفریده تا چون بر پای باشد علف بتواند خوردن گردن موافق قوایم بود و چون خواهد که با حمل ثقیل برخیزد مد نفس کند تا مساعد نهوض بود و تا مشغول با طراف بدن او برسد تواند حمل کردن و اشتر بغایت حقود بود اگر حمال او را برنجاند در بند انتقام باشد اگر چه مدتی بران بگذرد و در پیشانی او راهیجانی عظیم می بیاید اندک خورد و اگر حمال دو اشتر بر یکی نهی بر گیرد و از ثقل آن بی خبر باشد و چون عصاره فوتنج در منخر او کنند آن هیجان از وی برود و چون بیمار شود از درخت بلوط بخورد بیماری از وی زائل شود و اگر مار او را بگزد سرطان بخورد او دهند سلامت یابد و گویند که اشتر ... را از هره

قوله سبحانه تعالی ... [illegible]
[illegible]

باشد و شقشقه که در حالت هیجان از گلو بر آرد معلوم نیست که چه چیز است
گویند که استری را در آن حال بکشتند تا بدانند که آن چه چیز است و معلوم نشد
مغز — اگر مغز او را با کبریت نبطی بیامیزند و زنی آبستن شکم را بدان مسح کند
بچه بیندازد و گویند که او را زهره نباشد زهره او در پوستکی باشد در دل عالی اگر آن
لعاب را در چشم کشند شبکوری و تینه را زایل کند و بقدر یک قیراط از آن با مشک
بیامیزند و سعوط سازند نافع بود از برای صرع و اگر کبد او را سه بار بخورند مفید بود
از برای ظلمت بصر و اگر بر خوردن آن مداومت نمایند نافع بود از برای نزول آب
شحم او را اگر در موضعی نهند حیات از آن مکان بگریزند سنام او را بگدازند بعد از آن
آن را با آب بیامیزند و بر بواسیر طلا سازند درد آن ساکن شود و اگر بدان بخور سازند
هم نافع بود بلیناس گوید در گوش او غده ایست چون بیرون آورند متحجر شود و چون
با سرکه بسایند سپید شود و آن انفع دواییست از برای سموم قتال استخوان
استر بسایند و با زیت بیامیزند و بر مصروع را بدان طلا کنند صرع از او زایل
شود عظم ساق استر را بسایند و با آب بیامیزند و در سوراخ مور ریزند از آن
بگریزند شعر او را بر ران چپ بندند مانع سلسل بول بود و اگر بر ران کودک بندند
بول در فراش نکند و اگر پشم استر را بسوزانند و رماد آن را در بینی دمند رعاف
را دفع کند و خون را از جراحات حبس کند شیر استر نافع بود از برای حمله مسمومان
و اگر بدان مضمضه کنند نافع بود از برای اسنان ماکول بول او را در آفتاب نهند
تا سخین شود و ناصور را بدان طلا کنند با صلاح آورد و اگر از بول استر بیاشامند
زردی روی ببرد و در قوت باه بیفزاید و اگر در گوش چکانند درد گوش را زایل کند بعد از

یکبار ریش

شیخ الرئیس گوید رعاف را قطع کند و اگر بر جدری بر آکنند آثار آن باقی نماند و ثالیل
را قطع کند **بقر** از ابواب پارسی گاو گویند حیوانیست بسیار منفعت بسیار قوت
ذلول و از برای آن او را سلاح قوی نیافرید که او در حمایت انسان است
عدو را از او دفع کند و حاجت انسان به او شدید است اگر او را سلاح سباع بودی
انسان ضبط او دشوار توانستی کردن و محل سلاح این نوع سر او ساخت زیرا که
دلیر اعضا از برای محل قرن نشایست و گوساله پیش از آنکه صاحب قرن شود
مردم را سر زند زیرا که در طبع او مرکوز است که آلت خصومت از آنجا است و گاو
بی سرو نیز هم چنین نزدیک حاجت محل قرن استعمال قرن استعمال کند که داند
که محل سلاح آنست و گاو را ثنایای فوقانی نبود زیرا که ماده آن در قرن صرف
شده است و چنین را استولانی بر کند و اگر گاو را خصی کند عمل بسیار بکند
زیرا کثیر الثروان است و چون ناخصی شود بسیار منفعت نشود و ثروان بسیار او
را پیر و ضعیف گرداند و گویند که اگر مناخر گاو را مدهون کنند او را مرغ چربیه
پدید آید و اگر قرن او را بر دو عنق بند آید باک نکند و طلف او قوی شود و
اگر فرسوده خیده باشد و رفتار کاهیده بود و چون بیمار شود چیزی از عاج در
سر او ترکیب کنند مرض از او زائل شود **خواص اجزاء** اگر قرن او را بسوزانند و رماد
آن بپاشند در طعام صاحب تب ربع کنند تب ربع از او زائل شود و اگر دود چیزی
کنند از شرابهای و بیاشامند نفوذ آورد و در قوت باه بیفزاید و اگر مسحوق آن
در منخر راعف دمند خون باز ایستد و اگر از آن تدخین کنند جراد برود و از رایحه
آن هلاک شود و اگر هر دو قرن گاو را بسوزانند و رماد آن در سرکه کنند و بدان

برص را طلا کنند و در آفتاب بنشیند برص را زائل کند مخ گاو را اگر با روغن در
گوش چکانند الم آن ساکن شود زهره گاو را با بزر جرجیر و بزر فجل و آب ابن برنش
عرضه کنند تا سخین شود و کلف را بدان طلا کنند و زمانی بگذارند زائل شود و اگر
زهره گاو را با خطمی بر سر نهند نخاله را زائل کند و موی را دراز کند و اگر زهره گاو را
با ورق عنبر کوفته بیامیزند و اندکی از آن زن بجوز برگیرد آبستن شود و اگر بر درخت
طلا کنند دود در آن متولد نشود و در زهره گاو سنگی بود بمقدار عدسی اگر آن را
در آب شهدانج و آب فرفخ سعوط سازند صرع را زائل کند و اگر زهره گاو را
با بعر فار صاحب قولنج احتمال کند در حال گشوده شود زهره گاو سیاه را اگر
در چشم کشند ظلمت دیده ببرد و اگر خواهی که عجبی ببینی جره را در زمین کن تا رقبه و
با طوق آن جره بسنج گاو طلا کن هر برغوث که در آن موضع بود در آن جره جمع
شوند و اگر کلیه گاو را بر کسی که او را خنازیر بود آویزند خنازیر را زائل کند لحم
گاو مضر است بدان مداومت نمودن بهق آورد و سرطان و جرب و قوبا و
جذام و داء الفیل و وسواس قضیب گوساله را اگر خشک کنند و بسایند و با بیض
نیمبرشت تناول کنند در قوت باه بیفزاید چنانکه از آن عجب دارند و اگر خصیه او
در میزوبی بیاسانید همین فعل کند لیکن خایه گوساله باید عظم او را
بسوزانند و با دهن بیامیزند و جرب را بدان طلا کنند نافع بود کعب گاو را بسوزانند
در ما و ابزار و در دندان مالند جلا دهد و چرک از آن ببرد و سپید کند بلیناس در کتاب
خواص گوید ... طلف گاو را با عسل و خل و دهن بر کلف کشند زائل کند و ب
او را اگر در مکانی بسوزانند میان اهل آن موضع خصومت پدید آید شیر گاو زردی سر را

سمن عتیق را

و در این فواید بسیار است و از برای پیغمبر صلعم فرمود علیکم بالالبان البقرات
فانها ترعی فی کل شجرة شیر گاو سیاه با ارد جو بیامیزند و ضماد سازند ناصور
و بواسیر را دفع کند سمن گاو را اگر بر لذع عقرب بمالند در حال الم ایزا زایل
کند و سمن عتیق نافع بود از برای جراحات و قروح عتیق را با دهن سوسن بر
آتش عرضه کنند تا گرم شود آنگه صاحب لقوه را از آن سعوط سازند نافع
بود جدا و هم چنین اگر اعضا متحجر را از آن طلا سازند و دوغ گاو صاحب بواسیر
نافع بود و ظلف او سوخته با شیرج خنازیر را حل کنند چون گاو را طلا سازند
اورام الم ایزا ساکن کند بالیناس گوید بول ثور با بول انسان بیامیزند و بر
انگشتان دست و پای نهند تب ربع را دفع کند و قلما یحتاج صاحبه الی الثالث
مرار و هذا من العجائب و اگر بعل ثور اکتحال کنند نافع بود از برای ظلمت
و غشاوه و بول گوساله را در گوش چکانند طنین از آن برود و اگر بر قروح
چکانند چون از آن باز ایستد دم حلق او بر نهند او زن بمالند شهوت وقاع
و نکی غالب شود سرگین گاو را با سرکه و خرما بیامیزند و بر دملها صلب نهند ایزا
دفع کند و سرگین خشک گاو را بر آورد و سرکه بیامیزند و بر لسع زنبور نهند وجع آن
ساکن شود و دخان سرگین گاو بق را براند و اگر سرگین گاو را طلا کنی بر ثولول
ازرا قلع کند و اگر با عفص بخور کنند حشرات بگریزند و اگر با سرکه در خانه نمل ریزند
هلاک شوند و در مکان عنکبوت همین فعل کند تیرافوش از ابا رهی گویند
گویند او را قوی عظیم بود و بر شعبها بسیار و هر سال بر سر شاخ او شاخی دیگر
زیاده شود و بعضی گویند هر سال قرن کهن بیندازد و نو بر آورد شاخی زاید

وچون قرن او بیفتد بجای رود که کس او را نبیند تا آنکه سر و بر آورد و دیگر از فی المثل حیث یلقی الا یابل قرو نها و قرن او مصمت بود بخلاف دیگر قرنها که این همه مجوف بود و چون او را دو سال تمام شود قرن بیندازد و گوزن سماع و غنا (شیر انداز)
دوست دارد و از نشاب این زمان احتراز نکند از برای التذاذ و بغنا و
و چون بیمار شود افعی و حیات بخورد غرض از وی زایل شود و سر افعی بیندازد و
چون افعی را بخورد تشنه شود لیکن آب نخورد و تا سم در تن او منتشر نشود
سرطان را طلب کند و بخورد زیرا که سرطان غایله سم افعی را دفع کند آنکه
آب بخورد و میان گوزن و حیات خصومت بود مار ان چون او را ببیند
بگریزد و در سوراخ شود گوزن دهن در سوراخ نهد و او به نفس از
سوراخ بیرون کشد آورده اند که گوزنی را سواران و صیادان با سگان
در پی بودند و گوزن میگریخت در ان راه ماری را دید در ان حالت
بایستاد و مار را هلاک کرد آنکه بگریخت و بر فت یعنی که قتل حیه پیش او
او اصلح از نجات نفس است



خواص
سر گوزن را بصاحب
فالج دهند بغایت نافع بود و تریاک
جمله سمومات است قرن او را هر که شعبه
از ان با خود دارد سباع از و بگریزد
و اگر بر در خانه آویزند سباع در انجا
نرود انتهی و اگر در خانه بسوزند حیات از دخان آن بگریزند و اگر ماد

اگر ابر و بندان مثانه نهند الم او را ساکن کند قرن گوزن اگر بر پستان بندند
حلق آن انسان بود و مع او تریاق همه زهرهاست لحم او نافع بود از برای درد
شکم خون او را اگر خشک کنند و به ملدوغ دهند نافع بود و قولنج بگشاید صاحب
عسر البول را سود دارد باستعمال بوییت او و اگر بر آتش نهند حیات از رایحه آن
بگریزند شاخ او اگر بر آتش نهند غبار از دخان آن بگریزند و گویند چه خاصیت شعر
گوزن را در سوراخ خود نهند تا ایمن باشد از حیات و خفتقان اگر بر پای منقرس بندند الم
آن ساکن شود کعب او را اگر با خود دارند از همه حشرات ایمن باشند و دخان ظلف او
حیات را بگریزاند بول و سرگین او در دفع حشرات بود از دخان آن بگریزد **جاموس**
او را بپارسی گاو میش گویند حیوانی عظیم جثه است گویند او هیچ نخسبد و گویند
در دماغ او دودی است دایم حرکت کند و نگذارد او را بخسبد و سباع را از خود دفع کند
و تمساح را هلاک کند با شدت سلاح تمساح و کثرت قوة او در آب رود و او را
قطع کند از برای همین بر طرف نیل بارض مصر جاموس را رها کرده اند از برای دفع



تمساح تا هیچ نیارد
و از آب بیرون آمدن
و جاموس چون شیر را
بیند حقد او کند
و هیچ مبالات ننماید
و نزد بشه در بلاد عظیم
باشند تا در آب نگریزد خلاص نیابد و گویند از خاصیت او است که بر مادر خود بجهد

اما خواص اجزاء او گویند دندان او در دهن در د ماغ او دست راست اگر از زنده بر کسی بندند
هیچ نخسبد گویند اگر تو بیند حمل کند اگر مداومت بر اکل آن نماید شحم او بگدازند و با نخ
بیامیزند طلا کنند کلف و جرب و برص زایل کند زرافه او را بپارسی اشترگاو پلنگ
گویند سر او بسر ایل ماند و قرن او بقرن گاو و دندان او همچنان و پوست او پوست
پلنگ و قوایم او بقوایم اشتر و اظلاف او با ظلاف گاو و گردن او بغایت طویل بود و دستها
او دراز و پایها کوتاه
ودم او بدم آهو ماند
و لون او و پوست سپید
و نقطها و بالاش سرخ عجب
تر است و گویند هم زرافه
متولد است از ناقه حبشی



و بقر الوحش و ضبعان ببلاد حبش ضبعان بر ناقه حبشی جهد بچه بیاورد میان ناقه
و ضبعان اگر آن بچه نر بود بر بقر الوحش جهد زرافه بیاید و طیمات حکیم گوید هم
در جانب جنوب نه خط استوا در فصل صیف حیوانات مختلف الانواع بر مشارع جمع شوند
از برای شدت عطش و سختی گرما و مباشرت بعضی از آن با غیر نوع خود بشفا کند حیوانات
عجیب از آن متولد شود چون زرافه و سمع و عسبار و غیر آن سمع بچه گرگ است
از کفتار و عسبار بچه کفتار از گرگ و زرافه خلقی عجیب است از دو چیز از خواص معلوم
نشد اما ظرافت صورت در غایت نیکو و صاحب نزهه زرافه را المستنصر خلیفه در بغداد
بود [illegible] چون [illegible] به بغداد بیامد [illegible] بیار سالی [illegible]

مصابیح
[illegible]

دارد

و در این نوع برکت کرده است عظیم زیرا که در هر سال او را یک بار بیاید نوبتی یک بچه آورد
و از وی بسیار بچه زاید و چون بنگری صحرا از آن ممتلی بود بخلاف دیگر سباع که هر یکی پنج یا
شش بچه بیاورند و از آن نه بینی در اطراف الاعداد اندکی و از عجایب آنست که فیل
و شتر و جاموس را ببیند بترسد با ضخامت بدن ایشان و هول شکل و گرگ را ببیند
نترسد با وجود آنکه رنگ شدید الشبه بگرگ دارند که او عدو نیست و گویند که گله گوسفند
بر کنار دجله چرا کنند چون گرگ قصد آن کند جمله در آب روند و چون ایمن شوند بیرون
آیند و از جمله عجایب آنست که در یک شب عددی بسیار از آن گوسفند برآید و راعی بامداد
گله را بصحرا برد چون شب هنگام بود گله باز آورد هر یکی از آن بچگان نزد مادر خود رود
و آدمی تا چند گاه بر ثدی پیر مادر را نشناسند و ضان از مزاج گرم بود و گوشت او
در همه تن او پراکنده شود و دنبه و گوشت او در بدن او بیشتر بود و دنبه از وی بیرون
و اما معز را مزاج سرد بود و گوشت او در اندرون جمع شود شحم او بسیار بود و از برای آن
گفته اند که دنبه بر وزن شکم بود و در بلاد هند صنفی از ضان بود که از آن شش دنبه بود
و یکی از برای خلیفه به بغداد آوردند و دنبه بر آن ضان بسیار بود یکی بر سینه و دو بر پهلوها
بود و بر کتفها و باقی جدا و گویند ضان بزرگ شود که نتوانند کشید و گردونی بسازند که
دو دنبه را بر آن جا نهند و بر سینه او ببندند تا می رود و میکشد و گویند که اگر زرع را
ضان خورده رجوع کند اگر معز خورد رجوع نکند **اما خواص اجزاء** اگر قرن کبش
در زیر درخت مدفون کنند ثمره او نیکو و بی رنج بسیار آورد و زهره او با شیر زنی
که دختر آورده بود در گوش چکانند در دماغ ساکن شود و اگر مرارهٔ ضان بعسل
در چشم کشند از برای نزول آب سودمند بود و سیاهی دیده را قوی کند و گوشت ضان

بلاهت آورد اگر بر اکل این مداومت نمایند و صرع انگیزد و خواب بر اکل این غالب

و مصروعان اگر گوشت ضان خورند صرع ایشان مستحکم شود عظم گوسپند را با چوب طرفا

بسوزند و بدهن شیخ بیامیزند و بر استخوان شکسته و خورده شده را بدان تدهین

کنند با صلاح آورد بلیناس گوید اگر زن صوف نجه را بجوف بر گیرد آبستنی از این

کنند و مانع آفتد و اگر ظرف عسل را با شاخ گوسفند از پشم ضان بپوشانند عسل را

نگردد معز انرا بپارسی بز گویند حیوانیست احمق در غایت عنادت و از بزرگی اینجمله اگر

اگر خواهند که برا ادم کنند گویند فلان تیس من التیوس و اگر مدح کنند گویند الکواش

و معز بر ضان فضیلتی دارد بزیادت لبن و بحاجت جلد و از عجایب جنس بارسی آنست که

ضان را صوف افزوده است و معز را موی چون پوست ضان سنگ بود کثیف صوف و دیگر

و مرده کنند و چون پوست معز قوی بود جانب سفید ایکیا فند صوف زودا موی افزاید اما پس

جمله بدن او چون بغل ادمی بود با لیقان و زمستان واو موصوفست بزیادتی نتن

بدن و کثرت سفاد و گویند بز غاله چون بچه شیر را بیند نزدیک او رود و اندک

اندک جذبه بر شیر بل شود و بیهوش گردد و چون شیر برود باحال خود رجوع کند

و صاحب فضل از عجایب که هست انراریتلا گویند اگر بر آدمی برجهد و لب آن بر آدمی برسد

از ان المی بشید یابد تا بوقتیکه بیلاک ایجا مد بزغاله از ان لسیار بخورد

را او را لعقه داده آثار اعضای اجزای بلیناس گوید اگر قرن سفید سائی

و در خرقه بندد و زیر سر خفته نهی بیدار نشود تا انکه انرا از زیر سر او بیرون کند

مرا به معزرا بر سر بنهند و بکدانند تا خشک شود نخاله را دفع کند و موی نیکو برویاند

وراک با مرارة گاو بیامیزند و دیگرش حکابند نافع بود از برای طرش و نافع بود از

بزند و اب زهره تیس را در چشم کنند پس از ان که موی زاید از جفن بر کنده باشد
موی دیگر نروید اگر در گوش چکانند با آب گندنا گرانی و دوران ساکن شود و اگر بدان اکتحال
سازند از برای غشاوه نافع بود زهره تیس سبوس سر را دفع کند لحم التیس شحم علی حدة
الحجامة الریح بر نزله عفنه و اگر ازرا بر مصروع ببندند نافع بود و جگر بز را بر آتش عرضه کنند
از ان رطوبتی بچکد اگر از ان رطوبت در چشم کنند شبکوری زایل کند و اگر زن کبد مغز
را احتمال کند شهوت او شکسته شود و بمردان هیچ میل نکند و مانع درد زه و اگر بز را چهل
روز آب دهند در ظرفی از چوب صنوبر خطا آنکه مطحول طحال او را بخورد وجع طحال از او برود
و همچنین مطحول طحال او را بر لست [illegible] در ان خانه که باشد بیاویزد تا خشک شود طحال او
باصلاح آید گوشت بز غم آورد و نسیان و سودا انگیزد شحم تیس با زعفران بر نقرس طلا
کنند نافع بود خون تیس حجر مقناطیس را مفتت کند و خون گرم او به سنگ که آید پاره
کند و اگر سوزن را بخون تیس آب دهند هر گوشت که بدان سوراخ کنند فراهم نیاید پوست
بز را که در حال سلخ کرده باشند بر لسع افعی و هوام نهند نفع آن ظاهر شود و همچنین اگر
بر مضروب چوب نهند و بر قروح خبیثه و حب آکله را دفع کند کعب تیس سوخته قوت باه را
تهییج کند و با سکنجبین مطحول را نافع بود ظلف بز سوزانند و با سرکه طلا کنند داء
الثعلب نافع بود [illegible] بز نافع بود از برای نزله و بر اکل ان مداومت نمودن تولید قمل
کند و اگر شیر بز با شکر بجوشانند [illegible] از جلد دفع کند و [illegible] کند [illegible]
و نسیان و غم و دو وسواس کند و شهوت وقاع انگیزد لیکن [illegible] بز ار [illegible]
دا [illegible] النفخ [illegible] بول او را در آفتاب نهند
تا غلیظ شود و با عسل بیامیزند عضو سوخته را بدان طلا کنند نافع بود و همچنین

صاحب جرب سر ان طلا کند در حمام سه روز جرب ببرد و بعر بز را اگر علاوه چند باران زیر
بالین کودکی نهند که بسیار گرید آن از وی ببرد و شیخ الرئیس گوید بعر غنا زیرا تحلیل کند
خاکستر او را احتمال کنند رطوبات از رحم او ببرد و سیلان از ان منع کنند و سیم
زنا بیز را جذب کنند و بعر پوسیده بر عضو سوخته نهند نافع بود چنانکه او [illegible] غریب است
ظبی آنرا بپارسی آهو گویند از همه حیوانات نفورتر بود آنرا مبارک شمرند اگر آنرا اول
بهار بینند آن روز را مبارک شمرند و از گیاست [illegible] چون خواهد که در خانه [illegible]
روز تا بنگرد که او را می بیند یا نه اگر کسی او را بیند در خانه نرود و اگر نبیند برود و از عجایب
او یکی آنست که حنظل تر خورد و از آن دندان تیز کند و آب آن از گوشه دهن او می چکد
و از آن خورد و از خوردن آن لذت یابد و چون تشنه شود آب دریا خورد و از تلخی ان خبر ندارد
و اما آهوی مشک صنفی دیگر بود او را دو ناب از دهن بیرون آمده بود مثل ناب فیل مقدار
یک شبر و آن بارض تبت و صین بود و گویند آنجا سنبل و [illegible] و گیاهی خوش بود از آن خورد
و مشک فضله است [illegible] بناف او گرد و از آن گیاه تولد کند و چون آن ماده در سره او نضج یابد
خارشی عظیم پدید آید سنگی تیز را طلب کند و ناف را بدان میخارد و ماده از وی منفجر شود
چنانکه چیزی از دمامیل و بر آن سنگ جمع شود و آهو از آن لذت یابد و مردم آن بلاد و مرغان
او را تتبع کنند آن خون را بیابند بر آن سنگ خشک شده از آنجا بکنند و در نافه نهند
و پیوسته جای این نوافج باشد معتاد از برای آن و آن قویترین اصناف مشک باشد ملوک از آن
استعمال کنند و هندیان [illegible] اما خواص اجزایه قرن او را اگر بسوزانند و بر [illegible]
هوام از آن خانه بگریزد زبان او را در ظل خشک کنند و بزن سلیطه دهند سلاطت او کم کند
زهره او را در کشتی [illegible] ساکن شود موش او را [illegible] او را [illegible] منفعت

کند مسک او دماغ را قوی کند و رطوبات را نفع کند و بیاض دیده را
جلا دهد و از برای خفقان بود و آن را تریاق سموم دانند الا انست
و بیاض دیده را که استعمال آن زردی روی آورد و استعمال آن در
طعام بجز آورد و لعرا او مع جلد او سوخته در طعام بصبیان دهند
در حفظ و کیاست و فصاحت افزاید و ضابط اشیا شوند اهل
آن را بپارسی بزکوهی کویند اکثر احوال کوزن است مانند شاخهای عظیم
و انداختن قرن هر سال و خوردن افاعی و خوردن از قلعه کوه در اندازد
و اکر خود صید کند باید چون حیا و قصد او کند او بقرن بایستد و کویند
که در سر وی دو سوراخ است نفس از آن زند اکر انرا سد کند مختنق
شود و عدد سال او از عدد عقود قرن او توان دانست و از داود
علیه السلام نقل کنند که کفت شوق من بمسیح چنان است که میل
ایل که خورده باشد مار خوردن و تشنه آب کردد و نیارد
خوردن زیرا که داند که اکر آب خورد زهر در تن او بدود سرطان را
خورد و از اینجا معلوم شد که سرطان دوای سم حیات است
و کویند بزکوهی سه روز و سه شب از آب صبر تواند کردن و باد در
و باخوار هنجار کند و اکر کرک از پس بزکوهی برود بجه بیندازد
و کویند که او را با ماهی دوستی بود و ماهی نیز او را دوست دارد
بکنار بحر رود تا ماهی را ببیند و ماهی نیز سر از آب بیرون کند
و او را ببیند و صیادان این معنی دانسته باشند بوقت بزکوهی

در پوستند تا ماهی قصد ایشان ... کنند وعل قرن
او بسوزانند سوده مفروع ... با شکر در آب بیاشامند
شفا یابد و اگر بر برص و بهق طلا کنند زایل کنند و اگر از ان بخور سازند
با کبریت حیات از رایحه ان بگریزند و اگر بر صاحب الطلق بندند
باسانی بار بنهد و شیخ الرئیس گوید رماد ان دندان را ابرد آید
و جلا دهد و صاف و سفید گرداند بقوتی که در وی هست چنانکه شیخ
بر دندان رها کنند دماغ او اگر مردم در خورد یابند سباع از ایشان بگریزند و
مراره او گویند هر که شنبادرم در آب خوش بیاشامند وقتی که آفتاب در حمل باشد
از انواع حشرات ایمن باشد تا سال دیگر و شیخ الرئیس گوید مراره تیوس جبلی تریاق
همه زهرها است جگر او را بریان کنند و بگدازند تا خشک شود و رنگه ساینده و در چشم



کنند نافع بود از برای
ظلمت عین و غشاوه آن
شحم او تنگ ریح آورد شحم
او را طلا سازند بر لسع
عقرب و زنبور درد الم بنشیند
اگر عقرب بوی شحم آن شنود

در حال هلاک شود شحم او نافع بود از برای ضربان و المی که در پشت بود
یابد و در کمر اگر در طبیخ آن نشینند یا بدان تمریخ سازند قضیب او نافع بود
از برای لسع افاعی و قوه باه را تهیج کند اگر از آن تجفیف کنند و در آب بخورد

کرده نشیح انعاظ کند بر وجه فشود اگر از پوست او تعویذ کنند چون در آن
خمیر بود موش گرد آن نگردد هم همچنین و اگر از پوست او سوطی سازند
چون کهنه شد آن را بر نهند تیز بر وجه اگر سر بقعه کنند چون او را بدان سوط بزنند از
جنبش ایستادن برخیزد و او را بسوزانند [illegible] بالا بر زیر باد دهن و زیر قدم مالند از
رفتن تعب نیابند و از رفتن نشاط یابند شو او را بر آتش نهند هوام از رایحه
آن بگریزند و اگر موری مرم او را بخورد گرده هنوز هر قاتل بود بیوض لقاح الکرب و اشخ
بول او با عسل آمیخته کنند و حب قولنج از آن سازند نفع فی الحال بود و اشخ
ارشک بر سیلان دم فشانند محتبس شود بوزر گوید اگر در آب افتد و بر آید از آن
آب بخورد او را ریح ابا بد بر آید و الا با مرض ثقیل المغز و آن آب منخر را مغز بود و هم
را مغز شود والله اعلم **النوع الخامس السباع** این نوع از حیوان شیاطین شدید
الشبه است از برای آنکه در او کبر است و غضب و سوء خلق و کثرت فساد و قلت [illegible] و اقدام
بر هلاک نفوس و جرات بر فساد بخلاف نعم در اخلاق و افعال و چون عنایت انسان مصروف
بود بر اعانت این نوع حکمت الهی اقتضا چنان کرده او را تحصیل آلات طعم یابند چون شده
عدد و سلاح قوی از انیاب و براثن و قوت و جرأت تمام و شکل هایل و فراخی دهن و
غلظ گردن و عرض صدر و میان باریک و اگر نه برین هیات بودی در طعم خود نتوانستی کردن
و چون فساد او بسیار بود حکمت الهی اقتضا چنان کرده عدد آن کم بود سباع بیک بطن
شش تا هفت بچه آورند و هر سال یکبار یا دو بار و از آن اندک باقی ماند در اطراف ارض
و لولا عنایة الله تعالی فی تقلیل عددها لاستولت علی وجه الارض منها و ضاقت علی سایر الحیوان
عیشتها فسبحان من اقتضت حکمته تقلیل المضار و تکثیر المنافع لطفا بعباده انه علی ما یشاء

قدیر و بعباده لطیف خبیر ولنذکر بعض خواص السباع مرتبة علی حروف المعجم ان شاء الله

ابن آوی او را بپارسی شغال گویند حیوانی بود غدار کژدم دزد و از نوع بعضی بخورد و بعضی تلف کند و اگر نظر دجاج بر او افتد پیش او آید بخویشتن تا بخوردش و اگر چه بر درختی عالی یا سطحی بلند باشد و از عجایب نکایت دجاج بر موضعی بلند باشد و سگی یا گربه یا روباه یا هر حیوانی که طالب او بود بر وی بگذرد هیچ حرکت نکند و اگر شغال بگذرد و از درخت و موضع بلند خود را در اندازد و بخورد شغال رود و اگر صد دجاج باشد یکی بجا نگذارد که شغال برود چنانکه خر نزدیک شیر بود و انقیاد دجاج شغال را چون انقیاد شاه است ... دیگر گویند چون خواهد مرغان آب را صید کند خود را حشیش جمع کند و آنرا در آب اندازد در میان حشیش چندانکه مرغان بر آن جمع شوند و مستانس شوند آنگاه بر آن نشیند و در میان آن حشیش رود و در آب رود تا نزدیک مرغی رسد بجهد و او را بگیرد



خواص اجزای او گویند اگر زبان او در خانه دفن کنند میان مردم آن خانه خصومت افتد زهره او اگر در آب گرم نیم درم بصاحب صداع دهند تا بیاشامد بری شود به روز سلامت یابد لحم او نافع بود از برای جنون و صرع از آن بخورند مخ استخوان او با بورق بیامیزند و ضماد سازند بر برص زایل کند باذن الله تعالی

ابن عرس او را بپارسی راسو گویند حیوانی بود دراز و باریک و دشمن موش بود و در ...

خوالی ادو

موش زند و موش را بیرون آورد و حلی و جواهر را دوست دارد و بازی بدان کند
و با پلنگ عداوت دارد و پلنگ بیشتر اوقات دشمن کشته بود اسو بدهن او فرو کند
و حیله انجیش و تمساح را پاره پاره کند و از آن بخورد و تمساح هلاک شود اسو بیرون آید



و بر دو دور اسو عقد و جنایت بود
و چون خواهد که با حیه جنگ کند
سداب بخورد و مار چون رایحه سداب
بشنود ضعیف شود و اسو بر او غلبه
کند و اگر بیمار گردد بیض دجاج بخورد شفا یابد و گویند اسو قصد موش کرد موش
بر درخت گریخت اسو از پی او برفت تا آنکه چه مهربی نماند موش طرف ورقی از درخت
بگرفت و خویشتن را از درخت بر او بخشید اسو عاجز شد بانگ همی کرد تا آنگاه که جفت
او بانگ او بشنود و بیامد چون حاضر شد اسو آن ورق را ببرید موش بیفتاد
و اسو دیگر که زیر درخت بود او را صید کرد **ماهوان ابو مليح** رماد او اگر بر درخت پاشند
از آفت سالم مانند و از ضرر مرغ محروس باشد و دماغ او یکتحل به ینفع من ظلمة العین شیخ الرئیس
گوید لحم او اگر ضماد کنند نافع بود از برای وجع المفاصل و با شراب نافع بود از برای صرع
شحم او را بر شران نهند سهولت بیفتند و صاحب زرق اگر شحم اسو را بر سر چشمه نهد
تا بر آن خشک شود آنکه سر آن جوی را بروید آن متالم نهد گیسو بیفتد تا عاسیه
که گویند با فیون ینفعه کعب او را اگر زن با خود دارد در حال مباضعت هیچ آبستن
نشود و گویند خصیه او همین فعل کند و اگر هر دو با هم باشد بهتر بود و گویند اگر در سرای
را اسو و موش دفن کنند پیوسته میان اهل آن سرای خصومت بود و اگر خار زیر را

بدوم ابن عرس طلا سازند اثر احمل کنند ارنب انرا بپارسی خرگوش گویند حیوانی
کثیر النوم الدهشة دستهای او کوتاه تر از پایهای او بود و گویند یکسال نر بود و یکسال



ماده و او را حیض بود همچنانکه زنان را
بود و چون بخسبد چشم او مفتوح بود
و چون بیمار شود قصب اخضر بخورد
بیماری از وی زایل شود و گویند خرگوش
از غایت کیاست جهد کند تا در زمین
اثار پای او بر خاک نماند تا صیاد دیگر از پی او نرود و انرا توسیر گویند
دماغ او اگر زن بخورد و بچه برگیرد انکه با مرد مباشرت کند بار برگیرد و اگر بر دندان
کودک را بدان مالند دندان او بسهولت بر آید و اگر کسی را درد دندان بود مثل ان
دندان که متالم بود از خرگوش بگیرد اگر فوقانی بود فوقانی و اگر تحتانی بود تحتانی و هم
چنین یمین و یسار و بر دندان متالم نهند ساکن شود و اگر زهره او را در خورد کسی دهند
خواب وی غالب شود و پیوسته چنان بماند تا انگاه که سرکه بدو دهند تا بیاشامد بیدار
شود طحال او را صاحب سرفه با سرکه بخورد سرفه از وی برود و گویند خون خرگوش اگر
زن بخایه نشاند مهر از البته نشود بلیناس آورده است و در کتاب جواهر شیخ الرئیس
گوید اگر خون خرگوش را طلا سازند بر بهق ابیض و کلف زایل کند و اگر بدان اکحال
سازند موی در چشم داخل نروید لحم او نه بینند و صاحب نقرس در عرق این نشیند
و صاحب اوجاع مفاصل نیز فایده یابد اینجا کلام الشیخ بپایان گوید انفحه
قولنج نکند اما انفحه او سبب تریاق بود اگر با شیر که خورند تریاق زهرها باشد

کوت ارنب عرب گویند از فرج سبز چشم بدبو باشد او اگر بروی مفاصل بندند راست
بر راست چپ بر چپ درد زایل کند فرج او اگر زن بخورد بچه نه و با شوهر جمع شود آبستن
گردد اگر زن کوشت او را با چیزی از زبل او با خود دارد آبستن نشود نشو او اگر بخور کنند
از برای وجع رحم بود دارد و جمله رطوبات را از انجا بیرون آورد و اگر زنی را خون از
رحم روان باشد از شراب او چیزی استعمال کنند منقطع شود و اگر زبل او را زن با خود دارد
در جای ما حقیقت آبستن نشود و اگر زن مستحاضه پوستی از جلد خرگوش در پوشد خون
منقطع شود. **فهد** او را بپارسی یوز گویند و او سبع السباع است معروف در حرارت
و حقیقت این هیچ حیوانی بیشتر نبود و هیچ حیوان طاقت بطش او ندارد و او از عادت کلب
هیچ حیوان زیاده بیشتر نشیند گوینده صید دیگری نخورد و چون چیزی را صید کند اول او را
بخورد و با هیچ نکوزد دیگر بار دیگر با آن رجوع نه کند و غنا و صوت خوش شنید و ... ندارد
و سخی بود چون ... آتش بیند نقوان ... رود و رها شنید و دیوان ... کند
و اینکه عصب او بسیار بود گویند چون کسی او را تواضع کند میل کند و قصد او نکند الا
که گرسنه باشد و چون از لحم قریب بخورد و قصد هلاک کند و از آن لیاذ بخورد و چون بیمار
لحم قرد بخورد بیماری زایل شود و بیشتر اوقات در تب باشد و لذت بیمار تب ... دار و
الالیه خوانند و چون او را بیگانه در اندرون بماند بعد بخورد و بعد بیگانه را فرو
بیرون کند و گویند این خاصیت بیشتر است و اگر او را جراحتی یا قرحه یا خود سنه برسد
بکس بدان حج شود والله منقطع نشود تا اینکه او را هلاک کند و گویند که از جوش سید
کرید و از ضرب خاصین همچنین حج چون بانگ کند حیوانات جمله از دو و بگریزند الا خوش
نشیند و ... چون گرسنه شود هیچ بانگ نکند تا حیوانات نگریزند

قرقیه
فسرده ۱۲۵

گویند چون شیر ماده وقت ولادت المی عظیم یابد و بچهای خورد هم او را ببراثن مجروح
کنند شیر از ان بیمار شود شیر نر بر بعد فتار بر ابی او کو شماری نماید و چون شیر ماده کو شمار بخورد
و از ان سلامت یابد و شیر ماده وقت ولادت زمینی کو شور باشد خاک طلب کند و انجا بچه نهد
تا مور بطان او را هلاک نکنند
و تحمل عدو شیر مهتاب کنند
با شیر جرئت با فیل کند و شیر
با بجز بود و بجز دو پس از
سباع دیگر بود و در ظلمت



چشمهای او چون رود شعله اتش بود و هم چنین چشم پلنگ و چشم گربه و چشم
افعی و ملاحان گویند بر کنار دجله اگر سفینه را به بندیم به درختی یا میخی شیر
شب بیاید و بنزدیک میخ یا درخت منبسط شود و چشم بر هم نهند تا ضوء
ان را کسی نه بیند و داند که کسی بیاید تا سفینه را بگشاید چون بیاید او را
صید کند و حکایت کرد محمد بن سهل الواسطی گفت جمعی ضباع را بنهر جعفر
بردم از برای قطع قصب یکی از ایشان در میان قصب شبلی را دید
او را به منجل بزد هلاک کرد و ان شبلی بود چند گربه ضباع او را ملامت
کردند و گفتند مادر و پدر چون او را به بینند ما را التعرض رسانند و ما بر
صحرا امیم خصیم سلامت نیابیم ما درین سخن بودیم که بانگ شیر شنیدیم در
حال عزم گریز کردیم و بیرون از اجمه بیتی بود بالای آن غرفه رفتیم و
بدان تحصن ساختیم و آن غرفه دور بود چون شیر بیامد و بچه را کشته یافت

شبل
بالکسر ولد الاسد ۱۲

از کسی ماند

تبصیص
جنبانیدن دم را

ازما آمد تا آنکه بدالسنت کیا دران غرفه مجتمع شده ایم آمد و قصد میکرد تا بر غرفه
جهد و نمی توانست بران لیسته رفت و بانگ کرد شیر ماده بیامد و او نیز قصد
میکرد تا بر غرفه جهد و نمی توانست بانگ می کردند تا آنکه ده یازده شیر جمع
شده اند و هر یک می آمدند تا بر غرفه جهند و نمی توانستند و ما در غرفه از
ترس چون مردگان بودیم آنکه جمله جمع شدند و حلقه کردند و بانگ بر آوردند
بانگی عظیم شیری بیامد سیاه دراز باریک میان سباع چون او را بدیدند از برای
او تبصیص کردند و او را آوردند تا غرفه و ما در پیش غرفه جمع شده بودیم تکیه
بر در زده آن را نگاه می داشتیم شیر سیاه بیامد و کفل را بر درها دو قوت
می کرد تا آنکه لوحی ازان در بشکست یکی از ما دم او در اندرون کشیدیم و سخت
بگرفتیم و محمد منجلی با ما بود بدان می بریدیم و شیر خود را بر زمین میزد
تا تمام ببریدیم شیر بانگی عظیم بکرد و خود را بر زمین زد و برخاست و سباع را
نهشتی می کرد و می خراشید تا آنکه چند شیر را هلاک کرد باقی شیران بگریختند
و شیر سیاه از پس ایشان برفت از آنجا بدیه آمدیم و اهل دیه را ازین حال
معلوم کردیم شیخ قریه گفت این مثل جرد عتیق است اگر دم او را ببرند
رها کنند موشان را هلاک کند **الخواص** اگر دماغ او را با زیت عتیق
بیامیزند و عضو مرتعش را بدان تمریخ کنند اختلاج ازان برود و اگر دندان
او را بر کودک بندند دندان او بی الم برآید و اگر کسی با خود دارد از درد دندان
ایمن بود اگر زهره او کسی بخورد دلیر و مقدام شود و صرع و داء الثعلب را
سود دارد و اگر بدان اکتحال کنند سیلان دمع را منع کند و اگر بر خنازیر

طلا بسیار ندان را از بن بر کنند شحم او را بر بواسیر طلا کنند نافع بود و اگر روی را
بدان طلا کنند هیچ سبع گرد وی نگردد و از وی بگریزند و اگر در خانه نهند موش و عقرب
از آن خانه بگریزند و کلف را زایل کند و دمامیل را نضج دهد و اگر آن را در روی مالند
ترس از وی کم شود و اگر در ظرف آب اندازند هیچ چهارپای از آن آب نخورند گوشت
شیر نافع بود از برای فالج و استرخاء و اگر دم او را بر سر طلا کنند و انواع لسعی
حمله را زایل کند و دمامیل را نضج دهد و با حلتیت چند بار بر برص طلا کنند
زایل کند خصیه او قطع منی بود و درهمی اگر از آن لب بیند و با ماء الورد در خورد زن
دهند زن عاقر شود چنانکه دیگر از وی هیچ فرزند نیاید و اگر مرد جوز هیچ
زن از وی آبستن نشود مخلب او هر که با خود دارد سباع گرد او نگردند و اگر در آب
اندازند و از آن دواب و غنم نخورند لاغر شوند و پس از آن هیچ فربه نشوند جلد او
صاحب بواسیر را بر آن نشستن نافع بود و اگر صاحب تب ربع روز نوبت
بر آن خسپند تا عرق کند تب از وی ببرد و اگر پوست شیر را بر دهل بندند هر اسب
که آواز آن بشنوند بیمار گردد و اگر خایف بر پوست شیر نشیند خوف از وی ببرد
و اگر جلد پیشانی شیر را بر پیشانی خود بندند یا در زیر کلاه نهند پیش مردم
و ملوک با فر و هیبت بود و اگر پوست شیر را در میان پوستینها نهند و بر جمله
پوستینها باز افتد موی شیر را اگر جایی بسوزانند حمله سباع بگریزند و رماد آن
با دهن الشمع بیامیزند و صاحب حب القرع از آن احتمال کند آن مرض از وی منقطع
شود زبل شیر را اگر در شراب کنند و بینا رب خمر دهند چنان از او دشمن دارد
که پس از آن نخورد ببر حیوانی است از شیر قوی تر بود و عاشق پلنگ

ببر

دلمنی

دشمنی دارد و چون قصد پلنگ کنند شیر پلنگ را یاری دهد و میان ببر و عقرب دوستی بود تا غایتی که عقرب در میان موی آن خانه بسازد و جاحظ گوید اگر ببر مجروح شود کلب گردد و حمله سباع از و بگریزند و چون بیمار شود سگی را صید کند و بخورد بیماری از و زائل شود و چون پیر شود مردم را التعرض نرساند بخلاف گرگ و اگر چه بغایت گرسنه باشند و چون بچه خواهد نهادن نزد درخت جاشت رود تا بردی ایستان شود در هر سه روز یکبار بچه را شیر دهد و بچگان را

اما خواص اجزا نه زهره او با آب آمیخته کنند

دست صاحب سرسام را بدان طلا

کنند نافع بود و اگر زنی از ان احتمال کند

باز بگیرد و اگر آبستن بود بچه

بیندازد و کعب او را بر ساعد

بندند در رفتن خسته نشود و اگر خود بیست فرسنگ برود از پوست او اگر نطع سازند صاحب حب القرع بران نشیند از ان خلاص یابد و اگر زیر دامن صاحب سطر الغب بسوزانند تب را دفع کند و از رائحه پوست موریچه تولد نکند و از دخان زبل او هوام جمله بگریزند الا موریچه ثعلب او را بالفارسی روباه گویند حیوانی بود بسیار حیلت کثیر الالتفات بحیلت با سباع بزرگ مقاومت کند خانه خود را دو و یا سه در سازد تا چون عدو از دری در آید از دری دیگر بگریزد و هر سال نوعی از بیغند عنب الثعلب بخورد و اگر علتی بر آید و از ان موی افتادن و مردم او را داء الثعلب خوانند و گرگ عدو روباه بود بعضی جمع

کند و گر در خانه خود نهد تا گرگ قصد او کند زیرا که اگر پای گرگ لعفضل اید هلاک

شود و چون گرسته شود خود را در صحرا بیندازد و شکم منفخ کند تا مرغان پندارند

که مرده است چون مرغی بروی نشیند و بجهد و صید کند و چون چیزی از جواح

یا صقر یا غیر آن او را پر بزند تا برود تا سگ

در و رسد روباه از پشت باز افتد و جارحه

را بخراشد چنانکه هیچ دیگر گرد او نتواند گشت

و او را حیلتی عجیب است در قتل قنفذ چون

خواهد که قنفذ را بخورد سر در اندرون کشد و چو گرد شود از خار زیاده بروی بول

کند از بول روباه متالم و منبسط گرد و روباه شکمش بدارد و او را بخورد بیماری

از وی برود و چون قمل بسیار بر وی جمع شوند پاره لیف یا صوف را بدهن بگیرد

و در آب رود و اندک اندک در آب فرو می شود تا آنکه که قمل بر سر او جمع شوند آنگه

صوف را بیندازد و از قمل باز رهد اما خواص اجزایه اگر سر روباه در برج حمام

نهند از انجا حمام نرود و یکی در انجا نماند تا ناب او را بر کودک بندند در خواب

نترسد و خلق او خوش شود و ریح الصبیان را دفع کند تا ناب را لبت او را بر

کسی بندند که دندانش درد کند لعاب جانب راست الم را زائل کند و همچنین

چشم چپ مرارة او را در بینی مصروع دمند در ان ماه از صرع ایمن بود و لحم

او نافع از برای جذام و فالج و لقوه خصوصا چون بدان مداومت نمایند

شحم او بگدازند و بگاهی منقرس طلا کنند در حال وجع ان ساکن شود کلیه

نافع بود از برای عانه کلاب اگر با خود دارند خصیه را اگر بدان طلا کنند تحلیل

کند و از خیم

و اگر خصیه او بر گردن کودک بندند دندان او بسهولت بر آید قضیب او را بر صاحب
صداع بندند زایل شود بول او بهترین همه بولها است شیخ الرئیس گوید بول او سقی
برطاس ... لبالیست مرطوب مزاجرا خون او اگر سر کودک بدان طلا کنند
موی او چون بیاید و اقرع را با نمک و روی سن نافع بود و تب ... را هر چه با خود
دارد ایمن بود از حیله هر محتالی و بز او را بر صاحب صداع بندند زایل شود و سر
او را در کوزه سر تنگ کنند و آتش بر آن زنند و کسی را که علق در حلق او متشبث
شده باشد دم بیرون کوزه نهند چون دهان او با علق رسد در حال بیفتد
زبل او را در حلق ... بیاض ... بر گیرد معاونت کند بر آبستنی و اگر در میان عنق
چهار پا بخور کنند بمیرد ... حمو ... عظیم بلند بود بر میان سر سنگی
قرن دارد مثل قرن کرگدن و بر سر او ... دو بار ... در دو ... جز از سکاکی
بد ... الا ... بیند و گویند این حیوان در بیشهای بلغار و ... بود و این صورت



اما خواص اجزاء او
خون او را با ... کرم
اگر صاحب ... عزیزه
کند در سفید ... او
... در لحم او ...
... بیز ...
... دهند

در حلق ... او بکشند ... او ... با شحم او ... صاحب ... دهند ...

شنیده‌ام علیل از روی برود در صلاح نیاید **خنزیر** او را بپارسی خوک
گویند حیوانی است به صورت سخت سمج و دو ناب دارد از دهن بیرون آمده
همچون فیل و سر او بسر جاموس ماند و او را ظلف بود چون گاو و گوسفند و گویند
بعضی خنازیر را ظلف شکافته نیست و وقت هیجان میان خنزیران خصومتی عظیم بود
همدیگر را بناب مجروح کنند در این وقت خنزیر خود را بطین زرنیخ و بسنجار دکبا
دو بسیده مالد تا ظاهر بدن او چون جوشنی شود تا ناب بر وی کارگر نگردد و علامت
هیجان او آن بود که سر در پیش افکنده بود و دم خود بگیرد و چون ذکر خنزیر نیز جهد
طویل بر پشت او بماند و اگر سوفار را در زمین پنهان کنند خنزیر آن زمین را
بسیار کند تا آنکه سوفار را بیابد و گویند خنزیر بچه را در شکم بسیار نگاه دارد از همه
سباع زیرا که خنزیر نر که بیند بچه را بیاورد و میان خنازیر و حیات عداوت بود
خنزیر مار را بخورد الا از نیش و مار خنزیر را لسع کند و در حال هلاک شود از برای
اینمعنی خنزیر بهلاک مار راضی نشود بل با کلها و گویند که خنزیر را جلد نبود بلکه موی
او بر گوشت رسته باشد و ظاهر است که پوست دارد اما منسلخ نشود چون پوست دیگر
حیوانات و گویند خنزیر را روح از ثعلب بود و بدن او احتمال زخم بسیار کند بخلاف
سایر حیوانات و بلکه خنزیر با شیر مقاومت کند و بسیار حیلت بود تا غایتی که
چون فارس قصد او کند زود از و بگریزد تا فارس از پی او بسیار برود چون
دانست که خسته شد بر وی حمله کند و اسپ سوار را بناب بزند و مجروح کند و اگر فربه
شود موت لاغر گردد پس آنکه چندان بخورد که بدو روز فربه شود و بقصابی دهند
جنسی کنند چون گاه اگر سنبه دارند تا لاغر شود بعد از آنکه المتشیر را علف بسیار دهند

سمج
جوانمرد

النوع
الاستیصال ۲

۲۸۶

تا بزمانی اندک فربه شوند و خوک چون بیمار شود چندانکه بصفت نیاید بمیرد و اندر خواص
عجیب گفته اند که اگر خوک را بر پشت بخوابانند بمیرد چنانکه حرکت نتواند کردن چون خار بول
کنند خنزیر هلاک شود در حال و اگر خنزیر کلب را ناب بزند موی کلب جمله بیفتد و قیل



چون بانگ خوک بشنود بگریزد
اما خواص اجزاء ناب او
هر که ناب خوک دارد در میان مردم
مکرم باشد و از چشم بد ایمن بود
ناب چپ او را در زیر بالین
صاحب ولایتی نهند مشغول
شود زهره او را خشک کنند و بر بواسیر نهند بواسیر را ببرد و اگر با بول عتیق نفط
جمع دهند زایل شود لحم او گویند خوشتر از همه لحمها بود اگر آن را با ماهی بگذارند
دود شود نافع بود از برای لسع هوام و اگر با دهن جوز بیاز دهند فربه شود شحم
او بر عضو متشنج طلا کنند نافع بود و نرم شود و اگر شحم او را با زرق حمام بر کتان
بیامیزند و حنا زیر رود ما خیل صلب طلا کنند نضج دهد و سنج آن بهر جراحی آورد
و شحم خوک طین کرم طلا کنند بر بواسیر نافع بود جدا و اگر چیزی از عظم انسان شکسته شود
و از آن عظم خنزیر جبر کنند بزودی ملتئم گردد و مستقیم بود و هیچ عظم حیوانی را
این خاصیت نیست و اگر از آن در خرقه کتان بر صاحب تب ربع بندند باهستگی
برجهد و اگر رماد استخوان خنزیر را در خرقه بندند و در راه گذر اسب زعفر بریح
نهند ریح لسیا را آورد و هیچ خنزیر بر گرد آن نگردد باذن الله رماد استخوان خنزیر را

نسخه ... ۱۲

رابوان

بر ناصور بیرا کنند تا صلاح آورد و جلد او را اگر در خانه پنهان کنند زنان
خانه بچه نزایند و او را بسوزند و با شکر بخورند و کسی دهند که بول در فراش کند
آن کس ازو زایل شود و اگر جلد او را در مراکب بندند تا جانوران بگریزد و کعب او را
بسوزانند تا آنکه سپید شود پس بصاحب قولنج دهند در حال نافع بود و بصاحب حیض
دهند امراض زایل کند و شیخ الرئیس گوید اگر زهره بر برص طلا کنند نافع بود و بول خوک
در بینی ... منفذ ... را نفع کند و بول او را در زیر درخت سیب ریزند
کنند تفاح آن سرخ شود و اگر زن ... ادرار صوف احتمال کند فساد ... دفع
کند و ... را بیند ... و اگر بر ... طلا کنند ... حل کند دب اهل فارس
خرس گویند حیوانی سمین است تنهایی دوست دارد و چون زمستان آید در مغاره رود
بیرون نیاید تا اول بهار و چون گرسنه شود بچه خود لیسد گویند از وی سیر شود
و چون بهار آید از غار بیرون آید همچنان فربه شود که بود با گاو خصومت کند
چون گاو خواهد که او را ... بیرون ... پس بر پشت گاو ... بنشیند
و او را به دندان میگزد و غلبه کند
و چون وقت ولادت او بود
نظر بر بنات النعش ضروری دارد
ولادت وی سهل شود و چون
بچه زاید هر لحظه او را از جایگاهی
بجایگاهی برد از خوف مورچه
زیرا که هلاک او در مورچه باشد چون بیرون آید او صلب است او را ... رها کنند و بر درخت

رود و نمره ولی از بهر بچگان بسیار اند و خرس آفت هیچ انگبین یافت خانه هیچ زنبور را خراب
کند و عسل او را بخورد و باشد که بچه عصفور را هلاک کند و بچه کفتار را بشکند و بهر دو از بزرگان بسمع
عرب که بیدا احق من جهیر و جهیر خرس ماده بود و از عجایب خرس او را لغتیه یکنند الا شیر
مردی حکایت کند که شیر قصد او کرد گفت هیچ مهرب نیافتم الا درختی دراز در وی درخت گریختم
شیر آمد و در زیر درخت منتظر نشست منتظر آنکه من از درخت فرود آیم و مرا بگیرد و چون نگاه کردم
بر شاخ بالا دو خرس دیدم چون مرا بدید انگشت بر لب نهاد یعنی هیچ مگوی تا شیر از من خبر ندارد
کف عصفور المحصور ساختیم میان شیر و خرس و با من [illegible] بود بر درخت و آن شاخ را
خرس بگرفت آن بود اندک اندک فرود آمد و خرس در من نگاه میکرد و میدید که چه میکنیم چون
نزدیک زمین شدم بلند بیفگند خرس شکسته و خرس بر زبر افتاد و شیر بر جای تف و در روی او بگسست
[illegible] عاقبت شیر غلبه کرد و خرس را بخورد و برفت و من خلاص یافتم

خواص

اگر ناف او را بر شیر [illegible] بندد و طفل [illegible] شیر بخورد دندان او بسهولت برآید چشمهای
او [illegible] قرقه کتان بندند صاحب [illegible] را [illegible] دارد [illegible] و اگر زهره او را
با فلفل بسایند [illegible] داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و اگر در چشم کشند ظلمت را زایل کند
شحم او [illegible] صاحب صرع [illegible] زایل کند و اگر شحم او را با فندق [illegible] بسوزند
و طلا کنند بر موی [illegible] داء الثعلب بر روید و شحم [illegible] ذیت با شحم [illegible] بیامیزند و موی را ابدا
[illegible] کنند چند بار سفید شود [illegible] زایل
کند و مفاصل عصب را [illegible] کنند دم او را با عقب [illegible] بیامیزند و [illegible] عضو که
طلا کنند موی بر آن نروید و اگر موی [illegible] در آیند [illegible] کنند [illegible] دوا
الکحل کنند دیگر نروید جلد او را بر کودک بندند [illegible] بد خوی [illegible] بترسد

ابزانبار رسی که گویند حیوانیست وحشی هیچ مستانس نشود بر شکل گربه سیاه بود و عدو
حمام بود در برج کبوتر رود و یک کبوتر را در برج زنده نگذارد و عدو ثعبان بود گویند چون
از بانگ دله هلاک شود در اراضی مصر ثعابین بسیار پدید آمد حکما بفرمودند تا دله را با اراضی



مصر بردند ثعابین کم شد اگر وجه
دله نبودی کسی آنجا محال اقامت بودی
[illegible] عینه الیمنی
بندد صاحب الحمی الربع بیرد در حال بالتدریج ولو علق علیه عینه الیسری عاد الحمی شحم او
اگر بدندان رسد چه کند شده باشد از ترشی خوردن کند از دندان ببرد دم او اگر مصروع
بضعف وانی سعوط کند صرع ببرد و موی او را اگر در برج کبوتر دخان کنند کبوتران جمله از آنجا
بگریزند و حیه و عقرب نیز از رایحه آن بگریزند و پوستین از پوست دله اگر صاحب بواسیر در پوشد
نافع بود بضعفی بیت خصیه او را اگر بر آتش نهند موشان از رایحه آن بگریزند [illegible] ازرا
بیازی که گویند حیوانیست خبیث صاحب غارات و حفره مات بود و دغا بره و ختل بشود چه
و چون طلب چیزی کنند بدان چیز و مرد او منت نماید و چون جمله بر جیزی حفظ نکنند و چون گرگان
جمع شوند هر یک از ایشان خائف بود از دیگری و چون بخسبند بر شکل حلقه خسبند و هر یک را
روی بدیگری بود از غدر ترسند تا غایتی که گویند بیک چشم خفته بود و بیک چشم بیدار
و اگر یکی را از ایشان جراحتی یا خستگی رسد همه بر او جمع شوند و او را بخورند و چون از کسی
یا از چیزی عاجز شود بانگ کند تا گرگان بیایند و او را اعانت کنند و چون بیمار شود
از میان گرگان بیرون شود ترسد که گرگان بدانند که او ضعیف است بر وی جمع شوند و او را
بخورند و اگر با مرد عصا بود از وی بگریزد و اگر شمشیر و تیر و کمان بیند نترسد و اگر نعلب ترد

ختل یعنی خدعه ١٢

ابزان

ایشان نیز کم بود و اگر
تیر بوی ایشان نیز همچنین
نگیرد و چون بیمار شود
حشیشی هست و آن را جعده
خوانند از آن بخورد تا
ازو به شود و چون تنها گرگ
گوسفندی یابد بانگ کند تا گرگان بشنوند و در مقابل آن بانگ کنند اگر بجانب دیگر روند اگر
سگ قصد آن جانب کند از آنجا بانگ شنیده بود و از آن جانب گوسفند را بربایند و قفای گوسفند
بگیرد و او را بدم در زند تا او می دود و قصد گوسفند بیشتر آن وقت دارد وقت طلوع آفتاب کند
زیرا که داند سگ همه شب پاس داشته بود خسته بود چون روز آید خواب بر وی غالب شود و همچنین
شبانان در بیوت بخسپند و گویند که اگر گوارا از پس گرگ بدوانند اهلیس ببرد و آید و اگر به پشم آن
بر آن شود سر گرگ اندازد ترک بار الستید و قوایم او بشکند اگر گرگ اسب را بگزد قوت و زیادت
شود و در تک تیزتر آید و اگر گوسفند را بگزد طعم گوشت او خوش‌تر آید و اگر گرگ را قوت پشم نبات
قوی باشد اگر دندان بحجامت گم کنند یا بجای او را ببندند مهیب یار الستید و بقوت پشم
هوا ببندد که بچه کجا است و اگر کسی بوی خون شنود لیسیدن جراحتی یا زعافی مطابره کند تا در
هیچ ازو به نشود تا بر وی غلبه کند جاحظ گوید سباع هیچ وقت بعضی با بعضی انس نسازند
الا وقتی که پیر شوند و از صید حیوانات عاجز آیند بجهت فرگ گرگ اول آن را طلب تمام کند
الا وقتی که هیچ از حیوانات نیابند و گرسنه باشند اما گرگ قصد مردم بسیار کند خاصه
وقتی بیند عباس گوید در کتاب خواص که اگر چشم گرگ را انسان اندازند بیش از آن

او گرگ را ببیند مرده‌ها یغت و مستر حی نخفد و اگر در چشم انسان بر گرگ افتد اولا گرگ بترسد
وضعیف شود **اما خواص اجزاء** گویند که اگر سر گرگ در برج حمام بیاویزند گربه و دله
و غیرهما گرد آن برج نگردند و اگر سر گرگ را در چهار کوی ببیند دفن کنند گوسپندان جمله
بیمار شوند چشم راست او بر کودک ببندند نترسند و اگر ناب او کسی با خود دارد در چشم
مردمان با فر و بها بود و اگر شراب خورد درد سر اثر نکند و اگر بر سیب ببندند هم سیان
سبق ببرد و چشم راست او اگر کسی با خود دارد از غایله گرگ ایمن باشد اما ناب او بپایند بر
دندان شاید الم را دفع کند و اگر میان ابرو را بمراره او طلا کنند پیش مردم مکرم
باشد و قدر و ایکا ازان با چیره مسک بخورد مجروح دهند صرع از وی برود و اگر زن انرا احتمال
کند چون مرد با او نزدیک کند آبستن شود باذن الله تعالی و اگر در چشم کشند مانع نزول آب
و غشاوه خون گرگ با دهن جوز بیامیزند و در گوش چکانند طرش را زایل کند و اگر دو جزو
زن دهند آبستن شود و اگر خصیه او را بریان کرده بخورند شهوت باه را بیفزاید و تنبیح
کند و اگر کسی انرا با خود دارد مباشرت بسیار تواند کرد و استخوان او را اگر ببندند چو گرد
بر گرد چهار کوی ببندند بیفکنند اگر گرد ایشان نگردد و اگر بسوزانند در زاویه آن موش نشان
بگریزند و اگر کعب او را قاصد بر ساق ببندد دیر خسته شود و اگر انرا بر گردن کودک ببندند
اخلاق او خوش شود بعضی گویند هر که با خود دارد از سلاطین محفوظ باشد و کعب راست
او هر که با خود دارد در خصومت با مردان غالب آید و کعب چپ با زنان بعضی گویند در کعب
خواص گویند اگر از پوست گرگ نطع سازند صاحب قولنج چون بران نطع نشیند قولنج
را دفع کند و نیز اگر [illegible] نعل کنند هیچ گرگ [illegible] دیه نگردد و گویند اگر
زن بر پوست گرگ نشیند هیچ آبستن نشود و زبل گرگ اگر در [illegible] صاحب قولنج دهند

مغز او

منفعت بخشد بلیناس گوید اگر زبل گرگ را بر مخده صاحب قولنج بندند در حال منفعت کند
و گفت اگر ازو دود کنند موذی را براند زندبیل صورت آن بر شکل فیل الا انکه از فیل



کوچکتر بود و از ثور بزرگتر
و گویند که بچه او سر از رحم
مادر بیرون آورد و گیاه
خورد مدتی تا انکه قوت یابد
از رحم مادر بیرون آید و
یکی زاید و ابو الریحان خوارزمی
گوید بارحش هند حیوانیست

که از رحم مادر بیرون آورد و چیزی خورد و باز جای خود رود و بیرون نیاید
تا انکه قوت در خود قوت بیند و چون بیرون آید بر مادر سبق گیرد اگر مادر او را بیند
انکه بیرون جهد زیرا که زبان مادر او در غایت درشتیست اگر بچه را بیابد چندان لیسد
که گوشت از استخوان او جدا شود و دیگر هیچ خاصیتی معلوم نیست سنجاب حیوانیست
بر شکل موش والابتلاء او از موش بزرگتر بود و موی او در غایت نعومت که



از ان پوستین سازند و مرد متنعم
تا لبستان در پوشند زیرا که ان خنک باشد
بخلاف دیگر پوستینها که گفته شد و مجنون
دهند تا [illegible] جنون را زایل کند و صاحب امراض سوداوی دهند از برای ان
که نافع بود سنور او را بپارسی گربه گویند حیوانی متواضع و متملق باشد بازی حال و عیار

بازی نمایند و این از برای دفع موش آفریده است و گویند در سفینه نوح علیه السلام
مار بسیار شد و فضله بسیار شد نوح علیه السلام از آن شکایت کرد با حق جل
و علا فرمود که دست بر سر شیر مسح کند چون مسح کرد شیر عطسه داد و از دو منخر او
دو گربه بیفتاد از برای این گربه شدید الشبه است بشیر و موش خوک بکرد بیرون دفع موش
کرد و گربه از نوعی بود و نفس دعوت داد و در وقت صحرا ابلوت بشود و اگر چیزی از
اعضای او ملطخ شود از آن زبان پاک کند در وقت هیجان المی عظیم یابد از لذع ماده
نطفه هیچ قرار نتواند گرفت تا آنکه آن ماده بریزد و هیجان گربه آخر زمستان بود
و آنکه چون بچه بنهد جوعی عظیم در وی پدید آید اگر ماکول نیابد بچها را بخورد و دست بچه
پاک کند تا بانگ او دیگر نشنود نیابد و از اجتماع ایشان حاجتی بود و منقبض شود
چون زبل بیندازد در زیر خاک پنهان کند تا موش بوی آن نشنود و بگریزد و بعضی
گویند از شرم پنهان کند تا کسی نبیند و اگر موش از سقف بگریزد گربه از پیش باز افتد
و دست پا را بجنباند موش از ترس از سقف بگریزد گربه از پیش باز افتد و دست و پا را
بجنباند بیفتد و چون موش را صید کند زمانی با او بازی کند و او را عذاب دهد و رها
کند تا برود چون دور رفت دیگر بار بجهد و او را بگیرد و او را بجنباند و کیف عذاب دهد
و بعد از آن او ملتذ شود و آنکه در نوح نمایند ضعیف شد بخورد شش گویند هر که گربه
سیاه بخورد جادوی بر وی کار نکند مار حق جل و علا در نهاد فیل نهاده است که از گربه بترسد
اما خواص اجزای او دماغ او نافع بود از برای لقوه چون بگیرند و در چشمهای او خشک کنند
و بدان اکتحال کنند هر حاجت که از کسی خواهند بر آید تا بکه به سیاه هر که با خود دارد
شب نبیند سر و اگر از او در پوست گربه بپیچند و با خود دارند هیچ دشمنی بر ایشان ظفر

زیاد بدز(؟) زهرهٔ گربه را اگر در چشم کشند عجایب بینند چه بروز و چه بشب مردم از مرارهٔ گربه با دهن
زنبق بیامیزد و بدان سعوط کند سازد لقوه را زایل کند و اگر با کمون و بیخ برج(؟) اصفهانی
عتیق بهند با صلاح ارد طحال گربهٔ سیاه بر زن مستحاضه بندند خون باز ایستد مادام که
طحال با وی بود گوشت او را بر نقرس نهند زایل کند دم او را بجوزد صاحب جذام دهند
نافع بود جدا ایلیناس گوید هر که دم گربهٔ سیاه بپاشد هرزمان او را دوست دارند حیض
او را اگر دود کنند باز بسازد چون از آن موضع بگریزد و کسی را اذیت نرساند زبل گربه را
در دهن پس کنند و وقت ابتدای تب اگر را در تن مالند تب نیاید و اگر ادرار او در حلق کنند
و بر بان منقرس طلا کنند در دانرا زایل سازد و از نقرس خلاص یابد و منفعتی ای بدن
زبل او بکیرد [illegible] ۲ نرا بی گربهٔ دشتی گویند حیوانیست بر شکل گربهٔ اهلی



لیکن جسم او بزرگتر بود هم چند سگی
کوچک و او را عدد بسیار بود باشد
و در محافظت نفس خود احتیاط تمام
نماید تا غایتی که بعضی از ایشان بعضی دیگر را محافظت کنند و چون شب در آید پاسبانی
نصب کنند و پاسبان هیچ نخسبد و تا روز حراست کنند و اگر عدوی قصد کند ایشان را خبر
دهد تا بگریزند و اگر حارس بخسبد هلاک کنندش [illegible] مغز او اگر را
عسر البول باشد در آب حل کنند و بر آتش نهند تا گرم شود و در گرمابه بریق بیاشامد
بول بگشاید و از همه امراض کرده صالح باشد زبل او اگر زنی خواهد که باز بگیرد بدان
بخور کنند نطفه را از رحم بیرون آورد [illegible] گویند این حیوانیست در زمین
کابل و زابلستان باشد و در قصبهٔ انف او دوازده سوراخ است چون نفس کشد از آن او آواز

خرمار شنوند و گویند که خرمار بر مثال قصبه بینی او ساخته اند و گویند که پیوسته



حیوانات بسیار از وحوش و طیور
جمع شوند از برای استماع این صوت
و بدان ملتذ شوند چنانکه در وقت
بعضی از لذت آن مدهوش شوند
پس اگر گرسنه باشد از آن حیوانات
صید کند آنچه خواهد و بخورد و اگر گرسنه نباشد نخواهد که صید کند از اجتماع ایشان هیچ
دلتنگ شود بانگی هائل کند چنانکه جمله بگریزند حیوانیست که در اقاصی بلاد روم
یابند و او را ... گویند قرنی دارد و بر آن قرن چهل و دو شعبه همه مجوف چون
جهد هوا در آن تجاویف مجتمع شود از آنجا آوازی خوش حاصل آید و حیوانات بر او جمع
شوند از برای شنیدن و خوشی آن آواز و گویند که قرن او را بهدیه بعضی از ملوک



بنهادند به پیش بردند وقت هبوب
ریح آن را بنهادند پیش ملک
از آن آوازی عجایب
خوش شنوده شد چنانکه
نزدیک بود که جمله حاضران
مدهوش شوند علی الجمله آن را
بنهادند از آن آوازی عجیب شنوده شد چنانکه نزدیک بود که بگریزند ضبع او را
بپارسی کفتار گویند حیوانی بود قبیح المنظر و قلیل العدد مردار خورد و گورها را نبش کند

و مرده ها را از گور برکشد و بخورد و عرب گویند که کفتار نخورد الا گوشت سنجاب
و گویند که کفتار یکسال نر بود و یکسال ماده و میان سگ و کفتار عداوت بود
و اگر سایه کفتار بر سگ افتد بایستد و نتواند رفتن تا آنکه که کفتار بیاید و او را
بخورد و میان کفتار و گرگ دوستی بوده باشد که از کفتار و گرگ بچه در وجود آید و اگر
کفتار محل بود آنرا سمع گویند شکلی بعجب دارد و رنگی عظیم و گویند هیچ بیمار نشود و اگر
محل ذیب بود بچه را عسبار گویند و از صبح هلاک شود ذیب بیاید و بچگان او را تربیت کند
و چون بیمار شود گوید سگ بخورید و بیماری از او زایل شود و بکفتار مثل زنند در حمق و گویند
که اگر کسی در گور آن او درود و گوید کفتار اینجا نیست و این سخن مکرر کند تا بر دو کفتار رسد



آنکه گوید کفتار خفته است
و مکر میکند تا محکمش ببندد
این صورت مشهور است والله
اعلم بصحته و در عرب بعضی
هستند که ایشان را ضبعون
خوانند اگر یکی از ایشان در میان هزار کس بود کفتار قصد نکند و بخورد الا او را

خواص اجزای او

اگر کفتار را در پست بپیچند مرو اودیا و ما و علیها بار رود را باغ
نبود سر او را اگر در برج حمام نهند در آنجا حمام بسیار جمع شود چشم او را اگر در سرکه
اندازند هفت روز آنکه در زیر فص انگشتری نهند هر چه دعا کند کند از جا دور و چشم بد
ایمن باشد و اگر آن خاتم را باب بشویند مسحور را میمون دهند سلامت یابد زبان
او اگر کسی با خود دارد سگان بر وی بانگ نکنند و با هر که مناظره کند غالب آید و اگر کسی

بر در سرای او بیاویزند و در آن سرای عروسی بود فرح و طرب ایشان زیادت شود و عروس از ایشان
هیچ مکروه نبیند ناب او را هر که با خود دارد هیچ فراموش نکند جگر او را بسوزانند و بر باد
آن اکتحال کنند شبکور نبیند و اگر بمراره میش ع جا اکتحال کنند از نزول آب منع کند
و دیده را روشن کند بلیناس گوید در کتاب خواص مراره ضبع را بدم عصافیر بیامیزند
و در چشم کشند از نزول آب ایمن بود و اگر مخ او را بر کسی بندند خواب بر وی غالب شود و دل
وی بر او بر کودک بندند ذکی شود و چیزها را بزودی بیاموزد و پشم او را در ابرو مالند محبوب
مردم شوند بیمانند و زبان خشک او را بر در خانه او بنهند هیچ مرغان مضارت نرسد و آن در خانه نرود
قضیب او را هر کس که بیارد خشک کنند و بسایند و از آن مردی قدر دو دانگ بر دهن افشانند
شهوت و جماع او هیچ شود چنانکه هیچ زنان ملول نشود و قادر شود و اگر بر باب مجامعت
کنند و اگر از آن چیزی بزن ما جره دهند چنانکه از آن خبردار نشود شهوت او زایل
شود و هیچ بمرد آن میل نکند بلیناس گوید اگر فرج او را و پوست نافه او را مرد با خود دارد
هر زنی که او را ببیند بروی عاشق شود و اگر زنان با خود دارند هر که او را ببیند دوست دارد
و اگر محموم با خود دارد تبش زایل شود و پیه او را اگر بر کرم چند بند از آفات سلامت
مانند و اگر بر زمین بکشند آن زمین را هیچ آفت نرسد از سرما و جراد و غیران و اگر
از پوست ضبع غربالی سازند و بدان غربال تخم را غربال کنند و بکارند زرع از
آفات ایمن بود شیخ الرئیس گوید هر که را کلب کلب بگزد و چنان از آب ترسد او را در
اداوه از پوست ضبع یا از ظرفی منقش بپوست ضبع آب دهند و بلیناس گوید
اگر چیزی از پوست کفتار بسایند یا ورق شبح در خرقه حریر بندند و با خود دارد
زنان میل کنند بمحامل چنانکه مردم از آن متعجب مانند و در پی او دوند و اگر بر

دران

خانه دفن کنند سگ دران خانه نرود و اگر بر گردن خرگوش بندند سگ
ازو بگریزد و موی گرد بر گرد مخرج او اگر بر کنند و بسوزانند در ماء ان را باذیت
بیامیزند و ماچون بدان تدهین کنند ابه از دبر و زبل او و اگر با روغن اتش بر
سر مالند موی بر رویاند و دفع نخاله کنند **فنک** او را بپارسی سیاه گوش گویند



حیوانیست بزرگ تر از عرسک اما در غایت
خوبی باشد صورتش همچو موش و لون اشتر
سرخ بود و گوشهای او سیاه بود و صید کنند هم
چنانکه یوز کند و صید کلنگ نیز کلنگ پرد و نیت شد یر کند سوی هوا
و پای کلنگ بگیرد و رفتن اثر پای خود ناپدید کند و از حوام او چیزی معلوم
نیست **فیل** حیوانی عجیب است



خرطوم دراز دارد و در بادیه باشد
اشتر را از پس بگیرد و هلاک کند و
گویند که شیطانیست او را کم بیند
اما اشتر را بیند خورده و استخوان
رها کرده و هذه صورته
شیخ الرئیس گوید این حیوانیست
کوچک تر از راسو و لون او رمادی باشد



لطیف باشد نور را از دور قیق بود مثل راسو
دهنی فراخ دارد و چون حیوانی را بیند جهد

وخایه اش بکیرد وشخصی را دیدم که خایه او را کرفته بود و دهر کرا او بکزد از
عضص او وجعها سخت تولد کند صعب العلاج فهد اورا بپارسی یوز
کویند حیوانی بود نیکو صورت منقش شدید الغضب وتنک خوی
بود وخواب بردی غالب باشد اما با مردم مستانس شود بخلاف
پلنک ودر فصل شتا بکبر میرود وسباع رایحه اورا دوست دارند
وکویند بر اثر شیر رود تا شیر فریسه بخورد وباقی را جهت او بکذارد
یوز از ان خورد جاحظ کوید فهد چون فربه شود داند که او مطلو
بست وداند که حرکت او ثقیل است ورایحه بدن او اکر شیر و پلنک
شم کنند بر اثر آن بیایند برود



وبجایی پنهان شود تا انکه از زمان
فربهی او بکذرد و هیچ بر مهب باد
نایستد تا بو رایحه او از سباع
پنهان وچون بیمار شود لحم کلب بخورد بیماری شفا و زایل شود و
آواز خوش دوست دارد و باشد که از یوز و خرس بچه عجیب شکل در
وجود آید ان را کوشان کویند [illegible] زهره او را با نمک و عسل
بیامیزند و بر جراحتی نهند که خون از ان جاری بود خونش باز
ایستد و باصلاح آورد لحم او قوت بدن ازو نم او اکر بر وجع المفاصل
طلا کنند نافع بود اکر بخورد کسی فهد ابله شود و بر تن او در هر مکان
که بنهند فار ان جا بکریزد [illegible] حیوانی عجیب است طایفی و بزرکتر

ارنهم

از همه سباع بود و فیل با ثقل بدن و عظیم جثه خفیف و ظریف و خیر بناکی بود
و چون رقبه او کوتاه بود باری تعالی از بهر او خرطوم آفرید و بدان علف
بر میدارد و بدهن میرساند و بر همه بدن او سمیکی دو جایگه دندانهای آن و
سلاح بود بدان مردم را زنند و اورا دو گوش بود هر یک چند سپری بدان بپوسته
پشه و ذباب از دهن
دور کنند زیرا که دهن
او مفتوح بود و ناب عظیم
دارد دو باشد هر یک از آن
سیصد من بود و هیچ مفاصل
ندارد الا مفاصل کعب
و کتف و فخذ و مدت حمل او هفت سال بود تا پنج سال بر نگذرد در شهوت ضراب
اورا پدید نیاید و وقت ولادت در آب زاید تا بچه بر زمین نیفتد با مار عداوت دارد
اگر اورا ببیند بر سر پای بمالد و مار فیل را لسع کند و هلاک شود و چون بیمار شود
موش مرده را بخورد بیماری از وی زائل شود و چون بر پهلو افتد نتواند برخاستن
اگر فیلی دیگر اورا افتاده ببیند دیگر فیلان را خبر کند تا بیایند و فیل کبیر خرطوم
بزیر پهلوی او اندر کند دیگر فیلان مساعدت کنند تا بر پای خیزد و اما فیل حرب
چون قلعه بود روان بر پشت او را چون سطحی کرده باشند و بر پشت او مردم باشند
جنگی و او را جوشن پوشانیده باشند و شمشیر عظیم ساخته باشند و از آهن محکم
که بند بر خرطوم او بندند بدان شمشیر سبب دو شتر را با مرد بزنند و بدو نیم کند

وگرد بر گرد او با نصد پیاده باشند جوانب او را نگاه دارند اگر بدین صفت بود
پنج هزار سوار را غلبه کنند و اگر گربه را ببیند بگریزد و گویند که هر زن مولی الادرد
شعر بود معروف مخالف کمیت کند روز حرب کمیت تکند روز حرب گربه در زنبیل نهاد
و بجنگ فیل رفت چون نزدیک فیل رسید چون فیل قصد او کرد گربه از سبد
بیرون آورد و بر روی فیل انداخت فیل پشت بداد و در گذاشت و سپاه مسلمانان
تکبیر گفتند و غلبه اهل اسلام را بود و این قصه حکایت تازی آورده است
دراز و حاصل آن این است فما قتیل لحاظ ... یقول شدید الهام
از فیل و قد کنت اعددت له هر آله فقیل المخالف من انزنده فیل فلما احس
فی البجاج ... الا انه فتح جبیل و گویند که فیل پانصد چهار صد سال بزید و زیاد
گویند در عهد منصور فیلی را دیدم جبیل گفتند شاپور ذی الاکتاف را خدمت کرده است
و او را آن فر کردند منصور را خدمت کرد و فیل را السجده ملوک بیاموزند هرگه او را
ببیند خدمت کنند خرطوم بر زمین نهد و فیال بر پشت او نشسته بود در دست او چوگانی
سر او از آهن و بدان چوگان سر فیل را می خراشند و فیل داند بر وفق ارادت
فیال می رود و از دو گار فیل گفت که چون یکبار ملکی را خدمت کرد هرگاه او را ببیند
خدمت کند حاجت نیست که فیال بگوید و گویند که فیال فیلی را بزد و بترسید از انتقام
فیل احتیاط میکرد دیگر روز فیل را بر درختی محکم ببست و بخفت فیل شاخی از درخت
بگرفت و فیال را فرو نشاند بدان شاخ درخت را و در هوا او به پیچید چنانکه محکم شد بکشید
فیال در زیر درخت او حاصل آمد او را به پای مالید و خورد کرد ... و شحم
گوشت او را اگر در خورد کسی دهد هفت روز بخسبد و خواب از وی برود زهره فیل با برص

طلا کنند و سه روز بگذارند زایل شود باذن الله تعالی و اگر بخور سازند جذام
آورد عظم او بر اولاد کان بندند صرع از ایشان دفع کند و اگر در گردن گاو
آویزند از موتان سلامت یابند بلیناس در کتاب خواص گوید اگر
عاج سوده را با عسل آمیخته بر کلف طلا کنند زایل شود و اگر درختی
را بعاج تدخین کنند میوه آن ترش شود و دود آن زایل شود
اگر عاج را از درختی در آویزند آن سال ثمره نیارد و اگر در خانه سوزانند
از دخان آن بق و امثال آن هلاک شود و اگر عاج حک کنند و بر جراحت
تن افشانند با صلاح آورد و اگر در خیشوم راعف دمند دم را قطع
کند و گویند که اگر زن حکاک عاج بخورد چون مرد با او مباشرت کند
بار گیرد و اگر پوست او بر صاحب تب ربع بندند تب از او برود و اگر
صاحب تشنج بر آن نشیند خلاص یابد و اگر زیر صاحب بواسیر دود کنند
شفا یابد بول فیل اگر جایی بدان رش کنند فار از آنجا بگریزد
و اگر زن عاقر بیاشامد آبستن شود زبل فیل اگر زیر دامن محموم
تدخین کنند دفع تب کنند و اگر زنان چیزی از آن با عسل احتمال
کنند هیچ آبستن نشود و در زوانی هند کنیزکان چند که بر بت خانه آن را
وقف کرده باشند هر که بخدمت صنم آید از جهال آن بخورد و با کنیزکان
بخسپد آن کنیزکان زبل فیل را احتمال کنند آبستن نشوند و طراوت
جمال ایشان باقی ماند و زبل فیل را اگر در خور صاحب قولنج دهند
قولنج گشوده شود و اگر زبل فیل را خشک کنند و بر جرب انسان افشانند

تا بهار شود هرچه ازان با خود دارد از درد شکم ایمن باشد و اگر ازان بر درختی
بندند آن سال ثمره بسیار آورد قرد از انبار بعضی کبی گویند حیوانیست قبیح المنظر
است اما ملیح و مضحک بود و در کلیت ظرافت دارد و فهم او بغایت سریع
بود و باشد که صناعات بسیار آموزد و گویند جامه عریض که دارند جولاه بهر دو طرف
او نشستند یکی حلک طرف نشیند و مکوک از جولاه میگردد تا از می انداز و ملک نوبه
دو قرد را بهدیه بمتوکل فرستاد یکی خیاط و یکی زرگر و در بچه زاید بسیار بر برگیرد
و یکی ماده و شخصی حکایت کرد که قردی را دیده ام که شطرنج می باخت و نر بر ماده
غیرت کند چنانکه مرد و زن و شخصی از اهل صنعا حکایت کرد که بشیخ جبلی می
گذشتم قردی را دیدم خفته و سر بر ران قرده نهاده قرد دیگر بیامد و ماده
دور با لیستاد و قرد ماده سر خفته آهسته بر زمین نهاد و نزدان قرد رفت
و با او مباشرت کرد چون قرد خفته بیدار شد ماده را نیافت بر خالت او را
طلب کرد چون او را یافت بو کشید و او را بدانست که زنا کرده است بانگی



عظیم بکرد و قرود بسیار جمع شدند
دانو مثل او این ماجرا خبر کرد
ایشان حفره بکندند و نر و ماده را
در آن حفره رجم کردند تا هلاک
شدند بلیناس گوید اگر قرد را در
آب اندازی هرچه ازان بخورد افعال و اخلاق او مشابه قرد شود
اگر چشم او را بر گردن بندند هرچه او را بیند با وی مزاح کند

مستحکمک شدید البیاض ۱۲

دندان او هر که با خود دارد از خواب ازوی ترسد و بشب بیشتر سود و اگر چنگ
کشند و بیابند و در چشم کشند سپیدی دیده را زایل کند قلب او را خشک کرده
و سوده اگر در عسل یا نبیذ بخورند دلیر شوند و صاحب عوز کا و خفقان و صداع را
بغایت نافع است لحم او صاحب جذام بخورد نافع بود جدا و این خاصیت از شیر
معلوم کردند زیرا که شیر همیشه مجذوم بود گوشت کپی بخورد جذام او زایل شود
خون او را اگر بخورد کسی دهند لال شود و در چشم مردم خوار و قبیح نماید پوست او اگر
بر درخت او ریزند میوه آفت سرما نکند و اگر غربالی از پوست قرد بزنند و تخم را بدان
غربل کنند چون آن تخم بروید سلیم ماند از آفات حرف الکاف در حیوانات نوادر کرگدن
حیوانیست عظیم گویند بر شکل گاو است سریانی العفب بود جثه او هم چند جثه فیل باشد اما
بر شکل دراز گوش است و بعضی گویند چهار دست جمله بود جمله حیوانات ازو بترسند
و کرگدن را بارض هند نشان دهند و در میان سر او قرنی باشد قوی سر آن تیز و بن غلیظ
و منحنی محدب آن با جانب روی است و مقعر آن با جانب پشت و بسیار عجب نقشها اگر



حیوان جمع کرده است
میان حافر و قرن او هر
حیوانی که او را حافر باشد
قرن نبود غیر از کرگدن
و عدد این حیوان اندک بود
و هفتصد سال بزید و بیش از
پنجاه سال بماند تا بچه آن سپری شود و مدت حمل او سه ساله دارد و اصل او هند گویند

چه بر زمینی که کرکدن بود تا صد فرسنگ هیچ حیوان قرار نگیرد از ترس او و چون فیل ببیند از پس او در آید او را بقرن بزند و بر شکم فیل اکنده بر دو پای بایستد و فیل را بر گیرد چنانکه بقرن او متشبث شود انکه خواهد که قرن را خلاص دهد نتوان دادن هر دو هلاک شوند و گویند که سلاح بر جلد او کار نکند و فاخته را دوست دارد و آواز او را تا غایتی که اگر بر قرن او نشیند حرکت نکند تا فاخته برود ابو حامد اندلسی گوید بر قرن او شعبه است محدب تحدیبی بخلاف تحدیب قرن اصلی و بران شعبه شکل سواری بود و ان شعبه را ملوک هند یا بیند از خاصیت او است که جمله عقدها را بگشاید و اگر صاحب قولنج انرا بدست گیرد گشوده شود و اگر صاحب طلق در دست گیرد در حال وضع کنند و اگر خواهند حصنی را فتح کنند ان شعبه را لشب در اب نهند و اب را در حصن پرشش کنند آن حصن گشوده شود و ان اب اگر بخورد مصروع دهند صرع از وی زایل شود و همچنین اگر کسی را فالج یا تشنج بود و اگر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن بود و اگر انرا در اب گرم نهند سرد کنند و اگر انرا سوار با خود دارد اسپش خطا نکند و ینفع من عضة الکلب الکلب اذا اسقی بدهن البلسان و صاحب تحفه نام علائی و هو ابن ابی الخیر الاسترابادی گوید پدرم گفت یکبار با کاروانی عزم غزنین داشتم جمعی از لصوص در راه بودند و اضطرابی در کاروان پدید آمد در کاروان مردی بود گفت اندیشه مکنید که من شر دزدان از شما دفع کنیم بشرط انکه ایشانرا ایمن نمایند یکی از کاروانیان او را اندر دزدان برد در میان کوه فرود آمده بودند چیزی از میان بیرون آورد چون ایشانرا بدید بر زمین بمالید انکه بر بالای ان کوه رفت و تراب انرا بر ایشان بپراکند در حال دران شغب باری سخت برخاست چنانکه دزدان نمی توانستند برخاستن انکه کاروان را گفت بروید بسلامت

کاروان

کاروان بسلامت از ان مکان برفتند چون بغزنین رسیدیم روزی بنزد شیخ
ابوسعید رفتیم ان مرد را نشسته در پیش شیخ ابوسعید دیدم با شیخ حکایت او بکردم
گفت ان عقد کرگدن است و ان عجایب بسیار است این مرد از دوستان خالص ماست
از بلاد هند می آید و از برای ما هدیه اورد و از قرن کرگدن اگر ملاعق سازند یا دسته
کارد هر طعام و شراب که در ان سم بود چون قرن کرگدن نزدیک ان برند قوت ان سم
شکسته شود چشم راست او با هرچه او بندد الم موضع ها از وی برود و ایمن بود از جن
حیات و چشم چپ نافع بود از برای صرعی ناقص و اگر از پوست او برگستوان سازند
و جوشن هیچ سلاح بران کار نکند [illegible] کلب حیوانی شریف است بسیار تعب و کثیر
الریاضه باشد و دایم گرسنه باشد و نخسپد شب وفادار و عزیز دوست و دشمن بود با دوک مرا انما
حد بسیار کند از ملازمت و حراست و دفع لصوص و چون لنگ بانگ کند
اگر انکس بشنید او را رها کند و دیگر بروی بانگ نکند یعنی بپرهیز و حافظ گوسپند ار زگاه
سگ الست که اگر کلاب آهو بیند از پس بتاسی رود و عنبر را بگذارد که داند که ترس را
بول بگیرد نتواند انداختن تا نه ایستد و در لسان او دا دریا بود و اما عنبر را
چون بول بگیرد بریزد و هیچ نه ایستد و در زمستان چون برفها بسیار شود سگ از ان
بیلان عظیم گشته از گرسنگی و سرما چون سحاب بیند نباح کند زیرا که با جامه شبیه
الجبه دیده بود در مثل گویند لا یضر السحاب نباح الکلب و چون بغد بر ...
بر مواضع صید اطلاع یابد ما بنفس ایدان ایشان و ایمنی بغایت تیز است
جز سگ دریا بدو دگرها تا بستان سگ تشنه چون بادیه دید زیرا که در سگ
آدمی و خشک بسیار است و آدمی تا بستان گرمی و خشکی او زیادت کند صفراوی

عنبر
بز جوان
و آهو جوان ۱۲

مستوی نشود و این صورت مرضی در وی پدید آید و ریق او سم بود علامت آن
بود که زبان از دهن بیرون کند و چشمهای سرخ بود و سر در پیش افکنده بود
و گردن کج کرده و دم را در میان پایها گرفته و خایف بود و مایل راه همچون
مست و هر ساعت بیرون در آید و حزین بود و هر چه بیند قصد آن کند اگر دیوار بود
و اگر درخت و اگر حیوان و جمله او را بگزد بشود و در صوت او بحوحت بود و سگان
از وی بگریزند اگر این سگ والعیاذ بالله کسی را بگزد علاج آن صعب بود همچون سگ
بانگ کند و در بول او شبیه سگ بر صورت کلاب در آن چون نگاه کند صورت
عقرب را چون صورت سگ بیند از آب بترسد و تمامت تشنگی هلاک شود و از عجایب این سگ
یکی آنست که گویند کلب مکلوب استر را بگزید و استر راکب بگزید و راکب نیز کلب مکلوب
وگویند چون سگ بیمار شود خوشه گندم بخورد بیماری از وی زایل شود چون بانگ
دراز گوش بشنود سر پیش بر دارد و اگر سگ سفید یا زرد بانگ کند کسی را احتیاط
در شب بود رنگ حمار اوقت شود و در سفاد کردن بسته گردد بواسطه آنکه منی نزد آنکه
از غایت حرارت در احلیل او جمع شود عقد پدید آید اگر کسی سنگی بسگی
اندازد و سگ آن سنگ را به دندان بگیرد و اندازد اگر آن سنگ را در شراب اندازد
هر که از آن شراب بخورد عربده کند و اگر اندر برج کبوتران نهند حمام جمله پراکنده
شوند و گویند در اصفهان شخصی شخصی را بکشت و در چاه انداخت و سر چاه بگرفت
مقتول را سگی بود آن بدید هر روز بیامدی و خاک از سر چاه دور کردی و هر گاه که
قاتل را دیدی در روی او بانگ کردی چون این حالت متکرر شد سر چاه باز
کردند کشته را از آنجا بیرون آوردند و به بانگ سگ در روی آن شخص استدلال

بحوحت
گرفتگی آواز ۱۲

ادیزم

گردند چه قاتل او است آن مرد را بگرفتند و عذاب کردند معترف شد که بعد از
آنکه مدتی برآمده بود و کوبنده شخصی را بکابجدان شخص چو هست چه در
لب رود آن سنگ پای او را بدندان میگرفت و رها نمیکرد مرد در خشم شد و
سنگ را بشکست و هلاک کرد و در آب انداخت پنهان در زیر آب بجهت ستر آبرو
کرد و سنگ را بگرفت و بر خود مرد و نهفت چه سنگ در آب بن سنگ را میدید از برای آن
رها نمیکرد اما خواص اجزا اگر خشنهای سنگ سیاه در زیر دیوار موضع دفن کنند
آن موضع خراب شود و هر چه با خود داره مکان برون پاک نکنند تا باب او را در
گردن سنگ گزنده او نیز مردم را نگذارد اگر بر کودکان بندند دندان او با سانی
بر آید و اگر صاحب یرقان بندد نافع بود جدا و اگر کسی با خود داره چه در خواب
بسیج کریدان ارور بود و کرم آن با خود داره مکان برون رگ بکنند تا باب
مسک بود آنچه کسی گزیده بود اگر در پاره پوست بندند و با خود دارد از عضه کلب
کلب ایمن بود زبان سنگ سیاه اگر در موزه کسی دوزند سنگ بیرون پاک نکنند و در دهن
این فعل کنند مرا بره او را اگر در چشم کنند نافع بود از برای ظلمت کیدا و اگر بریان
کنند و بخورند نافع بود عضه کلب کلب را انچه سنگ مرده را بر حصار پر طلا کنند تحلیل
کند خصوصا چه بر حلق بود و فتح او همین فعل کنند خناس کو بیرون مطلوب
آب بخورد پاره سنگ بوده تا بخورد پس از آن آب بیارند باذن الله
تعالی قضیب او را اگر خشک کنند و بر ران بندند و قایع بسیار تو انداز دموی سنگ
سیاه اگر بر مصروع بندند نافع بود بول سنگ سیل را قطع کند شیخ الرئیس
گوید قراد هر در سنگ بود بعید اندازند و بعا حیف قولنج دهند و هلی بکشاید

بعض سگ با شراب بیاشامند کسیرا که بچه در شکم مرده باشد بخورد بچه بیفکند از زبل سگ
مدار عجیب است چون سپید بود از برای ذبحه و صاحب خناق نیک بود و اگر زن آبستن
زبل سگ سیاه بخود برگیرد بچه ساقط شود نمر او را بپارسی پلنگ گویند حیوانی
است صاحب قوت و قهر و صاحب غضب و غلبه و حملات صادق و خوی او نهایت تکبر دارد
و هیچ مستانس نشود و صورت او خوب بود با الوان و پلنگ عدوی عظیم است حیوانات را
از هیچ نترسد و از شیر بسیار بگریزد در حالت جوع و سیری هیچ حیوانی از وی نجهد بخلاف
شیر که چون سیر بود تعرض نرساند و جراحت او بغایت ضعیف است مانند خنجر که بر
پشت او زنند شکسته شود و چون سیر بخورد سه روز بخسبد و چون بیدار شود خرخر کند
چنانکه حیوانات نزدیک او باشند بگریزند زیرا که دانند که قصد صید دارد و گویند که
بوی دهن او خوش باشد بخلاف بوی دهن شیر اگر او را بخورند موش خاک بر او
افشانند جراحت متعفن شود و اگرش هلاک شود از برای اینست در محافظت پلنگ برخود



کوشند نهایت و در زیر
سقف او را بخسبانند و گربه
که نزد او حاضر دارند و چون
بیمار شود موش را بخورد
بیماری از وی برود و میان
پلنگ و افعی عداوت بود
چون پلنگ بچه کند افعی
گرد کردن او چون طوق گردد ... گویند چند اجزاء او سم قاتل

بینی اگر او را در سفالینی دفن کنند موش بسیار آنجا جمع شوند و اگر مراره او اکتحال کنند
در روشنی چشم افزاید و مانع نزول آب بود بچشم و اگر کسی بخور کند از آن باد انگیزد و عظیمان
گریزند زهر افاعی بر وی کار نکند شحم او گداخته بر جراحات کهنه نهند چرک از آن دور کنند و به
اصلاح آورد خطم او را بر کودکان بندند از برای دفع سهای نافع بود و اگر دو بیت بلبک مطرح ریزد
دهان صاحب بواسیر بران نشیند نافع بود چشم او اگر کسی پاره از آن با خود بدارد در چشم مردم مهیب بود

یحمور حیوانیست وحشی نفور او را دو قرن بود چون دو منشار هیئت اره اوال و مانند بقر
الوحش بود ماوای آن دجله بود و در میان درختان قرار گیرد و چون آب بخورد نشاطی
در وی پدید آید در میان اشجار
رود و بازی کند و بالش قرنها
او بشاخ درخت متشبث شود
و نتواند خلاص داد و بانگ
کند مردم بانگ او هم بشنوند
بیایند و در آن حالت بروند و او را صید کنند **خواص اجزای او** شحم او را اگر با نبید
بپزند و بکودک دهند تا بخورد بلادت از وی زایل شود جلد او را اگر مطرح سازند صاحب بواسیر
بر آنجا نشیند بواسیر برود کعب او را اگر کسی بر ساق بندند از رفتن دیر خسته نشود والله اعلم

[illegible] باری جل وعلا این نوع را مخصوص کرده است بخفت بدن و فقد
اعضای بسیار که دیگر حیوانات را باشد چون ضعف بر وی غالب بود و مقاومت عدو نتواند کرد
او را الهام داد تا سعیت آن از بعضی اعدا بسلامت ماند اینکه این الله اقتضا چنان کرد
که جثه سبک بود که اگر جثه ثقیل بودی طیران ممکن نشدی پس غرض حاصل نشدی

زیرا که طیران ابطی بود مثل خبز می زیادت شده اند و از جمله عجایب طیر است در هوا اند زیرا که طیر
اثقل از هوا است و فرو نمی افتد و بواسطه این چنانکه کشتی اثقل از آب است و بواسطه سفینه فرو
نمی شود والی هذا اشار عز و جل الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله چون
حکمت الهی اقتضا چنان کرد که جثه او خفیف بود تا طیران تواند کرد اعضاء بسیار را از وی ساقط کرد
که دیگر حیوانات را بود چون گوش و دندان و مثانه و خرزات ظهر و لیکن [illegible] و صوف و شعر چون
انسان منقار آفرید و بدل معده حوصله و بدل کرش قانصه و بدل صوف و شعر پر و بر این قیاس
بدل هر عضوی عضوی بساخت و بعضی اعضا را بالکل اسقاط کرد و دراکی جثه مرغ را تامل کند نسبت
مقدم او با موخر او همچنان باید که در نسبت [illegible] را از برای آنکه هر مرغ که رقبه او دراز بود
پایش نیز دراز بود و هر مرغ که گردن او کوتاه بود پایهای او نیز کوتاه بود اگر ذنب او را ببرند در
پریدن در پیش افتد چون سفینه که دم او سکان بود جاحظ گوید هر طیر که در پریدن او تیز بود
ضعیف المشی بود چون زرزور و خطاف و عصفور و حمام اگر ایشان را پای نباشد یا ببرند نتوانند
پریدن چون آدمی که اگر دستهایش ببرند یا نباشد نتواند دویدن و هر حیوان که گوش او بارز
بود بیضه نکند و هر حیوان که گوش او بارز بود او را ولادت و رضاع بود و از طیور بعضی
انست که او را لون عجیب بود چون طاوس که الوان او مختلف است و وشی او متفق و چون ببغا
که او را لونی رایق دارد سبز بود یا سرخ بود یا زرد بود و یا سفید و بعضی انست که خلق او عجیب بود
چون کبوتر و بعضی انست که آواز او عجیب بود و مطرب چون بلبل و قمری و بعضی انست که ترکیب
اعضاء او عجیب بود که هر زمانی بلونی نماید چون ابو براقش و بعضی انست که صنعت او عجیب بود
چون قبره و تنوط دما بعضی را یاد کنیم با خاصیت که در ایشان است مرتب بر حروف
معجم ان شاء الله تعالی [illegible] مرغی بود خوش صورت نیکو لون و گردن او دراز بود و

طیران

رایق
بمعنی خالص

[illegible] // // //



و در حجم لعلق بود منقارش سرخ
بود و دراز و هر زمانی برنگی بود باری
سرخ شود باری زرد و باری سبز و بانفش ازرق
و شاعر گوید [illegible] کابی براقش کل لون
یتخیل [illegible] و دیگران این مرغ در رنگ جامه یافتند از ابوقلمون گویند هر زمانی بلونی دیگر
بود [illegible] مرغی است آواز نهایت خوشی دارد تا غایتی که هیچ مرغی را لطافت آواز



او نبود همه شب تا صبح بانگ کند و مرغان
جمله بر وی جمع شوند و آواز او شنوند عاشقانه
چون آواز او شنود هیچ کار نتوانند کردن و
بر جای بمانند بنشینند و آواز آن مرغ شنوند و گویند [illegible] او را بط گویند و پیش از همه
دوست دارد و چون فرخ او از بیضه بیرون آید در حال در آب رود و شنا
کند و از خاصیت او است که بط الا بیضه خود را حضانت نکند و بایره



نه بود یا یازده زیادت از آن
قبول نکند و چون ماده بیضه
را حضانت کند نر ایستاده
بود و حراست کند و یک طرفة
العین غایب نشود و فرخ آن روز نو خیز از بیضه بیرون آیند و از آنجا
تا تمام ماه بمانند و گویند خوف بطی نباید اگر نشانند و بخور مبطون
دهند نافع بود از بهر اطلاق [illegible] دماغ او را در روغن

کنند و بجوشانند پس صاف کنند و بقدر حبه‌ای با سیر دهند نافع بود اگر بقدر حبه
وجع ارحام دهند و بیرزنیق در زایتاشامند تلخ بود زبان او بکلس البول را
نافع بود مراره او در درد عین تفتیح کنند و گوشت او ساز نند از برای شقیقه و دران منخر
که از طرف الم بود سنجم او نافع بود از برای شقاق عقب که از سرما بود شیخ الرئیس
گوید لحم بط صوت را صافی کند و در قوت باه بیفزاید و شحم او ورنگ را صافی کند
دم او با نمک تیغ بیاشامند بریق از برای درد مثانه نافع بود چنانچه چند
بر جانب راست صاحب تب بر بندند تب را ببرد نافع بود از برای جراحت
استخوان او را بسوزانند و بر جراحات کهنه طول بپراکنند نافع بود بیضه او اگر
بخورند در قوت باه بیفزاید ذرق او را اگر خشک کنند و بیشرب فی الماء حقا حبه
السعال ینفعه نفعا بینا **باز** این مرغ از همه جوارح متکبرتر باشد و بدخوتر
از بلاد ترکستان آرند و گویند جاید الاماده نبود بر آن نوعی دیگر بود یا عوض
بود یا شاهین و یا غیر آن باشد حمل و علما درین نوع نر میا فرنیده است و از
سر این سبب اشکال ایشان مختلف بود بحسب صور نر آن و خوبترین باز آن
باشد که میان سرخی غالب بود و فربه و نیکو صورت و دلیر و خوش خوی بود اما باز
الشهب جای دیگر بیاید الا بارمینیه و ارض خزر و ارضی که بدان نزدیک بود
بزمین ترک و در اخبار هارون الرشید آورده اند که یکروز باز اشهب را
رها کرد باز در هوا رفت و ناپدید شد از وی نا امید شدند بعد از زمانی
از هوا فرود آمد و چیزی منشبث در منقار ماهی یا ماری رشید گفت
تا دانشمندان را حاضر کردند و پرسید که شما را معلوم هست که در هوا السکان باشند

بلند

پانزده
[illegible] ۱۲

مقاتل گفت از جد تو عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که هوا
معمور است بخلق بسیار از آن خلق به شکل حیات حیوانی صاحب پر او را
باز اشهب عهد بود رشید گفت تا طست بیرون آوردند و در آن طست
حیوانی بود بدان صفت بگفت تا مقاتل را جایزه دادند و بطولها سیار
القنا زوالا بر درختی که شاخهاش [illegible] متشبک باشد و آشیانه را سقف
سازد تا دفع باران از بچگان کنند و حشیشی بنهند که ابن الاعرابی گویند در
آشیانه نهند منع عدو را و چون بیمار شود گوشت گنجشک بخورد بیماری
او زایل شود و چون در تخمین بود گوشت موش بخورد پرش زود
نیکو برآید الاحزاء هر که ابره او را کتحال کند از بیرون علت آب مانع آید
چون آثار آن ببیند و آثار او آنست که ذبابی ببیند که پیش چشم او می
پرد باز خالی عظیم و اگر یک حبه از آن در بینی صاحب لقوه اندازند نافع بود
و زهره باز سپید بیاض عین و نزول آب و ظلمت دیده را بغایت خوب
است چون در چشم کشند و شیخ الرئیس گوید مرارات جمله جوارح از
برای ظلمت چشم نافع بود مخلب او را اگر بر درخت او بیز نزد از خرد مرغان
سالم ماند و رماد عظم او را بر عضو سوخته پراکند نیکو شود مرغی
خوب صورت است کوچکتر از همه جوارح بود بجثه و صید او گنجشک بود



و مرغی که در حجم گنجشک باشد و باشد که خفاش را
نیز صید کند دماغ او نافع بود از برای خفقان
سوداوی چون نیم درهم با آب بخورند

ببا سته مند بمعنی الحواصل بپارسی طوطی گویند مرغی معروف است نیکو صورت
و خوب رنگ بود سرخ و زرد و سبز و سفید بود اما اکثر سبز بود منقار او غلیظ
بود و زبان او پهن بود آنچه بشنود باز گوید بجمیع و درست لیکن معنی آن
نداند و کیفیت تعلیم او چنان بود که در قفص او آیینه بنهند و آدمی از پس
آن آیینه با او سخن گوید طوطی صورت خود در آیینه ببیند پندارد که این سخن طوطی
میگوید از جنس او میشنود و از عجایب طوطی آن است که هرگز آب نخورد اگر
بخورد هلاک شود خواص زبان او هر که بخورد فصیح شود و هر که مرارهٔ
او بخورد زبانش ثقیل شود خون او را خشک کنند و بسایند و میان
دو کس بیفشانند خصومت میان ایشان پدید آید ذرق او را با
عقوره بیامیزند و بدان اکتحال کنند نافع بود از برای رمد و ظلمت چشم
بلبل او را بپارسی هزار دستان گویند مرغیست کوچک سریع الحرکة گرم
فصیح اللسان و کثیر الالحان ماوا او در بستان بود و او را در زمان گل
شعف و وجدی عظیم بود و گویند که گل را دوست دارد و چون ببیند که
کسی گل را از درخت می‌چیند فریاد کند و یک زمان از آب صبر نتواند
کرد البته زیرا که مزاج او بغایت گرم باشد و هر ساعت بتبرید و ترطیب
محتاج باشد از این سبب هر ساعت در آب غوطه خورد و چون زنده
باد بود از آشیانه بیرون نیاید دانند که باد او را ببرد از عجب خواص او
آن است که در خانه و قفص مزاوجت نکند الا در بستان تخم او اگر با
چشم سرطان بهم در پوست بز کوهی دوزند هر که بر بازو بندد بسبب بر وی غالب





سود مادام که با و با شنید بوم اورا بپارسی کوف
کویند مرغی معروفست بروز نبیند شاید بواسطه
ضعف باصره و وحدت نوسیت دارد و پیوسته
در خرابها باشد و مردم اورا شوم شمرند تا غایتی که بد و فال کیرند
و حیات و افاعی از بانک او بکریزند و میان او و غراب خصومت باشد
و بوم بروز ذلیل بود از برای ضعف بصر او و اما بشب هیچ از مرغان اورا
غلبه نتوانند کردن زیرا که غالب مرغان بسبب چنان باشند که بوم در
روز چه مرغان چون اورا بروز ببینند برسر وی جمع شوند و پر و بال او بر
کنند و از بهر این صیادان پیوسته بوم را در شبکه نهند تا مرغان



جمع شوند [illegible] دماغ او را اگر بدو چشم کشند
نافع بود از برای ظلمت چشم اگر با روغن بنفشه
بیامیزند و در منخر چکانند از جانب درد شقیقه
در حال ساکن شود و کویند یک چشم او خواب آورد و یکی بیداری ار
مر او را در آب باید انداخت انکه راسب شود از برای نوم باشد و انکه
طافی از برای بیداری اگر راسب را زیر بالین کسی نهند بیدار نشود
و طافی را در زیر انکشتری نهند نخسپند و اگر چشمهای او با مشک بیامیزند
بوی آن بمشام هر که رسد او را دوست کیرد و کوشت او را باید بریان
کرده صاحب لقوه یا فالج بخورد نافع بود و جکر او مراره او را برماد چوب
طرفا بیامیزند بصاحب بول فراش دهند نافع بود جکر او وسم

از آب
انچه در زیر نکشند
طافی ازکی باید

قاتل است اگر بکسی دهند قولنج آورد و از هیچ دوا نبود لحم او غثیان آورد

گوشت او را خشک کنند و در طعامی بجمعی دهند میان ایشان خصومت پدید

آید خون او را چون تازه بود اگر روزی صاحب لقوه را بدان طلا کنند لقوه

را ببرد قاطعه او را اگر خشک کنند و در خورد کسی دهند قولنج عسر آورد

نعوذ بالله منه استخوان او را در مجلس شراب خواران در آتش نهند با

هم عربده کنند قبج آن را بپارسی تذرو گویند آوازی خوش دارد و

آشیان در میان سباتین سازند و گویند که چون هوا صافی بود

و هبوب شمال باشد فربه شود و چون هبوب جنوب بود لاغر شود و

چون وقت بیضه بود شبه دایره بسازد از خاک

نرم و بیضه را در میان آن نهند تا معرض آفات

نبود و فرخ او مثل فرخ دجاج بود چون از بیضه



بیرون آید در حال دانه برچیند و گویند چون زلزله خواهد بود ساعتی

پیش از آن تذروان جمع شوند و بانگ کنند و هم چنین در آجام نیز چنان

کنند بعد از این بزمانی اندک زلزله شود نعوذ بالله منه قبره مرغی است

آن را بپارسی کیتو گویند از عی ابن جال و النشت که لیف جمع کنند از پوست

درخت و از آن قفه ببافد و آن قفه را حبلی سازد بدان حبل اندر درخت

در آویزد و قفه چندان بود که او را و بیضه او را محتمل بود با آنکه در آن قفه

بیضه را حضانت کنند تا بچه بیرون آورد اما خواص اگر او را بکار دهی

از شنبه ذبح کنند و خون او را بکسی دهند که در مستی عربده کنند از وی برود

ولبعد از آن

و بدانک اگر عزیزه بکنند مرارهٔ او را با شکر بکوبد و بدهند خوش خو شود و دزد
مردم عزیز شود استخوان او را وقتی قمر زاید النور بود بکوبد و بپوشد محبوب گردد
نزد مردم اگر چه کریه اللقا بود و بنده صورتش



حاضنة الافعی او را دایه افعی خوانند
مرغیست از مرغان بادیه چون بیضه نهد
افعی بیاید و بیضه او را بخورد و بیضه خود بجای او بنهد و بیضه افعی به بیضه او
ماند چون مرغ بیاید پندارد که بیضه اوست او را



حضانه کند چون بچه بیرون آید صدف نقل
مادر بچه از وی بگریزد و پیوسته افعی با این مرغ حیلت کند حباری او را
بپارسی چرز گویند مرغی خوب است لیکن بلاهت بر وی غالب بود چون بیضه
مرغی دیگر ببیند حضور را رها کند و بحضانت دیگری مشغول شود و در امثال گویند
کل شیء یحب ولده حتی الحباری و اگر ذرق او بر مرغان افتد پرهای
ایشان بهم ملتصق شود نتوانند پریدن و از بهر این همی گویند الحباری سلاحها
سلاحه و چون صقر قصد او کند با صقر مقاومت



کند تا آنکه فرصت یابد و ذرق بر صقر اندازد
و چون ذرق حباری بر صقر افتد پرهای
او شکسته شود و هیچ نتواند پریدن حباریات
بروی جمع شوند و پرو پر او بکنند و همچنین با همه مرغان خصومت کنند و با ایشان
مغل کنند [illegible] گویند خر انوردن و کاهنه او را جنگ کنند و با ...

لب بپزند و همان پوست اجزای سواد بدان اکتحال کنند بیاض دیده را زایل کند
شحم او را خشک کنند با سنبل و قرط اجزای سواد و لصاحب السعال دهند شکم را حبس
کنند و شیخ الرئیس گوید بیضه حباری خضاب نیک است و از تجربه باید کرد که چه طور
سپید تا معلوم شود چگونه استعمال باید کرد و ورق او از برای قوانین نافع بود
او را ابجاریسی زغن گویند مرغی خسیس است بیشتر مرغان او را غلبه کنند و گویند که
یکسال نر بود و یکسال ماده بود و گویند غراب با او معادات کند و بیضه خود بیارد
و بجای بیضه خود زغن نهد و بیضه زغن را بخورد و زغن پندارد که بیضه از آن اوست
حضانت آن کنند چون بچه بیرون آید غراب بود زغن نر را از آن عجب آید مرغان را
آرد و فرخ را بر ایشان عرضه کنند و زغن ماده را بزنند تا هلاک شود و اگر زغن بیمار
شود چیزی از بر خود بخورد سلامت یابد اگر چیزی سرخ ببیند پندارد که گوشت است



برباید صاحب الفلاحه گوید عقاب و حداة متبدل
شوند و بیشتر عقاب حداه شود و بیشتر حداه عقاب
شود اما منافع اجزاء اگر مراره او را خشک کنند و در آب بپزند و در سوراخ حیوانات بند
و زهر حیه که از آن بیرون رود و افتد هلاک شود و اگر عقرب گزیده را الذع کنند از آن
مسحوق و در چشم کشند در این چشم که از جانب چشم ملدوغ بود الم زایل شود و اگر بست
در بهق و جرب و در حب مح او را با آب کراث و عسل بجوشانند و بدان کشند
که او را با سرکه بود بهر سعال نافع بود چندانکه او را اگر بیاشامند نافع بود از
برای عایله زهرهای قتال عظیم و او را بسوزانند و در ماده‌ان بر جراحات خبیثه افشانند
با صلاح آید و اگر کباب کنند و ضماد سازند و ما میل را که صلب بود نضیج بود

انرا اینا درست کبوتر گویند و او دکانی عظیم دارد از مسافات بعید و مواضع
دور با خانه خود رود و از دکان او دانسته علامات بلد خود را شناخته چون او را
از حوالی دور ارسال کنند بعضی بالا کنند و چنان بر بالا رود که بسیار بلند رود
و دورتر تا اینکه بر نگاه کند چیزی از علامات بلد خود ببیند قصد آن کند و بانزدیکی
فرود آید و باشد که سحاب مانع آید میان او و میان بلد او و مانع بلادی فرود آید
یا چیزی از جوارح صید پیش کشند و ملاعبت میان نر و ماده هم چنان باشد که میان
مرد از قبله و معانقه و غنج و زهیر بن المثنی گوید که در میان [illegible] دو
میان نر و ماده کبوتر دیدم تا غایتی که الا روح خود را تملیک نکرد او چون زنان
عفیفه و دیدم که از هیچ نر تمتع نمی یافت چون زن مستوره و دیدم که مطیع زوج
نشد الا بجهد شدید و دیدم که هر چند زوج او را طلب کرد بر او [illegible]
که او را دو ماده بود با هر دو مضاجعت میکرد و دو ماده را دیدم که با هم دیگر جمع میشدند
چون زنان سحق و چهار بیضه بنهادند اما بچه ازان حاصل نشد و از عجایب یکی
آن است که چون ماده بیضه خواهد کرد نر از ان جز وا دو جوجه ضرور که دکند و
آشیانه بسازد و مقداری حفظ و نگاه بیضه مقرر کنند تا بیضه در ان جا بیرون آید که
بیرون نشود و آنکه نر و ماده بر بیضه نشسته بر بیضه احتضانت میکنند تا ازان جا
را [illegible] کرده باشند و در ان جا زعابت مقیم بجه کار الجه [illegible] کیرند و حضانت ماده
بیشتر کنند و چون ماده بر چیز دیگر جاری رود بنشیند تا حرارت از بیضه زایل
نشود و چون ماده مقصر حاجت کرد یا علف خورد با قایر خود آید و چون بچه
بیرون آید نر یکی را از ان و ماده دیگر را و مشاغلت زقه بیشتر نر بیند

در حلق فرخ نفخ کند تا راه غذا گشاده شود انگه دانند که حوصله فرخ احتمال غذا
گشوده شد صلب نکنند اورا بلوا زقه دهد چند انکه دانند مجاری غذا گشوده شد
انکه اورا بچیزی شور زقه دهد چون شوره اصل دیوار و غیر آن تا حوصله فرخ را دباغت حاصل
اید انکه بحب اورا زقه دهد و گویند اگر جدا کنند اورا حمام بچه با ایشان عجیب
چنانکه منمو با سر و دم سفید طریق آن بود که از زیر بابش حمام ساز د بران لون و گردشق
کبوتران بنهد تا نظر ایشان بران افتد و در وقت سفاد و چو فرخ بران لون در
وجود آید و حمام چون رنجور شود جراد بخورد در رنجوری از وی
برود و حمام مسرول را او را یمامه گویند اطراف عقب بخورد
رنج از وی زایل شود و از عجایب حمام یکی آنست که فرخ او



قبل از نهوض فرق کند میان نسر و عقاب چون نسر را بیند نترسد و چون عقاب را
ببیند بترسد و اگر شاهین را بیند هم قاتل دیده باشد همچنانکه شاة از فیل و جاموس
و اشتر هیچ نترسد جاحظ گوید حمام از همه جوارح بهتر باشد لیکن چون جوارح را ببیند
خوف بروی غالب شود و سست گردد همچنانکه در ارگوش چون شیر را بیند خوف بروی غالب
شود و که بیند چون گرگ را و موش گربه را بیند [illegible] هر که چشم کبوتر بخورد
از خوف غایب نشود تجربه کبوتر سپید نافع باشد از برای غشاوه و ظلمت چون
در چشم کشند دم کبوتر بر کلف طلا کند ساز زند اثر ازایل کند و بر عضو متشنج طلا کنند
نافع بود جدا خون فرخ کبوتر اگر بر جراحت نهند نافع بود و اثر او باصلاح آرد و
اگر بر موضع صدمه یا ضربه نهند و اگر بر موضع ضرب یا سقوط زرقه بود یا کهنه
زایل کنند و اگر در چشم کشند شبکوری را زایل کند لحم او مدار و مقوی اکل آن اگر

اورد و بلاد هست ببرد و در ماکر استخوان او بر جراحت نهند که بسیار مزمن باشد باصلاح
آید رزق او اگر صاحبه الطلق احتمال کند وضع او بسهولت بود و اگر بر کسی تب مزمن افتد
انزال او جراحت بر گیرد و اگر از او بر مار فارسی طلا کنند نافع بود چند او وزنی حجام الحجم
عسر البول را بکشاید و اگر درد دارد در حقنه اندازند در حال وضع قولنج کند باز او اگر با حب
و حب النیل اجزا متساوی سایند و بروغن جوز بیامیزند و بر برص طلا کنند لون ان را
زایل کند جدا **خطاف** مرغی بود که بار بیع گرد انرا ببهار سیاه که بپرند و انواع
بلاد لشیا است چون ساروا رزوزو غیرها این نوع از سرد سیر بگرم سیر رود و آنجا
باشد که بهار باشد در اول بهار آشیانه سازد و بیضه نهد تا هوا گرم شود فرخ او قوی شده
باشد فرخ را بر گیرد و دیگر باره در بلاد زرد که آنجا بهار باشد و پیوسته جای او صیفی باشد
و در هر بلادی که او را آشیانه باشد چون عزم آن بلاد کرد با آشیانه خود رود و چون خواهد
آشیانه سازد موی را با طین بیامیزد و بر دیوار املس آشیانه بنا کند مقدار کف دستی
و فرخ او هیچ حرکت نکند و در آن تنگ نا تنگ نشود زیرا که اگر حرکت کند از آشیانه بیفتد



فسبحان من الهمه ذلک و آشیانه را زیر
سقف بر ارد تا از بیم نیفتد از حد جانب
و چون آشیانه خواهد ساختن خطاطیف جمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و از ان ساقی
آب زنند و بنا کنند تا خشک شود انکه باقی دیگر آب زند و الا طین از ثقیل بود فرود آید
و چون تمام شد اندرون او خشن بود چند آب در منقار بیارند و باطن آشیانه را املس کنند
و چیزی از سرگین غیار بیارند و در آشیانه بنهند طلسم را دفع حیات و غداب بعوض و ازو مشهور است که
بکار انست که علم آشیانه خطاف در آب کنند معاف کنند و بچه زن صاحبه الطلق دهند بزودی بچه

بنهند جای سایه دیسقوریدس گوید بچه خطاف را وقدری نمک برآید البته برمیان بلکه ببندد در کلیم
او دو سنگ یابند یکی از ان یک رنگ باشد و دیگر دو رنگ اگر از او هر سنگ که سال ببندند یا در پوست ایل
و مصروع اگر او بر گردن او بندد یا بر بازو بندد از صرع ایمن بود و گویند انرا بیابد قوم راست
آمد ریش آگر او را که زیر بالین کسی نهند نخسبد مادام که سر او
بران بالین بود و مانع هوا اگر سر دان اکتحال کنند ظلمت دیده را ببرد و اگر با حبر او
روغن بر سر مالند حیوان در سر متولد نشود چشم او را در خرقه ببندند و خرقه را از
سر بری در آویزند هر که بران سر بخسبد سهر بروی غالب نشود بلیناس گوید در کتاب
خواص خود اگر خطاف در نبید دیگ نهند در و قوت باه بیفزاید فزودنی عظیم و هم اگر در
خوردنی دهند شهوت او بکار زایل کنند چنانکه هیچ مرد را طلب نکند البته لحم او
زدن چشم زیارت کنند جناح خطاف بزرگ از جانب یمین بگیرند و باید که بزرگتر
خطاف بود آن جناح را در رمکاروره نهند و از اول حزیران تا چهل روز آن را در
در آفتاب بنهند اگر بروغن آن نیز ابدان رود هر که کنند نزد مردم مبغوض شود
و اگر خون احسن الناس صورت زرق او و ماسیل بانفخ دهد و بلند و سخ پاک کنند
خفاش
او را بپارسی شب پر گویند روشنی چشم او ضعیف بود و قوت ضوء آفتاب
ندارد و بیرون نیاید الا میان ضیا و ظلام از هنگام شام تا عشا و از فجر تا اسفار موش
مانند پرنده لیکن جناح او پوست تنک بود بران
پر رود و ولادت او چون ولادت فاره باشد
و پستان دارد و بچه را شیر دهد و دندان دارد
چون مار و بیشتر اهل ... عیسی علیه السلام طلب معجزه کردند عیسی علیه السلام

از گل شکل آن بساخت و بار دو ران دمید این حیوان شد و بپرید چنانکه باری
جل وعلا فرمود واذ تخلق من الطين كهيئة الطير باذني فتنفخ فيها فتكون طيرا باذني
و خفاش تمامترین مرغانست با عجایب زیراکه او را گوشت است و دندان و شیر بچه
را دهد کند و شیر دهد بخلاف همه مرغان و غذای او مگس و پشه بود و شرح بچه را
در دهن دارد و در هنگام پریدن و بچه بشیر خورد و رمان را دوست دارد و میان او بخورد
و بوی بعضی درختها بر درخت رها کند اگر ورق چنار در خانه او نهند بگریزد از آنجا و اگر
خفاش را از درخت در او بیزند در دیهی چرا از آن دیه در نگذرد و نه سپید ...
خواص اجزاء اگر سر او را در برج کبوتر بیاویزند کبوتران در آن مکان الفت گیرند و مفارقت
نکنند و اگر در زیر بالین کسی نهند نخسبد شیخ الرئیس گوید دماغ او نافع بود از برای دفع
نزول آب چون در چشم کشند و اگر بسوزانند و رماد آن در چشم کشند دیده را روشن
کند و اگر دل او بر زنی بندند شهوت و وقاع او را بیجا کنند و اگر خون او را در چشم کشند
شبکوری را زایل کند و اگر موی بغل و زهار را بر کنند آنگه خون خفاش طلا کنند موی
آنجا بر نیاید شیر او نافع بود از برای سپیدی چشم چون بدان اکتحال کنند و ذرق او
در چشم کشند نافع بود از برای ظفره و سپیدی دیده و اگر ذرق خفاش را با بوره
و زرنیخ بیامیزند و وقت حاجت استعمال کنند تا زمان طویل موی بر نیاید و اگر چند
نوبت استعمال کنند بکلی منقطع شود و اگر ذرق او را در خانه موران نهند همه بگریزند
دراج مرغی مبارکست نتاج او بسیار بود و گوشت او محبوب باشد و بیشتر بصبح
در بهار بانگ کند و گوید بالشکر تدوم النعم و صورت بر وزن این کلمات باشد و چون باد
شمال جهد خوشدل بود و فربه گردد و چون باد جنوب جهد بخلاف آن ضعیف و لاغر گردد

دوست دارد و از هوای که در دل تنگ شود و چون باد جنوب اید نتواند
پریدن و جاحظ گوید دراج الا در بساتین و مرغزار بچه نکند و در خانها

قفص سفاد نکند و بازداری حکایت که یکی بازی
ارسال کردم تا دراج بگیرد و دراج دو شاخ از سو
بگرفت و از پشت باز افتاد و آن شاخها را در پا
گرفته خود را بدان سو که از باز بپوشاند باز نتوانست او را صید کرد و
عاجز شد خوردن گوشت او را بیش گوید لحم او و دماغ بیفزاید در فهم و ماده منی
را زیادت کند دیک او را بپارسی خروس گویند شهوت بر وی غالب
بود و بخوبی صوت معجب و مبشر بطلوع فجر بود و از عجایب او یکی آنست که مقادیر
ساعات نیکو داند همچنین بواسطه الهام باری جل و علا و عن رسول
صلعم انه قال الله تعالی خلق دیکا تحت العرش له جناحان لو نشرهما جاوز
المشرق والمغرب فاذا کان آخر اللیل نشر جناحیه وخفق الطایر و ضرب
بجناحیه بهما وصرخ بالتسبیح ویقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک
سبحت دیک الارض کلها مجیباله وخفقت باجنحتها واخذت فی الصراخ
وگویند هر که از بانگ خروس بیدار شود لا یبقی من النوم ثقل و گویند که
شیر از دیک سپید بگریزد و بهترین خروسان موزون بود صاحب لحیه حمراء تاج
ذی شرافات عنبور فسیح و دیک جبلی بهتر باشد و علامات آن سرخی عرف
و سبزی گردن و تنگی چشم و تیزی چنگل و بلندی آواز و سواد حدقه چون حب
را ببیند دجاج را بخواند و بر دجاج ایثار کند و باشد که بمنقار بردارد و بر زمین

دجاج اند انتوا نبرای دوستی دجاج و این در زمان جوانی کند چنانچه چون
چون پیر شوند جیب بر دجاج ایثار نکنند و گویند که دیک یک بیضه بنهد در همه
عمر خویش پیش ... و آن را بیضة العقر خوانند شاعر گوید قد زرتنا زورة
فی الدهر واحدة ثنی فلا تجعلها بیضة الدیک العام عجائب یامین
و مستمند چون خایه خروس یکی بار بود و بس ذکر صاحب الکرکیمی که
دیک ابیض افرق را نکشند او را در بال و اهل یکبیت بنهد و گویند شیطان
در سرای نرود که دیک افرق آنجا بود عرف الغراب خشک کنند و
بسایند و بخورد کسی دهند که بول در فراش کند آن از وی زایل شود
و عرف دیک ابیض و احمر زیر دامن مجنونان نهند ایشان دفع جنون کند
جدا مرارۀ او را در چشم کشند نافع بود برای غشاوه چشم و بیاض آن دیده
را جلا دهد و اگر مرارۀ دیک را با مرق ضان بیامیزند و بخورند نسیان را
ببرد از وی و هرچه فراموش کرده بود او را یاد آید و اگر مرارۀ دیک را
در ظرفی از سیم کنند و پیوسته بدان اکتحال میکنند بیاض را از دیده
ببرد و قلع کنند جناح او را بر کسی بندند که او را همه روز تب لرزه بود از وی
ببرد و اگر او را سوار در میان بندد از راندن خسته نشود و خون او با درد چشم
کشند بیاض دیده را ببرد و خونی که در وقت جنگ ریزد اگر در طعام
جمعی دهند میان ایشان خصومت انگیزد و اگر خون خروس را با انگبین
بجوشانند تا قوی شود آنکه در وقت مجامعت تا لند دارد بیفزاید
و لذتی تمام یابد اگر عاقبه طعم خروس بخورد بر کبی [illegible] حامله بر او دفر [illegible] ریزد

الافرق
الدیک الابیض ۱۲



واگر قیمه کرده با عفص و سماق بکوبند و حبوب سازند مقدار الحمص و یسقی
منها المنطون یبرئ فی الحال در بطن خروس سنگها بود چیزی بلون سماق
چیزی بلون اگر آن را بر مجنون بندند عاقل شود و گر بر عاقل بندند شهوت او
زیادت شود خصیه خروس چون از اندهان او برگیرند و با دم او زیر سجاده
مرد بنهند ما دام که آن زیر بالین او بود هیچ مجامعت نتوان کردن و
اگر آن زیر خروسی بندند همه خروسان را غلبه کند و اگر خصیه دیک را با ناغ
او بهم بیامیزند و کسی بخورد شهوت وقاع را تحریک کند و در باه بیفزاید

دجاج این را بپارسی ماکیان گویند عجب
ترین چیزی در آنست که خود را بخروس تشبیه کند در صیاح و مهارشه
و شوله بردارد مثل خروس و باشد که از باد جنوب بی از تقلب در خاک
در بیضه او بیضه باد پیدا آید لیکن از آن بیضه فرخ حاصل نیاید و
طعمش خوب نبود و چون در پشت دجاج بیض بسیار جمع شود بدین
سبب کند گرده شود آنکه یکبار دیگر او را رکوب کنند جمله با صلاح آید
و بچه از آن حاصل آید و طعمش خوب بود و چون دجاج بیضه را حضانت
کنند اگر آواز برآید رعد جمله بیضه بالعنبا دا آرد و اگر باد جنوب جهد فساد
قوی تر بود دجاج چون پیر شود بیضه او را زرده نبود از آن فرخ
حاصل نیاید زیرا که فرخ از بیاض بیضه متولد شود و غذای او زرده
بود همچنان که ولد در شکم حیوان از نطفه متولد شود و غذا او رطوبت
رطوبت بدن مادر بود و چون دجاج فربه شود بیض نکند چنانکه زنان



فربه

بو بیض کم شود هم چون نخیل اگر در مکانی نخل بسیار بود ثمره او کم باشد

خاصیت اجزای او اگر دجاج ابیض را باده عدد بصل دلفی سمسم مقشر در

چندان اب که مهرا شود بپزند انکه لحم اورا بخورند مرحق اجزا بیا بشعند

در قوت باه بیفزاید و هیجان اورا قوت دهد و مداومت کردن بر لحم دجاج

و فراریج بواسیر آورد و نقرس بعوذ بالله منها مخ او را اگر بکلف طلا

سازند ببرد و شقاق قدم که از سرما بود زائل کند مراره دجاج بلیغ

آب صبر دار آن باشد از چشم چون بدان اکتحال کنند و اگر کسی بوی آن استشمام

کند قابضه اورا سود شفا یابد و اگر سه بیض را در خل اندازی سه روز

انکه آن را در آفتاب بنهی تا خشک شود و بر بهق طلا کند آن را زایل کند

و بیض نیمبرشت از برای تکثیر ماده منی عجب کند و اگر فرق دجاج سیاه

بر در سرای دو سا بند میان اهل سرای خصومت پیدا شود بقول بلیناس

زخمه مرغیست شبیه کرکس از برای آشیانه سر کوه با اختیار کند جایی

که کس آنجا نرسد و از برای این معنی گویند اعز من بیض الانوق و انوق

زخمه باشد هنگام بیضه نهادن بارض هند رود و حجری بیاورد که

انرا باطاقیون گویند سنگی مدور است مثل خرزه و مجوف باشد چون

بجنبانی در میان آن حجری دیگر باشد در زیر خود گیرد تا بیضه با



سانی نهد و معاقب عساکر باشد از غایت

طامعی بر گوشت کشتگان و از پس وقد حجاج

و کله گوسفند هم چنین رود زیرا که داند که از ایشان

دوساميدن
بسیار کوفتن ١٢

بسیار افتد که حشکان باز مانند یا بتکلف آیند [illegible] مراره او را با
زیت در گوش چکانند گرانی ببرد و اگر در چشم کشند دفع بیاض کند و
دیگر جراحات صاحب ربع سنبند رمد زایل شود و خون او صاحب تب ربع
بخورد صحت یابد و با دهن زنبق در روی مالند نزد سلطان مقبول
گردند بلینیاس گوید در از قرین عظمی که در جناح اوست بسوزانند
رماد آن را بهر کس که نهند دوست گردد دولتی عظیم از جانب راست
و جانب چپ و در بعضی ورق او سوزن زان آتش بخورد بر کمیز دجه



تمییز دارد **زاغ** مرغیست معروف اعراب نیز
خوانند و گویند عمر او بیش از هزار سال باشد و او را
با بوم خصومت بود بروز بوم را غلبه کند و بوم بشب غالب آید جاحظ
گوید همه مرغان را چون بچه بزرگ شود از خود دور کنند الا زاغ که پیوسته
تعهد او کند اگر غراب بسوزانند و رماد او با زیت بیامیزند و بر جایی
که خواهند که موی بر آید طلا کنند موی بر آید [illegible] اگر چشم او را با
چشم بوم میان دو کس بخور کنند خصومتی انگیزد که قابل صلاح نبود
دل او خشک کرده و سوده اگر مسافر با آب بیاشامد در سفر آب محتاج
نشود خاصه در فصل تموز زیرا که در تموز غراب آب نخورد و بعضی گویند
اگر با خود دارد تشنه نشود مراره او را اگر با مراره دیگر بیامیزند و در چشم کشند
دفع بیاض کند بلا شک و او در خضاب موی بغایت است لحم او
اگر با حوصله او بسایند و بالعسل آمیخته هر [illegible] روز ناشتا [illegible]

قراط بر هندزایل کنند تخم او را بلیناس گوید اگر ماده هن الوردد درد مالند
بینی سلطان منقطع گردد حاجت باشد م او حک کنند و بر ناصور افشانند با صلاح
آورد بیض او اگر صاحب تب ربع سیر بخورد تب او زایل گردد و اگر مکی فی هندا خورد و ست
دار بیخ هر چه بخورد و زرق او در سرکه بر طحول طلا کنند نافع بود مرغیست
معروف اهل بغداد بسیار خوانند مجاور بیت سوسته الی بلخ بهار ما نیز و طبع ها او
از بلاد هند بعراق آید و در دریا بسیار تلف شود موج با ان محمل اندازد
تا غایتی که لشکران سو اهل بجان هیزم سوزند بقراط گوید چشم او را چه هنوز



بر نیاورده باشند بر غواق نهند زایل گردد و کلی
خفه نهند بسیار بنیدار که بیمار است سخا رزد
تب باد رود دفع بیماری کند و اگر آن شکلی نیند و
صاحب یرقان را دهند نافع بود لحم او را اگر بخورند درد حصوة
بهر شود اندر و اگر تجفیف کنند و صاحب خناق بیق بخورد در حال بگشاید و اگر
سوخته بر جراحات فاسد افشانند بصلاح آورد مرغیست که او را



بپارسی زمک گویند اگر زهره او را با سرمه در
چشم کشند دفع ظلمت و غشاوه بکند و گویند
مجرب است و نفع ها گویند که بتوانند تجدید بود سمانه مرغیست که او را بپارسی
سمانه گویند و آن مرغیست که باری جل و علا از برای بنی اسرائیل در تیه انزال کرد شصتاد



هر از کس نعوذ که مار سال ایشان مرا در تیه محبوس گرد
دعا کول ایشان ازین مرغ بود ازین مرغ هر روز

چندان بسیار که ایشان را تمام بودی و از عجایب امر او یکی آنست که در زمستان
غمگین باشد و خاموش بود و چون بهار آید وقت صبح در آواز آید و عجبی دیگر آنکه
گیاهی هست که از ابیش خوانند سم قاتل بود هر حیوان که بخورد هلاک شود الا
سمانه که فربه شود **سنقر** مرغیست از جوارح طیر در حجم شاهین بود لیکن بالهای
او غلیظ باشد و ساق او به قطر ساق کودکی و به بلاد ترک باشد و عیش او در بلاد
سردسیر باشد و گویند که چون او را بر صید ارسال کنند از بالای صید پرواز کرده گرد



بپرد بر شکل دایره تا آنکه باول دایره آید و اول دایره
با خر پیوندد و صید در میان آن دایره بماند که هیچ بیرون نتوانند
رفتن و اگر هزار مرغ بود از آن دایره بیرون نتواند
رفتن الا آنکه مرغان از محیط دایره دور شوند و قصد مرگ کنند و جارح قصد ایشان
از بالا کند و نزدیک زمین میشوند تا آنکه بزمین متصل شوند آنگه باز داران آن
مرغان را جمله بدست گیرند و هیچ فوت نشود **شاهین** مرغیست مشهور از جوارح طیر
عدو کبوتر باشد و چون کبوتر شاهین را ببیند ضعیف شود و بترسد و از پریدن و جنبان شود
که دراز گوش شیر را ببیند و اگر گوشت او بخورند گربه را او کبوتر از شاهین بهتر
بر دیکی چون او را دید از خوف ضعیف شود و چون شاهین کرکس را ببیند کرکس در اندرون
کند و لیکن او را هیچ منقار شاهین بر نیاید او کار بکند شاهین او را بر دارد و بر هوا



برد و سنگ سخت را پیدا کند و کرکس را از بالا در اندازد
تا بر آن سنگ آید و شکسته شود آنگه مرده را ید و از او بخورد
و چون بیمار شود درایح را بخورد و بیماری از وی برود و درایح حیوانیست کوچک مثل قس

وسیاه و سرخی و زهر قاتل است [سمنج] مرغی مشهور است انرا بپارسی ببرک گویند
بکبوتر خاکستر رنگ ماند و در حجم او جاحظ گوید از عجایب او یکی انست چون با جفت اول
فراد جفت نکنند و اگر نر هلاک شود ماده هیچ نزدیک نر دیگر جفت نکند [خواص او]
اگر شحم او را با شیرج بیامیزند و در گوش چکانند طرشی را زایل کند
واگر بدان اکتحال کنند رمد و جراحات چشم بکوری را ببرد و زرق
او را بسایند و با روغن گل بیامیزند و زن بخود برگیرد برحوف
او جامع رحم را نافع بود [شقراق] مرغیست انرا بپارسی کاسکینه گویند لون او سبز
بود و منقار سرخ باشد و زردبو عدو نحل بود از ان
بسیار خورد و بابوم را هلاک کند [خواص] در کتاب حیل
آورده اند که اگر مراره او را بسایند و در چشم عیار
بکشد از ان دو در انجا بریزد عیار او زیادت شود و بهتر از همه زرها نماید و بنایت
سرخ و اگر مراره عقعق ابر زر عکس آن نماید از همه زرها بدتر نماید و از همه بدتر
شود [صافر] مرغیست هیچ اسوده نشود لیکن دایم صبح
بانک کند گویند ترسد که اسمان بروی افتد خود را
از درخت منعکس درآویزد و به پایهای چسپ از شاخهای آن درخت نگاه میدارد
و بانگ میکند تا انکه صبح برآید و عالم روشن شود
[چرخ] جارحی مشهور است انرا
بپارسی چرغ گویند و صید او عجیب تر از همه جوارح
بود و صقر یکیک جفت شکار کنند و چون دو صقر را
بر صید ارسال کنند یکی از سر صید نشیند و جناح









بر سر صید میزند انکه بر خیزد وان دگر فرو آید و همچنین حمله بر چشم او میزند و صید را
مشغول میکند از رفتن تا انکه صاحب طیش برسد و از عجایب او دیگر انست که باکی جلالت
جثه او قصد کلنگ کند با ضخامت جثه او و کلنگ را غلبه کند از بهر ان شجاعتی که باز سوی
در صقر او نیز هست بقوت کلنگ و ضخامت جثه او مبالات ننماید [illegible] مرغی



عجب است پیوسته در دریا بود هیچ خشکی نه بیند و پیوسته
در طیران بود او را آشیانه نبود و چون خواهد که بیضه
بنهد بر زبر بحر و کرد بیازد و بیضه بر ان نهد و پیوسته در
هوا برد و بر هیچ چیز ننشیند و نر با ماده فرا جفت در هوا کنند و چون بیضه نهند
بحضانت احتیاج نیفتد بیضه بخود منفلق شود و بچه بر آید و چون قوت یابد پرا
بر پریدن آید **طاوس** خوبترین همه مرغان است بحسن و جمال و باری تعالی در خلقت طاوس
قدرتی عظیم و صنعی عجیب اظهار فرموده است در میان هر پری دایره اندر و گرداگرد او قیمت
و بحمرت و غیر آن الوان نهاده از اجتماع آن حسنی رایق شود حاصل زیرا که زر بر حمرة
و صفرت و بیاض آن حسنی نماید که بر زرقت و خضرت و کحل بنگر در صنع صانع



که در ان بیضه نقوش عجیب و الوان
خوب چگونه درج کرده است انکه
رزه تولد آن در لعلک بود و انرا الجبلة
از سنگ بیرون توان آوردن و آن از برای توریق صالح نبود تا انکه صناع در ان
عمل کنند چگونه بار جل و علا در ان بیضه لون زر افریده است فسبحانه ما اعظم
شانه و اوضح برهانه الذی رکب ذلک الترکیب بحسن و اودع تلک الالوان جسمه

دیگر نهایه ۱۲

[illegible] نهایه ۱۲

والقول فی ...

والنفوس في بغية وكويند كه عمر طاؤس بيست وپنج سال بود ودرين مدت
بالوان بسيار متلون شود وهر سال در وقت خريف پر بيندازد وچون
بهار آيد كه اشجار لباس اوراق در پوشند طاؤس پر برآيد وشيخ الرئيس
كويد هركه خواهد كه در انجا كه او بود هيچ هوام نبود طاؤس را دران مكان اقتنا
كنند واز براي اين معني بود كه در سراهاي خلفا طاؤس باشند
مخ او را اگر با سداب در انگبين كنند وبخورد صاحب قولنج دهند نافع
بود وهم چنين صاحب اوجاع معده را سود دارد اگر مخ او با قرنفل بكسي دهند
ديوانه شود ودم او را بعرورت بر ناسور نهند با صلاح آيد قدر دانكي از
مرارة او با سكنجبين در آب كرم بمبطون دهند نافع بود وكراني زبان نيز
ببرد لحم او در قوت باه بيفزايد ونافع بود از براي درد زانو شحم او را اطلا سازند
بر عضو مبرود نافع بود عظم او هركه با خود دارد از چشم بد ايمن بود حنجل
او بر صاحب طلق بندند بچه را بسهولت بنهد اگر زير دامن او بدخين كنند
هم چنين باشد لحمه معه شحمه اگر بپزند وصاحب ذات الجنب مرق او را
بياشامد نافع بود خبدا و مداومت بر اكل لحم او كردن كوري آورد ونسيان
طيهو ان را بپارسي طيهو كويند لحم او فربهي آورد وصاحب اسهال را سود
دارد وشهوت باه بيفزايد ان را بپارسي كنجشك كويند



مرغي خورد است وانواع طيور دو قسم اند قسمي را بهايم
طيور خوانند وان هر مرغي باشد كه دانه خورد وصيد
نكند وقسمي ديكر را سباع طيور خوانند وان هر مرغي بود كه صيد كند وكنجشك

اقتنا
دار نه داون !!

هم از بهائم است وهم از سباع جوز ودانه وصید کند مثل ملخ وجرجر وامثال
آن واشیانه در عمران بلاد سازد واگر مردم از شهری مفارقت کند گنجشکان
نیز بروند واگر بجای حوز آیند عصافیر نیز باز آیند ومیان او ومار عداوت
باشد چون مار قصد بچگان او کند گنجشکان جمع شوند وفریاد واضطراب
کنند تا مردم خبردار شوند ومار را هلاک کنند وباشد که بمنقار مار را قرص
کنند تا مگر مجروح باشد وچون مجروح شد مجروح حان بران جراحت گرد آیند
وهلاک مار دران بود وگنجشک را با درازگوش هم عداوت بود زیرا که از
بانگ درازگوش بیضه عصفور فاسد گردد وپشت او را نیز قرص کنند
تا بق ومگس بران جمع شوند وجراحت را العنبا آرند وباشد که بهلاک
انجامد وچون بیمار شود گوشت خرچنگ بخورد صحت یابد وهیچ حیوانی را
سفاد بیش از گنجشک نباشد از برای این معنی عمرش اندک باشد
اما خواص اجزاء دمه مع مرارته امیخته آرد عدس را بدان بیاورد کنند
وهنگام مجامعت بر قضیب طلا کنند وپای بر زمین نهد یری امرا عجیبا
من فرط الشهوت واللذت لحم او قوت باه دهد وباد را دفع کند بیضه
او قوت باه فزاید واگر در زیر سرگین بسه روز دفن کنند وبیرون آرند
وبر ناصور طلا کنند بصلاح آرد ذرق او در چشم کشند شب کوری ببرد
واگر در شراب کسی بسند چون مرده بیفتد شقراق ان را بپارسی الہ لو
از صعاب جوارح طیر است مرغان را همه صید کند وسباع کوچک
را چون ارنب وثعلب وامثال آن نیز صید کند واز حیوانات جز جگر نخورد

مردار

قرص
بصاد مهمله
بمعنی ... و ...
صحیح بمعنی قرص ۱۲

زیراکه

زیراکه جگر او نافع بود از بیماری او و باشد که خفقان را از و دفع کند و باشد
که منقار او دراز باشد صید نتواند کردن سبب هلاک شود و صاحب الفلاحه
گوید که عقاب زغن شود و زغن عقاب شود و جاحظ گوید مخلب عقاب را
تاثیری عجب است در بدام کرگ باشد که بر کرگ افتد و او را بدو نیم کند

از کاهل تا کافل دار از پس عساکر بود زیراکه طامع بود در لحم کشتگان و
صیادان گویند که عقاب از پس صید نرود تا خسته نشود لیکن بر بالای
نشیند و چون بیند که چیزی از جوارح طیر صیدی کرد قصد او کند ان جارح
خود را خلاص دهد و صید را بعقاب بگذارد و عقاب چون پیر شود عاجز
اید از پریدن فراخ او را از منزل بمنزل برند چون ضوء چشم او از غایت
پیری کم شود بر بالا شود چندانکه بطبقه ناری رسد تا ریش ها حمله او سوخته
شود انگه در چشمه اب غوص کند تا ریشهای نو بر دمد و قوت شباب باز پس
اید و عقاب را عمر طویل بود و سیر او بعید باشد اول بهار بارض عراق بود
و اخر عراق بهار بیمن و عرب گویند فلان اجزم من فرخ العقاب زیراکه
عقاب اشیانه بر طرف کوهی سازد املس تا غایتی که اگر بچه حرکت کند
از سر کوه در افتد و فرخ مع صغره وقله معرفته داند که حرکت مصلحت
نیست هیچ حرکت نجنبد تا انکه در خود قوه طیران ببیند و اگر فراخ طیور
اهلی را الحاجت یابی چون دجاج و قبج و قطای در حال از انجا در افتد فسبحان
من الهم کل حیوان مصالح لنفسه و عقاب اگر بیش از دو بیضه نهد
زیادت از دو بچه بر نیاید و در زیراکه مرعی الوان تنگ خود بود مقابهات

سه بچه نتواند کشید [illegible] دماغ او را با فلفل حدیث در کرمابه بپاشند
نافع بود از برای ذات الجنب مراره او را در چشم کشند از برای علتی در
بپاشند نافع بود از برای ذات الجنب مراره او را در چشم دکر بر بزی زلی
که شیر در آن منعقد شده باشد طلا کنند الم آن را ساکن کند و خیر را روانه
کند چون او را مجفف با هلیلج اصفر بسایند و در چشم کشند نافع بود
از برای جرب چشم او را با زیت بیامیزند و پای منقرس را بدان طلا کنند الم آن بنشیند
و هم چنین وجع المفاصل را سود دارد مخ او را با عسل و صبر دو سه بار بر
ناصور نهند نیکو شود **ققنس** او را بپارسی عکه گویند و کلندش نیز خوانند مرغی



مشهور است و او را با خیانت نسبت کنند زیرا که حلی و
چیزهای نفیس را برباید و ببرد و جایی دیگر بنهد از دو ... شاید
شازد الا زیر سقفی و باشانه چیزی و ورق حنا در آشیانه بنهد تا خفاش قصد
بیضه نکند و باشد که آشیانه و بیضه و فرخ را رها کند و ببرد [illegible] اما اگر
دماغ او را با غالیه بیامیزند و صاحب لقوه یا فالج در بینی دمند عطسه کنند و
رنج از وی ببرد دم او را طلا کنند بر عضوی که در آنجا شوک یا عظم بود بسهولت
بیرون آید بیض او را در چشم کشند بیاض دیده را زایل کند باید که این
را بر ولی استعمال کنند و چون انجام بیرون آمده بود ابرا ببرد و جه دو
بار یا سه بار استعمال کنند بیاض دیده بکلی ببرد **عنقا** او را بپارسی
سیمرغ خوانند بزرگترین مرغان است بجثه گویند که فیل و جاموس را برباید
چنانکه زغن موش را برباید و در قدیم الزمان میان مردم بود چون خیانت



او بسیار شد مردم از وی بستوه شدند یا بلیه بزرگی عروسی را با حلی از
میان مردم بربود خدا تعالی علیه حنظلة النبی علیه السلام از میان مردم
گم شد گویند که بهری جبل دعا عنقا را از میان مردم بجزیره از جزایر بحر
محیط برد تحت خط استوا جایی که آدمی آنجا نرسد و دران جزیره حیوانات
بسیار است چون فیل و جاموس و کرگدن و شیر و سباع و جوارح طیر
عنقا از ایشان صید نکند زیرا که در تحت طاعت او باشند و صید
او سمکی عظیم باشد تا بتینی با فیل ایشان بخورند باقی بگذارد از برای سباع
و حیوانات و جوارح طیر که در اطاعت او باشند و بر بالای آن نشیند و تفرج
می کنند بر جوزدان ایشان چون طیران کند از پر او همچون هبوب باد سخت
بود که درختان افتد یا سیلی عظیم و گویند که اگر کسی دیگر گم شود
عنقا او را باز راه آورد یکی از تجار حکایت کند که درین دریا کم شدیم
ناگاه شعاع وادی عظیم دیدیم چون نگه کردیم ملاحان گفتند سیمرغ است
جهد کردند تا از بیران سوالی بکنند و دعا می کردند و سیمرغ بیرون و مادر

زیر ظل او می رفتم بار راه بازیافتم و گویند که عمر عنقا و هزار و هفتصد
سال بود و چون پانصد سال بر وی بگذرد تزاوج کنند و چون وقت آن بود
که بیضه نهد المی عظیم یابد ازان عنقا زربود و آب بحر بمنقار بردارد و
بیاورد و او را حقنه کنند تا بیضه بنهد و چون بیضه بنهد ازانجا بر
گیرد و ماده بردد و صید می کند و بیضه را صد و بیست و پنج سال
فرخ برآید و بزرگ شد اگر ماده بود عنقا ماده حطب بسیار جمع کند و نر دو
منقار را بهم بساید ازان آتشی عظیم پدید آید و دران حطب افتد ماده
دران آتش رود تا سوخته شود و فرخ ماده آنجا نر بود و اگر فرخ نر باشد عنقا نر
چنان کند که ماده کرد و فرخ نر زوج آن ماده بود در عنقا اقوال بسیار است
لیکن چون اصلی مشتبه نبود برین مقدار اقتصار افتاد والله اعلم غراب
را فارسی کلاغ گویند مرغی بعید الاسفار است اول مرغی که در ظهر
ان آید پس از طلوع فجر او بود خواهد که باول نهار مسافت را قطع کند
کند تا وقت اکل بخورد و چون بسیار جمع کنند ذخیره نهند و منقاری
را قطع کند تا وقت اکل تخورد و چون اسب قوی دارد حبه اگر جدار جوز
را سوراخ کند و ازانجا بخورد در صحرا بر شتر و بار کوش و غیر جمع شوند
و چشمش بر کنند و اگر اشتر ایشان بیند ایشان را پس شود و راه پیش کند
تا کلاغان لحم ناصید از پشت او بردارند و دریا و دیگر حیوانات کبار
جمع شوند چون اشتر و اسب و گاو و خر و آدمی پس چون گرسنه شوند پشت
کشتی را سوراخ کنند و ازانجا بخورند و چون کلاغ نر با ماده بمیرد این مکر

پس از موت جفت هیچ زوجی اختیار نکند و چون فرخ از بیضه بیرون آید
شکل او بی‌نهایت کریه بود مادر از و بتر شود و بگریزد
و او را تنها رها کند باری تعالی بق و ذباب بسیار فرستد
بروی جمع شوند فرخ از ایشان می‌گیرد و میخورد تا آنکه پر براورد و محول
شامی رحمه الله علیه گوید از دعوات داود علیه السلام یکی اینست یا رازق
النعاب فی عشه چون پر برآورد و سیاه براورد و سیاه شد کلاغ باز آید
و او را تربیت کند و ذباب و بق از و دور شوند زیرا که چون لحم بود ذباب
و بق او را بخوردند و او ایشان را بخورد چون پر براورد و ذباب او نتوانند
خوردن مادر این زمان او را اعانت کند تا قوی شود و خلف الله ...
فرخ غراب را دیدم هیچ صورت از آن قبیح تر و سمج تر و اقذر تر و کند
بیه تر ندیدم سری بود بزرگ و تنی کوچک و منقاری طویل و دو جناح
کوتاه بی موی و کنده و از همه کندیده تر بود با آنکه هدهد حزب المثل
در کند و چون بیمار شود در جمیع انسان بخورد و شفا یابد و باشد که
بعضی از غراب سخن گوید ظاهرا هم چو طوطی و ظاهر تر از آن اما خواص اجزاء
چشم او با چشمها ربوم اگر در میان قومی تو دخین کنند میان ایشان
خصومت افتد بلیناس گوید اگر دل او را خشک کنند و بسایند و
در حوض کسی نهند در تموز تشنه نشود و اگر مراره غراب را در بینی
دهند بقبیح اول سست و خراب شود بلیناس گوید اگر طحال او را
بر کسی بندند از عشق بیرون گشته شود سر کلاغ ابقع بیزند و بکسی

دهند تا بخورد او را صداع و پیرینه بود الم او زایل شود و دم او را با بوره
در بینی اندازند و بکسی دهند تا ببوید مرد خمر را دشمن گیرد و بیش از این هرگز نخورد
ذرق او را در پاره عهن زرکنی بپیچند و بکسی دهند او را بمیل بود تا بدست گیرد
و چون آنرا بدست گیرد و لسان منقطع شود غرنیق مرغیست از مرغان آبی چون حسن
با قیمت تغیر زمان مفارقت کنند از دیار سرد و سیر بگرم سیر روند و چون خواهند رجوع کنند
قاید و حارس امین کنند تا چون بنشینند حراست کنند و آنکه جمله نقل کنند و ببالا



روند بجای بلند تا از جوارح طیر ایمن باشند و چون بر
زمین نشینند از برای طعم هیچ بانگ نکنند تا عدو را
از ایشان خبر نباشد و چون ایشانرا خواب آید سر
در میان جناح برند بیک پای ایستند و اقتصار بر جناح نکنند زیرا که سر محل
دماغ است و قیام بود باوست و محل چشم است شریفترین جمله اعضاست
و هر یکی از ایشان چون بخسبد بر یک پای ایستاده بود تا زود که اگر هر دو پای بر زمین
نهد خواب گران کند عدو بیاید و او را خفته یابد اما قاید و حارس نخسبد و پیوسته
نظر می‌کنند اگر کسی را ببیند بانگ کنند و اصحاب را خبر دهند که عدو آمد اگر ذرق او را
در آب حل کنند و فتیله پنبه ملطخ کنند و آن فتیله را در چشم نهند زایل
شود غواص مرغیست آنرا ابا برسلی خوانند گویند بسیار در بصره بود در طرف انهار
ماهی را صید کند و بآب فرو شود سرنگون و زمانی دراز درنگ کند و بر بالا آید و عجب



آنست چگونه در زیر آب چندین درنگ تواند کرد
و آن او را بر بالا می اندازند و مرد درحکایت کرد

با آنکه چیزی نمیدید از ماهی
چون دید آنرا در
آب صید کند

غواص را دیدم که باز فرو شد و ماهی بر آورد غرابی از وی بستد و بخورد باز فرو رفت
و ماهی دیگر بر آورد و دیگر غراب که سیاه بود و غراب بماهی مشغول شد غواص باز غراب را
بگرفت و فرو رفت و در زیر آب در زیر سنگ کرد و در آنجا بداشت چندانکه غراب مختنق شد و انگه بر بالا آمد
دیگر رفت کی بیند که اگر دام او مجروح کنند و بانگ او نشنوند و با خود دارند انکس
بی او خبر تر اندک دارد و عظم او همین فعل کند **فاخته** مرغی معروف است مردم بدو
تبرک کنند و گویند که حیات از بانگ او بگریزند و گویند که در بعضی بلاد حیات بسیار شد تا
چنانکه بر مردم آن بلاد عیش تنگ آمد با حکیمی از حکما از ان شکایت کردند بفرمود



تا فاخته را بدان زمین بردند چون چنین
کردند حیات از ان زمین منقطع شدند اگر دم
او را با دم کبوتر و زرنیخ و قطران اجزای متساوی
تدخین کنند هر جا بوی او بشنود او را جواب نماید و هذه صورته **قبج** انرا
بپارسی کبک کوهی گویند در کوهها ماوا سازد چون برف آید صیادان قصد او کنند
کبک سر خود را در زیر برف پنهان کند پندارد که صیادان او را نمی‌بینند و صیاد برود
و یک یک را با بانی بگیرد و دو کبک قبج نر بر ماده غیرت تمام دارد با یکدیگر جنگ کنند
چون یکی غالب شود ماده متابعت آن کند که غالب بود و از عجایب امر او است که چون نر



بانگ کند و ماده آواز او بشنود از دور باد
بانگ نر را بماده رساند بیضه در شکم ماده
متولد شود چنانچه نخل را رایحه طلع نخل
بار گیرد چون باد رایحه او را بماده رساند و ماده بار گیرد بیضه نهد در دو موضع

تا مایلی نر در زیر گیرد و یکی ماده و فرخ مرغ غیبت در قفس بسیار نکند الا در کوههای فرا و حیت نکند

و سرهای نی بیاورده در خانه بنهد از بهر دفع اعدا و گویند که عقاب صوت بیلانی دوست

دارد و بانگ او از لذت آن بیفتد صیاد او را بگیرد اما خواص اجزای او اگر مراره او

اکتحال کنند دیده را روشن کند و مانع نزول آب شود و اگر مراره کبک و ورق کنگر نر

مرجان مانعت اجزای متساوی بسایند و در چشم کشند بیاض دیده را ببرد و مغز او را اگر زنان

کنند و بمویند که شوهر آن از جرح ایمن بود اگر مدام او اکتحال کنند جراحات دیده و شکوری را ببرد

لحم کبک فربهی آورد و نافع بود از برای استسقا و در قوت باه بیفزاید و اگر بیضه او را

با خل عنصل بخورند نافع بود از برای اوجاع بطن قنبره طایری معروفست او را بپارسی



چکاوک گویند او از طیرهای بنات نغمات روشن و الحان

لذیذ دارد و بر سر او تاجی بود مثل طاوس و عظیم

صاحب احتیاط باشد و با آن همه احتیاط بسیار در دام افتد و چون مرجان بشنید

بس بیش احتیاط کند و آشیانه او از جمله عجایب بود تالیفی عجیب و نسجی غریب از دو چیز ساحی

بدست آورد بر مثال پاسه که پایهای او در هوا بود و پاتی بنوعی از حشیش در غایت

اللطافه و در میان آن سه چوب سله بیافد و در غایت خوبی چنانکه آدمی مثل آن

نتواند بافت و بیضه را در آن سله بنهد و سله را با وراق درخت مستتر کند تا از

بیرون طیور را نو آنه نبینند و از جوارح ایمن بود لحم او را اگر بریان کرده بخورند دفع قولنج

کند قطا مرغی معروفست او را بپارسی کاهو گویند و قطا صوت اولست

و صوت او نام اولست و از برای اینجهت گویند فلان اصدق من القطا و بیضه را در بر

بنهد و غایب بشود ایامی الکه باز آید و همان بیضه را بشناسد و بشکند و آشیانه

راز ها کنند و بجاده آیند و از انکه بداند تا خبر دار باشند از روندگان و گویند که بیضه

یک بیضه بیشتر ننهد و او را فحوصی بود بر زمین در میان حشیش عجیب و پیغامبر صلی الله



علیه و سلم بدان مثل زده است در حقارت

وضعف الحاجه فرموده من بنی لله مسجدا ولو مثل

مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة **خواص اجزای او** دم او را اگر بر داء الثعلب

طلا کنند نافع بود و اگر بر قضیب طلا کنند در قوت باه بیفزاید لحم او نافع بود از برای استسقا

و سده جگر و سوء المزاج را خلاص دهد عظم او را بسوزانند و رماد آنرا با زیت بیامیزند

و بر هر عضو که طلا کنند موی بر آید احشا او را اگر طلا کنند بر عظم منخلع با جای خود

رسد و اگر بدان اکتحال کنند جراحات چشم و شبکوری را دفع کند **قمری** مرغی مشهور



است آوازی خوش دارد و گویند هوام از صوت

او بگریزند و اگر او را جفت هلاک شود جفت دیگر

قبول نکند و بر وی تا آخر عمر نوحه کند و اگر بیضه قمری

گاه زیر فاخته بنهند و بیضه فاخته زیر قمری گاه زیر بنهند هر دو قمری بر آورند گاه

و مطوق **ققنس** طایری عجیب است با رض هند بود صاحب تحفة الغرایب گوید که

منقار نر و ماده حطب بسیار از برای آشیانه جمع کنند و از آن آشیانه بباز نند انگه



نر و ماده منقار بر یکدیگر بزنند تا آتش

از آن افروخته شود در حطب گیرد و هر دو

سوخته شوند و چون باران بر خاکستر ایشان

آید از آن خاکستر دودی متولد شود انکه آن دود را جناح بر آید و بزرگ شود

تفنس کند **کرکی** از پارسی کلنگ گویند این نوع را اتفاق باشد بنفع و مخالفت
نفع نکنند و ایشان را تقدمی باشد جمله تابع او باشند و تقدم بنوبت باشد و لیکن ایشان را
حارسی بود از بار نخسپند و گرد ایشان برگردد و حراست کند و اگر عدوی را ببیند
بانگ برآرد و کلنگان را خبر کند و حراست نیز بنوبت بود چون نوبت یکی تمام شود
دیگری را خبر کند و جماعت کلنگان چون شب آید بموضعی روند که دور بود از مردم و وحوش
و حارسی را نصب کنند و حارس بر یک پای ایستاده بود و پای بر زمین ننهند تا خوابش نبرد
و نخسپند تا آنکه بنوبت حفظ استیفا کنند جاحظ گوید کلنگ هرگز پای بر زمین ننهد



در اکثر اوقات بر یک پای ایستاده بود
و اگر هر دو را بر زمین نهد بران اعتماد
نکند ترسد که بزمین فرو رود از گرانی
خود **منافع و خواص اجزای** گویند اگر چشم او را بسایند و بران اکتحال کنند هیچ نخسپند
مراره او را با آب مرزنجوش حل کنند و صاحب لقوه بدان اسعاط کند از جانب معوج
و در جانب دیگر به روغن جوز بر بینی بدمند سه روز در خانه تاریک بنشیند چنانکه روشنایی
نه بیند لقوه زایل گردد و صداع را هم سود دارد و اگر بدان اکتحال کنند مانع آمدن
نزول آب بود چشم او را با شحم او بپزند و صاف کنند و در گوش چکانند (و پیه آن) نافع بود از گرانی
گوش مغز او را با سرکه عنصل آمیخته مطحول در حمام بمالد نافع بود سپرز را و نفخه
او را خشک کنند و بسایند و بقدر درمی
درخورد صاحب وجع کلیتین و مثانه
دهند نافع بود و باید که در نخود آب خورد



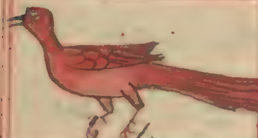
دراج مرغیست معروف از اپارسی جربینه کویند لحم او با شحم او اگر بخورند شهوت
باه را تحریک کنند تجربه عجیب لقلق مرغی معروفست نام او صوت لق لق همچون
قطاعه ای او حیات بود و او را دو آشیانه بود یکی ببلاد گرمسیر و دیگر ببلاد سردسیر



و پیوسته تا ربیع بود و آشیانه را بر
موضعی بلند سازد یا بر مناره یا بر درختی
تا ایمن بود از وصول عدو و اگر چوبها
وحشی لیکن بیاورد و آنجا وکر بسازد بر وضعی عجیب چنانکه اگر خواهند که آنرا
بمعول خراب کنند دشوار توان کرد شیخ الرئیس گوید از ذکاء لقلق یکی آنست
است که چون وبا خواهد بودن محسوس شود بتغیر هوا آشیانه را رها کند و بگریزد
و باشد که ببیضه نیز بجای رها کند و عوام چون از لقلق گریزند هرچه از هوام
ببینند جمله را هلاک کنند و خایه لقلق باجماع حکما خضاب بود مالک الحزین اورا
بپارسی بوتیمار گویند گردن و پایهای او طویل بود جاحظ گوید عجائب دنیا از
مالک الحزین است پیوسته مقام او نزد شوق آبها بود و اگر آب چیزی از شوق



بشکافد و ضایع شود بر آن اندوهگین گردد و هیچ از
آب نخورد ترسد که اگر بخورد کم گردد چون بدان حاجت افتد
غالب تشنه ماند و از تشنگی هلاک شود مکاء مرغیست
و را بپارسی شبان فریب گویند در بوادی باشد و آشیانه بسازد در عجب
از آن ولا شیخ و یکی از اعراب مکاء دید و او بیضه را دید بسیار گفت فدالک یا مکاء مالک
ها هنا الا ارض ولا شیخ فکیف تبیض و او را بار عداوت بود بیرا که مار قصد

بچگان او کند و هشام بن سالم گوید ماری بچگان مکا را بخورد مکا گرد

بر گرد او می گردید و فریاد می کرد مار دهن باز کرد
تا او را بگیرد با مکا خسکی بود در دهن مار انداخت
خسک حلق مار را بگرفت و هلاک شد نسر اورا بپارسی کرکس گویند
بر خوردن حریص بود چون جیفه بیابد چندان بخورد که نتواند پریدن
و گویند هزار سال بزید و بیشتر و آشیانه جایی سازد که هیچ حیوان
حیوان آنجا نتواند رسیدن از برای ارتفاع و صعوبت مسلک گویند چون
که نسر ماده بیضه بنهد ورق ولب بیاورد و در آشیانه بنهد تا خفاش
بیضه او را تعرض نرساند و چون وقت وضع بیضه او را تعرض نرساند

و چون وقت وضع بیضه بود نسر نر به بلاد هند رود
حجری بیاورد و در زیر ماده بنهد تا وضع بیضه بروی
سهل بود و چون بیمار شود از لحم آدمی بخورد بیماری
ازوی زایل شود و چون چشمش تاریک گردد آن را بمراره آدمی بساید
تا روشن شود و رائحهٔ گل او را زیان دارد طاقت روائح خوش ندارد زیرا که
پیوسته ماکول او جیفه بود با نتن آن خو کرده بود و تابع لشکرها بود از
برای طمع در لحم قتیلی یا کله یا گوسپند زیرا که چیزی از آن تلف شود
و تابع حاج بود در بوادی زیرا که از حاج حمار خسته باز ماند
مراره او را اگر در گوش چکانند طرش عتیق را زایل کند و اگر در چشم
کشند ظلمت را منع نزول آب باشد و شبکوری را ببرد و لحم او را با ملح

و ورس

و درس دکون و عسل دواء هر لسع هوام بود شحم او را بگدازند و در گوش چکانند

چند روز متواتر ازاله طرش کند نعامه او را بپارسی شترمرغ گویند مرکب

باشد از خلقت شتر و مرغ گردن و پایهای او و خلقت با شتر ماند و منقار و جناح

و ریش او با مرغ ماند و جاره شم و سمع او تیز بود و رمل و حصاة را فرو برد

و حرارت او آنرا هضم دهد و در اندرون



او چون آب در دیگ در حوصله او گداخته شود

عجایب او چنانکه استخوان در جوف سگ و حجر

آتش را فرو برد و او را زیان نبود الا با حدید که

هم اگر یک صد دینار را در آتش بتابند تا سرخ شود و پیش او بنهند برباید فرو دهد

و در جوف او منهضم شود و در دو دیدن هیچ حیوان بر رد ساق نشود و در تابستان

هم بسرخ مار رنگ گیرد و ساق اشترمرغ نیز رنگ سرخ شود و چون بیضه نهد آنرا سه

قسم کند قسمی در آفتاب بنهد و قسمی در زیر خاک نهان کند و قسمی در زیر

گیرد چون بچه برآرد آنچه در آفتاب بود بشکنند و غذای ایشان سازد و چون

قوت گیرند آنچه در زیر خاک باشد بشکنند تا مگس و غیره بر آن جمع شوند و طعمه

ایشان کردند این ترتیب عجیب بی تعلیم استاد سبحان من علم کل حیوان

ما یحتاج الیه فی ذاته و عرب گویند فلان احمق من نعامه زیرا که بیضه دیگری

ببیند بر سر آن نشیند و از آن خود فراموش کند خواص مراره او را اگر

در چشم کشند ظلمت دیده را نافع بود و لحم او دفع بادها کند و قطعه نوازل

شحم او بر ورمها اگر طلا کنند دفع کند قشر بیضه سوده بود در دیگ اندازند گوشت

رود ببرد **هدهد** مرغی معروفست و پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت لا تقتلوا الهدهد
فانه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء و بعده و احب ان یعبد الله لانه یری
شیانه اقطار الارض و گویند هدهد سلیمان علیه السلام را گفت میخواهم مهمان
من آئی سلیمان گفت منفرد ایم تنها گفت نه با همه لشکر و فلان روز بفلان جزیره



سلیمان با جنود الحاضر رفت هدهد ملخی را بکشت و خرد
کرده در بحر انداخت و گفت بخورید فانه اللحم لا یفوته المرق
یا نبی الله سلیمان و لشکر تا یکسال ازین سخن میخندیدند
و هدهد را از الجه عظیم منتن باشد و گویند آشیانه را بر جیف انسان مطلخ کنند
ممکن که این بوی ازان باشد و دمیری گوید چه هدهد پیر شود و بچگان هدهد
چون بینند که او پیر و ضعیف شد پرهای او بکنند و او را زیر پای گیرند تا دیگر بار جوان
شود و قوت گیرد در بهار و الجلیل عقاریب صاحب باید و اگر بچه هدهد را بر بت
بندند تحلیل کند **خواص اجزا** اگر تاج او را بر سر بندند دفع صداع کند چشم او را
ببسی بگوید اگر خشک کرده بر لب بینی بمالند و غم ... بالند دوستی افزاید و اگر در زیر بالین
کسی نهند نخسپد تا دام که نهاده باشد و اگر با خود دارد فراموشی کرده باز خاطر
آید و اگر در گردن مجذوم بندند نافع بود زبان او را اگر با خود دارد بر عدو مظفر
باشند و دل او را اگر بر ... آویزند باه را قوت دهد و اگر بریان کرده با یک ... دو کس
باهم بخورند دوست با یکدیگر شوند و اگر زهره او را بر مفلوج طلا کنند نافع بود چراغ
بینی او را در زیر بالین نهند خواب آورد و اگر بسیار نهند ... بسیار بخسبد
و اگر در برج کبوتر بسوزانند جمله بگریزند لحم او را قدید کرده بر بینی ... باد

آمیخته جنیص سازند هرچه بخورد دوا است شود عظم اورا اگر در خانه کنند دود کنند
هوام بگریزند دران خانه تا مدتی هوام نباشد و پیه وطواط اگر او را بسوزانند
ودر ماران در خورد زنند و نهند چون مرد با او مباشرت کند بستن شود اگر بیند
پدر اسمعیل ماهی ذبح کند و خون او را با مشک و غالیه بیامیزند هر که ازان استعمال
کند مردم او را دوست دارند **وطواط** مرغیست اورا بپارسی پلوایه گویند بعضی کس
گویند اگر وطواطی در آب غرق شود هر که ازان آب بخورد یک ماه خواب ازو برود



و اگر شوانه زنی در گردن طفلی بندند دران وطواط
را رها کند تا بمیرد آن انسان هیچ نخسپید تا آنکه
آن وطواط را هلاک کنند یا بمیرد یا آن شوانه قبیه
وطواط دور کنند **[illegible]** اگر سر او را در حشو مخده نهند هر سر بران مخده
نهد خواب بروی غالب شود اگر دماغ او را با عسل در چشم کشند نزول آب را منع
کنند و اگر اورا بدهن ورد بپزند و عرق النسا را بدان طلا کنند درد آن
ساکن شود **[illegible]** مرغی کوچک است اگر بروز پرد بر شکل مرغی نبود و اگر بشب
پرد چون آتشی نموده هر که اورا ببیند تصور
کند چه شعله آتش است طیار **یمامه**
این کبوتر شلوار دار بود چه در خانه ها بود و بیضه و فرخ بسیار کند و الحق
میان مردم بود از قبله و معانقه و غنج میان نر و ماده آن بنفشه بود و ماده
بیضه بنهد و در زیر گیرد و تربیت آن فرخ بر دو کبوتر چنانکه عادت مردم است
و چون آواز رعد بشنود از سر بیضه برخیزد زیرا که داند چه از آن بیفتد

و از عجایب او یکی آنست که چون فرخ در بیضه بدید آید اول بیضها بشکند که
دران ذکور باشند زیرا که بیضهٔ ذکور پیشتر از بیضهٔ اناث تمام شود فسبحان من
الهمه کسر البیض عند تمامه لا قبله ولا بعده زیرا که اگر پیش از وقت بشکند بچه در قشر
تلف شود و اگر بعد از ان و چون بپاید بسیار شود اطراف بقصد بجوید و بسیاری از وی برود د
ر المواضع حیث احوال او فقدم عنه ذکر الحمام والله الموفق النوع السابع [illegible]
این نوع از حیوان ممکن نیست که انسان ضبط انرا تواند کردن از کثرت
و بعضی از مفسران گویند اگر کسی خواهد که معنی این آیه بداند که باری جل و علا فرموده
ویخلق ما لا تعلمون باید در میان بیشه آتشی برافروزد انگه ببیند که چند نوع از
حیوانات عجیب بر ان آتش جمع شوند با اشکال مختلف و صورتهای چند که هرگز ندیده باشد
گمان نبرده که در وجود باری جل و علا چیزی چنان آفریده است با انکه حیوانات
مختلف باشند باختلاف بقاع مثلا سهل و جبل و غیاض و ریاض و آجام الکا
در هر بقعه حیوانات مخالف ان بقعه دیگر باشد و خلقت این حیوانات از مواد فاسد
و عفونات آفرید تا هوا از ان عفونات صاف ماند و فاسد نشود زیرا که از فساد
هوا وبا خیزد و هوا از جملهٔ مصالح عباد در ان است اگر چه بق و ذباب موجب
تشویش باشند اما حکیم مصالح کل را از برای مفاسد جزوی ترک نکند چنانکه در
وجود مطر مصالح کلی است و برای احیاء بلاد و عباد است اگر چه موجب خرابی
بیت عجوز باشد باری جل و علا مطر را منع نکند از برای خانهٔ عجوز تا خراب
نشود و اگر خواهی که انرا معلوم کنی تجربه است ببین که ذباب و دود و حشرات
در دوکان قصاب و سلاخ و دباغ بیشتر بود یا دوکان بزاز و عطار و باری جل و علا

ان عفونات

باری جل

این عفونات را حیوان ساخت تا هوا از آن صافی ماند و بعضی را غذای
بعضی ساخت والا هوا از ایشان بر شدی زحمتی عظیم بودی بق را
غذای مگس ساخت و مگس را غذای انکه اکبر از وست و در ملکوت باری
باری جل و علا هیچ ذره نیست الا که در آن حکمت بسیار است و فواید
بی‌شمار لا یعلمها الا الله و اعجب من هذا هر حیوان که سم او سبب اذیت است لحم
او دافع این سم است والطبا را تقدم لحم حیه از برای این معنی در تریاک او را نهند
تا دفع آن بود و تجربه بشاهد است که اگر کسی را عقرب بزند موضع لدغ
او را بر طوبت بدن عقرب بمالند در حال الم او ساکن شود و تردد این نوع
در تابستان بود و چون هوا سرد شود حال این حیوانات مختلف شود
بعضی از سرما تلف شود چون بق و براغیث و دود و بعضی در زیر زمین
پنهان شوند چون حیات و عقارب و در آن ماها چیزی نخورند و بعضی
در زیر زمین پنهان شوند غذا را ادخار کنند چون نمل و نحل و عنکبوت
و لنذکر بعض خواصها مرتبا على حروف المعجم انشاء الله ارضه دودی
کوچک است و سپید آفت خشب بود بر سر چوب ارضی از گل بسازد و در زیر
آن ارضی رود تا آنکه به چوب رسد چون ارضه را خراب کنی جمله با صلاح
آن مشغول شوند و ارضه از برای آن بنا کند که مورچه از پس او در آید و او را
صید کند چو ارضه را روز از مورچه ایمن بود چون یکسال بر وی آید دو جناح
او را بر آید در هوا پرد و ارضه آن دابه است که شیاطین را معلوم کرد که
سلیمان علیه السلام وفات کرده است سلیمان علیه السلام مراقبه نشسته بود

ارضی
نوعی از [illegible]

علیه بر عصا زده و دران حالت متوفا شد شیاطین پنداشتند که بر حال
خود نشسته است چون ارضه عصا را بخورد و سلیمان علیه السلام بیفتاد
موت او شیاطین را معلوم شد و عجب تر آن طین است که ازان ارضه میسازد
خراب از کجا می آورد زیرا که بر دیوار خشک از جهت آن لانه میسازد و بعضی
در سبب آن گویند تن او در غایت رطوبت است اجزاء ترابی را با رطوبت
بدن خود بیامیزد طین شود و او را دو ثغر خاصیت قوه هست بدان
اجزاء چوب و گل را سوراخ کند و گویند که ارضه بسیار منازل را بر مردم
منغص گرداند باری جل و علا نمل را بر وی گماشت و مورچه عدو اوست
و ارضه جثه بزرگتر از وست اگر نمل از پیش او درآید ارضه از وی قوی
تر بود و اگر از پس او درآید او را بردارد و بخانه خود برد و او را غذای خود
سازد افعی ماریست کوتاه دم خبیث شر همه ماران بود چشمهای او طولانی
بود بخلاف چشم دیگر حیوانات و باز نگردد چون چشم جراد و ضفدع گویند
اگر چشم او را برکنند اعادت کند و چهار ماه در زیر خاک پنهان بود آنگه بیرون
آید و دیده اش تاریک بود و بچشم چیزی نبیند رازیانج را طلب کند چشم را بدان
بساید چشمش روشن شود و چشم او هرگز بر هم ننهد گویند



دم او را اگر سیر یا پیاز بر کنند دیگر بار برآید بسته نبود و اگر او را ذبح کنند تا سه

ثغر خاصیت دندان

روز

بنان الهار بشر باشد و شعور هم رغبت اهل آن و منها امة فی بعض جزایر الزانج
قامت ایشان یک گز باشد و اکثر ایشان چشم باشند از محاربه عز ابیق
زیرا که عز ابیق جراو وهر سال یک بار میان ایشان جنگ باشد
امة اخری فی بعض الجزایر سر ایشان همچون سر سگان بود و ابدان
چون ابدان ایشان و دران جزیره درختها میوه بسیار از آن میوه ها خورند اگر
چیزی از حیوانات یابند نیز خورند و ایشان را سگسار گویند و در عجایب
بحار ذکر ایشان کرده شد و منها بعض امة الجزایر بصورت آدمی
باشند و صورت ایشان در غایت خوبی باشد و در ایشان استخوان نبود
همچون حیات بر زمین روند و ایشان را دوال پا خوانند و کسی را بیند پیش
و بنشیند ناگاه برگردن او جهند و پایها برگردن او به پیچند اگر او را خواهد
از گردن خود بیندازد روی او را بناخن بخراشند مسخر خود کنند چنانکه
آدمی دابه را و منها امة اخری فی بعض الجزایر



ایشان را جناحها باشند و عراتیم باریک چون موی
دراز و گاهی بر دو پای و گاهی بر چهار پای روند
و گاهی بدان جناحها پرند و بعضی گویند ایشان
صنفی اند از جن و منها امة طوال القد و و جداو
جسم ایشان ازرق بود و جناح دارند و بدان جناح پرند و سر ایشان چون سر اسب
پرند و سر ایشان چون سر اسب
او دو بدن ایشان چون بدن آدمی



سوتم وطراتیم
جوالوار
عد

امة لها راسان لسان وپایها بسیار دارند و بانگ ایشان همچون
طیور بود و موها دراز دارند و بدن ایشان به بدن آدمی ماند و هذا صورتهم



امة اخری علی صورة النساء لهن شعر طویل برهنه باشند و ایشان را پستان بود همچون پستان زنان و ندمیان ایشان فحل نبود از هوا آبستن شوند و ایشان خود زایند و از ایشان عجایب باشد تا غایتی که حیوانات بر ایشان جمع شوند از برای خوشی آواز



امة سرهای ایشان ایشان چو سر مردم است و ابدان ایشان ابدان حیات

امة في بعض جزائر الصین ابدان ایشان را سر نبود و روی و دهن و چشم ایشان بر سینه بود و شنیدم که یکی از ایشان بر رسالت از حبش قوم خود بنزد خاقان ملک آمده



امة اخری روی ایشان چون روی انسان نیست و ابدان ایشان چون بدن کف و دو سر وی دراز دارند و هذا صورتهم



امة اخری یقال لها النسناس همچون آدمی بود که او را از فرق تا نشست بدو پاره کنند یک نیم سر سر دارد و یک نیمه

جلد افعی یا سر او بر آشیانه بندند چنین اسقاط نکند شیخ الرئیس گوید

بها و جلد افعی دوا دار الثعلب بود و اگر افعی را بدو بشکافند و بر لسع او

نهند وجع آن ساکن شود برغوث آن را نیز [illegible] ککیک گویند از جمله [illegible] او

را در شتران یافتن چون نظر انسان بروی افتد جستن گیرد و از یمین بشمال

و از شمال بیمین جهد تا آنکه از دیده ناپدید شود جاحظ گوید برغوث چون

فیل است بصورت و بیضه نهد و فرخ برآرد و نقصان نوزیر انس بن مالک رضی الله عنه

روایت کند که عمر برغوث [illegible] از [illegible] و یحیی بن خالد گوید که برغوث را

چون پر برآید بق بود مثل دعموص که چون پر برآورد فراش شود و گویند که برغوث

فحل را که در حمام باشد بخورد و ابریشم دفنی هلاک شود و از دخان [illegible]

او را [illegible] گویند بصورت فیل باشد و هر عضوی فیل را باشد او را نیز باشد و دو

جناح زاید و از عجایب که [illegible] باجره او را ضبط نتواند کردن نیکی که سر او از بدن

او جدا بود و دماغ او از سر جدا بود در آن دماغ بار [illegible] و علاقه قوای خمس [illegible]

حس مشترک دال است زیرا که مقصد حیوان کند که محل غذا است و مقصد دیوار نکند و چون

بر حیوان نشیند نیش فرو برد داند که محل غذا است و چون [illegible] رود دیگر نزد

داند که الم رساند باید که تخیل زیرا که متفکره دال است و خیال دال است زیرا که چون او را

برانند دیگر باره باز آید زیرا که در خیال ثابت شده است که آن محل غذا است و وهم

دال است زیرا که فرق کند میان عدو و غیره از عدو بگریزد و از غیر عدو نه و حافظه

دال است زیرا که چون [illegible] دریابد داند که آن صدمه دشمن است بگریزد فسبحان

من خلق هذه [illegible] الکبار [illegible] حکمة الالهی

دعموص دود اسود [illegible]

در خرطوم او یار نکیتر است از هر چه بتوان گفت و با این همه بکار مجوس است دم دفع
کنند و چون بار حل و عقد در رشته خرطوم او قوت افزاید عجب که ابراز حیله
فیل و جاموس نزدیک آن بگذرانند و فیل و جاموس از بعوض فرار آب که بزند از جمع
عربی را حاصل کنند و از آن رشته سازند بر دو در میان هر حبه بعوض درج کنند و صاحب
ربع روز نوبت آن را فرود برد چنانکه بار بر زمین نهد تب منقطع شود **تنین** او را بپارسی
اژدها گویند و حیوانی هایل است عظیم الخلقه و حشی عظیم هالک و شکل هایل شیخ الرئیس گوید
چهار پای بیخ گوشش و کنارهای پشت کنده و شاخهای تیز بود او را و چشم بود بزرگ و ابتدا به
بسیار بلا بود و بزیر هندوستان و نوبه بسیار بود و چشم او در جواب حاجت و دهن او
نباید فراخ بود و گردن او مغلق هر چه بیند فرو برد و ذکر آن حیوانات از آنات بود و چون
حیوانی بزرگ فرو برد در و استخوان فرو برد خود را بر درختی یا حجری سا... استخوان
آن حیوان در اندرون او شکسته شود و باشد که در آب دریا رود و حیوانات بحر را خورد



آب شود پس از آن که بر لب بحر باشد دیگر بار بیرون شد طلبش آنانکه آتش بود باشد دراز
میهن او آتش بیرون آید از غایت حرارت نفس او باشد که بر سر کوه مقام کنند تا به برودت
هوا آن منقطع شود و هر چه بگذرد بسوزد از آتش که از اندرون او بیرون می آید و در سینه

در اینجا عجایب الخلق که باری جل و علا ایشان را در اطراف زمین و جزایر بحار
آفریده است ذکر یاجوج و ماجوج عدد ایشان الا باری تعالی نداند بالای ایشان
نصف قامت مردان بود و ایشان را انیاب بود همچون سباع و بجای ناخن مخالب باشند

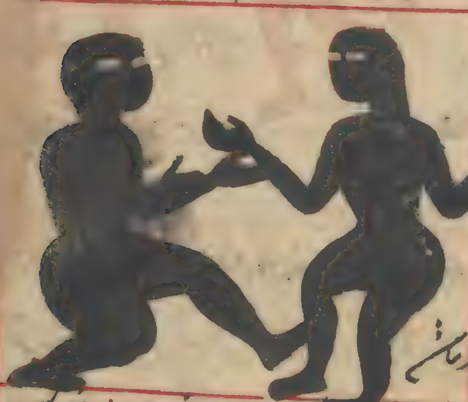


چنانکه سباع را بود و دم دارند و بر دم ایشان موی بود چنانکه دم بهایم و در
قدیم الزمان بدین دیار آمدند و خراب کردند و اهل این دیار با ذوالقرنین
شکایت کردند از ایشان ذوالقرنین سد را ساخت و ایشان را در پس سد
کرد چنانکه باری تعالی در قرآن یاد کرده است و ماکول ایشان حیوانات بحر بود
باری جل و علا هر وقتی تنینی از بحر بنزد ایشان اندازد و قوت ایشان بود تا
و چون وقت آید باری تعالی تنین را از ایشان منع کند گرسنه شوند و سد
خراب کنند و بیرون آیند چنانکه باری جل و علا فرموده است حتی اذا
جعله دکاء و کان وعد ربی حقا و چندان حیات یابند که

نمد سپند و منها منسک و ایشان قومی اند در جهت مشرق به قرب یاجوج و ماجوج



و ایشان را گوشی چون فیل باشد یک گوش
را فرش سازند و بخسبند و دیگری را لحاف
سازند و منها امة بقرب یاجوج نزد
سد اسکندر و مسکن ایشان در کوه است قد
هر یکی از ایشان پنج شبر بود و روی ایشان
عریض بود و جلد ایشان سیاه و در ایشان
نقطه سفید و دراز و چو ایشان السباع مانند و از مردم مستوحش باشند و در ایشان



درخت بسیار بود بر درخت
روند تا از عدو ایمن باشند
و منها امة بجزیرة الزابج
على صورة الانسان کلامهم
لا یفهم همچون بانگ زر زور باشد
باشد و ماکول و مشروب ایشان همچون ازان مردم باشند و لون ایشان سپید



و سیاه و سبز بود و ایشان
را جناح باشد و ایشان بد
و منها امة بجزیرة
الرامی عدد القیم
کلامهم بالای هر یک

ازان

روز حرکت کند و موت افعی لحم و حسی بود چون افعی را ببیند در حال او را بخورد
و افعی اعدا عدو است او را گویند در صعید چون آفتاب غروب کند بجاده
مردم آید و عقرب را مدور کند تا چون پای بر وی نهد او را بگزد و زهر او موت
وی بود گویند لب الشتری را بگزید و اشتر را بچه بود بچه از پستان مادر بمرد از اثر
زهر او در لبن و چون بیمار شود ورق درخت زیتون بخورد بیماری از وی
برود [illegible] مراره او سم قاتل باشد فلا یقبل العلاج الا بجزئین او ا
اکتحال کنند روشنی چشم زیادت کند و شبکوری را ببرد و اگر موی بغل را
بکند و بشحم افعی طلا کنند دیگر بر نیاید و قلب او خشک کرده بر هر که بندند
از جادوی ایمن باشد و تب ربع ببرد لحم او بقراط گوید مانع امراض صعب
بود و اگر بخورند اعصاب را قوی کند و دیر پیری پدید آید و بغایت نافع
از برای استسقا حکایت کرد عمرو بن یحیی العلوی گفت یکبار به حج میرفتم
مردی صاحب استسقا در قافله ما بود دزدان عرب بیامدند و قطاری
اشتر از قافله ببردند و آن مرد مستسقی در آن میان بود دل تنگ شدم
از برای او چون از حج بازگشته آمدم آن مرد را بسلامت در آنجا یافتم
عجب ماندم از حال او پرسیدم گفت چون عرب آن قطار را بجمله
بردند مرا آنجا بنهادند تا روزی صید افاعی کردند بنشستند و
می خوردند بریان کرده من دل از جان برداشته بودم و مرگ را متمنی
بودم گفتم مرا نیز می باید خورد با خود گفتم که لحم افاعی السنان را زیان
ندارد که خو کرده باشند که مرا باشد که مرا ازین عذابها برهاند سبب از سنان

طلب کردم یکی از آن کمین انداخته‌اند بخوردم خوابی گران ... آمد چون
از خواب بیدار شدم اسهال پدید آمد در روزی صد نوبت زیادت اطلاق
شدم اسهال پدید آمد در روزی صد نوبت زیادت اطلاق شد با خود
گفتم این اثر موت است شهادت می آوردم و توبت میکردم تا روز
شد و دیدم که شکم با حال خود شده بود و اسهال منقطع شد از ایشان
ماکولی طلب کردم و میان ایشان مقام کردم چندانکه بر خود اعتماد رفتن
دیدم برخاستم و بیامدم و لحم افاعی نافع بود از برای جذام و شیخی حکایت
کرد که جره شراب بخریدم سر گرفته چون باز کردم در جره افعی مرده ابند
بدیدم و در قرب من مجذومی بود که مرض بر وی صعب شده بود و تمنای موت
میکرد آن مجذوم درخواست که آن جره باو دهم تا مگر هلاک شود و باو دادم
آن جره را باو فرستادم چون آن را بیاشامید انتفاخی عظیم پدید آمد و مدتی
نماند که پوست از وی منسلخ شد بکلی و جلدی نو برآورده و عافیت
یافت بلیناس گوید طبیخ افعی نافع بود از برای جذام و ظلمت البصر و هیجان
شهوت آرد چنانکه مرد را طاقت نماند اگر افعی را با زیت بپزند و بر موضعی
نهند که طلا کنند دیگر هیچ موی بر آن نیاید و انفع چیزی بود از برای لسع حیات
افاعی و گویند مردی خفته بود افعی او را بگزید و مرد از خواب در آمد تشنگی
بر وی غالب بود آنجا آبی بود ایستاده از آن آب بخورد الم آن ساکن شد
و مرد سلامت یافت دانست که سبب سلامتی آب بود چوبی برگرفت و آن را
تقلیب میکرد و افعی را دید مهرا شده معلوم کرد که موجب نجات آن بوده است

جلد افعی

اربعه وعشرین وستمایه بولایت عراق از اعمال حلب تنینی ظاهر شد بنابینها میل و بر
هرچه گذر میکرد میسوخت مردم از جهت دولت سپاه بخشیدند و آن بر زمین میرفت عاقبت الامر
بامر باری تعالی سیلی بیامد و او را برد شب و ببرد و مردم میدیدند دودم در سنگ پیچیده
بود و سنگ در هوا بانگ میکرد تا هر دو ناپدید شدند اعاجیب گویند هر که مغز او
بخورد شجاع شود و حیوانات مسخر او شوند و در بلاد هند هندوان از بهر آن همی خورند
بخصوص ملوک هند که این صفت را رعایت کنند جلد او را عاشق بندند عشق از او زایل شود
و هر چه جز ازان با خود دارد حیوانات مسخر او شوند و اگر در خانه دفن کنند حیات
در آن مکان بسیار شود و حالی اهل آن مکان شکوفه جراد او را بپارسی ملخ گویند و آن
دو صنف اند یکی را لوارد گویند دیگری را پیاده لوارد در هوا پرد و پیاده در زمین جهد چون بهار
در آید گیاهها خورند و قوت گیرند و در زمین بیضه نهند و تربت آن خوش باشد گویند هر یکی
سی بیضه و چون بیضه‌ها بنهادند بعضی صید مرغان شوند و بعضی از سرما و زمستان تلف شوند
و چون فصل ربیع آید فرخ از بیضه بیرون آید مثال الربیت بعد و بسیار در زرع آن مکان
بچرند و بجای دیگر روند چون قوت گرفتند و آنجا بیضه نهند و دواب ایشان دایما است
ذلک تقدیر العزیز العلیم صاحب الفلاحه گوید چون جراد قصد مکانی کند آن مکان محقق کنند
چنانکه جراد آتش را انه بینند از آن مکان درگذرند و آنجا هیچ مقام نسازند و همچنین اگر
ادرا صید کنند و بسوزانند دیگران ازان رایحه آن بگریزند والا میمیرند
اگر از جراد طلا ان الارجل در کردن صاحب ربع ادیشر بدرد و تب زایل شود و اگر
صاحب بواسیر دود کنند نافع بود جدا و همچنین صاحب عسر البول را نافع بود و در مدان لید ترای
ناصور نافع بود و شیخ الرئیس گوید با بهار و وقع تا ایلیل کنند او را بپارسی آفتاب پرست

گویند با عجایب گردد و روی بسوی آفتاب دارد با هر روز نود و رماکی الالوان باشد چون آفتاب بر
زنت اصفر شود و چون آفتاب قوی باشد سرخ گردد
و بانشه سبز شود و بعضی گویند که لون دیگر مختلف
باصفات باشد و در هر ساعتی از نهار بلونی بود و چون کسی قصد او کند خود را بزرگ گرداند
تا در شکل او بترسند و رها کنند و در وی هیچ ضرر نباشد [illegible] اگر حربا در زیر گل نهند
تا سه روز تشنه و رسنا روز دیگر در زیر آتش نهند پس از آن برگردن مصروع بندند صرع را
زایل کند و اگر پوست او را گرد مزرعه یا قریه بر آویزند آنکه از موضعی بلند بیاویزند آفات از آن
موضع مندفع شود خار او را در کوزه نو نهند بر آتش عرض کنند تا خشک شود و میلی علی
المسحور او علی من ظن انه مسحور کشوده شود [illegible] حیوانیست در جوف خانه حجر و آن خانه
در ... متولد شود در سواحل بحر و شطوط انهار و بر شکل دود ... چند بند دارد و چند
بند اندرون و در میان آن حیوانیست سر از آن حجر بیرون آورد دو چشم بود دو گوش
و دهنی در غایت خوبی و پوست او دقیق تر از همه چیزها بود یک نیمه از آن خانه چندی
بیرون آید و آن خانه را با خود برد و بر زمین کشد و راست و چپ گردد و طلب غذا کند
و چون بمنافی رسد در جوف خانه بگریزد و سنگ از پیش گیرد
اگر ... را بجلاء ... طلا کنند مانع العقاب ... بود بچشم [illegible] او را بپارسی مار
گویند کبیر او بزرگترین حیوانات باشد و مخوف ترین زیرا که هیچ حیوانی را آن پاسی
و لذت نباشد او را صغیر او بر شکل خیطی بود و سم هیچ حیوان قاتل تر از سم او
نبود و گویند اگر موی مردم در آب شور افتد و آفتاب بدان تاثیر کند بطول
زمان مار شود و از آن جمله باشد متعرض مردم نشود الا که آزرده باشد و نوعی هست

که اورا حضرت خوانند صاحب نفخ و تهدید باشد اما با وی زهر نباشد و از او در جمله راست

که اورا ملک خوانند بر سر خطوط سفید دارد مثل تاج چون بر زمین رود هر چه بر وی بگذرد

بسوزد و از وجه حیوانات مختفی گردند و همه حیوانات که صفیر او بشنوند هلاک گردند

و عجب آن است که بیابان باشد و صید برد از وی روانه گردد هر سباع که از آن جمله بگریزد

و از عجایب مار یکی آنست که چون کسی قصد او کند به هلاک منظور شنیده تن را و قایه سر کند

تا ضربه بر سر نیاید و گویند هزار سال بزید و هر سال پوست بیندازد و نقطه بر قفای او ظاهر

گردد و آن نقطه‌ها عدد سالهای او باشد و از او جمل یفهم ذو البیت لا یمکن جذبها الیه و یه

بجمیعه هندی و نمل اکثر آن را نیف و آرند اندک که ماند که با صلاح آید و اگر عقرب او را

بزند نمک طلب کنند و در میان آن خسپد سلامت یابد و اگر نیابد هلاک شود و از حیات

ماری است که اگر کسی او را ببیند در حال بمیرد و با هوا زمار لیت از جنس حیات

سرخ و باریک چون کسی او را ببیند او جهد همچون مرغ و بزند و در حال هلاک کند و ابو جعفر



ملفوف بخور گوید

با برص ماملو است که

در صیف که زمین گرم

شود او دم بر زمین فرو برد و راست بایستد مثل چوبی و چون مرغ چوب قایم بیند بر آن

نشیند مار او را فرو برد مار ... تاب او را که در جای حیات بر کنده باشد

بر صاحب تب ربع بندند شفا یابد شیخ الرئیس گوید لحم او محافظت قوه باصره

و حواس بر قرار آرد و مانع پیری شود و دفع جذام کند و محمد زکریا گوید اگر مستقی

ماری کهن بخورد صحت یابد و بقراط گوید از برای بیماری صعب نظر بزداید شحم او را

اورا بکوفته با ملح بر موی سر طلا کنند نافع بود و اگر درا بار نحاس بکوزند و بپایند و جامع
عنین را بکو دارد و اگر صاحب صدقه و زرقا بدان اکتحال کنند سیاه شود فلوس اورا
اگر یک فلوس از آن بخورد یک سال درد چشم نبیند و اگر دو فلوس بخورد دو سال و علی
هذا و اگر صاحب علة الطلق آویزد با آب زیار بنهد و اگر بوییت اورا بسوزند و بر باد
آن اکتحال کنند دفع سبل کند جالینوس گوید اگر بعضی ورا در هاون بسایند و بر رحم
طلا کنند زایل شود خراطین دودی است سرخ و دراز و اورا شحم الارض خوانند در
مواضع نمناک باشد اگر بریان کرده با نان بخورند حصات مثانه مفتت کند و اگر خشک کنند
و بصاحب یرقان دهند صفرت ببرد و اگر با بیض بصاحب الطلق دهند بار بنهند و اگر باد
اورا با دهن الورد بر سر اقرع طلا کنند با صلاح آید و موی بر دماند و اگر با عاقرقرحا
و فرفیون بسایند اجزای مساوی بر زیت جوش نهند قضیب را بدان طلا کنند قوی گرداند
و قوت باه دهد و اگر صاحب خناق در دهن گیرد منفتح شود و اگر اورا در گوشه مقنعه
زنی بندند بی علت علیها شهوت وقاع بروی غالب شود خنفسا حیوانیست سیاه در میان
سرگین متولد گردد و رایحه ناخوش دارد و اگر بزیت اورا بجوشانند و بر موی سر طلا کنند
زایل کند و اگر اورا بدو نیم کنند و رطوبت او بمیل در چشم کنند در حال رمد شفا یا
بد و اگر چیزی از روغن سیر بدو در گوش چکانند اثر آید گوش ببرد و نوعی از خنفسا هست
که اورا جعل گویند سرگین را گرد آورد و بخانه برد از بوی گل بمیرد و اگر دیگر باره اورا
در سرگین اندازند در حرکت آید گویند یکی از مردی خنفسا را دید گفت از این حیوانی
است که باری تعالی این را از برای چه آفریده از برای حسن شکل یا از برای طیب رایحه اتفاقا
اورا قرحه بر پدید آمد و حذاق اطبا از معالجه آن عاجز شدند روزی طبیبی در کوچه‌ها

بانگ میکرد علیل گفت او را بخوانید تا بشنوم چه میگوید او را حاضر کردند چون حرف او را
بدیدند گفت خفاش بیارید حاضران بخندیدند علیل را با خاطر آمد که روزی تقیح
کرده بود گفت روغن بیاورید چو مرد بصیر است چون بیاوردند بسوزانیدند و در بار
آن بر جراحت افشاندند زائل شد باذن الله تعالی انکه حاضران را گفت
باری جل وجلاله خوانیست که مرا معلوم کردانید که خسیس الاشیاء اعز الادویه

دود القز حیوانیست مشهور است مواضع خود در میان اشجار سازد و از
خود خیوط تابد و بر تن خود ببافد تا حرز او بود از حرارت و برودت ریاح
وامطار در آنجا بخسبد تا وقت معلوم ذلک بالهام الله تعالی اما کیفیت
ترتیب او از عجایب دنیاست اول بهار بیضه او را در خرقه باید بست
و بزنی دادن تا در زیر پستان گیرد و حرارت باید یک هفته انکه ورق توت
را خرد کرده بپرد در میان آن ریزند در حرکت آید و ورق بخورند بعد از ان
تا سه روز دیگر نخورد گویند در خواب اول است بعد از ان یک هفته از ان
ورق بخورد سه روز دیگر نخورد گویند در خواب دوم است و علی هذا تا
خواب سیوم بعد از ان او را علف بسیار دهند تا بخورد و در عمل پیله
شروع کند و بر تن او چیز طاهر شود هم چون تار عنکبوت اگر در ان
وقت باران بیارد پیله از بداوت ان نرم شود و ان را بسوراخ کند
و بیرون آید و او را و بر باشد ابریشم حاصل نیاید هاکر باران نیارد پیله
را تمام کنند و در آفتاب اندازند تا دود بمیرد پس از ان بردارند ابریشم بود
و بعضی از برای تخم بر آفتاب نه اندازند تا بیرون آید و بیضه کنند و در ظرفی

قمل
سپشس

از زجاج نگاه دارند تا حال ایشان خاصیت جابجه با ابریشم آن است که دفع
حکه و جرب کنند و قمل و غیر آن را که از انجا متولد شود ذباب او را بپارسی مگس
گویند از عفونات متولد شود بحکمت الهی تا هوا صافی ماند و حیوانات رانه
نباشد و چشم او را پلک نیست دستهای او بمقام پلکست بدان پیوسته حدق
را از غبار پاک کند و او را خرطومی باشد که بدان مص دم کنند و بیرون
آرد و باز پس برد و بانگ او از آن خرطوم بود مثل بانگ قصب مجوف و بق
را صید کند لهذا برای این معنی بق برود بیرون نیاید واقدان الخواص
اگر سر او را جدا کرده بر لسع زنبور مالند در حال ساکن شود و اگر
او را بگیرند و یکتا موی در پای او بندند و طرفی دیگر بر صاحب رمد بندند
درد بنشاند و اگر در چیزی کنند و بر آن درد بندند همین فعل کنند
اگر بسوزانند و رماد او را با عسل آمیخته بر داء الثعلب طلا کنند موی براید
و اگر خشک کرده با سرمه بسایند و در چشم کشند روشنی افزاید و اهداب
برویاند و اگر بریان کنند و بخورند حصات مثانه را مفتت کند و اگر در
شیر بکوبند و بر لدغ عقرب مالند درد بنشیند و پیغمبر صلعم فرموده اذا
وقع الذباب في اناء احدکم فانقلوه فان في احدی جناحیه داء نوعی
از ذباب هست که الا بر سگ ننشیند و نوعی دیگر که بر شیر نشیند و چون بر سگ
یا بر شیر خدشی ظاهر شود از دو منقار شوند تا او را هلاک کنند و اگر بر مار
خدشی بود هم چنین ذراریح او را بپارسی کاغنه گویند حیوانی کوچک
است سرخ بر روی نقطه های سیاه و نوعی دیگر هست سیاه بر روی نقطه های

وفي الاخری دواء

سرخ گویند

کنید زهر قاتل بجز زد هرکه وهیند رییس مثانه اورد وبادل به بندد و قضیب اماس
گیرد وچشم تاریک گرداند و علامت خوردن ان انست که در دهان طعم زفت
وقطران یابد تا بوی خوش هلاک او باشد اما خواص اجزا به نوع
سرخ او حبا اگر بر صاحب تب ربع بندند سه بار بعد نوبت منقطع شود
ان نوع که در کورستان ها باشد اگر بر کلف طلا کنند زایل شود وان نوع که
در میان گل بود اگر در زیت اندازند وبگذارند تا مضمحل شود وداس را بدان
چرب کنند وتاک کرم ببرند از افات دود وحیوانات مضر در امان باشند وشیخ
الرییس گوید ذراریح دفع جرب وقوبا وقلع ثالیل کند واگر با خل بر برص طلا
کنند وبهق زایل شود وسرطانات را تحلیل کند رتیلا بپارسی او را دلمک
گویند شیخ الرییس گوید مشابه عنکبوت است که او را فهد گویند که مگس را
صید کند وسر او صعب بود سری بزرگ دارد وبطنی عظیم اگر بر کسی رود لعاب
او مهلک باشد واطبا گویند دوای او رجیع انسان بود وجلال طبیب
را که طبیب اتابک ازبک بود رتیلا بگزید اتابک بترسید که او هلاک شود گفت
تا او را رجیع انسان بدهند قهر اجلال گفت اگر لابد ست از ان ابیک تا بکی
بیارند واو غلامی بود در غایت لطافت وجمال از ان بجورند وصحت
یافت وخوش شد ~~فور~~ زنبور بیشتر حالات او بنحل ماند الا عسل نکند خانه
را در شق دیواری سازند مثل خانه نحل از چیزی همچون کاغذ وکس
تا غایت ندانست که ان چه چیز است وچون زمستان اید در خانه رود
وبیرون نیاید تا اول بهار که هوا معتدل شود وذباب را صید کنند وذخیره

ابیک
در ترکی غلام
را گویند ۱۲

بنهند ... اف نخل دا اگر کسی تعرض بخانه ایشان رساند جمع شوند و ورا
لسع کنند و هرچه تعرض بخانه ایشان نرسانند ایمن باشند چون فصل بهار باشند
ایستند از مقاسات سرما چون چوب شده باشند باری تعالی باز صورت باو
دهند و اگر او را در روغن اندازند مثل مرده شود پس از آن اگر در سرکه
اندازند با خود آید و حرکت کند چون بهار رسد از خانه بیرون آید و خانه
را جا کند و دانه را فراخ نهند و بیرون باشند تا وقت زمستان و پیوسته
عادت او اینست ذلک تقدیر العزیز العلیم **سام ابرص** وزغی بود دراز دنبال
در خانها بود و آن دابه پلید است گویند که در دهن آب بردارد و در حلق
حیات ریزد و اگر سر در انای کنند هر که از آنجا بخورد مگر دهی عظیم یابد
آب دهن او در مایعات اندازند آن مایع سم شود و اگر او را بر صاحب
تب ربع بندند شفا یابد و اگر زن بر خود بندد آبستن نشود و اگر او را



بکشند و در سوراخ حیات اندازند جمله بگریزند
چون سام ابرص نمک بیابد در میان آن بغلطد
و هر که از آن نمک بخورد ابرص شود نعوذ بالله منه و در خانه که زعفران
باشند در آنجا نرود و اگر او را دو نیم کنند و بر موضعی نهند که در آنجا نصل
یا شوک بود بیرون کشد و اگر او را بکوبند و ثالیل مسماری را بدان
ضماد کنند برکند و اگر او را خشک کنند و بسایند و با روغن زیت
بسر نهند موی را برویاند بر اقرع کند او دوائی عجب است از برای درد
دندان لحم او بر لسع عقرب نهند نافع بود جگر او را بر موضع فتق

بنهند

زائل کند [illegible] او را بپارسی کشف گویند و این حیوان بری و بحری است
گویند اگر کشفی را در بستانی یا در مزرعه بر پشت اندازی چنانکه پایها او بر هوا
بود ان مکان از آفت سرما ایمن بود و گویند اگر عسلحفاتی بپزند کسی انگیزند
و جنبوه آن را بیرون کنند و کودک مصروع را در میان آن نهند صرع
ازو زائل شود ارسطاطالیس گوید در کتاب



حیوان که کشف کوهی را دیدم از ان متعجب
ماندم دستهای او چون دست سگ و پایهای
او چو پای پیل و سر او چو سر افعی و چون
یکی از ایشان قصد آب کند کشف بسیار از پس او بیایند و چون او
آب خورد دیگران در و نگاه کنند تشنگی ایشان بنشیند و اگر نه ان
است که دیدم باور نداشتمی اگر پوست او را در میان بولت سباع نهند
حمله پاره پاره شود [illegible] گویند هر عضوی که از انسان متالم
شود اگر مثل ان از سلحفات بر ان نهند الم ساکن شود و مغز بهمین
و بسیار بر پای نهد مار او در بینی صاحب صرع چکانند نافع بود و جدا
چون او بدا اسیوق سازند برای مصروع نافع بود و از برای نهش جد
هوام و سقی سموم همچنین نافع او نقره بود اگر عطاسی بکی سازند
هیچ و رحو سن نباید اگر چه زیر او حطب بسیار بسوزند پای او را بر منقرس
بندند الم نقرس زائل شود همین بر کین و شعیله ببیض او نافع بود
از برای صرع و سعال صبیان [illegible] این لابنت و ردان خوانند بیخ

المرعش بود جرجر با خود نافع بود برای بواسیر و ناقص سموم هوام
وریا دان با سرمه بسایند و در چشم کنند دیده را روشن کنند و با مراره
بقر نافع بود از برای ظفره عین و چون در چشم کشند ضاجه حیوانیست
عظیم وصف کرده اند او هر کس که ندیده باشند باور نکنند سبب آنکه هر



سنبت زمین هیچ حیوان اند بزرگتر نیست گویند که بر زمین ثابت بود
و آن بهر خود خانه سازد یک فرسنگ و از خواص او آنست که هر حیوان که
چشم او بر ضاجه افتد در حال بمیرد و همچنین بر عکس و گویند که حیوانات
این معنی دانسته باشند خود را بر او عرضه کنند و خود چشم بر هم نهند
تا ضاجه ایشان را به بیند هلاک شود و تعالی مرید طعمه ایشان بود
اورا بپارسی سوسمار گویند حیوانی زیرکه است اما کثیر النسیان
است خانه را در مکانی عالی بسازد تا از سیل ایمن باشد و جایی صلب

تا ویران

تا ویران شود بجوار دواب و بقرب خانه خود علامتی ظاهر کنند مثل درختی



یا صخره تا بدان علامت راه بخانه خود برد
والا سهو در خانه و منزل وطن باز ماند صاحب
خانه فی الحال او را صید کنند و چون خواهند
که بیضه بنهد حفره بکند و در آن جا هفتاد بیضه بنهد و در زیر خاک چهل روز
پنهان کند بعد از چهل روز بیاید و خاک از آن دور کند فرخ از بیضه
بیرون آمده باشند چندانکه توان گفت آنچه تواند خود بخورد و آنچه بماند
بگریزند جاحظ گوید چون ضب خواهد که بچه کان را بخورد در مکانی تنگ
بایستد چنانچه جمله مکانها را ببدن خود سد کند آنگه در خوردن
شروع کند چندان بخورد که سیر شود و چون عقرب او را بزند گیاهی
هست که او را اذان الفار گویند از آن بخورند در حال الم بنشیند و چون
گرسنه شود متعرض نسیم شود و از باد غذا سازد و هیچ حیوان بر
گرسنگی چنان صبر نتواند کردن که مار و سوسمار و چون پیر شود به نسیم
قانع شود و هیچ دیگر نخورد و گویند که اگر از میان پای کسی بیرون
رود نتواند مباشرت زنان کردن و اگر سوسماری را در شراب کنند
او را آنجا بمیرد و بواسیر را از آن طلا سازند قطع دم کنند ملحه بجایه بکرد
و بواسیر را زایل کند **خواص** دل او را هر که بخورد اندوه از وی
زایل شود طحال او را هر که بخورد درد دندان از وی ببرد و مطحول را مفید بود دم او را
بارد بخورد ضماد کنند بر بهق ازالت زایل کند و اگر با بورق طلا سازند کلف را زایل

کنند و رهی را روشن کند لحم مقلی او نافع بود از برای امراض بزمین بپیچید

اثر ضربه و سقطه و تشنج را زایل کند و در صوت بصر بیفزاید و قوت باه دهد

و اگر لحم او را بگندم بپزند و در حلق دابه لاغر ببرند فربه شود و شحم او را بگدازند

و بر قضیب مالند قوت باه بیفزاید و اگر کسی بخورد مدتی طویل آشنا شود

عظم صلب او هر که با خود دارد در قوت جماع بیفزاید خصیه او را اگر کسی

با خود دارد خادمان او را دوست دارند کعب او بر روی اسپ به بندند در

سباق هیچ اسپی از پیش او نرود جلد او در قبضه شمشیر گیرند صاحب شمشیر

را دلیری دهد و اگر پوست او را در ظرف عسل سازند هر که از آن عسل

بخورد شهوت و جماع او قوی شود و در لغوظ افزاید بعر او را اگر بر صرع

کلف و خراز طلا سازند نافع او بود و اگر به ان اکتحال کنند بیاض از چشم ببرد

و دفع نزول آب کند عرب گوید بعر ضب دوای درد پشت است [illegible]

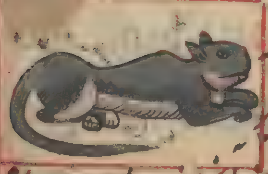
حیوانی بود بر شکل گربه رایحه ان بغایت ناخوش باشد گویند در دنیا هیچ

رایحه از رایحه او کریه و زشت تر نیست تا غایتی که اگر در میان اشتران

فسوه کند از گند آن جمله بگریزند و متفرق شوند چنانچه جمع کردن ایشان

دشوار بود و اذا فست علی ثوب رایحه ان از ثوب زایل نشود و اگرا

و اگر هزار بار بشوید ظربان عدو ضب است ضب از ترس وی در خانه پنهان



گوید چون ظربان خواهد که ضب را بخورد در

خانه ضب رود و در مکانی تنگ باید شد

و یک فسوه رها کند در آن مکان تنگ که اثر نسیم آنجا بود حال بر سر بمارد

فسوه باد نرم رها کردن بی آواز ...

بحکمان

بچگان بگیرد و واز کند آن ضعیف شود و چهارم بار رها کند ایشان بچه دگر کرد
سیوم که رها کند مثل مرده بیفتد روی با ایشان کند و در الیتد و جمله را طی
سازد [illegible] حیوانیست بحری ماند با صنفی است از آن و او را ام حبین گویند
و او کثیر الالتفات و شدید الحرکت بود و گویند که اگر او را در خرقه سیاه ببندند
و بر صاحب تب ربع آویزند تب زایل شود و صنفی از عظایه هست از بار رض
الکران یابند اندازه او چون یاقوت احمر بود صافی و دو چشم دارد بغایت
از ابهر به ملوک بیکدیگر فرستند و خاصیت او آنست که بر خوان طعام
بگذارند اگر در طعام چیزی زهرناک باشد اشک از چشم او باریدن گیرد و بداند



که در طعام سم است عقرب او را بپارسی گزدم گویند
اخبث الحشرات است هرچه یابد بزند و چون کسی را
ببیند در حال بگریزد و او را هشت پای بود و چشم او بر شکم بود بچه او از
پشت او بیرون آید و چون بچه بیرون آید مادر هلاک شود و چون کسی را
بزند بگریزد اول شب از سوراخ بیرون آید و از سر نشاط هرچه ببیند بگزد
جاحظ گوید ابریقی را از صفر بزد و سوراخ کرد چنانکه آب از ابریق میرفت
و گزدم چون مار را ببیند بزند او را و مار در طلب او سعی نماید اگر او را
تواند گرفتن بگیرد و بخوردش و اگر نتواند او را گرفتن هلاک شود کسی
بشنید که شخصی دیگر را میگفت انت کالعقرب تضر و لا تنفع طبیب
گفت ما اقل علمک بهذا در وی منافع بسیار است اگر او را بکشند و
برطوبت بطن او لدغ او را طلا کنند در حال الم ساکن شود و اگر

عقربی را در کوزه کنند و سر آن به گل بندند و در آتش نهند تا رماد شود و هر که
صاحب حصاة مثانه دهند منفعت شود و اگر از دم صاحب عشق را بخورند تب او
منقطع شود و اگر مفلوج را بگزد فالج از وی زایل شود و اگر او را در خانه بسوزانند هر
عقربی که در آن خانه بود هلاک شود یا بگریزد و اگر از دم کبیر سیاه را تجفیف کنند و آن را
با نبیذ و لبن گرم عجن کنند و بر برص نهند زایل کند و در ماه عقرب را با روغن بیامیزند و طلا
کنند موی را ببرد و باید دانست که زنی بچه بسیار زاید و عقربی را در خرقه بخود بر گیرد دیگر بچه
نزاید **عنکبوت** اصناف بسیار است و هر صنفی از آن نوعی عجیب است و از عجیب
آن طویل قوائم است قوت عدو ندارد چون اصناف دیگر و چون خواهد که صید کند
شبکه بسازد میان دو دیوار چنانکه جولاهه بافد از تار و پود و چون شبکه تمام شد انکه
در گوشه نشیند منتظر تا آنکه چیزی از ذباب در شبکه افتد و چون در افتاد در حال بیاید و
رطوبت او را مص کند و ذباب فریاد کند تا آنکه همه رطوبت او را مص کند و بدن او را
ذخیره نهد قدید کند از برای زمستان وقتی که هیچ ذباب نیابد از آن قدید خورد **و صنفی**
صنفی صیاد الذباب ان را خیط گویند خیطی از سقف خانه فرو هلد و او متشبث بود
بدان در میان خانه چون دید که ذبابی نزدیک او می پرد خود را بر او اندازد و در هوا
او را صید کند و اگر سقف خانه طویل بود خیطی از دیوار به دیوار دیگر ببافد
که در مقابل آن بود و خیطی دیگر در میان آن خیط ببندد و خود را از آن درآویزد
چنانکه یاد کرده شد **و صنفی** صنفی یسمی اللیث له ست عیون چون ذباب را
ببیند خود را در زمین منبسط کند انگه وثبه کند و ذباب را بگیرد و او آفت ذباب است
صنفی صنفی ... ذکر کرده شد چون بر عضو انسان ...



از دردی باید از لعاب او و او را عنکبوت مگسان گویند زیرا که مگسان را هلاک کند
ضعیفا صنف روی الذی نسج او بر زمین بود یا بر سنگ اگر چیزی از ذباب در آنجا افتد یا غیر آن صید
کند صنف دیگر صنف دقیق الصنعت شبکه را در زاویها نصب کند و برود و در خانه بنشیند
مترصد چون ذباب در شبکه افتد اضطراب کند و هر چند اضطراب کند بیشتر متشبث شود
او را رها کند تا آنکه ضعیف شود پس از آن اگر خواهد رطوبت او را مص کند و اگر نه او را
بگذارد تا اضطراب میکند و هلاک شود بعد از آن او را قدید کند و بردارد و بخانه نزد
و ذخیره نهد تا وقت حاجت و بیشتر وقتی ذباب در شبکه افتد از خانه بیرون آفتاب
گرد زود و ذباب که ... شود یا از زوایا به بیوت رجوع کند در شبکه افتد و بعضی گویند
اناث عنکبوت صانع نسج بود و ذکور صنعت ندانند و بعضی گویند اناث تار بافند و ذکور پود
و ذکور ... او بود و ذکور و اناث شریکان بوند در صنعت یا چون استاد و شاگرد باشند
و گویند اگر عنکبوت را در خرقه سیاه ببندند و صاحب تپ حمی دارد تب زایل شود و بلیناس
گوید اگر عنکبوت را سحق کنند و با چیزی از شراب بصاحب تپ بلغمی دهند تپ زایل شود
و گوید از تجربه کردم و اگر او را برکسی ببندند که او را تب آید دیگر نیاید و اگر
نسج او را بر جای نهند که خون از آن روان باشد منقطع شود و اگر نسج او را در خانه
بسوزانند نحل را از خانه دفع و النحل را بقا میکن گویند فاره از انواع موش است
گویند حیوانی بود بسیار فساد و محیل و از بهر این رسول صلی الله علیه و سلم امر بقتله
فی الحل و الحرم و از فساد او یکی آنست که فتیله چراغ را بگیرد مشتعله و ببرد که
از آن سرایها بسوزد و مردم بسیار و اموال بی حد تلف شود و کتب علوم و دفاتر
و وثایق و جبتها و جامهای نفیس را سوراخ کند و جمله فرت شود و حقوق

مردم باطل کردی قسمت کردانند و بجای بند القیاس تا توانند فساد کنند و مایحتاج را بخورد و باقی
ببرد و در آنجا اندازد تا نجس شود و بنشیند در چاه افتد و در آنجا مرده شود و آب را جمله نجس
کند و اگر کسی را سباع بزند خاک بر وی افشاند تا هلاک شود مثل سنگ زده و کلب
گزیده و بعضی گویند که موش را قوت حافظه بما نیست شدت اهتمامه بامر المعیشت
و ادخار القوت لوقت الحاجت و لطایف حیل او دلیل است بر وجود حافظه او
مادر اگر روغن در شیشه سر تنگ باشد و گردن دراز سنگ ریزه گرد کند و در آنجا
اندازد تا روغن بر بالا آید و بخورد و اگر بغایت تنگ بود و باز انداختن حصات نبالا نیاید
دم خود را در شیشه فرو برد تا بروغن ملطخ شود و برآرد و بلیسد اگر خواهد که بیضه
برد آنرا در بر گیرد و بر پشت خود یا بهمان نگاه میدارد و دیگری دم او میکشد
اگر خواهد که جوز برد جوز را بر پشت دیگری نهد و او دم را بسر در آورد و جوز
را نگاه میدارد تا بخانه برد اگر موشی در ظرفی افتد که در آن آب بود و نتواند
بیرون آمدن دیگری دسته را بر ظرف نهد و حفره را در ظرف آب آویزد تا غریق است
با بند دم او را بگیرد و بر بالا آید و میان فار و عقرب عداوت باشد اگر فار ظفر
یابد دم او را قطع کند و اگر عقرب ظفر یابد فار را نیش زند تا هلاک شود اگر هر دو را
در شیشه کنند میان ایشان خصومتی عجیب رود فار قصد دم عقرب کند و عقرب نیش
زند اگر دم گزدم گرفت بید و الا از نیش بسیار هلاک شود و از اصناف فار صنفی
هست که او را فرمیشی گویند درهم و دینار را دوست دارد و آنرا دزدد و بدان بازی
کند شخصی گفت که در خانه من موش بسیار فساد میکرد یک بار مصیده بنهادم در آنجا
افتاد منتظر بودم تا گربه را بیاورم آوردم تا سر او بر کند حقیقت او دیدم مرد او را

[illegible]
او را قوت حافظه نباشد

بیفزایند منی بر صاحب خلاء اسنان بود و اگر در میان قومی دود اکثر ایشان ازو
غافل شوند و اگر بر محموم بندند تب او فرو رود و زهره سمندر را در جوز د مجذوم دم بند
نافع بود چون موش نافع بود از برای شرح موی بر جفن اندر دیده او در دیده بدم
رود و اصل جفن را ملطخ کنند زایل شود و اگر قضیب را بخون سمندر طلا کنند بر نید
فی القوه الباه لحم او و آب بر لدغ عقرب ببندند الم ازو ساکن کند و اگر او را مشوی
کنند و بکودکان دهند آب از دهن ایشان نرود اگر شحم او را اگداخته با روغن گل
بر کلف طلا کنند دفع کلف کند خصیه او را از نی اگر با جوز دانه با زیگرد دو دم او را
بر صاحب صداع ببندند شفا یابد و اگر لوبیث بروی را ابقاه بیا کنند و در خانه بیاد برند
موشان همه از خانه بگریزند مرا او در زیت حل کنند و طلا سازند بر داء الثعلب
انرا زایل کند بورقار و حنظل و بورق و سکر احمر شیاف سازند و صاحب قولنج
بر گیرد قولنج منفتح شود فی الحال و اگر بورقار را طلا سازند بر طره ها در چشم
الیه بود زایل کند و اگر در جوز دکودکی دهند که در مثانه او حصاة بود منفعت کند و اگر بخورد
صاحب عسر البول دهند بول او بکشاید و اگر بدان اکتحال کنند بیاض چشم را
زایل کند سوم و فار نسیان آورد کما قال النبی صلی الله علیه و سلم خمس تورث
النسیان وعدّ منها سؤر الفار **فراش** انرا بپارسی پروانه گویند گرد شعله
چراغ گردد تا انکه سوخته شود ضعیف سمتر قیندر گوید شبی فراش بسیار بر شموع
منصف جمع شد انرا جمع کردند مقدار یکی که بود بعد از ان تمیز کردند حقاکه
و دو نوع بود گویند فراش علق باشد و او را بحموض تیز خوانند چون جناح او در
او را فراشی گویند و بعضی گویند او دودی بود سرخ که در میان تره بود چون

جناح بر او و داو را فراش گویند و اینها چون دود بود بشروع گویند و افتادن
بر شعله آتش چراغ از آن است که حکما گفته اند چون شب بود گمان برد که خانه تاریکست
و چراغ شکاف روزنست که از آنجا بیرون رود از خانه تاریک بفضای روشن شود چون از آن بیکرد
دیگر خطا کرد او را روزن بیرون شدن نپندارد تا آنکه خود را بر آتش زند و بسوزد والله
اعلم بالصواب **قراد** شیخ الرئیس گوید این حیوانیست حلال قراد بوی خنثی دارد
چو او در سیر برود که او را خیزرانه از چوب باشد متولد شود ظاهر نیست او را انجل گویند
اگر او را با بر که بباشند علق را از حلق بیرون آورد اگر بیو بینید نافع بود از برای
اختناق رحم اگر او را با بینید در سوراخ احلیل کنند نافع بود از برای عسر البول
و اگر هفت عدد از آن لب بیند و در میان باقلا نهند و فرو برند مبتلی از نوبت
تب ربع نافع بود و اگر در غیر باقلا فرو برد نافع بود از برای تب هوام **قمل**
او در ابیش گوید متولد شود از عرق و چرک در تن آدمی و بیضه کند و حیوان از جامه
دو ساله و در شتر آمد کرد اللاتعوت و در موی سیاه سیاه باشد و در سفید سفید
و در سرخ سرخ و گونه را زرد کند و اگر صحیح [illegible] علام است
یا بجاریه قمل را در شیر او اندازند اگر بیرون شود آن علام بود و اگر بیرون
نیاید جاریه باشد **قنفذ** او را جانوری خارپشت گویند سلاح او برانیست چون
سر در اندرون کشد مثل گره بود پر از شوک و با مار عداوت دارد دم مار را
بگیرد و سر در اندرون کشد و بخاید و مار خود را بر شوکها میزند تا هلاک شود



و گویند بر درخت انگور رود و حبات انگور بریزد
و در میان آن بغلطد و حبات انگور در شوکها [illegible]

و از برای بچگان بیاورد نوعی دیگر هست که او را دلدل گویند بزرگتر از قنفذ باشد
بهر موضع که خواهد تیرهای خود را بیندازد چنانکه خطا نکند همچنان که نشانه زنند
به تیر اما فواید خواص چشم چپ او را بر تب ربع بندند و در گوش چپ نیز دفع
طپش کند جراحت او را اگر بر جای موی بعد از نتف طلا کنند دیگر بر نیاید و اگر ماکنه
بر برص طلا سازند زایل شود و اگر آب ریحان علو و حامض حلو زرد و در لعاب
نهند و در دفع نزول آب چشم مثل ندارد طحال او منفعت طحال را سود دارد و گوشت
او را خشک کرده بسایند و در نخود آب که از حمص سیاه ساخته باشند بصاحب عسر البول
دهند بگشاید دم او را اگر بر عضو کلف کلف طلا کنند الم ساکن کند و از ثوب الحکم در
بنگش بار زده باید که باشد بجم او ملیح جذام و داء الفیل را سود دارد و حب [?] را
نافع است خاصه بهو خون جذام و برص و تشنج و سل و ریاح را بو کند او را توخته بار قت
داء الثعلب را نافع باید سبعه است خایه دلدل را اگر با عسل بخورند قوت باه دهد طعوم یمنی او
زیر صاحب تب ربع بسوزند شفا یابد **نحل** او را بنبار سبع گویند حیوانی لطیف
و صنعتی ظریف دارد و ایشان را ملکی مطاع بود ملک پادشاهی متوارث باشد در میان ایشان
زیرا که یعسوب را بچه هم یعسوب بود و عجب آنست که یعسوب از کوره بیرون نیاید و عمل در
کند چون اگر بیرون آید جمله در خدمت او بیرون آیند و عمل موقوف ماند و بچه مثل
در منح باشد و اگر او هلاک شود جمله مگسان هلاک شوند زیرا که نه عمل کنند و نه عسل
و یعسوب کار فرماید ایشان را بعضی را باساس نهادن و بعضی را به بیوت ساختن
بعضی را بانگبین کردن و اگر بعضی عمل نه کنند ایشان بر در کوره [?] کنند و بوای
دهند بر در کوره نشسته تا مانع منحی باشد بر نجاسات نشینند و از عجایب وی یا

این مسدسات مساوی الاضلاع است که می‌سازند چنانچه که موجب تحیر مهندسان عالم بود
و از برای آن مسدس اختیار کرده است که تا چون بجهت ایجاد هند هیچ فرجه ساقط نشود
بخلاف مثلث و مربع که زوایای واقع مانع ما نظر کیف الهمه الله سبحانه ذلک و در فصل بهار
شروع در عمل کنند از شکوفه‌ها و انوار رطوبات و هفتی برگیرند و بدان خانه‌ها سازند و از
لعابها تیز بدان از ثمرهای درخت رطوبات بخورد و بار مقابل در اندرون وی حرارت طابخ
افریده است که آن رطوبت را نضج دهد تا عسل شود و آن را غذای خود و اولاد سازد و آنچه
که حاصل آید ذخیره کرده سر از انتظار رفتن بیرون شود تا مانع هوا و غبار باشد و در بیرون قوت
ذخار نهد و در بعضی بجهت ایام زمستان و تابستان که زمان عمل نباشد و از آن ذخیره میخورد
و ذخیره دیگر در فصل بهار بسیج و خریف و از عجایب او یکی آنست که چون دود کنند و انوه که
عسل خواهند بردن و در آن وقت بسیار بخورد و صاحب منطق گوید قبیله را النحل بسیار رشد
از جانب دیگر نحل آموزند تا عسل ایشان بخورند نحل بسیار با ایشان جنگ کنند حتی که دو قسم جلد با
بر خالت و معاونت نحل بسیار میکرد و نحل غریب قصد او میکرد و نحل مریض شد و اما عسل
رطوبتی لطیف است که از ثمار و انوار نحل برچیند از برای غذای خود و انکبین نعم عمل
نحل جوان باشد و زرد عمل نحل کهل و سرخ عمل نحل پیر و در انکبین خواید بسیار است فیه شفاء
للناس بخاصیت و سرد مزاج را تنها سازد و محرور مزاج را الکنجبین که هر چیز را که
قابل فساد بود از ادویه در میان عسل نهند مدتی طویل بماند و اگر انگبین دهان گزیده
را با دورن مشک آمیخته در چشم کشند منع نزول آب کند بخوردن عسل عضه کلب را
سود دارد و از عسل نوعی است که سم قاتل بود و رایحه وی مردم را بیخود کند و اما شمع
دیوارهای خانه نحل باشد و موم بود و چرک که راه باشد گویند عسل را از جراحت بیرون

کشند و هر که با خود دارد محموم باشد و او را احتلام نرسد نمل او را بپارسی
مور خوانند حیوانیست حریص بر جمع غذا و از غایت حرص نقل تر از خویش بردارد
و بعضی را بعضی یاری دهند در کشیدن چیزی و چندان غذا جمع کند که او را سالها
تمام بود و عمرش بیش از یک سال نباشد و خانه او مثل سرای پیش با دهلیز و صفه و غرف
حبوبات در غرف نهند تا آب بدو نرسد و اگر چیزی یابد که آنرا بر نتواند داشتن از آن
قدری با قبضه دارد و دیگران را خبر کند تا بیایند و ببرند و اگر یکی معاونت نیکی نکند
بروی جمع شوند و او را هلاک کنند و حب را دو نیم کنند تا نروید و کزبره را چهار
نیمه زیرا که نیمه او هم بروید و باقلا و جو را مقشر کنند تا قوت نباتات از وی برود
و با قیبات بگسترانند تا تراوت از وی برود و متعفن نشود و عن انس بن مالک رضی
الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال ان سلیمان علیه السلام خرج ذات
یوم یستسقی فاذا هو بنملة قائمة علی رجلیها باسطة یدیها تقول اللهم انا خلق
من خلقک لا غنا لنا عن فضلک اللهم لا تواخذنا بذنوب عبادک الخاطیین و اسقنا
مطرا تنبت به شجرا و تطعمنا به ثمرا فقال سلیمان علیه السلام ارجعوا دارمی
او یکی است که هیچ متعرض جراد و جعل و صرصر و عقرب نشود و امثال آن مادام
سلیم بود اما چون ایشان را عقری یا قطع یدی یا رجلی یا دیدا آید بر ایشان جمع گردند
و از ایشان مفارقت نکنند تا او را هلاک کنند و اگر خود از نقاهی مقهور شد و اگر کسی
خواهد که ایشان را دفع کند طریق آن بود که استخوان سر گوسپند که آن کله سر او
بود در آن موضع بنهد در همه سرای یک نمل نماند که بر آن جمع نشود آنگه آن کله را
برداشته بر زمین زنند در آفتاب که زمین گرم بود که جمله سوخته شوند و گویند

چون موری یکسال بماند چنانچه پر آید از آن وقت هلاک شود زیرا که چون پر برآید
گیرد عصافیر و غیر آن او را صید کنند و اگر او را در تشنگی افکنند و دود دهان دیگران
بگریزند تا هلاک شوند خواص بیضه نمل اگر مقدار نصف درهمی در خورد کسی دهند
ضراط بر وی غالب شود چنانکه نتواند از امساک کردن و اگر مور را خورد با بسایند
و عضوی را بدان طلا کنند موی بر آن نروید و اگر بیض او را در میان قومی بیفکنند
جمله پراکنده شوند ورل وزغی عظیم بود سر کوچک دارد و بدنی بزرگ با
دمی دراز و او سریع حرکت بود و عدو سوسمار و حیه باشد در سوراخ رود و سر سوسمار
را آنجا بخورد و در امثال گویند اظلم من الورل و حیه را بکشند و باقی بدن او بخورد



و هیچ از حیوانات قوی‌تر از و نیست بر قتل
حیات و از بهر خود هیچ خانه نسازد
و در خانه دیگری رود و خانه را بغصب
از و بستاند و صاحب خانه را بخورد خواص اجزای او گویند لحم و شحم او اگر
زنان بخورند فربه شوند و اگر بر جراحت بندند پیکان و شوک از آنجا بیرون آورد
و شحم او را بدقیق شعیر و لحم اشتر بپزند و شکر بر آن نهند زنان را فربهی کند فربهی
عظیم رماد جلد او با زیت خلط کرده بیامیزند و بر عضو خدر نهند خدر از آن برود و دل
او را بر کلف و بهق طلا سازند آنرا زایل کند و اگر از آن بسایند و در چشم کشند
دفع بیاض از چشم زایل کند و اگر ثالیل را بدان طلا کنند آنرا قلع کند والله اعلم نوع
التاسع حیوانات غریبة الشکل و آن حیواناتی اند که صورت اشکال آن
مخالف حیوانات معهوده باشد بعضی از آن یاد کرده شود در سه قسم قسم اول

ی ویک نیمه جسم ویکدست ویکپای وبدان یکپای جهد جستنی شدید وانرا
بعباض یمن یابند وناطق باشند وازحکایت او گویند که یکی را در بیشه

گرفتند ومیکشتند تا بخورند واز صیادان یکی دیگری را گفت که این نسناس
بیک فربه است دیگری از نسناس بر درختی بود گفت او پیوسته چیزی
خورده می واورا نیز از درخت برآورند و بگرفتند صیادی گفت اگر این سخن
نگفتی گرفتار نشدی نسناس دیگر بر درخت گفت من باری سخن نمیگویم
او را نیز بگرفتند [illegible] که از دو حیوان مختلف النوع در وجود
آمده باشند و آن بشکلی عجیب بود هر عضوی از اعضای او میان این و آن باشد
و اعتبار کن بحال استر که هیچ عضوی از اعضای او نبود الا چیزی باسب ماند و
چیزی بحمار که از فحل حمار بود بیشتر بخر ماند و اگر فحل اسب بود بیشتر باسب ماند
[illegible] المتولد من الضبعان والناقة الوحشية (والبقر الوحشية) وهو بشكل عجيب جدا گویند از زرافه
گویند از ضبعان وناقه وحشی و بقر الوحش در وجود آمده و آنرا اشتر گاو پلنگ
گویند [illegible] المتولد من الخيل الوحش او را دیدم حیوانی بغایت خوب صورت بود و

وگویند کسری اردشیر را بود بخت و حمار الوحش ملبوست دار نسل او ان نو
پیدا شدند وانرا اخدری گویند زیرا که نام فحل اخدر باشد ومنها المتولد من
العرب والعواجم انرا البختی گویند از نوع ابل هیچ خوبتر از و نباشد وان بارض
خراسان وماوراء النهر باشد وبعراق ارند از انجا ومنها المتولد من الانسان
والدب شخصی حکایت اورد که این حیوانرا دیدم جمله اعضاء او با عضاء آدمی
ماند وپر موی باشد مثل موی خرس وناطق ومنها المتولد من الذیب والضبع
وان شکلی عجیب باشد اگر فحل ضبع باشد اورا سمع گویند واگر ذیب فحل
باشد اورا عسبار گویند المتولد من الکلب والذیب واورا دلیم خوانند و
گویند بارض چین سگ با ذیب جمع شود وازان نوعی کلاب پدید اید واورا
اسلوخی گویند وآن اخبث الکلاب باشد ومنها المتولد من الحمام والورشان
واو هم شکلی عجیب دارد واورا مشوق گویند والله الموفق قسم سوم در افراد
حیوانات غریبه الصور اطبا گویند چون مزاجی غریب پدید آید صورتی غریب حادث شود
عوج بن عنق وهب بن منبه گوید که عوج بن عنق را صورت خوب بود وطول قد
او وعظم جسم او بیش ازان بود که بیان توان کرد زمان نوح وطوفان دریافت
وتا زمان موسی علیه السلام بماند واب طوفان تا کمرگاه او بود و بنی
اسرائیل در تیه بودند او سنگی برداشت بر قدر عسکر ایشان وخواست که
بر سر ایشان اندازد موسی عزم ازان جز داشت اورا العصا بزد وبیفتاد ومنها ماذکر
محمد بن فضلان رسول المقتدر بالله الی ملک الصقالبه بلغار گفت مردی را انجا یافتند
بالای او دوازده گز ملک گفت اب اتل اورده بود وقتیکه زیادت شد این مرد را

ور انداخت نمیدانیم کاز کجاست ونمیکوید وبه زبان میدانید گفت
مدتی بماند بعد ازان بر سینه جراحتی پدید گشت و هلاک شد ومعلوم نشد
کا ... ور از کدام اقوام بود ما روی عن الشافعی رضی الله عنه در بلاد
یمن برفتم شخصی را دیدم تا اسفل بدن زنی بود و بالا دو بدن متفرقه چهار دست
دو سر و دو روی و هر دو با یکدیگر خصومت میکردند وقت و صلح میکردند و
می خوردند و می آشامیدند اتفاقا ازانجا غیبت کردم دو سال چون بازآمدم
گفتند ازان دو بدن یکی بمرد آن مرده را از و ببریدند دیگری تا حیات میرفت



ومنها ما ذکر ابو سعید السیرافی رحمه الله گفت
از بعضی راوی شنیدم که گفت پیش یحیی
بن اکثم القاضی رفتم و پیش او قمطره نهاده
بود و دران جانوری بر صورت زاغ و سر
او چو سر آدمی و بر سینه و پشت او علم ها
گفتم این کیست اصلحک الله گفت از و بپرس گفتم من أنت در حال
... ت و آغاز کرد انا الزاغ ابو عجو و انا ابن اللیث واللبوه احب
الراح والریحان والنشوه والعجوه ولی اشعار تسب ظرف یوم العرس والدعوة



فنها ما سعلت الظهر فلا تستر با القرده واما جزو
فما کان لقاعروه لا تمسک جمیع الناس فیها الهاک
وه انکه بانگ بر وی است و گویند زاغ قول مستطره
فت قاضی را گفتم مرا ازین حال خبر کن گفت این را به خط وفرستاده اند

این کتاب مختوم گفت صاحب تا بیر المومنین و میدانم که در انجا چه منه

اما ذکر ابو الریحان الخوارزمی گفت صاحب التحبوب اسباب بدایا و نهاد

از برای نوح بن منصور السامانی دران دو چیز عجیب دیدم یکی اسبی بود

دو قرن بر بالای سر داشت و دیگر روباهی طیار که دو پر داشت و چون

پریدی بازوی پرها نشر کردی و چون ساکن شدی قبض کردی ابو الریحان

گفت شنیدم که در عهد کیانیان روباه طیار بودی و آن مبارک شمردندی



و بر لفظ مبارک این کتاب را ختم کردم والله اعلم بالصواب و الیه المرجع

والماب و صلی الله علی خیر خلقه سیدنا محمد و آله

اجمعین

سنه ۹۷۴ هـ



P1, fols. 163b - 164a opening
Exhibited Sept.12, 1994 - Jan.13, 1995

